جلال الدین همائی

تاریخ ادبیات ایران

کتابفروشی فروغی

تاریخ ادبیات ایران

از قدیمیترین عصر تاریخی تا عصر حاضر

جلد اول و دوم

مشتمل بر تاریخ ادبیات ایران از ازمنهٔ قدیم تاریخی تا حملهٔ مغول

تألیف:

جلال الدین همائی

استاد دانشگاه

از انتشارات کتابفروشی فروغی تهران خیابان شاه آباد

چاپ دوم

تهران ۱۳۴۰

کتابفروشی فروغی

چاپ دوم این کتاب درهزار وپانصد نسخه درتاریخ شهریورماه یکهزار وسیصد وچهل هجری خورشیدی
درچاپخانهٔ رنگین به پایان رسیده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا در توفیق بگشای

یزدانی را سپاس که بستایش و نیایش نیازمند نیست :

زبان شیرین پارسی در شمار السنهٔ ادبی عالم فرد منتخب و ادبیات ایران در میان ادبیات سایر ملل بهرجهتی دارای مزیت وامتیاز است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) از آشنا گذشته بیگانگانی که باعلم وادب آشنا وازدانش ومعرفت بهره‌ورند ادبیات فارسی را بچشم عظمت مینگرند وبر منزلت شایان ومقام شامخ ادبی این زبان یك زبان واز بن دندان معترفند - بسیاری ازدانشمندان شرق شناش خارجه رامیشناسیم که در راه خدمتگزاری بعلم‌وادب و کشف آثار علمی وادبی‌وصنعتی وتاریخ‌ادبیات ایران سالهای فراوان وعمرهای بی بدل صرف نموده وهرقسم زحمات توان گدازی را بجان ودل متحمل شده‌اند تااطلاعاتی بدست‌آورده ومقاله ها و کتابها نوشته‌هدیهٔ هموطنان وهمزبانان خویش ساخته‌اند - وبسی‌سرمایه ها خرج کرده وچندین آثار علمی و ادبی ومؤلفات ذی قیمت مفقود الاثر ما راکه خود از آنها اطلاعی چندان نداشته‌ایم بزیورطبع آراسته بنظرمارسانده‌اند وازاینجهت خاطرمارا رهین‌شکران ومنت خویش قرار داده‌اند - افسوس که ما از خود وهمه جا بی‌خبر و همیشه سفره گسترده را منتظریم .

دانشمندان گذشتهٔ مااحیاناً اگرراجع به (تاریخ ادبیات ایران) همتی کرده تألیفی‌ساخته‌وباخلاف‌سپرده‌اند عموماً تذکرهٔ شعرایا قدمی‌فراترتذکرهٔدانشمندان است - آنان بقدروسع خویش رنج فراوان‌برده خدمتهای شایان بادبیات ملی‌خویش

نموده‌اند وتا اندازه‌ای که توانسته‌اند در این راه بذل‌مساعی بلیغه کرده جد وجهد بکار برده‌اند ونام شعرا وبزرگان و مفاخر ملی خود را زنده نگاه داشته‌اند - و اگر دائرهٔ مؤلفاتشان رابیش‌ازاین وسعت نداده‌اند معذورند - زیرا حدی وسیع‌تر برای این موضوع (تاریخ ادبیات) در نظر نگرفته بوده‌اند . ولی دانشمندان و اساتید محترم عصرجدید راکه بمفهوم جامع این موضوع آشنا شده‌اند بسی‌شایسته بود که عطف توجهی کرده تألیفات جامعی بسازند و تاریخ ادبیات ایران را بمعنی حقیقی که اکنون درنظرعلمای ادب داردچنانکه شایسته است باقلم‌شیرین‌نگاشته در صحائف کتب ثبت نمایند وخود وملتی را سرافراز وجمعی را از زحمت تتبع و سرگشتگی وحیرت آسوده وخلقی را ازدریوزگی بردر این وآن بی نیاز سازند ، بیخبران وجاهلان را منشأ انتباه و رهروان ازکاروان باز مانده ونوسفران آواره را شمع آگاهی ودلیل راه شوند .

ای عجب هرچه نشستیم و گفتیم :

ماخوشه چین خرمن ارباب دولتیم　　　باری نگه کن‌ایکه خداوند خرمنی

دریغ کردند - چشم ما در راه این انتظارسفید شد وبوی پیراهنی‌نشنیدیم ، روزنهٔ امیدی باز نگشت وشاهد مقصود گوشهٔ چشمی بما نشان نداد .

این بندهٔ ناچیز (جلال‌همائی) راکه ازچشم براهان این مقصود بودم وسالها بدین امید و آرزو گذراندم که ایکاش (دستی ازغیب برون آید وکاری بکند) : گاهی این سودای خام بسر میافتاد که از خود رطب و یا بسی بهم بافته چیزی در این موضوع بنویسم و دفتری بسازم باشد که علاقه مندان علم و ادب از سر غیرت برخیزند وچنین نگین سلیمانی را بدست اهریمنی‌نپسندند وبپاس‌حرمت علم وادب وبنام‌احیای‌مآثرملی وبرای‌رفع‌اشتباهات مادامن‌همت بکمرزده فکری کنند وخود حق مقام را اداکنند . باز بخود گفتم :

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

بالاخره پس از تأمل بسیار آشفته وار دلی بدریا زده در غیبت مهر فروزنده شب پره سان بازیگر میدان گشتم وبا بضاعت‌مزجات وخبرت ناقصی که دراین‌باب داشتم مدد از خداوند‌ گار خواسته شروع باین تألیف ناقابل کردم و یاد داشتهای چندسالهٔ خود را که برخی ازعمر گرانمایه برآن خرج کرده بودم در این وجیزه درج نموده هدیهٔ پیشگاه ارباب ادب ساختم ـ هم بدین امید که بنظر خردمندان لایق بگذرد ومنتی برما گذاشته از اشتباهاتمان آگاهی دهند وحاشانه بطریق اقتباس وتقلید بل از راه انتقاد وتحقیق ازخود دراین موضوع چیزی بنویسند وبیش‌ازاین ما را از فضائل شان محروم وبی‌نصیب نگذارند امید استکه هرچه زودتر بآرزوی خود برسیم .

موضوع این رشته تألیف‌نا قابل‌ما (**تاریخ ادبیات ایران**) است ازقدیمترین عصر تاریخی تا عصر حاضر در چند بخش :

۱ ـ ازازمنهٔ قدیمهٔ تاریخی تا انقراض‌ساسانیان‌مشتمل‌برسه دوره: هخامنشی، اسکندری واشکانی ، ساسانی

۲ ـ از انقراض ساسانیان تا حملهٔ مغول ـ مشتمل برعصرخلفا وطاهریان و صفاریان وسامانیان‌وغزنویان‌وآل‌زیاروآل‌بویه وسلاجقه واتابکان وخوارزمشاهیان وغیرهم از سلاطین غیرمشهوروامرا وفرمانروایانی که دربارشان‌دارای خصوصیتی دخیل در علم وادب بوده است ومحض اصطلاح‌ایندوره را مینامیم به (عهد برمکی وعباسی) یا (عهد سامانی وغزنوی) یا (عهد ابن سینا وفردوسی) .

۳ ـ ازحملهٔ مغول تا انقراض صفویه ـ مشتمل برعصرمغول وایلخانیان وآل مظفر وتیموریان وتر کمانان وصفویه ـ واین عصر رامینامیم(عهد مغولی وصفوی) یا (عصر خواجه طوسی وسعدی) .

٤ ـ از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران ـ مشتمل بر عهد نادری و زندیه وقاجاریه ـ واین‌عصررا مینامیم (عهد قاجاری وامیر کبیر) یا (عهدسبزواری وقاآنی) .

۵ ـ از عهد مشروطیت ایران تاکنون که اوائل دورهٔ چهارم بعد از اسلام محسوب میشود .

دراین تألیف ضمناً نظری به پروگرام وزارت جلیلهٔ معارف برای (مدارس متوسطه) داشته‌ایم ـ این‌است که‌آموزگاران‌محترم ومحصلین بنوبت خودمی‌توانند از این کتاب استفاده کنند .

مقدمه

هر علمی را تعریف و موضوع و غایتی است که در مقدمهٔ کتاب ذکر آنها خالی از فوائدی نیست ، بنابراین لازم است پیش از شروع بمقصود اشاره بمعنی ادب و تعریف و موضوع و فائدهٔ علم ادب و مراد از تاریخ ادبیات بنمائیم تا حدود و فوائد این علم فی‌الجمله برای متعلم واضح گردد سپس داخل مقصود شویم .

تعریف و موضوع و فائدهٔ ادب و ادبیات باصطلاح قدما

کلمات لغویین در معنای لغوی ادب نزدیك بیکدیگر است ، ادب در لغت بمعنی ظرف وحسن تناول است[1] و ظرف در اینجا مصدراست بمنی کیاست مطلق یا ظرافت در لسان یا براعت و ذکاء قلب یاحذاقت [2] و بتعبیر بعضی نیك گفتاری و نیك کرداری و بعضی ادب را در فارسی بفرهنگ ترجمه کرده و گفته‌اند ادب یا فرهنگ بمعنی دانش میباشد و با علم چندان فرقی ندارد [3]

در تعریف و تحدید ادب اصطلاحی عبارات ادبای متقدمین مختلف است ، بعضی گویند (الادب کل ریاضة محمودة یتخرج بها الانسان فی فضیلة من الفضائل الوسیط ص ۳ـ الادب کل ریاضة محموده یتحلی بها الانسان بفضیلة من الفضائل

۱ـ الادب محرکه الظرف و حسن‌التناول قاموس، ادب ادباً ظرف و حسن تناوله فهو ادیب ج ادباء اقرب الموارد .

۲ـ الظرف الکیاسة و قیل انما هوفی اللسان و قیل هوحسن الوجه و الهیئة او یکون فی الوجه واللسان و قیل البراعة و ذکاء القلب و قیل الحذق اقرب الموارد .

۳ـ تاریخ ادبیات مرحوم ذکاء الملك فروغی ص ۲۳

معیار اللغه ص ٦١ ج ١) ادب عبارت است از هر ریاضت محموده که بواسطهٔ آن انسان بفضیلتی آراسته میگردد و این معنی منقول ازمعنی لغوی تادیب و تأدب است که در آنها ریاضت اخلاقی مأخوذ است . وبرخی گویند (الادب عبارة عن معرفة ما یحترز به عن جمیع انواع الخطا، جواهر الادب احمد هاشمی ص٨) ادب عبارت است از شناسائی چیزی که بتوسط آن احتراز میشود از تمام انواع خطا ، واین معنی عرفی منقول از ادب بمعنی حذاقت یا براعت وذکاء قلب وامثال آنهاست و برخی گویند که (ملکة تعصم من قامت به عما یشینه، دائرة المعارف بستانی) ملکه‌ایست که صاحبش را از اعمال ناشایسته نگاه میدارد .

واما علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از (معرفت باحوال نظم ونثر از حیث درستی ونادرستی وخوبی وبدی ومراتب آن[1] وبعضی علم ادب را چنین تعریف کرده‌اند که (علم صناعی تعرف به اسالیب الکلام البلیغ فی کل من احواله، جواهر الادب احمد هاشمی ص٩) علم ادب علمی است صناعی که اسالیب مختلفهٔ کلام بلیغ درهریك ازحالات خود بتوسط آن شناخته میشود، تعریف علم ادب بنابر مسلك قدما شامل اکثر علوم عربیه بوده است ، و در تعداد علوم ادبیه نیز کلمات قدما مختلف است بعضی عدد آنها را هشت دانسته[2] وبرخی بیشتر ، یکی از شعرا علوم ادبیه را دراین دو شعر جمع کرده است .

نحو و صرف عروض بعده لغة ثم اشتقاق و قرض الشعر انشا
کذا المعانی بیان الخط قافیة تاریخ هذا العلم العرب احصا

جرجی زیدان مینویسد که علم ادب در اصطلاح علمای ادبیت مشتمل بر اکثر علوم ادبیه است ازقبیل : نحو، لغت ، تصریف ، عروض، قوافی، صنعت شعر ، تاریخ وانساب ، وادیب کسی است که دارای تمام این علوم یا یکی ازآنها باشد و

١ـ تاریخ ادبیات مرحوم ذکاءالملک ص٢٤ .

٢ـ و العلوم الادبیه منسوبة الیه و هی ثمانیة اللغة والتصریف والنحو و العروض والقوافی وصنعة الشعر واخبار العرب وانسابهم معیار اللغه ص ٦١ ج ١

فرق مابین ادیب وعالم آن است که ادیب از هر چیزی بهتر وخوبترش را انتخاب مینماید وعالم تنها یك مقصد را گرفته درآن مهارت مییابد [۱]. بعضی گویند اصول علم ادب عبارت است از : لغت ، صرف ، اشتقاق ، نحو، معانی بیان ، عروض، قافیه ، و فروع آن عبارت است از : خط ، قرض الشعر ، انشاء، محاضرات ، تاریخ ، و فن بدیع را ذیل وتابع معانی وبیان شمرده‌اند [۲]

ادب درس وادب نفس

باید دانست که آنچه در تعریف علم ادب ذکر شد راجع به (ادب درس) میباشد که آنرا ادب اکتسابی نیزمینامندزیرا بدرس وحفظ ونظر کسب میگردد [۳] واما ادب نفس یاادب طبعی بعضی آنرا چنین تحدید کرده‌اند که ادب طبعی عبارت است ازاخلاق‌حمیده وصفات پسندیده‌ای که باذات انسان‌سرشته شده‌باشد [٤] ومرحوم ذکاء‌الملك فروغی (میرزا محمد حسین‌متوفی ۱۳۲۵ ه) در تاریخ ادبیات خود ادب نفس را باصطلاح حکما وصاحبان معرفت عبارت دانسته است از دانشهائی که اسباب کمالات نفسانی شود از قبیل علم بحقایق اشیاء که ازآن بحکمت و فلسفه تعبیر نمایند وسایر علوم یادانشها را ادب درسی نامیده است مثل حساب و هندسه وطب وجغرافیا که دانستن‌آنها مستقیماً درطریق استکمال و تزکیهٔ نفس انسانی واقع نمیشودهرچند بطورغیر مستقیم‌وبقول‌اهل علم (ثانیاً وبالعرض) بادب نفس کمك مینماید ومخفی نماند که مابین‌تعریف مرحوم فروغی‌برای‌ادب نفس وآنچه از جواهر الادب نقل کردیم ظاهراً کمال مباینت است زیرا فضائل اخلاقی ذاتی با علومی که موجب کمالات نفسانی میشود خیلی فرق دارد .

۱ـ تاریخ آداب اللغه العربیه جرجی زیدان ص ۹۵ ج ۲

۲ـ دائرة المعارف بستانی ص ٦۵۵ ج ۲

۳ـ والکسبی ما اکتسبه باالدرس و الحفظ والنظر جراهر الادب احمدهاشمی .

٤ ـ و هوقسمان طبعی و کسبی فاالطبعی مافطر علیه الانسان من الاخلاق الحسنه و الصفات المحموده کالکرم والحلم جواهر الادب ص ۸

وآنچه بنظر بدوی میآیداین است که فلسفه وحکمت‌هم جزو ادب آموختنی است (ادب درس) بلی‌ممکن است ادب درس را دوقسم‌دانست یکی آنکه مستقیماً موجب تهذیب اخلاق وقوای فطری میشود ودیگری‌دانشهائی که بطور مستقیم در این طریق واقع نیست ، بیش‌ازین‌قلمفرسائی دراین موضع از وضع رسالهٔ ما خارج است .

واما موضوع علم ادب نزد قدما دو فن‌نظم ونثراست و غایت این‌علم مهارت یافتن در آن دوصناعت ، وفوائدادبیات وخدماتی که علوم‌ادبیه مخصوصاً نظم ونثر بعلوم ومعارف وعالم انسانیت کرده ومیکند روشنتر از آنست که برصاحب‌ادراکی مخفی باشد ، علم ادب انسان را از لغزش جهالت‌نگاهداشته موجب کمالات‌اخلاقی است ودر صاحبش یکنوع همم عالیه ایجاد مینماید که‌آنرا برتحصیل امور شریفه وامیداره ودر اوحس تعالی وترقی را بیدار می‌نماید [1]

ابن خلدون در مقدمهٔ خود مینویسد که علم ادب مانند سایر علوم موضوع مشخصی ندارد که بحث از عوارض ذاتیه آن بشود و تنها مقصود از این علم همانا ثمره وفائدهٔ آن است که اجاده ومهارت یافتن دردوفن منظوم ومنثور باشد ، وآنچه در طریق حصول این ملکه واقع میشود از قبیل حفظ اشعار ومتون ادبیه و نحو و صرف و علم انساب و تواریخ وغیر از اینها از مقدمات این علم محسوب میگردد وازاین جهت‌است که متقدمین از ادبای عرب تعریف این‌علم را این‌طور میکردند که (الادب هوحفظ اشعار العرب واخبارها والاخذ من کل علم بطرف) ادب عبارت است از حفظ اشعار واخبار عرب وبهره یافتن از هر علمی باندازهٔ حاجت .

بعقیدهٔ نگارنده اگر موضوع علم ادب را بنابر طریقه و اصطلاح ادبای باستانی همان دوفن نظم ونثرقرار بدهیم‌ولیکن باقید حیثیت (از قبیل : مطبوعیت

۱ـ وفائدته انه یعصم صاحبه من زلة الجهل وانه یروض الاخلاق و یلین الطباع و انه یعین علی المروئه وینهض بالهمم الی طلب المعالی و الامور الشریفه جواهر الادب احمد هاشمی .

ونا گوارائی درطبع یا خوبی و بدی و درستی و نادرستی و نظایر آنها) و تعریف جواهر الادب را [1] تعریف این علم بدانیم در جامعیت ومانعیت این تعریف (بقول اهل منطق طرد و عکس) چندان خللی وارد نخواهدآمد وبنابراین آنچه را قدما جزوعلوم ادبیه شمرده‌اند یکدسته داخل مسائل ودستهٔ دیگرجزومقدمات ومبادی این علم خواهد بودونظر بارتباط کاملی که مابین علم ادب و سایر فنون و علوم موجود است هرقدر دائرهٔ معارف و علوم وسیعتر میشود بر وسعت محیط علم ادب و ادبیات افزوده خواهد شد ، وانسب این است که بجای علم ادب صناعت ادب تعبیر شود [2]

ارکان علم ادب [3]

ارکان علم ادب چهار چیز است .

اول قوای فطری عقلی‌وآن پنج چیزاست : ذکاء ، خیال، حافظه ، حس، ذوق [4]

دوم قوانین‌واصول‌نظم ونثروحسن تألیف وانواع انشاء وشعر وفنون خطابه

سوم مطالعهٔ تصانیف بلغا و تتبع وافی در جزئیات‌آنها .

چهارم کثرت ارتیاض و تدرب در سبکهای ادبای قدیم و تأسی بفصحا وبلغا درحل و عقد نظم و نثر .

توضیح

چون در طی مطالب گذشته ذکری از علوم ادبیه رفت لازم دانستیم که

۱ـ علم صناعی تعرف به اسالیب الکلام البیلغ فی کل من‌احواله

۲ـ رجوع شود بکتب فلسفه و کلام مخصوصاً شرح هدایه ملاصدرا در فرق مابین علم و صناعت و اینکه صناعت علمی‌است که متعلق بکیفیت عمل ذهنی یا خارجی است .

۳ـ مأخوذ ازجواهرالادب احمدهاشمی‌و کتاب البیان‌والتبیین و کتاب المثل‌السائر.

٤ـ مراد ازین قوی بترتیب ذکرآنها این‌است ۱ـ استعداد تام برای ادراك علوم و معارف ۲ـ قوهٔ حفظ صورمحسوسات ۳ ـ قوهٔ حفظ معانی ٤ـ قوهٔ تأثر از مدرکات ۵ ـ قوه درك لطایف و دقایق .

برای ایضاح اشاره بتعریف هریك از آنها بشود تا خوانندگان آگاه باشند ومتعلمان کورکورانه نگذرند و شرح و بسط مجملات را بعهدهٔ آموزگاران مطلع محول میسازیم .

علوم ادبیه

باید دانست که معانی معقوله را بدون واسطهٔ الفاظ نمیتوان از دیگری فهمید و نه میتوان بدیگری فهمانید پس افاده و استفاده موقوف بلفظ است واگر احوال لفظ منضبط نباشد امر تفهیم و تفهم مختل میشود ، از اینرو علما در ضبط احوال لفظ علومی را استخراج و مدون ساخته اند وآنها را علوم ادبیه نامیده‌اندو ادب درسی ذاتاً وادب نفس بواسطه مربوط بآنهاست ، پس علوم‌ادبیه متعلق باحوال الفاظ است .

نظر باینکه در تشخیص علومی که مستقیماً متعلق باحوال لفظ است مابین علما اختلاف نظر است مثل اینکه بعضی علم قرائت را داخل علوم ادبیه‌شمرده‌اند و برخی خارج ، یاآنکه بعضی علم بدیع را علم مستقلی دانسته اند و برخی‌آنرا تابع معانی و بیان شمرده‌اند درعده علوم ادبیه علمای این فن اختلاف دارند ، ابن انباری [1] اقسام‌آنرا هشت دانسته وزمخشری [2] درکتاب قسطاس عدهٔ‌آنها رادوازده ذکر کرده و قاضی زکریا [3] درحاشیهٔ بیضاوی بچهارده قائل شده و علم قرائت را هم داخل علوم ادبیه شمرده‌است (نظرباینکه هرچند کلام خالق‌است ولی بااسلوب کلام مخلوق است)

در کتاب نفایس الفنون (تألیف محمدبن محمود آملی در زمان ابواسحق‌بن

۱ـ عبدالرحمن معروف (ابن انباری) از علمای عربیت وادبیت (۵۱۳ - ۵۷۷)
۲ـ محمود بن‌عمربن محمد بن‌عمرخوارزمی (۴۶۷-۵۳۸)
۳ـ قاضی عمید الدین زکریا بن محمودقزوینی از محدثین و علمای عربیت وادبیت مائه هشتم هجری است .

محمود شاه) علوم ادبی را مشتمل بر پانزده فن دانسته است [1] و بعضی بیشتر از اینها گفته‌اند و برخی کمتر.

سید شریف [2] قائل باین است که علوم ادبیه دوازده است و در وجه تقسیم بدوازده قسم چنین ذکر میکند که :

علم ادب اولا منقسم بدو قسم میشود : اصول، فروع. اما اصول علم ادب هشت است زیرا علوم ادبیه متعلق با لفاظ است و در اینصورت یا گفتگو از وضع مفردات و مواد و هیأت آنها میشود بطور اطلاق این (علم لغة) است، و یا اینکه بحث فقط از حیث صور و هیأت میشود و این (علم صرف) است، و یا ازحیث انتساب بعض کلمات ببعض دیگر در اصالت و فرعیت (علم اشتقاق) است. ویا اینکه مطلقا بحث از مرکبات میشود و این هم چند قسم دارد زیرا : اگر گفتگو از اصل هیأت ترکیبیه و تادیهٔ معانی اصلی بشود (علم نحو) است، و اگر باعتبار افادهٔ معانی باشد غیراز معانی لغوی (علم معانی) است، و اگر باعتبار کیفیت افاده معنی باشد درمراتب وضوح وخفاء (علم بیان) است و(علم بدیع) از لواحق معانی وبیان وداخل درآنهاست، و اگر بحث از مرکباتی بکند که دارای وزن هستند دوقسم دارد زیرا اگر از حیث وزن گفتگو شود (علم عروض) است، و اگر از حیث اواخر ابیات بحث شود (علم قافیه) است.

و اما فروع چهارعلم است، زیرا : اگربحث متعلق بنقوش کتابت باشد(علم خط) است و اگر مختص بکلام منظوم باشد (قرض الشعر) است، و اگراختصاص بکلام نثرداشته باشد (انشأ) است و اگر بهیچکدام اختصاص نداشته باشد علم محاضرات است و فن (تاریخ وانساب) داخل دراین‌قسمت است [3] بهتراین است که از

۱ـ خط، لغت، تصریف، اشتقاق، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قواقی، تقریض، علم امثال، علم دواوین، انشاء، علم استیفاء

۲ـ علی بن محمد جرجانی استرابادی معروف بمیرسید شریف از علمای مشهور (۷۴۰ - ۸۱۶)

۳ـ کشف الظنون

نقل اقوال متقدمین خودداری نموده بتعریف هر یك از علوم ادبیه بپردازیم .

۱ـ علم صرف ـ علمی است که از احوال ابنیه کلمات گفتگو مینماید و مراد از احوال ابنیه عوارضی است که بر جوهر کلمات طاری میشود از قبیل : حرکات و سکنات و زیادت و حذف و قلب و ادغام و ابدال و مانند آنها از هیأتی که عارض کلمه میشود ـ مثل اینکه گوئی فلان لفظ فلان وزن را دارد یا آنکه گوئی الف در لفظ ابر (ابر هفت کشور بود پادشا ـ یکی شاه دل باشد و پارسا) زائد است . یا آنکه زمی و آوا وشاباش مخفف زمین و آواز وشاد باش است (حروف ن و ز و د حذف شده است)ـ یا آنکه حرف (ز) گاهی به (ج) بدل میشود مانند سوج (سوز) روج (روز) و امثال آنها ، یا آنکه در دنب و سنب پس از ابدال و ادغام سم و دم حاصل شود و در شب پره شپره شود بقلب و ادغام .

۲ـ علم لغت ـ علمی است که گفتگو میکند از مدلولات و ضعیه مفردات و همچنین در وضع مرکبات و دلالت بر معانی جزئیه[1] چنانکه گویند مثلا (دژ) بمعنی قلعه و (پلوان) بلندی اطراف زمین زراعت است که مردم از آنجا آمد و شد کنند و معنی ترکیبی آن پل مانند باشد .

۳ـ علم اشتقاق ـ علمی است که بحث میکند از کیفیت خارج شدن بعض کلمات از بعض دیگر بواسطهٔ تناسب جوهری که مابین آنها موجود است باصالت و فرعیت ، بعبارة اخری اشتقاق آنست که مابین دو لفظ تناسبی در اصل معنی با ترکیب موجود باشد پس یکی را اصل و دیگری را فرع قرار دهند ، اصل مشتق منه وفرع مشتق نامیده میشود اشتقاق منقسم میشود بسه قسم : صغیر ، کبیر ، اکبر

اشتقاق صغیر آنست که میان دو کلمه در حروف و ترتیب آنها تناسب باشد مانند نصر و نصر در عربی و سوخت و سوز با سوخت و سوز (مصدر مرخم درباید سوخت و سوز و گداز) درفارسی .

۱ـ توضیح فرق مابین وضع شخصی و وضع نوعی واینکه مرکبات وضع دارند یا نه ؟ موکول بکتب مفصله ادبی از قبیل مطول و شرح مفتاح سکاکی میشود .

اشتقاق کبیر آنست که مابین دو کلمه تناسب درلفظ ومعنی باشد بدون ترتیب حروف مانند جبذ و جذب در تازی وخنیا خینا در پارسی .[1]

اشتقاق اکبر آنست که میان دو کلمه تناسب درمخرج باشد مانند نهق ونعق در عربی و ستیغ و ستیخ در پارسی[2]

بعضی[3] اقسام اشتقاق را اینطور تعریف کرده‌اند که اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلقه کنند باصلی‌واحد بی تقدیم و تأخیر آنحروف جهت اشتراك ایشان درجمیع حروف ومعانی (مانند برید و میبرد ، بران ، برنده ، برند گی ، برش که از بریدن مشتق شد ه‌اند) . و اشتقاق کبیر عبارت است از رد صیغ مختلفه با معنی واحد جهت اشتراك درجمیع حروف اصول باعتبار تقدیم وتأخیر آنحروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانکه گویند ترکیب م ال که وضع آن جهة جمعیت است واین معنی درمال وامل وملا و الم ظاهر است (یعنی‌تمام آنها درمعنی واحد مشتر کند) و اشتقاق اکبر عبارت است از رد صیغ مختلفه به معنی‌واحد جهة اشتراك در اکثر حروف چنانکه گویند روح وریح وراح هرسه مشتر کند درلطافت وقوت (یعنی‌تمام آنها دریك معنی‌متناسب هستند) .

برخی از علمای این فن تقسیم را بطور دیگرذ کر کرده‌اند[4] که نقل آنها در اینجا تطویل بلا طائل است .

تنبیه ـ فرق مابین علم صرف و اشتقاق این است که در علم اشتقاق گفتگو میشود ازتناسبی که میان دو کلمه ازحیث ماده موجوداست مانند سوختن وسوخت و در علم صرف بحث میشود از تناسبی که مابین دولفظ ازحیت هیئت و کیفیت‌بناء موجود است مانند سوخت و دوخت . بعبارة اخری مدلول مادهٔ الفاظ از علم لغت معلوم میشود و تناسبی که مابین‌آنها موجود است اگر تناسب جوهری و مادی

۱ـ بنابراینکه هردو صحیح باشد مطابق ضبط برهان جامع .

۲ـ آنچه درشرح‌اقسام‌اشتقاق دراینجا ذکرشد منقول‌است ازدائرة المعارف بستانی

۳ـ نقایس الفنون .

۴ـ رجوع شود بکشف الظنون و حاشیه سید نعمة الله بر شرح جامی .

باشد از علم اشتقاق معلوم میشود و اگر بحسب شکل وصورت باشد از علم صرف
پس رتبه علم اشتقاق بعد از لغت و قبل از علم صرف است .

بلی اغلب درمؤلفات ادبی ابواب مخصوص بعلم اشتقاق‌را جداگانه‌ننوشته‌اند
بلکه درضمن ابواب ومباحث صرف مباحث اشتقاق را آورده‌اند ، و همین امر باعث
اشتباه بعضی شده است که مابین این دو علم را فرق نگذاشته اند .

۴- علم خط - علمی‌است که بواسطهٔ آن شناخته میشود کیفیت تصویر الفاظ
ونقوش کتابت مانند اینکه‌هاء غیر ملفوظه درجمع به (ها) کجا نوشته میشود مثل
(لاله‌ها) و کجا حذف آن ممکن است مثل (سایها در جمع سایه) ، یا اینکه واو
معدوله در کدام از کلمات نوشته میشود مثل (خواندن ، خواهش) یاآنکه در کجا
خوار نوشته میشود ودر کجاخاروهمچنین درخواستن وبرخاستن ومثل‌اینکه تنوین
منصوب درهمه جا بصورت الف نوشته میشود مگردرتاء مدوره مانند (عجالة نسبة)
و همزه مانند (جزءِ فجزءِ) و صاحب نفایس الفنون خطاطی بمعنی خوشنویسی را
هم داخل این‌علم شمرده است .[۱]

۵- علم نحو - علمی است که بواسطهٔ آن شناخته میشوداحوال کلمه و کلام
از حیث اعراب و بناء وبیشتر مورد استعمال‌این علم درلغت عربی است و درفارسی
خیلی کم و بندرت یافت میشودمثل اینکه بگوئیم علامت اضافه وصفت کسره است
مانند (آب حوض، مرد نیک) و معدودی ازنظائر آن .

۶- علم معانی : علمی است که بیان میکند حالات لفظ را از حیث مطابقهٔ
کلام بامقتضای مقام مانند بحث در مجاز عقلی (اسناد شیئی بغیر ما هوله) مثل :

نظامی

از آن سرد است این کاخ دلاویز　　　که تا جا گرم کردی گویدت خیز

۱- سبک تعلیم و خوشنویسی خط کنونی فارسی وعربی مطابق عقیدهٔ نگارنده بفن
نقاشی و صنایع مستظرفه خیلی نزدیک است .

و مانند اینکه در کجا موجبات ذکر مسندالیه موجود است چنانکه گوئیم (خدا رزاق است) ودر کجا مقتضی حذف آن در کار است مثل :

حافظ

صبح است وژاله میچکدازابر بهمنی ساقی زجای خیز وبده جام یکمنی

۷- علم بیان - علم باموری است که میتوان بوسیلهٔ آنها مطلبی را بطرق مختلفه در وضوح وخفا ادا کرد، مباحث تشبیه واستعاره و کنایه وحقیقت و مجاز از مباحث این علم است .

۸ - علم بدیع - و اما علم بدیع که تابع معانی و بیان است، علمی است که بواسطهٔ آن وجوه کلام بلیغ شناخته‌میشود - صنایع بدیعیه خواه لفظی باشد وخواه معنوی بسیار است که در کتب مخصوصه بدین علم مسطور است .

۹ - علم عروض - از بحور و اوزان شعر گفتگو مینماید، بحث در تقطیع بافاعیل وتعیین بحورمختصه ومشتر که وتفکیك دوائر درعهدهٔ این فن است .

۱۰ - علم قافیه - معرفت احوال اواخر ابیات‌است‌مانند اینکه قافیه‌چیست ؟ وحروف تأسیس ودخیل وقید وردف وروی کدامند ودر قافیه رعایت کدام ازحروف وحر کات لازم است ؟ وعیوب قافیه چیست ؟ وامثال آنها .

۱۱ - **قرض الشعر یا نقد الشعر**- علمی است که در آن‌بحث میشود ازحالات کلمات شعریه نه ازجهت وزن وقافیه بلکه از حیث خوبی وبدی وشایستگی وعدم شایستگی آنها ، بعقیدهٔ بنده اهمیت این‌علم درعالم شاعری زیادتر از عروض وقافیه وامثال آنهاست ، زیرا جهت عمدهٔ که رعایت آن بر شاعر (وهمچنین بردبیر)لازم است رعایت صحت استعمال الفاظ وادای معانی است متأسفانه در این زمان کمتر رعایت اینگونه از ضروریات علم ادب میشود وهر کس رطب ویابسی‌بهم ببافد واز ادبیت بلافد او را ادیب اریب مینامند .

باری‌خطاهائی که در شعر اتفاق می افتد گاهی‌لفظی است باین معنی که لفظی

صحیح یابمورد خود واقع نشده و گاهی معنوی بطوری که معنی رکاکت دارد یا چیزی از آن فهمیده میشود که مراد متکلم نیست ومقام مقتضی نبوده است ، ودر ضمن چند مثال مطلب روشن میگردد .

بهرامی گفته است

چگوئی کزهمه حرّان چنو بوده است کس نیزا
نه هست اکنون ونه باشد ونه بوده است هر گیزا
بگاه خشم او گوهر شود همرنك شونیزا
چنو خشنود باشد من کنم ز انفاس قرمیزا

در این شعر بیرون ازتشبیه بارد واستعارت رکیك وترکیب نامهذب دوعیب است یکی زیادت یاء هر گیز وقرمیز ودوم زیادت الف اشباع [1]

خاقانی گوید

زان عقل بدو گفت که ای عمرعثمان هم عمر خیامی هم عمر خطاب

که صاحب المعجم (ص ۲۷۰) برای تشدید مخفف مخصوصاً در کلمات تازی که از زیادات قبیح است شاهد آورده است .

مسعود سعد

کمانم از پی آن تیر و ارقامت تو وزومراهمه دردوغم است قسمت وتیر
مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هگرز کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر

لفظ (هگرز) را بمعنی هر گز استعمال کرده است وحال آنکه در صحیح لغت دری هگرز نیست ومستعمل هر گز است [2]

---

۱ - المعجم فی معایئر اشعارالعجم تالیف شمس الدین محمدبن قیس رازی دراوائل مائه هفتم هجری (ص۲۶۷)

۲ - المعجم (ص ۲۸۷)

رافعی گوید

احور نشود دیدهٔ ازرق بتکحل ً		معطی نشود مردم ممسك بتعاطی

مرادش این است که شخص ممسك بتکلف بخشندگی بخشنده نشود چنانکه صاحب چشم ازرق بتکلف سرمه سیه چشم نگردد ، همانا پنداشته است که تعاطی باب تفاعل است از اعطا وحال آنکه تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است واز اعطا مشتق نیست وبدان تعلقی ندارد واگر گفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی ولکن او خواسته است که مجانست معطی وتعاطی بجای آرد .

بلفرج[1] گوید

در گوش او نهاد قضا لن ترانیا		دیدار خواست چشم زمانه زقدر تو

چون جواب زمانه نه قدر او میدهد لن ترانی درست نباشد الا آنکه تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه راازعدم امکان آن دیداربدین عبارت اعلام داد که موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام است که چون از کسی چیزی طلبند تا بنگرند وآنکس ضنت کند و گوید نمی توان دید گویند آیت لن ترانی میخواند[2]

عمان سامانی[3] گوید

ماده شیرا کی کم از شیر نری		هرچه باشد تو علی را دختری

---

۱ ـ ضبط این کلمه بدینصورت مأخوذ از المعجم طبع ادوارد برون انگیسی وتصحیح میرزا محمد قزوینی است وشاید مانند بلعجب وبلهوس که صورت کتابتش همین است و بل بمعنی صاحب وبسیار است نه آنکه دراصل ابوالعجب باشد (مأخوذ ازحواشی هدایت بر نفثة المصدور) .

۲ ـ المعجم

۳ ـ میرزا نورالله عمان سامانی از شعرای زمان ناصرالدین شاه است و این شعر از گنجینة الاسرار اوست «خطاب بحضرت زینب علیهاسلام الله»

ودر این شعر دو عیب هست یکی آنکه تعبیر (هرچه باشد) در موقع مدح وستایش موهم خلاف مقصود است و دیگر آنکه لفظ (ماده) رکیك است و اگر (شرزه شیرا) گفته میشد رکاکتی نداشت وهمانا شاعر خواسته است که درمقابل نر ماده آورده باشد .

مثال تازی

ابو تمام گوید :

کریم متی امدحه امدحه والوری   معی و اذا ما لمته لمته وحدی

صاحب بن عباد[1] بر ابوتمام عیب گرفته است که درمقابل مدح ملامت صحیح نیست بلکه صواب این است که در مقابل مدح ذم یا هجا بیاورند . دیگری نیزدر همین شعر بر ابوتمام عیب گرفته است که تکرار لفظ (امدحه) خوب نیست زیرا دو حرف (حاء ـ هاء) ازحروف حلق هستند که درلغت عرب ثقیل شمرده میشود .

ادبای قدیم در این امر خیلی دقت و احتیاط میکرده‌اند حتی اینکه سعی میکرده‌ند طوری شعر بسازند که در موقع تقطیع هم لفظ رکیکی در نیاید مانند (ای تاج دولت برسرت وی نور عزت رهبرت) و در ایراد مضامین و الفاظ کاملا رعایت مقتضیات وقت وحالات را میکرده‌اند . مسعود رازی برای اینکه موقع را نشناخت گرفتار حبس شد ، بیهقی درضمن وقایع سال ۴۳۰ میگوید امیر رضی‌الله‌عنه (سلطان مسعود بن محمودغزنوی مراد است) بجشن مهرگان نشست روزسه‌شنبه بیست وهفتم ذوالحجه بسیار هدیه ونثار آوردند وشعرا را هیچ نفرمود وبر مسعود رازی خشم گرفت واورا بهندوستان فرستاد که گفتند اوقصیده‌ای گفته‌است وسلطانرا نصیحتها کرده درآن قصیده واین دوبیت ازآن قصیده است :

مخالفان تو موران بدند مار شدند   برآر از سرموران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش وروزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار

---

۱ ـ اسمعیل بن عباد طالقانی ملقب به (صاحب) ازاعاظم علمای ادبیت است (متوفی ۳۸۵)

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هرچند فضول بود و شعرا را باملوك این نرسد [1]

نگفته نماند که موقع ناشناسی غیر از ترس و عدم جرأت بر اظهار حقایق است و شاعر یا منشی بایستی در موقع خود جسور و بی پروا بوده حقایق را بهر نحوی که باشد با نهایت جرأت و شجاعت ادبی اظهار نماید ، بالاخره ادیب باید شجاعت ادبی هم داشته باشد (موارد را باید از یکدیگر امتیاز داد) و موقعی را که بیهقی ذکر میکند مصادف با زمانی بوده است که آتش فتنهٔ سلاجقه درخراسان رفته رفته بالا گرفته وسلطان مسعود را نگران ساخته است . و معنی لغوی (قرض و قرظ) هردو با شرحی که ذکر شد بی تناسب نیست، رجوع بلغت شود .

۱۲ـ علم انشاء ـ انشاءِ درلغت بمعنی شروع وایجاد و وضع است و دراصطلاح علمی است که بواسطهٔ آن شناخته می شود کیفیت استنباط معانی و تألیف آنها و تعبیر از آنها بلفظی که لایق مقام باشد [2] و در انشاءِ تمام علوم دخالت دارد وشخص منشی از هر فنی استمداد میجوید .

بعضی چنین گفته اند که علم انشاء یعنی انشاءِ نثر علمی است که در آن گفتگو میشود از کلام نثر از حیث اینکه دارای فصاحت و بلاغت است و مشتمل برآداب معتبره نزد ادبا درعبارات پسندیده که لایق مقام است ، واین علم استمداد از جمیع علوم دارد مخصوصاً حکمت عملی [3] نظامی عروضی [4] در صدر مقالهٔ اول

---

۱ ـ تاریخ بیهقی ص ۶۰۱ چاپ طهران .

۲ـ علم یعرف به کیفیة استنباط المعانی وتألیفها مع التعبیر عنها بلفظ لایق بالمقام و هومستمد من جمیع العلوم، جواهر الادب ص ۱۰

۳ـ علم الانشا ای انشاء النثر یبحث فیه عن المنثور من حیث انه بلیغ و فصیح و مشتمل علی الاداب المعتبره عندهم فی العبارات المستحسنه واللائقة بالمقام وله استمداد من جمیع العلوم سیما الحکمة العملیه ، کشف الظنون .

٤ـ ابوالحسن احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف بنظامی عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری و تاسنه ۵۵۰ قطعاً درحیات بوده است .

از چهار مقاله تعریف بالنسبه جامعی در ماهیت دبیری ذکر کرده است و آن این است « دبیری صناعتی است مشتمل برقیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر وعتاب و احکام و ثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تابروجه اولی و احری ادا کرده آید »[1]. تعریف چهار مقاله شامل اغلب اقسام نثراست چنانکه شرح آن دراین وجیزه بیاید.

۱۳ - علم محاضرات، محاضرات درلغت تقریباً بمعنی محاوره و حاضرجوابی است (المحاضره ان یجیب الواحد صاحبه بما یحضره من الجواب ومنه قولهم فلان حسن المحاضرة ، اقرب الموارد) و دراصطلاح عبارت است از اینکه برای دیگری کلامی بیاورند که مناسب مقام باشد از جهة معانی و ضعیه یا از جهت ترکیب مخصوصی که آن کلام دارد[2] بعبارة اخری علم محاضره عبارت است ازمناسب گوئی و حاضر جوابی وحسن محاورت و بدیهه گوئی هم داخل همین فن است ، این علم در ضمن علوم ادبیه اهمیت بسزائی دارد وشخصی که دارای این ملکه است درنزد همه کس مطبوع و مقرب واقع میشود ، این فن از هرفنی بیشترباعث جلوه ورونق کلام و متکلم است و از همین جاست که اغلب اساتید باستانی در تحصیل این ملکه بسیار سعی می کرده ودیگران را فوق العاده براین امر توصیه مینموده اند وبعضی از ادبای قدیم ما[3] مخصوصاً در خدمت پادشاهان هیچ چیز را بهتر از بدیهه گفتن نمیدانند ومیگویند «ببدیهه طبع پادشاه خرم شود ومجلسها برافروزد وشاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید به بدیهه گفتن وزود شعری کس ندیده

۱- چهار مقالهٔ عروضی ص ۱٤ .

۲- ماخوذ از کشف الظنون .

۳- مانند نظامی عروضی در چهار مقاله ص ۳۵

است» و نیز گویند[1] «شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی».

برای یافتن این ملکه اولا باید شخص صحیح الطبع وجید الرویه و بالاخره دارای طبع سلیم و سلیقه مستقیم باشد وثانیاً درانواع علوم متنوع و ازآداب ورسوم کاملا مطلع باشد و اشعار و کلمات اساتید قدیم و جدید را بسیار مطالعه کند و همواره درنظر بگیرد وآثار منتخبهٔ آنان را از بر داشته باشد.

صاحب چهارمقاله علاوه برانواع علوم ادب ازقبیل: عروض، قافیه، نقدالشعر وامثال آنها گوید: «شاعر بدین درجه نرسد الا که درعنفوان شباب ودرروز گارجوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه ازآثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند ویاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خرد او منقش گردد»[2].

هرچند صاحب چهار مقاله رعایت این شروط را بر شاعر لازم دانسته است ولیکن باید دانست که اینگونه دقایق رارعایت کردن برعهدهٔ هرادیبی فرض و هرمتکلم نویسنده‌ای را موجب مزید رونق وطراوت سخن ونگارش است، باری برای تقریب بذهن چند مثال ذکرمیکنیم:

روزی طغانشاه بن الب ارسلان بایکی ازندیمان خودموسوم به (احمدبدیهی) نرد میباخت اتفاقاً امیر دو مهره در شش گاه (خانه شش) داشت و احمد بدیهی دومهره دریك گاه (خال خانه) ونوبت ضرب با امیربود شاه چنانکه رسم بازیگرـ هاست احتیاط کرد و دوشش خواست اتفاقاً دو یك آمد، امیر بسیار در خشم شد بطوریکه اغلب ندیمان ترسیدند، ابوبکر ازرقی در همان مجلس این دو بیت را

۱ـ چهار مقاله ص ۳۴

۲ـ چهار مقاله نظامی عروضی ص ۳۴

ساخت و مطربان خواندند و بالمره رفع دلتنگی و غضب از امیر طغانشاه شد و بر سر نشاط آمد و ازرقی راصلهٔ فراوان داد[1]

گر شاه دو شش خواست دو یك زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد[2]
آن زخم که کرد رأی شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

و همچنین مانند این رباعی که امیر معزی گفته است در موقعی که سلطان سنجر سلجوقی کمان گروهه‌ای[3] در دست داشته و با علاء الدوله امیر علی فرامرز استهلال میکرده و شاه ماه را دیده است .

ای ماه چو ابروان یاری گوئی … یانی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی … بر گوش سپهر گوشواری گوئی

امیر معزی(متوفی ۵۴۲) بواسطهٔ این رباعی تقرب حاصل کرد وملکشاه را[4] خوش آمد و اسبی از اسبهای خاص بوی عطا کرد ، مجدداً معزی فی‌البدیهه این رباعی‌را انشاه کرد :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید … ازخاك مرا برزبرماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

و این رباعی بیشتر سبب تقرب و احترام او نزد شاه گردید و بیش از بیش مورد مراحم ملوکانه واقع گشت و مانند این حکایت که صاحب مجمع الفصحا

۱- چهار مقاله ص ۴۹

۲- دربعضی تذکره‌ها بجای داد (داو) با واو ضبط شده‌است و کعبتین دوجسم مکعب است که از یك تا شش بر آن نقش کنند و بدان نرد بازند .

۳- کمانی که در آن گلوله نهاده رها کنند ، غیاث اللغات .

۴- سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی جلوس (۴۶۵) وفات (۴۸۵)

ذکر میکند[1]

گویند وقتی سلطانمحمود غزنوی در میدان اسب سواری و گوی بازی از اسب افتاده چهره‌اش خراشیده شد، حکیم عنصری این رباعی را در معذرت گفته سلطان اسب را بوی بخشیده بود.

شاها ادبی کن فلك بد خورا   کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن   وراسب غلط کرد بمن بخش اورا[2]

گویند اسب را بوی بخشید و او بعد از تصاحب اسب این رباعی را گفته:

رفتم براسب تا که زارش بکشم[3]   گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
نه گاو زمینم که جهان بر گیرم   نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده[4] این دو رباعی را نسبت بمعزی و این‌قصه را عیناً نسبت باو و سلطان سنجر سلجوقی میدهد.

و همچنین است رباعی که عنصری مرتجلا انشاد کرده است در موقعی که سلطان محمود غزنوی در حالت مستی ایاز را ببریدن‌زلفین خویش امرداده وایاز اطاعت کرده است و بعد از زوال مستی در هنگام صبح شاه پشیمان وسخت‌تنگدل شده است، حکایتش در چهار مقالهٔ نظامی عروضی بتفصیل مذکور است[5]

کی عیب سر زلف بت از کاستن است   چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است   کاراستن سرو ز پیراستن است

و ممکن است قصهٔ قبعثری و حجاج راکه در کتب ادبیه[6] مسطور است

۱ـ ص ۳٦٦ ج ۱

۲ـ در بدیع این شعر را برای حسن طلب شاهد میآورند.

۳ـ «تاز جورش بکشم» در بعض تذکره‌ها ضبط است و درباره‌ای (بجرمش)

٤ـ ص ۸۲٥

٥ـ مقاله دوم ص ٤۰ طبع برلین.

٦ـ مانند مطول درایراد کلام برخلاف مقتضی الظاهر.

بمناسبتی داخل این باب دانست.

خلاصه‌امثلهٔ تازی و پارسی در این باب بسیار است و کتبی مخصوص این موضوع تألیف شده است نظیر: محاضرات الادبا و محاورات الشعرأ تألیف راغب اصفهانی [1]

این نکته را باید درنظر داشت که مناسب گوئی بمعنائی که ذکر شد غیر از مطابقهٔ کلام بامقتضای حال است که درهرجا وبرهر متکلم بلیغ ادیبی‌لازم است وفن محاضره یکنوع مزیت وفضیلت مخصوصی است که درپاره‌ای از اشخاص ادیب ذاتاً یا در اثر ممارست زیاد حاصل میشود وداخل علل قوام کلام ادبی‌نیست.

تکمیل

دسته‌ای ازعلوم هست که برخی‌ازادبا آنها رامستقلاجزء علوم‌ادبیه‌شمرده‌اند وبعضی آنها راداخل درآنچه ذکر کردیم دانسته‌اند و مشهورآنها بقرارذیل‌است:

۱ - **علم تاریخ وقصص** - عبارت از معرفت احوال گذشتگان و وقایع ایام وشرح حالات وتولد و وفات اشخاص از قبیل: سلاطین وامرا ورجال بزرگ و دانشمندان ورسوم وآداب ملل و طوائف عالم.

۲ - **علم انساب** - علمی است که بواسطهٔ‌آن روابط خویشاوندی مابین‌قبائل وطوائف شناخته می‌شود بطوری که اصول و فروع هر دسته و نژادی از یکدیگر انفکاك پیدا کند.

۳- **علم مسالك وممالك** - معرفت اسامی واحوال بلدان و بقاع.

بعضی این علم را از مقدمات علم انساب و تاریخ شمرده و آنها را یکسره از مقدمات‌فن‌محاضرات دانسته‌اند.

۱- حسین بن محمد بن مفضل از مشاهیر علمای ادبیت وحدیث ونظم‌ونثر و فانش ۵۶۵، روضات ص ۲۴۹.

۴ـ علم احاجی واغلوطاتـ احاجی جمع احجیه واحجیه درلغت بمعنی کلمهٔ مغلق مشکل است ، اُغلوطه در لغت بمعنی کلام یا مسئلهٔ مشکلی است بطوریکه شخص را باشتباه می‌اندازد[۱] در این علم بحث میشود ازالفاظ وترکیباتی که بحسب ظاهر مخالف با قواعد قیاسیه هستند وتطبیق آنهابا قوانین مقرره میسور نیست[۲] علم لغز نیز داخل در همین علم است .

بعضی احاجی واغلوطات را از فروع لغت ونحو وصرف دانسته اند[۳]

۵ـ علم امثال ـ عبارت است از معرفت اقوال سائره واطلاع از خصوصیات آنها و اینکه منشأً پیدایش هر مثل یا شبه مثلی چیست ومضرب ومورد استعمالش کجاست ؟

۶ ـ علم دواوین ـ معرفت اشعار مدونه وتراکیب مصنوعه را علم دواوین نامیده اند .

این علم وعلم امثال را صاحب نفایس الفنون درعداد علوم چهارده گانهٔ ادبیت (بنابر عقیدهٔ خودش) شمرده است .

بعضی عدهٔ دیگری از علوم را هم داخل علوم ادبیه شمرده‌اند که در ضمن مطالب آتیه اشاره بدانها میشود .

عقیدهٔ نگارنده راجع بعلوم ادبیه

هر کس راجع بعلوم ادبیه وتعداد آنها چیزی میگوید ، عقیدهٔ حقیر دراینمورد این است که: شخص ادیب ماهر بواسطهٔ یکنوع احساسات وادراکات ممتازه‌ای که مخصوص باوست برای ایجاد کلامی چندمرحله را می‌پیماید . نخستین دردریای فکر واندیشه فرو می‌رودو بجستجوی لآلی افکار بدیع درین بحر پهناور غوطه‌ور میشود ، گوهر های

۱ـ اقرب الموارد .

۲ـ علامهٔ زمخشری جاراله محمود بن عمر (متوفی ۵۳۸) کتاب محاجات رادراین فن تألیف کرده است .

۳ـ کشف الظنون .

گرانبهائی بچنك میآورد ، بعداز آن آنهارا درعالم تفکر زیرورو کرده بنظم وترتیبشان می پردازد، سپس معانی متصورهٔ خویش را ازعالم مجرد خیال بعالم الفاظ تنزل میدهد و دراین مرحله بادیه پیمای دشت وسیع الفاظ میگردد ودست بلغات و کلمات می اندازد و برای افکار تازهٔ خویش الفاظ مناسبی انتخاب مینماید، پس از فراغت از انتخاب الفاظ مفرد متوجه ترکیب وجمله بندی میگردد ودراین مرحله تمام همش مصروف این است که تمام مقصود خود را در کسوت الفاظ وجمل در آورد بطوریکه هرچه مراد اوست درضمن جمله پرورانده شود، بعد از آن جمله ها را نظم ونسق ادبی میدهد بطوریکه هرمطلبی بجای خودش ذکر شده باشد ودراین مقام کاملا رعایت مقتضای حال ومقام را درعهده می گیرد. بعداز تمامیت بنیاد ادبی کلام بآرایش وپیرایش آن می پردازد وجمال سخن را بازیورهای لفظی ومعنوی آراسته میسازد تاهرچه بیشتر برزیبائی ومطبوعیت آن افزوده دلکش و دلنشین باشد بطوریکه چشم و گوش بیننده و خواننده را مفتون و مجذوب ساخته از راه شیرینی و لطافت عبارات ذهن او را برای درك معانی حاضر گرداند وبالاخره از طریق چشم و گوش مقاصد خود را تحویل خواننده وشنونده وافکار خویش را در آنان نفوذ میدهد.

پس می بینید که متکلم یا نویسندهٔ ادیب بلیغ سرزانو را هدف دل ساخته مراحلی را می پیماید ومنازلی رامیسپرد تا متاع پرقیمتی را بدست آورده درمعرض نمایش این و آن قرار میدهد ، وچندین بار از این پهلو بدان پهلو میغلطد تامعنای مجردی را ازعالم علوی عقل گرفته درنشأهٔ سفلی لفظجای میدهد ودر لفافهٔ عبارات پیچیده بدست سامعین وقارئین میسپارد ودر حقیقت مجردات را با مادیات ارتباط میدهد (از اینجاست که شعرا تالی انبیا میشوند واین است که صف کبریا پیش و پس بسته وپس شعرا باشد وپیش انبیا)

شخص ادیب ماهر درهرمرحله که می پیماید محتاج بقریحهٔ مخصوص ودانش های زیادی است که بوسیلهٔ آنها درکار خویش استادی ومهارت پیدا میکند . مثلا

در عالم تعقل محتاج بعلوم عقلیه مخصوصاً علم منطق ومبادی شعر است [1] ، درعالم استخدام الفاظ که میآید در هر مرتبه بعلمی حاجت دارد : در مرتبهٔ الفاظ مفرده بعلم لغت وصرف واشتقاق ، در مرتبهٔ الفاظ مرکبه بعلم نحو ، معانی ، بیان ، در مرحلهٔ آرایش کلام بعلم بدیع . در صورتیکه بخواهد کلام منظومی بسازد با علم عروض ، قافیه ، قرض الشعر و امثال آنها سرو کار دارد ، ودر نثر نویسی محتاج بعلم انشأ میشود ، در کتابت محتاج بعلم خط است ، وبالاخره درعالم الفاظمحتاج بعلوم لفظیه است .

ونظر باینکه وجههٔ سخنش مخصوص بشخصی یادستهای دون شخصی و دستهٔ دیگری نیست بلکه با هر کسی سروکار پیدا میکند باید از تمام علوم بقدرلزوم بهره مند باشد تا بتواند درهر موقعی بمناسبت مقام سخن بگوید یا چیزی بنویسد واینجاست که بقول صاحب چهارمقاله، چنانکه شعر درهرعلمی بکار رود هرعلمی درشعر بکار همی رود ، پس وظیفهٔ شخص ادیب کامل سنگین و بسیار است و هر اندازه که دائرهٔ علم واطلاعش بسط داشته باشد مهارت او بیشترو دائرهٔ ادبیت او وسیعتر خواهد بود .

چیزی که هست این است که درقسمت بندیعلوم بایستیآنها را ازیکدیگر تفکیك نمود وحریم وحد هرعلمیا صناعتیرا ازدیگریجدا ساخت تا علوممخلوط بهم نشوند وهر عالمی وظیفهٔ خود رابداند وبحریم دیگریتجاوز ننماید . ازاینرو باید علومی را داخل علومادبیه شمرد که قوام اساسیعلم ادببسته بآنهاست و سایر علوم را جزء مقدمات یا فروعدانست . و گرنه ادب وعلمادبرابا مفهوم عاموسیعی میتوان شامل اکثر بلکه جمیع علوم دانست .

پس از تمهید مقدمهٔ فوق میگوئیم که ارکان علم ادب علومی هستند که ساختمان ادبی کلام بلیغ بآنها پایدار و استوار میشود مانند : لغت ، صرف ،

---

۱ ـ علم مبادی شعر عبارت است از علمی که در آن گفتکومیشود ازمقدمات تخییلیه که از آنها ترغیب یاترهیب حاصل میشود واینمقدمات بحسب اقوام والسنه مختلف میشود

نحو ، معانی ، بیان ، عروض ، وامثال آنها واما علم منطق ومبادی شعر از مقدمات علم ادب است وهمچنین علم انساب وتاریخ ومسالك وممالك و علم دواوین که از مقدمات فن‌محاضره است وعلم احاجی واغلوطات از فروع لغت ونحو وصرف‌است[1] واما علم امثال در اینکه برای شخص ادیب در هر زبانی اطلاع بر امثال و اقوال سائره از هرجهتی لازم است شکی نیست واما در اینکه خود در عداد علوم ادبیهٔ دیگر علم مستقلی است جای تردید است زیرا قسمتی از خصوصیات امثال مربوط بوقایع وروایات وقصص است‌وقسمتی‌مربوط بتشبیهات‌واستعارات و کنایات وقسمتی راجع بعلم‌اعراب وتصریف ولغت ونظائر آنها ، واما علم قرائت[2] که بعضی‌داخل‌در علوم ادبیه شمرده‌اند هرچند در ادبیات فارسی بکار میرود ولیکن‌چندان دخیل‌در کار نیست ، وبرفرض لزوم داخل در نحو وصرف ولغت است . وعلم استیفا[3] که صاحب نفایس الفنون در علوم‌ادبیه شمرده است برای منشی گری بمعنای عرفی و ودفتر داری لازم است ومحرر با منشی ادیب که مقصودماست خیلی فرق دارد (زین حسن تاآن حسن فرقی است ژرف) والله العالم بحقایق الامور .

بیش ازین تطویل کلام دراینجا جائز نیست ، عجالة ازین‌موضوع صرف‌نظر کرده مختصراً اشاره مینمائیم باصطلاح جدید در علم ادب وادبیات ودراین مقصود کمك میجوئیم از کتاب نفیس تاریخ آداب اللغة العربیه (ص ۲۷۷ ج ۲) مورخ محقق مرحوم جرجی زیدان[4] درتحت مبحث الادب والانشاء عندالافرنج .

ادب وادبیات باصطلاح جدید اروپائیان

مقصود اروپائیان از علم ادب (Littèrature) و غایت تحصیل ادبیات نزد ایشان همان مهارت یافتن دردو فن‌نظم ونثر است ولیکن نه‌تنها درعبارت واسلوب

۱- کشف الظنون .

۲ ـ معرفت قراآت مختلفه قرآن ووجوه آنها وعلم تجوید داخل دراین علم است

۳ ـ علم محاسبه و کمیت خرج ودخل‌وصادرات وواردات

٤- تولد (۱۸٦۱ م) وفات (۱۹۱٤) میلادی .

فصاحت وبلاغت بلکه با تضمن روح انتقادی .

مراد از روح انتقادی این است که شاعر یامنشی باید در کلیه‌حوادث طبیعی ونواقص اجتماعی وعیوب رجال وسلاطین وامرا و اولیای امور بنظرانتقاد و تأمل نگریسته اعمال واحوال آنها را در تحت نظر دقیق نقاد در آورد و آنچه بنظرش میرسد برای اصلاح اخلاق ملی وتشکیلات عمومی واداری‌بابیانات شعری‌وعبارات لذت بخش بیان نماید بطوریکه محرك عواطف بشری گشته درنفوس اثر کاملی ببخشد ومقاصد ومکنونات خاطر خویش را بدین وسیله در لوح قلوب سامعین و قارئین مرتسم سازد . تنها مایهٔ مزیت وفضیلت یکنفر شاعر ومنشی وشاعر ومنشی دیگر قوت همین روح انتقادی است وبس .

مقصود اصلی‌ادبای امروز اروپا ازتألیف کتب رمان وروایات تمثیلی(درام)[1] چیست ؟ تنها مرادشان این است که از اوضاع مشهوده انتقاد کنند ودرضمن‌حکایت یا نمایشهای اخلاقی وسیاسی مردم را باعمال و اوضاع خوب یا بد متوجه سازند و فضایل و رذایل اخلاقی را پیش‌چشم‌ایشان مجسم سازند تا باین واسطه باعمال‌خوب وشایسته راغب واز کردار های ناستوده گریزان بشوند .

پس‌یگانه مقصود نهائی شاعر یا منشی در نظم و نثر و خطابه و تمثیل نزد اروپائیان همانا انتقاد ادبی یا سیاسی یا اخلاقی جامعه و افراد است بدون مراعات استرضای خاطراحدی ازسلاطین وامرا وغیرهم ویا کسب معاش ازاین‌طریق یاحملهٔ مغرضانه بکسی‌یاطلب شهرت واظهار فضل وغیره از اغراض سوئی که احیاناً بعض متادبین قلم ونطق خود را فدای انجام دادن آنها میسازند .

باید فی‌الجمله تصدیق کرد که درادبا وشعرای قدیم ما کمتر این روح بوده وبرفرض‌وجودهم سطوت جابرانه وتغلب زمامداران مطلق‌العنان آثار آنهارا بالمره محو ونابود ساخته است واز روی انصاف آن شعرا و نویسندگان از اینجهت قابل ملامت نمیباشند ، آری بیم ازقتل وحبس و شکنجه وغارت حکومتهای مستبده و

۱- Drame

انحصار طریق حیات بتملق ایشان مجال حریت قول و استقلال فکر بهیچکس نمیداده است . مع ذالك می‌بینیم که جسته جسته بعض عرفا وشعرا ونویسندگان قدیم ما با گوشه نشینی ومناعت طبع درلباس عرفان وموعظه و داستان سرائی جنبهٔ انتقاد را از دست نداده مقصود خودشانرا ادا و زبان و قلم را صرف اصلاح هیئت اجتماعیه نموده‌اند . برسبیل اتفاق پاره‌ای از آثار ایشان ازقبیل: کلیله ودمنه ، هزار افسانه (الف لیل) که مشتمل برنکات اجتماعی و اندرزهای حکیمانه است بیادگار باقی مانده .

درشعرای اسلامی نیز اشخاص آزاد فکری پیدا شده‌اند که بی‌پروا باصراحت درضمن منظومات حکمتی عادات زشت و آداب سخیفهٔ هیئت جامعه را طرف حمله و انتقاد قرار داده عقاید خودشانرا اظهار کرده‌اند و گاهی هم در وضع حکومتها دخالت کرده سلاطین وامرا را مورد نصایح سودمند قرارداده‌اند .

مثلا عمرخیام نیشابوری[1] بدون هیچ ملاحظه و بیمی ریاکاری و سالوسی را نقادی کرده زاهدان خشك را طرف انتقاد قرارداده‌است :

ای زاهد شهر از تو پر کار تریم — با اینهمه مستی ز تو هشیار تریم

تو خون کسان خوری وماخون‌رزان — انصاف بده کدام خونخوار تریم

ودربیان جهالت ونادانی‌عامه این رباعی نیز بخیام منسوب است :

گاوی‌است درآسمان ونامش‌پروین — یك گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشا و چون اهل یقین — زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

ابوالعلاء معری[2] در ضمن شعرای اسلامی عرب بحدی در منظومات خودش بانتشار آراء فلسفی‌واجتماعی پرداخته که بعضی نام شاعررا از او برداشته فیلسوف

۱ـ متوفی ۵۱۷ هجری

۲ـ احمد بن‌عبدالله بن‌سلیمان ازمشاهیر شعرای عرب است که دارای مشرب فلسفه بوده (۳۶۳ـ۴۴۰) .

و حکیمش نامیده اند و برخی نسبت کفر وزندقه باو داده اند . درانتقاد حکومت و حکام میگوید :

یکفیك حزناً ذهاب الصالحین معاً و نحن بعدهم فی الارض قطان

ساس الانام شیاطین مسلطة فی کل مصر من الوالین شیطان

و اشعار ابو العلا دراینمقام کمتر از اشعاری نیست که ویکتورهوگو[1] در خطاب بسلاطین گفته است[2] و همچنین ابوالعلا درجای دیگر برحال ملت دلسوزی نموده تصور حکومت جمهوری میکند و می گوید :

مل المقام فکم اعاشر امة امرت بغیر صلاحها امراؤها

ظلموا الرعیة و استجاز واکید ها فعدوا مصالحها و هم اجراؤها

غیر ازآنها هم در شعرا و ادبای اسلامی نقادین بوده اند که از ذکرآنها صرف نظرمیکنیم .

چیزیکه هست این است که هیچکدام از این انتقادها مطابق روح عقیدهٔ اروپائیان نیست ومقصود ایشان ازنقد ادبی یا ادب انتقادی کاری است که شکسپیر «Shakespear» و دانته « Dante » و هو گو « Hugo » وروسو « Rousseau » و ولتر « Yoltaire » و امثال آنها در ضمن تألیف رمان و نمایشها و مقالات ادبی خودشان کرده‌اند. زیرامی‌بینید مقصود اینگونه‌نویسندگان ازتألیفات تنهاتصویر حقایق و انتقاد ازعادات زشت عمومی یا طرزاجتماعات و قوانین و اصول‌حکومت بوده است ، اغلب برای فهماندن یك نکتهٔ اخلاقی یا سیاسی کتاب رمان بزرگی تألیف کرده اند و بالاخره مقصود خودشان را بهرنحوی که بوده است فهمانده و اثرش راگرفته‌اند (چنانکه تألیفات ولتروروسوو منتسکیو درانتقاد هیئت‌اجتماع و قوانین واصول حکومت فرانسه درقرن هیجدهم ورساندن محاسن طرز حکومت

۱ــ Victor hugo

۲ــ مضامین این اشعار درتاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان ص ۲۷۹ ج ۲ نقل شده است .

و قوانین انگلیس باعث انقلاب کبیر فرانسه و برقراری حکومت شوروی در آن مملکت گردید [1].

ولی چنانکه اشاره شد مقایسهٔ عصر ادبای قدیم ما با عصر کنونی روانیست و دوره‌های آنها بایکدیگر تفاوت فاحشی دارد. خیلی فرق‌است مابین دوره‌ای که سلاطین در قلوب رعایا رتبهٔ خداوندی و مالك الرقابی داشتند و حکومت مطلقهٔ استبدادی دروجودعامهٔ مردم سرشته شده بود بادوره‌ای که بساخونها در راه‌آزادی فکر وعقیده ریخته شده وافراد جامعه داری حقوق مختصه گشته‌اند وقرائح افراد درسایهٔ اینگونه افکار تربیت و نشوونما یافته است.

نگفته نماند که یك قسمت نقادی در شعرا وادبای ما بسیار رائج بوده (و هنوز هم در تابعین سبك قدما این مسلك یافت میشود) وآن عبارت است از همان (نقد الشعر) که بطور عموم در نظم و نثر داشته اند و باستعمال الفاظ بیمورد یا معانی نا پسند یا عدم رعایت اصول عروض و قافیه شدیداً اعتراض داشته وآنرا عیب کامل میدانسته اند و جسته جسته از بعض قدما یا متأخرین ما یکدسته نقادیهای دیگر یافت میشود که خالی از تجدد و ابتکار و بی شباهت بنقادی‌های اروپائیها نمی باشد. مثلا کتاب یخچالیه [2] در انتقاد از سبك نثر نویسی و تاریخ شعرای آتشکدهٔ آذر درمقام خود اهمیت‌ادبی شایانی دارد و کتاب مقویم [3] درانتقاد طرز تقویم نویسی طرز مطبوعی دارد، و کتاب رؤیای صادقه [4] در انتقاد حکام و امرا و اشخاصی که در لباس روحانیت ریاست عامه داشته اند خالی از اهمیت نیست. (و از جمله مؤلفاتی که بالنسبه مشتمل بر روح انتقادی است کتاب

۱- دانشکده ص ۱۱ شماره ۱.

۲- تألیف آقا محمد علی مذهب اصفهانی درزمان‌محمد شاه قاجار (متوفی۱۲٦٤

۳- تألیف میرزا حبیب الله خان افشار متخلص بنظام درزمان ناصرالدین شاه‌قاجار (۱۲٦٤ - ۱۳۱۳)

٤- تألیف اسدالله‌خان تلگرافچی اصفهانی در زمان ناصرالدین شاه قاجار.

موش و گربه عبید زاکانی [1] و کلثوم نه نه آقا جمال خوانساری [2] را باید شناخت اولی زهد ریائی وصید عوام و دومی حرفهای زنانه و مسلك نسوان را در حقیقت انتقاد کرده است) و کتاب کلیله و دمنه که ذکرش بعدازین خواهدآمد دراشتمال برجهات اخلاقی و تدابیر سیاسی و نصایح سودمند در عالم خود بی‌نظیر است و همچنین مرزبان نامه وسایر کتب اخلاقی‌ما که اغلب معروف و مشهوراست‌ولیکن باز کاملا مطابق مسلك ادبای امروزی اروپا نیست .

۱ــ عبید زاکانی از شعرای معروف قرن هشتم ایران است که اغلب حقایق را بصورت‌مطایبه بیان‌کرده است واشعار جدی خوب هم دارد ـ قسمت مختصری ازدیوانش نزد حقیر موجود است .

۲ــ آقا جمال خوانساری متوفی (۱۱۲۵) پسر مرحوم‌آقا حسین خوانساری و پدر و پسر هردو از علمای معروف هستند .

تاریخ ادبیات

باید دانست که لغت نیز در تحت ناموس نشو و ارتقاء متواضع است و قرن بقرن بلکه سال بسال و روز بروز طریق کمالی می‌پیماید و سیر تکاملی دارد و کلمات وحروف و صورت ترکیب در هر زبانی مبدأ تکونی دارد و احوالی را داراست که بایکدیگر مختلف است. لغات عالم بواسطهٔ اختلاطی که مابین ملل موجود میشود و عوامل دیگر از قبیل وجود عادات وآداب و شرایع در هر عصر تغییری می‌باید و ممکن است در اثر تغییراتی که در زبان راه پیدا میکند لهجه تغییر کند یا لغات مستحدثه پیدا شود یا لغاتی ازبین برود، بالاخره لغات اهل عالم يك سير طبیعی دارد و انقلاباتی برآنها عارض میشود و عیناً حکم ملت و نژادی را دارد که در بدو امر سرزمینی را محل خود قرارمیدهند ورفته رفته زیاد میشوند وآداب مخصوصه اختیار مینمایند و دوره ترقی و انحطاطی دارند و هر لحظه بر وسعت سلطنت و حکومت و نفوذ خویش میافزایند واحوال مختلفه پیدا میکنند وکم یابیش در عالم زندگانی خودشانرا ادامه داده بالاخره بالمره از بین میروند و اثری ازآنها باقی نمی‌ماند یا اینکه در صفحهٔ تاریخ عالم آثاری بیادگار باقی میگذارند.

وقتی که درملل عالم وآداب و شرایع آنها دقت کنیم می‌بینیم که اندك اندك یکنوع حرکت نهائی‌دارد که بعدازانقضاء مدتی بروز کرده منتهی بيك انقلاب سیاسی یااجتماعی میگردد ولغت هم درهردوره تابع انقلابات گشته انقلاب پیدامیکند ومقصود

از نهضت علمی یا سیاسی و اخلاقی همین‌است که بدان اشاره شد .

و گاهی هم درمیان کشمکش ها وانقلابات لغت زنده‌ای‌حیات خود را خاتمه داده مطلقا محو ونابود میگردد :

(تاریخ لغت) عبارت است ازتاریخ پیدایش وعصر ترقی و انحطاط وحوادث واحوالی که برآن عارض شده است ازبدوتکون تا عهد زوال‌آن .

این‌مطلب را هم باید دانست که هرملتی تاریخ عمومی دارد که حاوی‌شرح کلیهٔ احوال و اوضاع‌آن ملت است ، و تاریخ عمومی مشتمل است برتاریخ سیاسی و تاریخ اجتماعی و تاریخ اقتصادی وتاریخ علمی یاادبی وامثال‌آنها .

مثلا تاریخ سیاسی‌عبارت‌است ازشرح روابط سیاسی‌وجنگها وفتوحات واقسام حکومتها وآنچه ازین قبیل باشد .

در تاریخ اجتماعی گفتگو میشود از عادات و اخلاق عمومی و وضع رفتار افراد ملتی با یکدیگر و انقلاباتی که منجر بتغییر عادات و شرایع و اخلاق‌آنها میگردد .

و در تاریخ اقتصادی صحبت از ثروت وزراعت و صناعت و منابع مکنت و امور مالی میشود ، و سایر اقسام تاریخ را از قبیل تاریخ نظامی و غیره برآنچه گفتیم قیاس باید کرد و ازآنجمله تاریخ ادبی یا علمی است .

تاریخ ادبی یا علمی عبارت است از شرح احوال ملتی از حیث‌آداب و علوم وعلت پیدایش و تنزل وترقی علمی و فکری‌آنها بطور عموم ، این معنی شامل موضوعات مختلفه مهمی میشود مانند خط و زبان و علوم وآداب و شرح احوال شعرا و نویسندگان و علما و حکما وریاضی دانان و اطبا وغیر هم از دانشمندانی که در راه علم و ادب بذل مساعی نموده خود را بدرجات عالیه رسانده اند و از برکت وجودآنان دیگران بهره مند گشته اند ، و نتایجی که از افکار و مؤلفات آنهاعاید جامعه شده است وآثاری که ازوجود اینگونه اشخاص در صفحهٔ روزگار

بیادگار باقیمانده است .

پس در حقیقت تاریخ ادبیات هرقومی تاریخ هرچیزی است که قرائح وافکار موجد آنها بوده است ، بعبارة اخری تاریخ عقول افراد هرملتی و تأثیر آن درنفوس و اخلاق و آداب ایشان تاریخ ادبیات آن ملت است [1] ، از اینجهت وظیفهٔ تاریخ ادبیات بسیار مهم بوده مشتمل برشعب و فروع بسیاری میشود ، کلیهٔ احوال هر علمی با ذکر تاریخ ایجاد آن و کیفیت ارتقاء و انحطاط و انقراض و تعیین مقدار ترقی آن در هر ملتی نسبت بهردوره ازوظایف لازمهٔ تاریخ ادبیات آن ملت است .

مطابق عقیدهٔ صحیح و بقول مورخ شهیر جرجی زیدان [2] تاریخ عمومی در صورتیکه مشتمل برتاریخ ادبیات نباشد بجز شرح و تفصیل یك سلسله جنگ و جدال و فتح و شکست وخونریزی وغارت چیز دیگری ندارد مفسر تاریخ عمومی و معرف احوال هردوره‌ای تاریخ ادبیات است ، باصرف نظر ازتاریخ ادبیات اطلاع بر حقیقت تمدن و کنه سیاست ملتی امکان پذیر نیست ، علل اصلی تمدن وترقی و تنزل و سقوط و اسباب واقعی پیشرفتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اسرار قومیت هیچ قومی بدون پی بردن بتاریخ ادبیات آنها معلوم نمیشود ، یگانه علت واقعی رشد اجتماعی یا تزلزل اساس قومیت وملیت و اقتدار یا انقراض هرجمعیتی همانا افکار و عقول آنهاست ، با قطع نظر از تاریخ ادبیات باید از هرقسم نتیجه وفائده که از تاریخ منتظریم صرف نظر کرد وهیچ ثمرهٔ اخلاقی یا سیاسی رامتوقع نبود .

راست است که تاریخ گذشته آئینهٔ مستقبل است ولیکن در صورتی که متضمن تاریخ ادبیات باشد .

خلاصه تاریخ ادبیات دارای مفهوم وسیعی است و تنها شرح احوال چند

۱ـ تاریخ آداب اللغة العربیه ص ۱۰ ج ۱

۲ـ تاریخ آداب اللغه ص ۹ ج ۱

نفر شاعر یا نویسنده را نمی توان تاریخ ادبیات حقیقی دانست .

نهایت امر اینکه مؤلفین دراین موضوع مذاقهای مختلف دارند ، بعضی فقط بتاریخ ادبیات بمعنی خاص [1] قناعت می کنند و برخی ادب بمعنی عام را [2] موضوع بحث قرار میدهند ولی تنهـا بتراجم شعرا و علما اقتصار کرده ازآثارآنهـا یادی نمیکنند و برخی فقط بشرح آثار علمی و ادبی میپردازند و ذکری از شرح احوال علما و ادبا نمی کنند ، چنانکه اشاره شد تاریخ ادبیات وقتی جامع الاطراف است که شامل تمام قسمتها باشد و در هر مورد چیزی فرو گذار نشود ،

برای تکمیل و تائید مطالب گذشته مقالهٔ ذیل را بعنوان **ارتقاء ادبیات و لغات** عیناً در اینجا نقل میکنیم [3]

«زبان و ادبیات دو چیزند که مانند موجودات حیه قابل ارتقأ و نشو و نما بوده ومانندآنهامراحل‌مختلفه طفولیت وجوانی و پیری را پیموده بسمت انقراض وفنا یا تفرع سیر مینمایند .

وقتی که زادهٔ حیوان یا انسانی را با خود او مقایسه کنیم می‌بینیم با کمال شباهتی که‌آن مولود باوالد خود دارد امارات اختلاف و تغییر از تمام اعضاءِ او مشهود است و این اختلاف وتغییر روز بروزقوت یافته پس از مرورمدتی ، بیست پشت مثلا ، وجه شباهت معدوم وپشت بیستمین از جد خود بکلی متمایز میگردد و البته تغییر و اختلاف درطی قرون و ادوار عظیم تر شده ممکن است روزی این دو فرد بکلی بایکدیگر تباین حاصل کنند .

۱ـ ادب بمعنی خاص عبارت است از همان علوم ادبیهٔ مشهور

۲ـ ادب بمعنی عام علاوه برعلوم ادبیه شامل سایر قسمتهای علمی هم میشود .

۳ـ این مقاله مأخوذ است از روزنامه ایران شماره ۱۵۵ مقالهٔ السنه و ادبیات و جناب آقامیرزا عباسخان اقبال آشتیانی نیز آنرا نقل کرده‌اند ولی باید دانست کـه بیشتر مطالب این مقاله مأخوذاست از کتاب تاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان ص۳۷ج ۱ وحکم ترجمه را دارد .

بهمین‌وجه دولغت که ازیك ریشه اشتقاق یافته ویا باصطلاح علما دوخواهر از یك مادر باشند بزودی خیلی سریعتر از موجودات حیه ، تغییر حاصل کرده بتدریج از یکدیگر دور میشوند و بساهست که در صورت ظاهر دو زبان مختلف بشمار میروند ولی‌حقیقة همان طور که درموجودات زنده حد فاصل‌و سرحدثابتی برای تمیز انواع « Espêces » از اختلافات « Variètês » ، نیست در لغات نیز حد فاصلی برای تشخیص لهجه ها « Dialectes » از السنه « Langues » وجود ندارد و علت این مسئله همانا تغییرات لاینقطعی‌است که بلغات عارض میشود واز همین جهت در تعیین عده السنه علما را اشکال و اختلاف دست داده و دراحصاء آنها همه بایکدیگر توافق ندارند یعنی عدهٔ لغات و السنه را از چهار هزار تا شش هزار گفته اند .

از طرفی دیگر تغییری که در لغت حاصل میشود موجب ارتقاءآن شده و بوسائلی آنرا قابل بقاء و حیات مینماید .

بحث درتاریخ لغت یعنی تحقیق در خصوص نمو و تجدد و تفرع آن شامل سه نظر است :

اولا بحث درتکوین‌آن متضمن تکوین اسماء و افعال وحروف وتوالد صیغ مشتقه و تعبیرات معموله و غیره ، و این بحث را فلسفة اللغویه « Philologie » گویند .

ثانیاً ، بحث‌محتویات وثروتهای لغت یعنی‌بحث درعلوم وادبیات‌آن‌باختلاف اعصار و ادوار و این بحث را « **تاریخ ادبیات** » نامند ، اگر بتحقیق در تاریخ هر یك ازظواهرملتی (مانند ادبیات ولغت و قوانین) نظر کرده شود واضح میگردد که این ظواهر در طی نمو و ارتقاء و تفرع خود تغییراتی و بطور خفیه بسمت نموی سیر مینمایند · این سیر پس از انقضای مدتی مدیدظاهرشده نتایج‌آن بشکل انقلابی بروز میکند . انقلاب مزبور که در ادبیات و لغات بنهضت تعبیر میشود

غالباً از اختلاط ملل با یکدیگر و احتکاك افکار ایشان باهم حاصل میگردد و یاآنکه ظهور پیغمبری صاحب نفوذ ومقنن یافیلسوفی بزرك و نابغه‌ای از اهل‌رزم و سیاست سبب اختلاط ملل واحتکاك افکار را فراهم آورده درنتیجه نهضت‌ادبیات و لغات را موجب میشود چنانکه ظهور پیغمبر ما (ص) در جامعه عرب تولید نهضتی کرده در لغت و ادبیات ایشان انقلابی ایجاد نمود و حدوث انقلاب کبیر فرانسه سبك ادبیات رادراروپا بر گردانده اصطلاحات جدید و الفاظ تازه درلغات اهالی‌آن بوجودآورد .

عواملی که در ادبیات مؤثر است

با اینکه می بینیم تمام ملل عالم کم یا بیش ادبیات دارند و ادبیات‌آنها هم تقریباً شبیه یکدیگر است زیرا همه نظم یا نثر دارند ، در اشعارآنها حماسه و رثاء و غزل و مدیحه و در نثرشان خطابه و تاریخ و امثال‌آنها موجود است وجه امتیازآنها از یکدیگر چیست ؟ علت اختلافی که درسبك ادبیات ملل مشهوراست مثل اینکه یونانیها بیشتر در ادبیات متوجه کمدی «Comédie» درام «Drame» تراژدی «Tragèdie» هستند ، فارسیها اغلب مایل اشعار غنائی و غزلسرائی «Lyrique» و مضامین عرفانی و فلسفی شده اند ، هندیها در ادبیات خودشان نازك کاریها و استعارات و تشبیهات غریبه و قصه گوئی از زبان حیوانات مثل (کلیله و منه) دارند در شعرای فارسی زبان سبك های ممتاز از یکدیگر وجود دارد مانند سبك هندی و سبك تر کستانی و سبك عراقی و همچنین سبك عارفانه و عاشقانه و حکیمانه و طرزهای دیگر ، رومیهای قدیم در صنعت خطابه از تمام ملل جلوتر بوده‌اند، قوم‌عرب باآنهمه فضل وتقدمی که درادب دارندآثاری‌ازقبیل شاهنامهٔ فردوسی و داستان ایلیاد «Iliade» از خود باقی نگذاشته اند و بالاخره جهاتی که ادبیات اقوام عالم را از یکدیگر ممتاز مینماید چیست ؟

نه فقط اختلاف مابین ادبیات ملتی با ملت دیگر محسوس است بلکه دریك ملت هم نسبت بدوره‌های مختلف و همچنین در اشخاص یك دوره ادبیات، تفاوت پیدا میکند مثل اینکه می بینیم شعرای زمان سامانیها و غزنویها در اشعار خودشان حماسه سرائی ورزم آزمائی یا فراغت حال و آسودگی خاطر را نشان میدهند، از ابتدای فتنهٔ مغول ببعد در اشعار روح انکسار و تواضع و مطالب پیچیدهٔ عرفانی آشکار است: در زمان صفویه مدایح ائمهٔ دین و ترغیب به تقوی و دیانت و مرثیه سرائی برای اهل بیت علیهم السلام رواج دارد، در زمان قاجاریه روح دیگری در ادبیات ایرانیها پیداشده‌است، بالاخره هردوره‌ای اختصاصاتی را دارا است که عصر دیگر ندارد.

آیا علل این اختلافات که مابین ادبیات ملل عالم و همچنین در ادبیات یك ملتی نسبت بعصر های مختلف دیده میشود چیست؟ تصور میکنم جواب این سئوال با در نظر داشتن اموری که بطور کلی ذیلا اشاره بآنها میکنیم واضح خواهدشد.

ادبیات عموماً با اموری مربوط است و کاملا درتحت تأثیر آنهاست که اثر آنها امتیازاتی بادبیات میدهد و هر کدام را بجهت ممیزه مخصوص میسازد.

بالاترین چیزی که در ادبیات مؤثر است **محیط** میباشد.

در اینجا لازم است عین آنچه راکه جناب ملك الشعرا[1] تحت عنوان **تأثیر محیط در ادبیات** نگاشته اند نقل کنیم، زیرا در این مورد مخصوصاً حق مقام را اداکرده اند.

«محیط یك ملت یعنی کلیه مؤثرات طبیعیه ازقبیل آب و هوا و غذا ومحل و عوارض منتسبهٔ بآن، از قبیل نشر افکار دینی، افکار سیاسی و حوادث تاریخی و نتایج مربوطه بآن، از قبیل غالبیت هاومغلوبیت ها مهاجرت ها و اختلاطها و

۱ــ محمد تقی خراسانی ملقب بملك الشعرا متخلص به بهار صاحب مجلهٔ دانشکده که اکنون حیات دارند و بعقیدهٔ من اولین شاعرطهران هستند.

غیره این جمله که ما آنرا بمحیط مادی و معنوی تلخیص مینمائیم ، تنها مؤثر ادبیات بشمار آمده و همواره روح اشعار و آثار ادبیه و موسیقی و اخلاق معاشرتی و محاورات عمومی و افکار ادبی یك ملت را مشخص و معلوم مینماید .

درممالکی که مناظر دلگشای طبیعی، آبشارهای غریونده ، جنگلهای سبز، ییلاقات همیشه بهار ، گلگشت هـای رنگین ، بندرت یـافت میشود شاعر بیشتر شاهکارهای طبیعی خود را دروصف همین مناظردیریاب بکار برده اگر گاهگاه بیکی از مناظردلگشای طبیعی مصادف شود روحش بحرکت آمده و برای این که همواره حقیقت آن منظره را برای یادگار در قلب خود نگاه بدارد و نمونهٔ واقعی تام و تمامی ازآن را برای هموطنان خود بتحفه بیاورد وصف آنرا بانهایت دقت بدون اغراق مثل همان چیزی که در مقابل اوست برشتهٔ تحریر درمیآورد .

ودر کشوری که سرتاسر معرض تأثیرات آزاد طبیعت بوده جزجمال طبیعت و تکامل نعمت و نزهت چیزی پیدا نیست .

آن ملتی که در بحبوحهٔ و فور نعمت و رفاهیت و فرح طبیعی زیست کرده قحطی ندیده و تشنگی نکشیده، در زیرایوانهای یخی زندگی نکرده وبالهیب های دوزخی عمرنگذرانیده دچار طوفانها وسیلهای سهمگین وخشم طبیعت نشده است شاعرانش در وصف جمال طبیعت وشگفتی های آن زحمت بخود راه نداده ودرمعرفی چیزی که همه روزه برابر آنان حاضر و آماده است اصرارنورزیده ، درمیان شاهکار های ادبی چنین ملت مرفهی ازوصف یك گل سرخ، یك درخت نارنج ویك افق پراشعه و رنگارنك وچیزی که خالی ازاغراق ومثل یك تابلوساده ازاصل موضوع بصدق و راستی حکایت نماید دیده نشده و بـالعکس درین ملت بیشتر اغراقات شاعرانـه و شگفتی های تصوری و استعجابات وهمی و سر گذشت منظره های آسمانی وبهشتی و غیر قابل فهم بکار میرود .

یك شاعر سوئدی وقتی کـه میخواهد از یك چمن بـا صفائی حکایت کند

میگوید :

« صحرا همه سبز بود جا بجا گلهای سفید ریزه و درشت ازلای سبزه‌ها سر کشیده وبما تماشامیکردند ،آب اینقدرصاف بود که صورت انسان درآن‌منعکس میشد ، نسیم بقدری بود که شاخه‌های نازك درختان را حرکت داده و سینهٔ ما را در موقع تنفس خنك میکرد . . . . »

ولی یك شاعر هندی یا ایرانی در همان موقع ، هشت بهشت وانهار شیر و عسل و پهن شدن‌آسمان سبزرنك جای سبزه بر روی صحرا وپراکنده شدن‌ناهید و مشتری جای گل و شکوفه بر سبزه زار ، و برپا ایستادن عروسان فرخاری و پسران ترکی عوض درخت در صفوف خیابانها را برای فهماندن چگونگی‌همان چمن سبز و پر گل و پر درخت برای شما حکایت خواهد کرد ، چه‌که شاعر سوئدی که جزابرغلیظ ومه های نمناك وبرف ویخ وبرودت شبهای سیاه وخمودت روزهای زرد و کبودچیزی‌ندیده‌است ، فقط ازدیدن‌یك مرغزارباطراوت همان‌لطف منظره را میجوید ومیگوید که عین واقع است ، وتاآن اندازه ازآن منظره تعجب نموده وآنرا در نزد خود گرامی و مهم فرض مینماید که درموقع حکایت محتاج باغراق و تهیهٔ وسایل موهومی برای استعجاب مستمع نخواهد بود اما شاعرچینی یا هندی‌چگونه شمارا از چیزی متعجب کند که روزی صد بار خود او و شماآنرا دیده اید ، اینست که ناگزیر از یك عالم و همی غیر مرئی کمك طلبیده و بدان وسیله شما را بشگفتی و تحسین مجبور مینماید . یعنی چیزهائی میگوید که نه او ونه شما هرگزآنرا ندیده و نمی‌توانید ببینید .

تکمیل تمام مصنوعات و مخلوقات طبیعت در هندوستان ناچار نمود که افکار فلاسفه و شعرا و قصه سازان هند بماورای طبیعت یعنی بجائی که نمیدانند و ندیده اند معطوف شده و خیالات و همی دقیقی که حل کردن معانی‌آن نیز از مقدرات فکریك انگلیسی دور است همواره پیشرو ادبیات آنان گردد ، این تأثیر

بود که ادبیات آسیا را ایجاد نموده ، وآزاد نبودن نموطبیعت و نقصان سرمایه‌های طبیعی در سر زمین اقوام لاتن آنها را بتفحص و جستجوی همان چیزی که ازآن بی بهره بوده‌اند وادار ساخته و احتیاج آنها بخیلی از مادیات افکار ادبی آنان را بطرف حل کردن همـان مادیات و طبیعیات مفقوده یـا منقوصه محیط خود سوق داده و ادبیات اروپائی را ایجاد ساخت .

محیط در ادبیات مؤثر است . ملت مغلوب که مجبور بوده است بتأثیرات خفت ناك وپست مغلوبیت تن درداده وازفکر انتقام وجبران بدبختی نیز منصرف شود چنین ملتی شعر حماسی ورزمی ندارد ، تمجید شجاعت وزورآزمائی وساختن سر گذشت پهلوانان وفاتحین دراشعار اونیست ، بر عکس خاطره های تیره روزی عشاق وبدبختی ناس ، ظلم ظلام ، صبر صابرین ، قناعت رجال ، انزوای ابدال ، بی قدری دنیا ، پرسش وانتقام روز جزا ، دلگشائی ونزهت بهشت ، آسایش مـرد بعد از مرك ، ریشه وپایهٔ سخنان وی است

یك شاعر عاشق در یك ملت مغلوب ومتملق بیشتر ازبیوفائی معشوق ومرك عاشق سخن رانده ویك شاعرعاشق دریك ملت فاتح ومتکبر بیشتر ازشبهای وصل، لذت دیدار یار وصداقت معشوق بحث مینماید ، این همان محیط است که در فکر این دو شاعر دو مضمون مغایر ومخالفی‌را پرورانیده ودرحقیقت اوست که غالبیت ومغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی وحیات ادبی این دو شاعرتأثیر داده ونتیجه این تأثیر عمیق را از نوك خامه های آن دو بشـکل دوغزل بیرون فرستاده است .

ادبیات فارسی در عصرسامانیان وغزنویـان وسلاجقه دارای‌روحی‌علیحده ودر عصر مغول دارای روحی دیگر ودر اواخر صفویه واوایل قاجاریه دارای روح جداگانه بوده وامروز روحی دیگر دارد وهیچکدام ازین حالات‌باهم شبیه‌نیستند

رودکی شاعر قرن سوم میگوید

شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جزفسانه وباد

ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
ابروباد است این جهان وفسوس باده پیش آر هرچه بادا باد
نیك بخت آنکه او بداد و بخورد شور بخت آنکه او نخورد ونداد

شاعر در عصری بوده است که فتوحات سامانیان درجات اعلای خود راطی نموده وروز خوش وراحت وطرب وداد ودهش وتقسیم غنائم رسیده بوده است ، این است که بکامرانی و وصل وبی فکری و عدم تردید و تزلزل و بخشش نوید داده و توصیه مینماید ، وچنان کاملا بعصر ومحیط خود راضی وخوش است که نه گذشته را قابل تذکار دانسته ونه آینده را شایان انتظار می شمارد ، ونیز میگوید :

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریك آموی و درشتیهای آن پای ما را پرنیان آید همی

در اینجانیزیقین برمهربانی معشوق داشته وازدوری وسختی راه نیزاندیشه ندارد ، وفرّخی در عصر محمود غزنوی میگوید :

از همه شهر دل من سوی او دارد میل
بیهده نیست پس این کبر که اندرسر اوست

اینجا عشق خود را بمعشوق باعث فخر ونخوت معشوق میشمارد، ودر جای دیگر میگوید :

مرکبان دارم خوشرو که براهم بکشند
کودکان دارم نیکو که بر ایشان نگرم
سیم دارم که بدو هرچه بخواهم بدهند
زر دارم که بدو هرچه ببینم بخرم

ولی سعدی میگوید :

آمدم تا عنان شه گیرم زنم از دست خوبرویان داد
ملکا گرتو داد من ندهی جان شیرین خود دهم برباد

دیگر گوید :

ایدریغا گرشبی در بر خرابت دیدمی
سر گران ازخواب وسرمست ازشرابت دیدمی

و درجای دیگر :

بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم[1]

سعدی با اینکه هنوز مزهٔ مغلوبیت های اسفناك عصر خود را نچشیده بوده است معذلك بوی آنها را استشمام نموده ، در جائی می خواهد از دست معشوق به پادشاه تظلم کند وآخرین چارهٔ خود را مثل همه مغلوبین مرك تصوّر کرده ، جای دیگر آرزو میکند که آیا ممکن است شبی او را مست وخراب در آغوش بکشد ؟ بالاخره صبر کردن وپی کار خود رفتن را بر تعقیب مقصود ترجیح میدهد .

پس از سعدی شعرای مغلوب مغول خود را سك یار وغلام حلقه بگوش ، گدای خاك راه ، فرش کوچه ونقش سراچه خوانده معشوق را قاتل تیغ بدست سفاك وخود را کشتهٔ شمشیر تیز وغیره نام میدادند .

شعب بی انتهای موسیقی که قسمتی از اسامی آنها هنوز در میان ما متداول است بکلی پس از فتنهٔ مغول از بین رفته وفقط بعضی دستگاه‌ها ومخصوصاً دستگاه حزن انگیز شور وشعبات آن باقی مانده». انتهی کلامه .

نویسندهٔ مذکور بعد از اینکه از شرح تأثیر محیط عموماً، خاصه در ادبیات فارغ میشود . شروع باین قسمت میکند که تغییرات محیط باعث تغییرات وجنبش های قریحه وفکری و صنعتی حتی اختلافات قیافی و عضلانی خواهد شد و اموری را که باعث اختلاف و تعبیرات محیط میشوند میشمارد در درجهٔ اول هوای اقالیم بسبب حرکت محوری زمین ، در درجهٔ دوم ، مذهب که تبدیلات آن منشأ تبدلات در طرز زندگانی یك ملت یا یك جماعت میشود ، در درجهٔ سوم زبان و تعالیم و دروس ، در درجهٔ چهارم قضایای سیاسی و اقتصادی و در ذیل هر عنوانی شرحی

۱ـ افصح المتکلمین سعدی شیرازی متوفی (۶۹۱) این شعر را از لیلی و مجنون نظامی متوفی (۵۹۸) اقتباس و تضمین کرده است .

مینگارد که از نقل آنها در اینجا صرف نظر کرده وتفصیلات را محول بـه (علم محیط واقلیم) « **Mésologie** » مینمائیم وبذکرپاره‌ای‌ازامور دیگر که باادبیات ربط دارند می پردازیم

ازجمله عواملی که درادبیات مؤثراست نژادمی‌باشد اقوام وملل‌عالم‌ازحیث نژادمختلف‌هستندمانندنژادآری‌وسامی‌وهرنژاداصلی‌شعب وفروع‌دارد که درافکار واحساسات بایکدیگر متباین‌هستند ، بعضی ازنژادها دارای‌هوش وذکاوت فطری وبعکس‌برخی کودن وبلید میشوند . این‌نوع‌اختلافات باعث میشود که اقوام عالم درعلوم و ادبیات یکسان نباشند و در توجه بعلوم و آداب ودرسبك ادبیات متغایر باشند ، مثل اینکه می بینیم یونانیها بیشتر بتحقیقات در امور عقلی و ایرانیها بمطالب ذوقی وعرفانی مایل هستند .

احتیاج هم از اموری است کـه منشأ ایجاد وپیدایش یا ترقی علوم وآداب میشود . این‌قضیه تقریباً حکم مسلمات را پیدا کرده است که « **احتیاج ما در هر اختراعی است** » همانطور که حس احتیاج در حیات انفرادی تأثیر دارد وانسان را بایجاد ونگاهداری چیزی وامیدارد ، درحیات اجتماعی نیزدارای تأثیر عظیمی است ، احساس حاجت ملتی را باختراع ومهارت یافتن در یکدسته از علوم وآداب مجبور میسازد، مثلاتقدم رومیان درفن خطابه بواسطهٔ این بوده است که درمحاکم قضائی برای اثبات دعاوی وحقوق خودشان محتاج بایراد نطقهای بلیغ و مؤثـر بوده‌اند .

از جمله اموریکه موجب اختلاف وتغییرات ملتی در علوم و ادبیات میشود زمان است ، میدانیم که هر دوره وهرزمانی مقتضی چیزی است ، هرعصری مناسب با امری است که درآنعهد وجود میگیرد یا تنزل و انحطاط پیدا میکند ، اختلاف زمان ومقتضیات هر دوره موجب تغایـر و اختلاف طرز علما و ادبا و نویسند گان می گردد ، افکار و تصورات شاعر یا نویسنده که در دورهٔ انقلاب واقع است البته

با خیالات واحساسات شاعر و نویسندهٔ دیگر که عهد و آرامش و آسایش را درک میکنند خیلی‌فرق دارد.

ادبیات هرملتی کاشف احساسات آن ملت است. درصورتیکه‌احساسات ملی دچار تشویش واضطراب باشد ومملکت گرفتار هرج و مرج وعموم افراد تل گرفته ومأیوس‌وقرائح افسرده وپژمرده ودسته‌ای‌اسیروعده‌ای‌مقتول‌وخانه‌هاخراب و شهرها ویران و زن و مرد از غنی وفقیر و وضیع و شریف بی‌خانمان و حیران و سرگردان (مثل دورهٔ فجایع خیز مغول) آیا از زبان چنین ملتی چه تراوش می‌کند ؟

البته غیر از ناله های جانگداز واظهار تأثرات الم خیزو گرفتاری ومذلت وبیچارگی چیزی نخواهید شنید ، شعرا ونویسندگان هم زبان ملت و حاکی از احساسات ملی هستند و از زبان و قلم آنان همان بیرون میآید که در نهاد ملت مکنون است ، بالاخره زاده های افکار آنها از فرزندهای همان دوره ومحکوم به حکم همان عهداست .

بعکس ، در صورتیکه آسایش عمومی ورفاهیت خاطر سرتا سر مملکت را فرا گرفته وقدرت‌ونفوذ ملی ودولتی بسرحدّ کمال رسیده‌باشد ومردم همه درعیش ونوش وعشرت وشادکامی باشند ، از زبان عموم اعنی شعراودبیران ترنمات نشاط بخش وسخنهای روح افزا وحرف بزرگواری وبلند پروازی واستغنا وعربده های مستانه بامناعت وشهامت‌آمیخته مسموع میگردد .آری ادبیات آئینهٔ سرتا پا نمای احوال هر دوره وملتی است .

اختلاف در استعداد

آنچه تاکنون راجع بعلل اختلاف اقوام ملل عالم وافراد یك ملت در دوره های مختلف ذکر کردیم ازقبیل: نژاد، محیط و اقلیم، احتیاج، دوره، هر کدام بمقام خود صحیح و مطابق واقع است و دانشمندان دراین باب نیز همین‌طورسخن رانده‌اند ولیکن اگر بخواهیم در تعلیل جهات اختلاف کاملا بحقیقت نزدیك شده باشیم بعقیدهٔ ما بایستی یك نکتهٔ دیگر را هم درنظر گرفت و آنرا درعالم تعلیل ظاهری جزء علت تامهٔ اختلاف قرارداد وآن این‌است که:

افراد بشر همانطور که بحسب صورت ظاهر و شکل با یکدیگر مغایرت دارند بحدی که درملیونها جمعیت دونفرنخواهید یافت که درتمام جزئیات شکل واندام‌وصوت ورفتار وحرکت وسکون‌وغیره ازجهات صوری وخلقتی بایکدیگر شبیه باشند، درمعنی وباطن نیز از یکدیگر نهایت امتیاز را دارا هستند. بعبارت جامع کلیهٔ افراد نوع انسان با یکدیگردرمعنی وصورت، ظاهر وباطن فرق‌دارند هرفردی‌بجهات مشخصه مخصوص است، استعدادات وقوای‌ذاتی که دراشخاص‌نهفته است بتمام جهات یکسان نیست، تمایلات، عواطف، احساسات، قرائح و افکار، هوش و ذکاوت، قوت نفس، سرعت انتقال، بزرگواری و مناعت طبع بالاخره سرتاسر مواهب روحیه مابین اشخاص جهان بالسویه قسمت نشده‌است بلکه (هر کسی را بهرکاری ساختند) ومقدر است که ازهر کسی چکار آید، هردل هوائی و هرسری سودائی‌دارد، درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود.

بالاخره ذاتیات قابل تخلف واختلاف نیست.

دراینجا سوء تفاهم نشود که ما منکر اثر تعلیم وتربیت هستیم حاشا و کلا ! مقصود ما این است که عوامل خارجی در حدود اختصاصات فطری اشخاص تأثیردارد ، یکدسته از اخلاق وسجایای ذاتی درافراد انسان یافت میشود که حکم بلندی و کوتاهی قامت را دارد و تصرف در آنها محال و مخالف ناموس طبیعت است .

راست است که محیط ، احتیاج ، نژاد ، دوره ، تعلیم وتربیت ، شرایع وادیان والقاءات مذهبی و نظایر آنها در وجود بشر ازحیث رفتار و کردار وعلوم و افکار عوامل مؤثری هستند وانسان چیزهای آموختنی را دراین دبستانها می آموزد، ولی روح کلام اینجاست که این تأثیرات فقط بسرحد محیط دایرهٔ استعدادات محدود است و فطریات وذاتیات اشخاص درتحت قانون لایزالی است که قابل تغییروانقلاب نیست.

عوامل خارجی استعدادات باطنی را زنده میکنند ، مؤثرات برونی و دائع درونی ونهانی را آشکار میسازند ، مربیان صوری وظاهری احساسات وقوای باطنی و معنوی را بروز میدهند نه اینکه چیزی برذاتیات اشخاص بیفزایند یا از آنها بکاهند .

تعلیم وتربیت درنهایت لزوم است برای اینکه قابلیت ها محونشود، چراغ-های استعدادات خاموش نگردد، افشانده های دست طبیعت بسرحد رشد ونما برسد، نهالهای بارآور نخشکد ، بالاخره افکار حیات بخش نمیرد .

خلاصه ما مطالب خودمان را در این چند کلمه تلخیص می کنیم که «نفوس[1] ومزاجها وساختمانهای عنصری افرادنوع انسان مختلف است وقوای ظاهری وباطنی انسان تماماً تابع مزاج ونفس اوست واز این جهت درنهایت اختلاف است» .

نگفته نگذرم که دراینجا جای بسی حرف است مثل اینکه کسی بگوید «مزاج در تحت تأثیر محیط و نفوس و تمام قوای تابع مزاج است، بالاخره انسان فرزند محیط است » . ولی جای تحقیق دراین مطالب اینجانیست .

۱- مراد ازنفوس نفوس ناطقه ومراد ازمزاج ، مزاج شخصی است نه مزاج نوعی .

باری جمل معترضه ما را ازمطلب دور کرد از خوانندگان پوزش میطلبم ، مقصود این بود که اشخاص درظاهر وباطن باهم تفاوت دارند این همان اختلافی است که مابین دوبرادر دریك خانواده ازهرحیث موجود است و دو درخت را دریك آب وخاك ازیکدیگر جدا میسازد وازاین جهت است که درافراد یك ملت و یك آب و خاك ویك دوره اختلاف درسبك ادبیات مشاهده می‌شود. آیا چیزی که سبك اشعار عمرخیام ومعزی وعمعق بخارائی وچندین نفرشاعردیگر را دریك عصر ازهم امتیاز میدهد چیست ؟

مضامین وسبك شاعری ناصرخسرو علوی باقطران تبریزی و شعرای دیگر دریك عهد برای چه تفاوت دارد ؟

خواجه نصیرطوسی ، سعدی شیرازی، ازمعاصرین خودشان بچه علت اینهمه امتیاز دارند ؟

اینهانیست مگر بواسطهٔ امتیازاتی که در قرائح و استعدادات این اشخاص بوده ودرموقع بروز هر کدام ازآنها را بجهتی مخصوص ساخته است .

اغلب نوابغ علمی وادبی مانند سایر نوابغ دنیا درعصری ظهور کرده‌اند که علل ظاهری در کارنبوده است و وجودآنهاتمام نوامیس وقوانین طبیعی را که بنظر سطحی علل واقعیه هستند زیرپا گذاشته و هریك بنوبهٔ خود کوکب درخشنده‌ای بوده‌اند که آسمان علم وادب دنیا را منور ساخته‌اند و طلوع این اختران فروزنده نیز درانقلابات علمی وادبی دخالت عمده دارد .

علاوه برعواملی که بطور کلی اشاره بدانها شد اموردیگری نیز درادبیات دخالت دارند که درعالم تعلیل ظاهری بی ربط ازواقع نیستند ودرطی مطالب گذشته مندرج شده است ، مثلا دراثر انقلابات سیاسی وتغییرات حکومتی و سلطنتی درهر ملتی یکنوع انقلاب علمی وادبی وجود میگیرد ، چنانکه ادبیات ایران بعد ازهر دوره انقلابات سیاسی تغییرات فاحشی پیدا کرده است ، برای اثبات مطلوب ، عهد

اسکندر کبیر ، فتح اعراب ، دورهٔ بنی‌عباسی ، دورهٔ مغول ، و آثاری که تابع آن انقلابات شده‌است کافی است . بسا اتفاق می‌افتد که در سلاطین و وزرا ودرباریان اشخاص بانفوذی روی کار می‌آیند که دانش پرور وادب دوست هستند و تشویق و ترویج آنها باعث میشود که اشخاص عالم وادیب بسیار پیدا میشوند وبازار علم و ادب رواج میگیرد واندك اندك منجر بنهضت علمی وادبی بزرگی می گردد .

وهمچنین اختلاط ملتی با ملت دیگر موجب تغییر در علوم و صنایع وآداب آنها میشود مانند اینکه جنگهای صلیبی و آمیزش اروپائیان بامسلمین باعث شد که اروپائیان ازتمدن مسلمین منتفع شدند وازآنها سرمشق گرفتند رفته رفته کار بجائی رسید که تجدد علمی وادبی وصنعتی اروپا ایجاد گردید و آنچه مسلمین در آغاز تمدن از ارسطوها و افلاطونها گرفته بودند با ربح چندین برابر از نوك قلم فارابیها وابن‌رشدها وابن‌سیناها تحویل اروپائیان دادند ، اطالهٔ کلام بیش‌ازین در این‌مورد بخصوص موجب ملالت خاطر وتحسر وافسوس است .

باید دانست که عوامل مذکوره نه تنها در ایجاد و تکوین ادبیات مؤثرند بلکه درترقی‌وانحطاط ودوام‌وزوال آنهانیزاثردارند، پس‌بکلمهٔ جامع‌میتوان گفت ادبیات مطلقا ازحیث وجود وفنا وترقی وتنزل‌درتحت تأثیراموری‌چند واقع است .

شعر - نظم - نثر

برای اینکه در مطالب آینده روشن باشیم و محتاج باطالهٔ کلام نشویم این مقدمه را نیز در اینجا ذکر میکنیم که شعر چیست ؟ و اقسام آن چند است ؟ وفرق مابین نظم و شعر چیست .

نظم در لغت بمعنی تألیف و ضم کردن چیزی است بچیزی [1] و جواهر منظوم عبارت است از جواهری که دریك رشته جمع و پهلوی یکدیگر چیده شده باشد ، و در اصطلاح بمعنی کلام موزون مقفی است مانند قصائد و غزلیاتی که از شعرا خوانده و شنیده ایم .

نثر در لغت پراکندن است [2] و در اصطلاح کلامی است که مقید بوزن و قافیه نباشد مانند عبارات مکتوبات و منشآتی که مردم بیکدیگر مینویسند .

نظم و نثر هم در معنای لغوی و هم در معنای اصطلاحی قسیم و ضد یک دیگرند .

اقسام و اجناس نظم فارسی - جنس نظم ازحیث اسلوب . ظاهری منقسم میشود بچند قسم که درالسنه و افواه مشهور است : قصیده ، غزل ، رباعی ، مسمط قطعه، دوبیتی، مثنوی، ترجیع بند، ترکیب بند.

قصیده ابیاتی چند است بریك وزن ویك قافیه مشتمل بر مقصود ومطلوب

۱- النظم التألیف وضم شیی الی آخر. نظم اللولو الفه و جمعه فی سلك ، قاموس

۲- نثر الشیی ینثُره وینثِره نثراً و نثاراً رماه متفرقاً، قاموس .

مشخصی از قبیل مدیحه ، حماسه ، هجاء ، رثاء ، بث شکوی وامثال آنها درصورتی که بیت اول مصرّع باشد[1] و بعضی گفته اند که حد اقل عدد ابیات قصیده بیست و یك است و حدا کثرش محدود نیست بعضی ازشعرا قصیدهٔ دویست بیتی و بیشتر هم گفته اند.

اساتید سخن مخصوصاً درقصیده سرائی رعایت حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب[2] را هیچ وقت از دست نداده اند ، قصاید مدحیه اغلب بدعای ممدوح ختم می‌شود که در السنه شعرا به شریطه معروف است و در اینجا باید کاملا حسن مقطع را مراعات کرد بطوری که از عیوب لفظی و معنوی مبری باشد و درحسن تخلص بداعت و لطافت معنی و جزالت لفظ مطلوب است ، تفصیل و شرح این مطالب در عهدهٔ بدیع است ، محض استطراد این چند مثال در اینجا ذکر میشود :

از مطالع پسندیده مطلع قصیدهٔ فرخی سیستانی است[3].

با کاروان حله برفتم زسیستان با حلهٔ تنیده ز دل بافته زجان

و از ابتداآت نا پسندیده بلفرج راست[4]

ای سر افراز عالم ای منصور وی بصدر تو اختلاف صدور

ار مقاطع لطیف شریطه قصیدهٔ انوری است :

۱- مصرع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه متفق باشند، المعجم ص ۳۹۰ ، مانند این مطلع همای شیرازی (گشت عطار باغ باد صبا - خاك شد مشك خیز و نافه گشا.)

۲- حسن مطلع و مقطع و طلب را از صنایع بدیعیه شمرده‌اند.

۳- علی بن جولوغ متوفی (۴۲۹).

٤- ممدوح را بنام خدانده است بصفت ندا و نشاید که ممدوح را گویند ای فلان مگر در چیزی که درآن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن، المعجم ص۳۷۹ .

تا محل همه چیز از شرف او باشد | جاودان بر همه‌چیزیت شرف باد و محل

پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنك | دست آسیب فلك سوی نکوخواه تو شل

روز بدرفته و روزت همه‌فرخنده وعید | و زقضا بسته باد خل ازل وجه امل

و از مقاطع ناپسندیده مقطع قصیدهٔ ازرقی است [۱]

همیشه تا نبود صد فزونتر از سیصد | همیشه تا نبود پنج بر تر از پنجاه

بدست وطبع تو بازنده باد جام و ادب | بفر و نام تو پاینده باد افسر و گاه

مباد گوش تو بی بانك رود سال بسال | مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

ظهیر فاریابی [۲] مداح قزل ارسلان در شیرینی حسن تحلص معروف است، و از امثلهٔ حسن تخلص این دو بیت مختاری [۳] است .

دی باز در تفکر آنم که باد را | باتاب سنبل سمن آرای توچه کار

گرنیز گرد زلف تو گردد بسوزمش | از وصف آتش سر شمشیر شهریار

صاحب کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم (شمس الدین محمد بن قیس

۱- صاحب المعجم در اینجا مینویسد « درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی لفظی اما معنوی آنست که گفته است همیشه در بطالت باش و هر گز مباد که نه بهزل و بیکاری مشغول باشی و چنانکه وجوه مدایح باید که بچیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیهٔ ممدوح باید که بر حصول سعادات نفسانی بود و عیب لفظی آنست که گفته است مباد گوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت نا پسندیده است و باید که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات و جهین که چون آنرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاك دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله دارد چنانکه گوید : مجلست بی می مباد و گوشت بی‌سماع مباد» مقصود من فقط نقل عبارات صاحب کتاب بود و گرنه در این مورد بنده عقیدهٔ دیگری دارم والله العالم

۲- ظهیر الدین فاریابی طاهر بن محمد مداح قزل ارسلان ومعاصر خاقانی (متوفی ۵۹۸) مجمع الفصحا .

۳-عثمان بن محمد مداح سلاجقهٔ کرمان در غزنین وفات یافته است (۵۴٤) مجمع الفصحا

رازی که سابقاً ذکرش شده است) از تخلصات زشت این شعر ازرقی [1] را شاهد آورده است .

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی　　　بجان خواجهٔ فاضل نگویمت که مزن

خلاصه قصیده مخصوصاً باید دارای آغاز و انجام وحسن سیاق و نظام ادبی باشد هر چند درسایر اقسام نظم هم رعایت این مطالب شرط است .

غزل در لغت بمعنی حدیث کردن بازنان [2] و معاشقه با ایشان است و مغازله نیز عشق بازی و محادثهٔ با زنان است و در اصطلاح عبارت است از ابیاتی چند بر یك وزن و قافیه که بیشتر مشتمل بر مضامین معاشقه‌ای و تصویر احوال عشاق و جمال معشوق باشد و دو مصراع مطلعش نیز مانند مطلع قصیده در حروف قافیه موافقت داشته باشد ، و گفته اند که عدهٔ ابیات غزل از هفت تا سیزده است و در صورتیکه از سیزده تجاور کند و به بیست و یك نرسد تغزل نامیده میشود .

وجه تسمیهٔ غزل در اصل همین است ، گاهی در ضمن ابیات غزل مضامین عرفانی و اخلاقی نیز گفته میشودولی چون غلبه با همان مغازله است مجموعاً آنها را غزل میگویند .

مقتضب یامحدود ، مرسوم است که‌شعرادرقصائدخودشان‌مقدمه‌قبل‌ازرسیدن بمقصود (ازقبیل‌مدح، مرثیه ، هجوحماسه [3] الخ) شروع بچیز مناسبی‌ازقبیل‌مغازله با محبوب وبهاریه وخزانیه وطلوعیه ، وغروبیه ، شرح‌احوال‌محب ومحبوب وعاشق‌و معشوق ووصف دمن واطلال‌وباغ وبوستان وخمریه وامثال‌آنهامی کنند که کاملا با مقام مناسب باشد برای اینکه حواس شنونده را از کلیهٔ شواغل منصرف سازند تا

۱ـ حکیم‌زین‌الدین‌هروی ملك‌الشعرای طغانشاه‌بن‌مؤید (متوفی۵۲۶)مجمع‌الفصحأ

۲ـ مغازلة النساء محادثتهن و الاسم الغزل محرکه ، قاموس اللغه

۳ـ حماسه بفتح حاء شدت در امر وشجاعت است و حماسه نزد شعرا این است که شخص خود را بشدت و شجاعت وصف کند ، محیط المحیط .

فکرش برای فهم مقصود و درك مراد آنها مهیا و آماده شود سپس با حسن تخلص و استطراد ملیحی شروع بمقصود میکنند ، در السنهٔ بعضی از شعرای متاخرین این نوع از مقدمه به تغزل معروف است ولیکن بیشتر از ارباب ادب و عارفین باصطلاح این نوع از مقدمه را مطلقا نسیب و تشبیت خوانده اند و در اصطلاح هر قصیده که این نوع از مقدمه را نداشته باشد محدود یامقتضب [1] گویند ووجه این تسمیه محتاج بتفصیل و بیان نیست .

نسیب و تشبیب، معنای لغوی نسیب و تشبیب نزدیك بیکدیگر است زیرا معنای آنها مغازله بازنان وحکایت حال عاشق بامعشوق ووصف جمال محبوب است ، ودر اصطلاح بیشتر ازشعرای مفلق [2] هرغزل که دراول قصاید برمقصود شعر تقدیم افتد ازشرح محنت ایام وشکایت نکایت فراق و وصف دمن واطلال ونعت ریاح وازهار وغیرآن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند [3] و برخی مابین آنها فرقی قائل شده اند باینطور که غزلی که مشتمل بروصف محبوب و مغازله مابین عاشق ومعشوق باشد و در مقدمه قصاید واقع شود آنرا نسیب گویند و درصورتی غزل را تشبیب خوانند که حکایت حال واقعه خارجی باشد مثل اینکه شاعر حقیقة عاشق کسی باشد و حسب حالی بگویدمانند اشعار کثیر [4] ، مجنون، [5] قیس بن ذریح [6] از شعرای عشاق عرب که اخبار آنها در کتب ادبیه از قبیل اغانی و عقد الفرید والشعر و الشعراء

۱ـ اقتضاب درلغت بمعنی بریدن است .

۲ـ افلق الشاعر اتی بالفلق ای بالامر العجیب ، محیط المحیط .

۳ـ المعجم ص ۳۸۴ .

٤ـ کثیر بن عبدالرحمن (متوفی ۱۰۵) معشوقه اش عزه بوده و کثیر بتعصب درتشیع معروف است .

٥ـ مجنون بنی عامر قیس بن ملوح ومعشوقه‌اش لیلی دخترمهدی بن سعد بوده است دراسم مجنون واصل قصه او اختلاف بسیار است چنانکه بعضی گویند اصل قصهٔ مجنون جعلی است .

٦ـ قیس بن ذریح رضیع حسین بن علی ع بوده و معشوقه اش لبنی بنت حباب کعبیه است .

وتزیین الاسواق مسطور است ، و همچنین است و حشی بافقی [۱] از شعرای فارسی ، محض نمونه چند شاهد ذکر می کنیم: کثیر عزه .

و مشی الی بعیب عزة نسوة　　جعل الاله خدودهن نعالها

ولوان عزة خاصمت شمس الضحی　　فی الحسن عند موفق لقضی لها

مجنون لیلی

و انی لینسینی لقاؤك کلما　　لقیتك یوماً ان ابثك مابیا

و قالوا به داءِ عیاءِ اصابه　　و قد علمت نفسی مکان دوائیا

قیس بن ذریح

یقولون لبنی فتنة کنت قبلها　　بخیر فلاتندم علیها و طلق

فظاوعت اعدائی وعاصیت ناصحی　　واقررت عین الشامت المتملق

وحشی بافقی

(در صورتیکه واقعاً شخص معینی را در نظر داشته باشد)

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید　　داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصهٔ بیسر وسامانی من گوش کنید　　گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

آخر این قصهٔ جانسوز نگفتن تا کی

سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روز گاری من ودل ساکن کوئی بودیم　　ساکن کوی بت عربده جوئی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه روئی بودیم　　بسته در سلسلهٔ سلسله موئی بودیم

۲ـ وحشی بافقی از اهل بافق از توابع کرمان مداح شاه طهماسب بزرگ صفوی است وفات او را صاحب قاموس الاعلام (۹۹۲) نوشته است .

کس در آن سلسله غیر ازمن و دل بند نبود
یك گرفتار از این جمله کـه هستند نبود... الخ

ممکن است اشعاری را که نظامی از زبان خسرو وشیرین و فرهاد و لیلی ومجنون ساخته است بتکلف تأویل وتنزیل ازاین قبیل شمرد وشواهدش بسیار است.

مقدمات ادبی که درفرامین و پاره‌ای از مکتوبات دیگر بمناسبت با مقصود مینویسند دراصطلاح تشبیب سخن نامیده میشود.

صاحب المعجم مینویسد (ص۳۸۷) بعضی اهل معنی فرق نهاده‌اند میان نسیب و غزل و گفته‌اند معنی نسیب ذکر شاعر است خلق و خُلق معشوق راو تصرف احوال عشق ایشان دروی وغزل دوستی زنان است ومیل هوای دل بر ایشان وبافعال واقوال ایشان.

رباعی کـه بعضی آنرا (ترانه یا دو بیتی) نیز خوانده‌اند عبارت است ازدو بیت (چهارمصراع) بریك وزن که غیرازمصراع سوم درقافیه باهم متفق باشندبعبارة اخری بیتی مصرّع وبیتی مقفی[1] باشد وممکن است که هرچهارمصراع در قافیه متفق بشوند، وبتقریب[2] گویند کـه وزن رباعی (لاحول ولاقوة الا بالله) است.

۱ـ سابقاً معنی مصرع را نوشتیم ـ مقفی آنست که ضرب وعروض درحروف مختلف باشند مثل: نام نیکی گر بماند ز آدمی به کز اوماند سرای زرنگار

۲ـ بنابر تحقیق اوزان رباعی بیست و چهار است و ارباب فن عـروض برای ضبط اوزان رباعی دوشجره وضع کرده‌اند یکی موسوم به (شجرهٔ اخرب) ودیگری موسوم به (شجره اخرم)، اوزان رباعی مستخرج از بحر هزج است (اجزاء بحرهزج چهاربارمفاعیلن مفاعیلن است) بدینطریق که ابتدأ مصراعهای رباعی یا مفعول باشد که آنرا اخرب گویند یا مفعولن که آنرا اخرم خوانند، درصورتیکه صدر مفعول باشد جزو دوم مفاعیلن سالم است یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف، در صورتیکه صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن باشد یا مفعول اخرب یا فاعلن اشتر، وچون جزو دوم مفاعیلن یا مفعولن بـاشد جزوسوم مفعولن باشد یا مفعول درصورتیکه جزو دوم مفاعلن یا فاعلن یا مفعول بـاشد جزوسوم مفاعیلن یامفاعیل باشد، وقافیهٔ مفاعیلن ومفعولن فع ابتر باشد یافاع ازل وقافیهٔ مفاعیل و مفعول فعول اهتم یا فعل مجبوب بـاشد. پس مجموعاً ۲۴ میشود. مـأخوذ از المعجم ومعیار الاشعار.

وزن رباعی وزنی است بغایت مطبوع ومقبول وبرای هرقسم مضمونی مستعد ومهیاست ورباعی خوب گفتن درحقیقت بحررا در کوزه گنجانیدن است و ازاین جهت خیلی دقت‌واستادی لازم دارد که کاملاخالی ازحشووزائد بوده مطلب‌بزرگی درعبارت کوچکی تأدیه شود.

رباعی‌یادوبیتی ازمخترعات‌شعرای فارسی‌است وصاحب المعجم چنین‌احتمال داده است که رودکی مخترع این جنس ازشعراست وعقیده دارد که در اوزانی که بعد ازخلیل‌بن احمد[1] اختراع شده هیچ وزنی بدل نزدیکتر ودرطبع آویزنده‌تر ازاین وزن نیست، راجع بسبب استخراج و منشأ اختراع این‌وزن چیزی مینویسد که ملخص‌آن این است:

رودکی روزی ازایام اعیاد دریکی از گردشگاههای غزنین می گشت و تماشای مردم واحوال آنها را میکرد، درضمن بیکدسته از کودکان بر خورد که مشغول گردوبازی‌بودند، درآنمیانه کودك ده‌یازده‌ساله‌ای بانهایت ملاحت‌وصباحت منظرموقعی که یکی از گردکان ازچال[2] بیرون افتاد وبقهقری‌هم بجایگاه باز- غلطید ازسرذکای طبع وصفای قریحت گفت:

غلتان غلتان همی رود تا بن گو

شاعراین کلمات را مطبوع یافت وپس ازرجوع بقوانین عروضی از فروع بحرهزج این وزن را استخراج کرد والله‌العالم.

وبعد ازآن مینویسد (ص۹۰) «وبحکم‌آنکه ارباب صناعت موسیقی بدین وزن الحان شریف ساخته‌اند وطریق لطیف تألیف کرده وعادت‌چنان رفته است که هرچه ازآن‌جنس برابیات تازی سازندآنرا قول خوانند وهرچه برمقطعات پارسی

۱- خلیل‌بن احمد مخترع فن عروض (متوفی ۱۸۰ ه)

۲- درعبارت‌المعجم گو گوز نوشته و گوبفتح گاف مغاك وگوز بفتح گاف فارسی گردکان ومعرب آن جوزاست.

باشدآنراغزل‌خوانند اهل‌دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردندوشعرمجرد آنرا دوبیتی خواندند برای آنکه بناءآن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند. »

عربها دو بیتی را از فارسیها گرفته‌اند [1] و در قدیم مابین آنها معقول نبوده است.

برخی از ادبا ما بین رباعی و دوبیتی فرق میگذارند باینکه هر گاه چهار مصراع بریکی از اوزان مخصوصه (بیست و چهار وزن از فروع هزج) مثل لاحول ولاقوة الاباللّه باشد آنرا رباعی مینامند واگر براین اوزان نباشد آنرا دو بیتی می گویند:

مثال رباعی:

خیام

این چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد	هر گز گره کار کسی‌را نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد	داغ دگری برسر آن داغ نهاد

مثال دوبیتی:

باباطاهر [2]

دل عاشق به پیغامی بسازه	خمار آلوده با جامی بسازه
مرا کیفیت‌چشم‌تو کافیست	ریاضت کش ببادامی بسازه

مثنوی، آنرا در اصطلاح مزدوج نیز خوانند و عبارت است از ابیاتی که هر کدام مستقلا مصرّع باشند وهر بیتی‌را دوقافیه لازم‌است مانند شاهنامه فردوسی

۱- علم‌الادب تألیف اب لویس‌شیخو ص۴۲۰ ج ۱

۲- باباطاهر عریان همدانی از اجلهٔ عرفا ودانشمندان در زمان دیالمه بوده و در (۴۱۰هـ) وفات یافته است. مجمع‌الفصحا

وخمسهٔ نظامی :

فردوسی

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است

سیاه اندرون باشد و سنگ دل — که خواهد که موری شود تنگدل

نظامی

درمخزن الاسرار

جام سحردر گل شبرنگ ریخت — جرعهٔ آن در دهن سنگ ریخت

زآتش و آبی که بهم درشکست — پیه درو کرده یاقوت بست [1]

قطعه چند بیت است که دارای مطلع مصرّع نباشد وبعض اساتید معتقدند که باید عدهٔ اشعار قطعه ازدوازده بیت تجاوزنکند وهرقدر که شاعربتواندمطلب خودرا در کمترازدوازده بیت بپروراند بهتراست . واغلب این جنس شعر درمورد حکمت و پند و تاریخ و اندرز و تقاضا و هجو و مراسلات منظوم بکار میرود مانند :

سعدی

(متوفی ۶۹۱)

اگرزباغ رعیت‌ملک خورد، سیبی — برآورند غلامان درخت‌را ازبیخ

به‌پنج بیضه که‌سلطان‌ستم روادارد — زنند لشکریانش‌هزارمرغ بسیخ

۱ـ معنای این دو بیت مخخوصاً تشریح شود ،ودر بعضی نسخ بجای پیه پنبه نوشته شده است .

ابوالمفاخر رازی

معاصر محمدبن ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱) درری بسلطان مسعود بن محمدبن ملکشاه فرستاده

ای خسرویکه سائس حکم تو بر فلك
برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاك میکند
گردی که برصحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
در ملك چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاك سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

و گاه باشد که در آغاز یااثناء قصیده چند شعر کاملابسته ومربوط بیکدیگر است وشاعر درضمن آنها مطلبی را که یك بیت گنجایش ادای آن را نداشته است بیان میکند ، این چند بیت را نیزشعرا قطعه میخوانند مانند :

ظهیر فاریابی

(متوفی ۵۹۸)

خود از برای سرزره از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌ای
دربر گرفته‌ای دلچون خود آهنین — وان‌زلف چون‌زره را برسر نهاده‌ای

امیدی رازی [1]

برآنسرم که اگرهمتم کندیاری — زبار منت دو نان کنم سبکباری

۱- امیدی طهرانی ازشاگردان ملاجلال‌الدین‌دوانی ومعاصرشاه اسمعیل صفوی‌است، مجمع‌الفصحا .

اگر کنی ز برای یهود کناسی
و گر کنی ز. برای مجوس گلکاری
در این دو کار کریه آنقدر کراهت نی
در این دوشغل خسیس آن‌مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین
بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

این نوع ازقطعات درقصاید خیلی ملیح واقع میشود ، وقتی که شاعر استاد میخواهد قطعه مستقلی بگوید نخست معنی ولفظ وقافیهٔ معینی را درنظر میگیرد که عمدهٔ توجهش بآنهاست نظیر بیت‌القصیده[1]، بعدازآن بتتبع و مناسبت آنها وزن وقافیهٔقطعه را انتخاب میکند مثل اینکه اول‌مصراع ماده تاریخ را درست میکندو بعد از آن یك قطعه بوزن وقافیهٔ آن میسازد .

مسمط ـ سمط درلغت بمعنی رشتهٔ نظم و نوعی ازقلاده است[2] ، وتسمیط در اصطلاح‌شعرا این است که ابیات هم وزن یك‌قصیده رالخت لخت ودسته دسته کنند بطوریکه مصراعهای‌آخر لختها درقافیه موافق باشند وسایر مصراعهای هر دسته درقافیه بایکدیگر موافق وبا مصراعهای آخر مخالف باشند ، مثل اینکه درلخت

۱ـ بیت القصیده آنست که در ابتدا یك معنی را شاعر در نظر میگیرد و آن را نظم میکند و بناء قصیده را بر آن میگذارد وممکن است در قصیده‌اش شعر بهتر از آن باشد وعامهٔ شعرا بیت‌القصیده شعری‌را میگویند که بهترین ابیات قصیده باشد وقول‌اول اصح است ، مثل گفته شرف‌الدین شفروه « ای چو دریا سخی‌چوشیر شجاع - چون قضا چیره وچو چرخ مطاع» تاآنجاکه میگوید « گر نکردم وداع معذورم ـ نیست برمکیان طواف وداع» بنای قصیده را برعین نهاده‌است برای اینکه میخواسته است عذر وداع را باین عبارت بخواهد که « نیست برمکیان طواف وداع» المعجم ص ۳۹۷ .

۲ـ السمط بالکسر خیط‌النظم وقلاده اطول من‌المحنقه ، قاموس

اول پنج مصراع [۱] متفق‌القوافی بیاورند ومصراع ششم درقافیه باآنها مخالف باشد وهمچنین درلخت دوم پنج مصراع بیاورند که قافیهٔ آنها بایکدیگرموافق باشد و مصراع ششم باآنها مخالف ولی‌مصراعهای ششم لازم است که درقافیه متفق‌باشند. وهرلختی ممکن است که بیشتر یاکمترازین مقدار مصراع داشته باشد و تسمیه به (مخمس) و (مسدس) و (مثمن) از روی تعداد مصاریع است. بلی برسبیل تفنن ممکن است که تمام مصراعهای یك لخت متفق‌القوافی باشند. باری این جنس ازشعررا (مسمط) گویند زیراما‌بین‌منظومات رشته‌ای کشیده شده‌است که بنای‌شعر برآن است.

این جنس ازشعرمخصوص پارسیان نبست بلکه درعرب هم معمول است.

مسمطات منوچهری [۲] مشهور است، محض نمونه لخت اول از مسمط رائیه خزانیه ذکر میشود:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

باد خنك از جانب خوارزم وزان است

آن برك رزانست که از شاخ رزان است

گوئی بمثل پیرهن رنگرزان است

دهقان بتفکر سرانگشت گزان است

کاندرچمن وباغ‌نه گل‌ماند ونه گلنار [۳]

مثال تازی ازامرؤالقیس [٤]

۱ـ مصراع درلغت لنگه دراست ووجه تسمیه این است که همانطور که دولنگه در بایکدیگر باید کمال تناسب را داشته باشند دومصراع بیت نیز لازم است کمال مناسبت داشته باشند وبعضی دروجه تسمیه غیرازین گفته‌اند رجوع بکتب عروض شود.

۲ ـ ابوالنجم احمد بن قوص وفاتش را در ٤۳۲ یا ٤٤٠ نوشته‌اند

۳ـ دربعض نسخ بجای گلنار گلزار نوشته شده است.

٤ـ امرؤالقیس بن حجر کندی ازمشاهیرشعرای جاهلیت وفاتش در حدود (٥٦٠ م) واین اشعار را بعضی بغیراو نسبت داده‌اند.

و مستلئم کشفت بالرمح ذیله — اقمت بغضب ذی سقاسق میله
فجعت به فی ملتقی الحی خیله — ترکت عناق الطیر تحجل حوله
کان علی اثوابه نضح جریال

ترکیب بند ـ ترجیع بند، صاحب المعجم مابین آنها فرق نگذاشته وهردو راترجیع نامیده است ومینویسد «ترجیع آنست که قصیده رابرچند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متفق ودرقوافی مختلف وشعرا هرقطعه را ازآن(خانهٔ) خوانند ، آنگه فاصلهٔ میان دوخانه بیتی مفرد سازند و آن بیت را (ترجیع بند) خوانند پس اگر خواهند همان بیت را ترجیع بند همه خانه‌ها سازند ودرآخر هرقطعه[1] و اول مابعد آن بنویسند واگر خواهند هرخانه را ترجیع بندی علی‌حده گویند واگرخواهند ترجیع بندها بریك قافیت بنانهند تا قطعه مفرد باشد» .

ولی بعض دیگر مانند صاحب جامع الصنایع فقط آن قسم را ترجیع بند مینامند که یك شعر در فواصل قسمتهای قصیده مکرر شود و سایر اقسام راترکیب بند گویند ، ظاهر تسمیه همچنین می فهماند که یك بند ترجیع شود مگر اینکه در وجه تسمیه چیز دیگری بگوئیم[2] والله العالم .

این جنس ازشعردراشعار اساتید ازقبیل جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی[3] وپسرش کمال الدین اسمعیل[4] و خاقانی[5] و عبید زاکانی (از زاکان قزوین و از

۱ـ مراد ازقطعه درین عبارات معنی اصطلاحی آن نیست بلکه معنی لغوی مراداست

۲ـ ترجیع بمعنی تردید صوت است درحلق وترجیع در اذان بمعنی تکریرشهادتین است واین معنی مأخوذ است ازرجوع بمعنی برگشتن ـ واگربگوئیم وجه تسمیه درترجیع بندتکرار بیت نیست بلکه انصراف ورجوع باول وازسرگرفتن مطلب است شامل ترکیب بند باصطلاح متأخرین هم میشود

۳ـ جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی متوفی ۵۸۸ .

٤ـ کمال الدین اسمعیل متوفی (٦۳۵) .

۵ـ متوفی بنابر اصح (۵۹۵) .

شعرای مائهٔ هشتم هجری معاصر سلمان ساوجی) بسیاریافت میشود .

ازترجیع بندهای معروف ترجیع بند هاتف اصفهانی است (سیداحمد متوفی دربلدهٔ قم[1] ۱۱۹۱ هـ) وابتدای آن این است .

ای فدای توهم دل و هم جان / ای نثار رهت هم‌این و هم‌آن ... الخ

وبند ترجیعش این است :

که یکی‌هست وهیچ نیست جزاو / وحده لااله الا هو

وازترکیب‌بندهای بسیارخوب‌مطبوع ترکیب جمال‌الدین محمدعبدالرزاق است درنعت پیغمبر (ص) و ابتدای آن این اشعاراست :

ای از برسدره شاهراهت / وی قبهٔ عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا / بشکسته ز گوشهٔ کلاهت

مه طاسك گردن سمندت / شب طرهٔ پرچم سپاهت... الخ

آنچه مشهور از اجناس نظم است همان است که ذکرشد ، ولی هرنوع‌تفنن درنظم ممکن‌است مثل‌اینکه قصیده‌ای بگویند که تمام مصراعهای اول باهم‌متفق‌القوافی باشند ومصراعهای دوم قافیهٔ دیگر داشته باشند وبیشتراین نوع ازتفننات بصنایع بدیعیه نزدیك‌است .

۱- جواهرالادب هاشمی ص ۳۳۳ .

نثر

نثر کلامی‌است که مقید بوزن وقافیه نباشد و اقسام اولیه نثر سه است [1] :

محادثه - خطابه - کتابت

محادثه عبارت ازعبارات منثوری است که در محاورات معمول است ومردم برای تفهیم مقاصد ورفع حوائج و تأدیه مافی الضمیر با یکدیگر بکار میبرند و مکالمه میکنند .

خطابه عبارات فصیح مؤثری‌است که شخص بلیغ نبیه‌الشانی‌راجع به‌امرمهمی بجماعتی القاء میکند .

کتابت عبارت ازرسائل ومرقوماتی است که برای تفهیم مقاصد یا حفظ مطالب واغراض دیگرنوشته میشود .

نثر مرسل ومسجع

درهریك ازاقسام سه گانهٔ سابق‌الذکر نثرممکن است کاتب ومتکلم ملتزم تقفیه اواخرفقرات بشود وممکن‌است که التزام سجع نشده باشد، درصورت‌التزام آنرا نثرمسجع ، و درصورت عدم التزام آنرا نثرمرسل خوانند ، بنابراین اقسام نثر شش تامیشود .

اقسام مشهور نثر بنا بر اصطلاح اروپائیان

اقسام مشهورنثر بنابراصطلاح اروپائیان چهارتاست :

تاریخ - قصص - فصاحت - رسائل

تاریخ حکایت حوادث عالم و نتایج آنهاست بطوریکه قضایای واقعیه

۱- دائرة‌المعارف فرید وجدی .

بخوبی از عبارت مفهوم گردد. مثل تاریخ بیهقی.

قصص، نوشتن احادیث مخترعه ونقل افسانها وداستانهای جعلی است که برای تعلیم وتفهیم مطالب اخلاقی یا اغراض دیگر مرتب می‌شود، مانند کلیله ودمنه و رمانهای اخلاقی وسیاسی و مذهبی وغیره.

فصاحت، عبارات و جمل مؤثری است که برای اقناع مستمع وتلقین مقاصد واغراض عمده از قبیل مقاصد سیاسی وفصول مذهبی و دعاوی حقوقی شخص ناطق ادا میکند وبکارمیبرد، فصاحت بسه شکل وجود میگیرد که آنهارا اقسام فصاحت باید دانست:

۱ - فصاحت مواعظ دینیه، در موقع وعظ وتعلیم و تشریح قوانین واصول مذهبی که واعظین ومتکلمین زبردست درمنبرها دارند.

۲- فصاحت سیاسی، از برای تعلیم و بیان جهات سیاسی، مانند نطقهای نافذ وباثری که خطبا وناطقین بزرگ درمجامع ومحافل عمومی ایراد می کنند واغلب اتفاق افتاده که اینگونه نطقها مقدمهٔ انقلاب و نهضت سیاسی عظیمی را فراهم ساخته است.

۳- فصاحت محامات، از برای اثبات دعاوی حقوقی و جزائی که وکلای بلیغ ماهر در محاکمات قضائی بکار میبرند

رسائل، مکاتبات ومراسلاتی است که مابین طبقات مردم معمول است.

فن رسائل باعتبار موضوع بسه قسم منقسم میشود.[1]

۱ - رسائل اهلیه یاشوقیه، و آن عبارت است از مراسلاتی که مابین خویشان ودوستان مبادله می شود مشتمل بر اشتیاق ملاقات، شکایت از جدائی، استعطاف، ارسال هدایا، احوال پرسی وامثال آنها.

۲ - رسائل متداوله، عبارت از مراسلات معمولی عمومی است از قبیل

۱-جواهر الادب احمد هاشمی ص ۴۰.

مکاتبات اداری وتجارتی ومعاملات معهوده بین الناس ، مانند بیع ونکاح و صلح وامثال آنهاوازقبیل رقعهٔ تهنیت ، تعزیت . وصیت ، شفاعت ، تقاضا ، دعوت ونظائر آنها که طرز نوشتن وجواب فرستادن و حفظ القاب ومناصب هر کسی وبالاخره مقتضیات ورسوم وآداب هر مقامی را شخص دبیر باید مراعات کند .

۳ ـ رسایل علمیه ، عبارت است از مقالاتی که در مطالب علمی و مسائل ادبی نوشته میشود .[۱]

آنچه دراینجا ازاقسام نظم‌ونثر گفتیم فقط برای‌استطرادبود و گرنه تحقیق علمی در علم نظم ونثر واصول‌نظم وانشاء ومواد وخواص وطبقات ومحاسن وعیوب آنها محتاج بتألیف جداگانه است .

اکنون جای آنست که بتعریف شعر واقسام آن بپردازیم .

---

۱ ـ انما سمیت بالرسالات لان اصحابها یرسلونها الی من اقترحها علیهم ویسلك فیها صاحبها مناهج الاسترسال والمخاطبات البلیغه ، جواهر الادب احمد هاشمی ص۱۸۷

شعر

بعضی احتمال داده‌اند که لفظ شعر اصلا عربی نباشد بلکه معرّب شیر باشد وشیر در لغت عبری بمعنی سرود وآواز است. شور مصدر آن است، و مبداء شعر در هر ملتی سرودهای ساده طبیعی و مذهبی و ملی وعشقی وغیره بوده است و رفته رفته تکمیل شده و وسعت یافته است. و در فارسی میگویند غزلی سرود یاسرایید ودر تازی گویند انشد شعراً [1] وانشاد بمعنی سرودن است.

درصورتیکه لفظ شعرعربی وبمعنی فهم باشد مقصود فهم‌عمومی نیست‌بلکه مراد یکنوع الهامات لطیف وادراکات مخصوصی‌است که یکدسته ازبرگزیدگان افراد بشر(شعرا) دارند طبقهٔ شعرا ازهرچیزی علاوه برآنچه عموم مردم می‌فهمند دقایق ولطایف دیگری احساس میکنند که مخصوص‌بآنهاست، ازمحسوسات وآثار طبیعیه خارجی نکات ورموزی را می‌بینند و ادراك می کنند که فهم عموم از درك آنها عاجز است وآنچه‌را که شاعر می فهمد میتواندبا بیان رسای شیرین‌بدیگران بفهماند، شاعر در حقیقت دوچشم دارد، در یك چشم با دیگران شریك است ودر یك چشم ازآنها ممتاز وهمچنین زبانی دارد که دیگران ازآن محرومند. مثلاهر کسی گل نرگس را می‌بیند ولی بیماری زردی ورنجوری، تکیه کردن بعصا، چشم مست، سر گرانی مستی، قدح‌می، چند درم پای قدح‌نهادن، دیده برآسمان دوختن، تاج برسر نهادن آن را، و در جای دیگر چشم دریدگی و گستاخی،

۱ـ جرجی‌زیدان باین استعمال‌ربط شعر را با موسیقی بیان میکند ولی بایددانست که مابین انشاد و انشاء عرفاً فرق موجود است،

سر گرانی ازغرور چند درم داشتن ، ادب نگاه نداشتن [1] وغیره آنرا نمی بیند و همچنین اغلب اشخاص ممکن است درازی شبی را طالب باشند و سیاهی شب را ببینند وای دوختن سیاهی چشم را بر دامن شب برای دراز شدن همه کس تصور نمی کند و برفرض اینکه تصور کند قوهٔ این را ندارد که تصور خودرا عیناً با بیان دلچسب مناسب بدیگری بفهماند باینطور که :

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خویش   از بهر قرار دل غمدیدهٔ خویش
تا آنکه درازتر شود بردوزد   بردامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

وهمچنین هر کسی کج وراست شدن وچم وخم یافتن یکعده درخت سرو را از اثر وزیدن باد می‌بیند ولی مانند بودن این حالت‌را بحالت چند دختر سبزجامهٔ زیبا صورت خوش اندام که برای معانقه سرها را نزدیك یکدیگر بیاورند و از خجالت عقب بکشند ، تصور نمی کند وبرفرض اینکه چنین معنی بخاطرش بیاید قادر بر این نیست که آنرا اینطور بیان کند که :

حفت بسرو کالقیان تلحفت   خضر الحریر علی قوام معتدل
فکانها والریح جاء یمیلها   تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل

بالاخره قریحه وذوق شاعرانه یکنوع چیزهای رفیق دقیقی‌را می‌فهمد وعین انها را می فهماند که دیگران ندارند وبر فرض داشتن قوهٔ تفهیم آنرا ندارند احساسات نازك شاعرانه ازمواهب طبیعی وودائع‌الهیه‌است که بدستهٔ مخصوصی‌عطا شده وما آنها را شعرا مینامیم . این الهامات برذهن شاعر هم درهروقتی نمیشود و

۱- هر کدام از آنچه ذکر شد اشاره بمضمون شعری است مانند : بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس‌ـ که تکیه زد بعصاآنگه از زمین برخاست

رسیدموسم آن کزطرب چو نرگس‌مست   نهد بپای قدح هر که شش درم دارد
شوخی‌نرگس نگر که پیش تو بشکفت   چشم دریده ادب نگاه ندارد

مؤلف

روزی از باغ‌گذشتی و زرشك نگهت   نرگس‌ازدیدهٔ‌حسرت‌نگران‌است‌هنوز

همچنین کلمات وجملی که در یك وقت از قلم وزبان شاعری تراوش میکند ممکن است دروقت دیگروساعت دیگر از اوصادرنشود ، مثلا شاید اگرنظامی میخواست خسرو وشیرین دیگری یا فردوسی شاهنامهٔ آخری یا سعدی غزلهای دیگری بر همان وزنها وقافیه ها مثل همین خسرو وشیرین وشاهنامه و طیبات و بدایع بسازند ممکن نمیشد ، زیرا این دسته از خاطرهای قلبی وبیانات وافی درشعرا نیزمرهون اوقات است .

شعر ، نتیجهٔ انفعالات وتأثرات شخص متأثر است ، شعرنمایندهٔ عواطف و احساسات رقیقهٔ انسان متفکراست ، شعر لغت نفس است ، شعرنقوش‌ظاهره وصور آشکاری است ازحقایق مرموزه غیر مرئی ، بالاخره شعرتصویرجمال‌طبیعت‌است .

شاعر ، صورت بند معانی ناپیدای نهانی است ، شاعر ، جمال طبیعت و مکنونات عالم‌وجود را بانقوش الفاظ مجسم‌میسازد ، طبیعت را بخیال مصورساخته عواطف واحساسات درونی را در عبارات و کلمات جلوه گر مینماید .

نقاش ، بوسیلهٔ رسم‌اشکال وخطوط رنك‌آمیزی‌جمال‌طبیعت رانشان‌میدهد. موسیقی دان بواسطهٔ نغمات و الحان ازجمال طبیعت تعبیر میکند . شاعر با الفاظ ومعانی جمال طبیعت را مصور میسازد .

در تعریف شعر حدود جامع ومانعی ذکر کردن مثل اینکه علم هندسه و نحو را تعریف می کنیم خیلی مشکل است و تنها مدرك حقیقت شعر ذوق است و بس و از این جهت است که صاحب البیان و التبیین [1] شعر را سربسته اینطور تعریف میکند که (الشعر شیئی تجیش به‌صدورنا فتقذفه علی السنتنا) و حاصل مرادش این است که شعرازهیجان خاطر وسرچشمهٔ قلوب‌تراوش میکند وبرزبانها جاری می گردد ، واین خود تعریف مبهمی‌است .

اهل منطق شعر را از صناعات خمس [2] میدانند ، و میگویند شعر از مقدمات

۱ـ مؤلف این کتاب ابوعثمان جاحظ است (متوفی ۲۵۵)

۲ـ برهان ، شعر ، خطابه ، جدل ، مغالطه .

تخییلیه تألیف میشود[1] ومخیلات عبارت است ازمقدمات خیالیه که موجب انقباض یا انبساط ونفرت یا رغبت میگردد مثل اینکه عسل را برای نفرت دادن طبع بمر صفرا تشبیه کنند وبرای ترغیب تهوررا بشجاعت وجبن را باحتیاط مانند نمایند[2] وبالاخره قیاس شعری در اصطلاح ایشان عبارت از قیاسی است که ترکیب یافته باشد از مقدمات خیالیه بطوریکه منشاء انقباض و انبساط باشد.

از آنچه گفتیم معلوم میشود که شعر مشروط بوزن وقافیه نیست بلی وزن و قافیه برحسن وطلاوت آن می افزاید وطبع را برای قبول بهتر حاضر میسازد.

و آنچه درتعریف شعر گفته‌اند که (که کلام موزون مقفی است) حقیقة[3] واضح نیست واین تعریف نظم است، وممکن است کلام شعرباشد ونظم نباشد بلکه شعر منثور «Vers libres» باشد، و همچنین ممکن است که نظم باشد ولی شعر نباشد. پس بقول اهل منطق نسبت شعر با نظم ونثر نسبت عموم وخصوص من وجه است[4]

موسیقی هم در شعر حکم وزن وقافیه را دارد، اثر شعری که با ساز وآواز توأم باشد البته بیشتر از شعری است که ساده خوانده میشود، و کمال تأثیر و مقبولیت شعر در موقعی است که با وزن وقافیهٔ مطبوع وساز و آواز خوش آهنگ همراه شده باشد. از این جهت است که درشعرای قدیم غالب ملل اشخاصی مانند رودکی وفرخی وجود داشته‌اند که اغلب اشعار خودشان را بآواز خوش ونوای چنگ و امثال آن در حضور بزرگان و سلاطین و یا مجامع ملی میخوانده‌اند، گذشته ازاینها اصلا لهجهٔ شیرین وطرز ادای کلام خیلی درتأثیر معنی دخالت دارد.

---

۱ ـ منطق شفای ابوعلی سینا.

۲ ـ نجات شیخ الرئیس.

۳ ـ مجازاً اطلاق شعر بر نظم صحیح است.

٤ ـ عموم وخصوص من وجه این است که دو مفهوم با یکدیگر طوری باشند که گاهی هردوباهم در وجود مجتمع باشند ووجود هر کدام از آنهابدون دیگری ممکن باشد مثل سپیدی وحیوانیت که درحیوان سفید مجتمع ودر کاغذ وحیوان سیاه مفترقند.

در قدیم چنین مرسوم بوده است اشخاصی که از آواز خوش وفن موسیقی وبالاخره شیرینی لهجه محروم بوده‌اند شخصی را بنام قوّال [۱] یا راوی وراویه برای اینکار استخدام میکرده‌اند مثل راویان یونانی « Rhapsodistes » [۲]

خلاصه شعریت شعر بمعنی است نه بوزن و قافیه و معنی شعری گاهی درقالب نثر ریخته میشود ، و اموریکه موجب مزید تأثیر معانی شعریه میگردد از قبیل وزن وقافیه ونغمات والحان موسیقی ومناسبت مقام وحالات خواننده و شنونده از حقیقت شعر خارج وجزء تزیینات یا اتفاقات محسوب میگردد .

اقسام شعر

بعد از اینکه بالنسبه از تعریف شعر فارغ شدیم بذکر اقسام و انواع آن می پردازیم .

شعر را چند طور تقسیم کرده‌اند :

ادبای قدیم‌ما مانند ادبای عرب انواع شعر را برحسب مقصود وغرض شاعر تقسیم کرده‌اند به : تغزل وتشبیب ، مدح ، مرثیه ، هجو ، حماسه ، وعظ وحکمت، مطایبه ، وصف ، حکایت ، تعلیم ، عتاب ، شکوی وامثال آنها ازاغراضی که شعرا دارند ومعانی وشواهد آنها معروف است [۳]

۱ـ قوال‌فصیح جید الکلام، قاموس

۲ـ مشهور ترین‌رواة قدیم یونان رواة ایلیاد وتاریخ هرودت هستند .

۳ ـ بطور لف ونشر مرتب مثل غزلهای سعدی ، مدائح عنصری وانوری ، مراثی عمعق وخاقانی وغیره ، هجو های انوری وهجو فردوسی ، حماسه نظامی (ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی... الخ) وعبدالواسع جبلی(بر نسبت من‌است هنرهای‌من گوا) ، مواعظ وتنبیهات وحکم بوستان شیخ سعدی ومثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی ، مطایبات وهزلیات سوزنی وعبید زاکانی ، هلالیه وطلوعیه وغروبیه وبهاریه وخزانیه‌وامثال آنها در اشعار ظهیر فاریابی‌وجمال‌الدین اصفهانی‌ومنوچهری وغیره ، داستانهای‌شاهنامه وحکایت بوستان ومنطق الطیر شیخ عطار وغیره ، گلشن‌راز و نصاب الصبیان ، حبسیه مسعود سعد سلمان وخاقانی ومرض درد چشم کمال الدین اسمعیل اصفهانی وامثال آنها .

بعضی[1] اساس شعر را بر سه قسم تقسیم کرده‌اند ۱ـ اشعار اخلاقی ۲ ـ اشعار وصفی ۳ ـ اشعار روائی .

اشعار اخلاقی ـ راجع است بتشریح صفات ممدوحه ومذمومه وترغیب مردم بفضائل اخلاقی وپیروی از اصول پسندیده

اشعار وصفی ـ عبارت‌است‌از اشعاری که شاعردر آنهانقاشی طبیعی‌وجسمانی یا روحانی ونفسانی میکند مانند اشعار رزمی ، بزمی، وصف شکار ، بیان حالات عاشق ومعشوق ، تعریف شب ماهتاب ، طلوع ، غروب ، بهار ، خزان وامثال آنها .

اشعار روائی ـ عبارت است از داستان سرائی وذکر وقایع تاریخی وشرح احوال تاریخی که شاعر از خود یا از دیگری میگوید .

شاهنامه فردوسی متضمن تمام این سه قسمت بحد کامل هست .

---

۱ ـ دانشکده شماره ۷

اقسام شعر مطابق تقسیم اروپائیان[1]

اروپائیان شعر را بر سه قسم تقسیم میکنند : ۱ ـ شعر قصصی Epique ۲ـ شعرغنائی Lyrique ۳ـ شعرتمثیلی Dramatique .

شعر قصصی ، عبارت است ازافسانه‌ها و روایات تاریخی وشرح وقایع خواه در کلام موزون باشد وخواه در غیرموزون ، شعر قصصی همان شعر روانی است که قبلا ذکر کردیم .

شعرغنائی یاموسیقی، اشعاری‌است که حاکی‌ازعواطف و احساسات روحی است ، فخر ، حماسه ، حکمت وتعلیم ، مدح ، هجا ، رثاءِ ، تشبیب ، وصف مناظر و نظائرآنها تمام داخل در این قسم است .

شعر تمثیلی ـ فن نمایش است وتئاترنویسی[2] ، وآن چنان است که برای

۱ـ جرجی زیدان

۲ـ یونانیهای قدیم باین فن مابین سایرملل متخصص بوده‌اند و مخصوصاً درعصر پریکلس (قرن پنجم ق م) تئاتر نویسی در یونان رواج و اهمیت یافته و شعرای بزرگی درآن عصرپیدا شده‌اند وتئاترنویسان مشهورآن عصر عبارت هستند از شعرای ثلاثه : اشیل (Echile ۵۲۵ ـ ۴۵٦ یا ۴۵۷ ق م) سفکل (Sophocle ۴۹۵ ـ ۴۰۵ ق م) اری پید (Euripide ۴۸۰ ـ ۴۰٦ ق م) و این هر سه از شعرای تراژدی هستند ، اریستفان (Aristophane ۴۴۵ ـ ۳۷۵ ق م) از کمدی نویسهای معروف این عصر است، تیاترنویسی فرانسه بیشترازیونانی‌ها اقتباس شده وبعد ازقرون وسطی مابین‌آنها اهمیت یافته ورفته رفته تکمیل شده‌است مثل کمدی که درفرانسه درقرن ۱۵ میلادی خیلی رونق گرفته است

تحریك عواطف بشری فضائل ورذائل اخلاقی و غیره را در خارج مجسم می کنند و در صحنه‌های نمایش حقایق سیاسی و معنوی و اجتماعی را مشهود و محسوس میسازند ومضار ومنافع هر چیزی را بالعیان بمردم نشان میدهند ، تأثیر این نوع از اشعار در قلوب عموم بیشتر از سایر اقسام شعر است زیرا اثری که از دیدن قضایا درخاطر متمکن میگردد ازشنیدن حاصل نمیشود ، ازاینجهت متفکرین از شعرا بیشتربااین قسمت اهمیت داده‌اند .

درام Drame نیز ازحیث اغراض و مقاصد و طرز نمایش انواع و اسامی مخصوصی دارد ، دو قسمت تراژدی Tragèdie و کمدی Comédie خیلی مشهوراست .

نمایش مضحك یا تیاتر کمیك Comique سه نوع مشهورداره :

۱ـ اخلاقی Moralité ۲ـ مسخره Sattie ۳ ـ مضحکه Farce و تنها مقصود ازاین نمایشها همان تصویر مطالب و تنبیه تماشاچیان است .

وازجمله اقسام شعر تمثیلی درام مذهبی است که بدرام لی تورژیك معروف است Liturgique [1] بعضی اقسام مشهورشعررا شش تا شمرده‌اند [2] :

غنائی ، قصصی ، تمثیلی . تعلیمی Didactique رعائی ، شرود Fugitive

ومی گویند هرملتی که ازوحشیت بتمدن می‌رسد بااین‌انواع شعربرمیخورد: غنائی ترنم و سرود است ، قصصی تواریخ و خرافات و عجایب داستانی است ، تمثیلی آنست که درملاعب نمایش داده میشود ، تعلیمی شعری است که‌برای‌تعلیم مطالب علمی است ، رعائی عبارت است ازتصویر عهود قدیمه وزند گانیهای طبیعی

۱ـ درقرون وسطی فرانسوی‌ها مانند یونانی‌ها این قسم‌نمایش مذهبی راداشته‌اند ومعمول چنین بوده است که درروزهای عید کشیش‌ها در کلیسا مطالبی‌را ازعهد عتیق و جدید وتاریخ حواریون گرفته دراثنای موعظه نمایش میداده‌اند .

۲ـ دائرة المعارف فرید وجدی در لفظ ادب .

ساده ، شرود عبارت است از قطعه های کوچکی که متضمن آراء حکیمانه یا نکات ادبیه است .

بنابراینکه اقسام اولیه شعر را بیش ازهمان سه قسم سابق ندانیم (قصصی، غنائی، تمثیلی) اقسام تعلیمی و رعائی وشرود داخل در نوع غنائی خواهد شد .

آغاز پیدایش شعر در اقوام وملل عالم و احوالی که بر آن وارد شده است

شعر همزاد بشر است ، از وقتی که بشر در عالم وجود قدم نهاده شریک عواطف واحساسات بوده است ، انسان از آغاز خلقت دارای انفعالات و تأثرات بوده ، غم وشادی ، رغبت ونفرت ، امید وآرزو، ملالت ومسرت ، ترس وبیم، دوستی وعداوت ، شوق وبیزاری بالاخره حالات نفسانی داشته است ، بشر از آغاز خلقت تا انجام درتمام ادوارحیاتیش محکوم عواطف قلبی واحساسات معنوی است .

بشر ، همان بشری که درغارها وجنگلها بسر میبرده ، همان آدمی که با پوست وبرك درختان لباس برای خود فراهم میساخته همان انسانی که بامیوه‌های جنگلی واحیاناً با گوشت بعضی حیوانات تغذیه میکرده ، بالاخره همان بشری که درعداد سایر حیوانات وبتعبیر بعضی در ظلمت وحشیت و بربریت شب و روز میگذرانده ، دارای ذوق طبیعی وعواطف روحی و ادراکات و عواطف فطری بوده است . مظاهر فرح انگیز میدیده بلیات و مصائب گوناگون می کشیده است ، روشنائی را دوست میداشته ازظلمت و تیرگی وحشتناك میشده ومیهراسیده است، از هوای شفاف ، فضای فرح زای صاف، درخشندگی کواکب فروزندهٔ آسمانی ، پرتو افکنی خورشید جهانتاب ، مناظر دلگشا ، دشتهای وسیع سبزوخرم ، صدای آبشار ، نغمات مرغان و بلبلان خوش الحان ، نسیم ملایم عطرآمیز ، گلهای رنگارنك ، الوان گوناگون، نواهای موزون، هوای نشاط انگیز فصل بهار خلاصه از

دیدارجمال طبیعت وتماشای مظاهرزیبا و تجلیات روح افزای طبیعی لذت میبرده وحالت طرب ونشاطی دراووجود میگرفته است ، و بالعکس ازدیدن مناظرزشت ، خلقتهای مهیب ، صداهای هولناك ، مظاهرغضب وعداوت ، ظلمتهای دهشت آمیز حالت نفرت ورعبی دراو حادث میشده وازآنها میگریخته است .

باری احساسات و عواطف روحی و انفعالات وتأثرات قلبی ازوجودبشرغیر قابل انفکاك است . بعد از آنکه این مقدمه معلوم شد حال میگوئیم : بدیهی است که این نوع ازعواطف وادراکات بطوری ازانسان نمودار وجلوه گرمیشود، آیا نمایندهٔ این تأثرات در بشر چیست ؟ ، البته یا کردار است یا گفتار ، زیرا انسان مقاصد ومکنونات‌خود را یا بوسیلهٔ الفاظ وبطریق مکالمه‌آشکارمیسازدیا بواسطهٔ اعمال خارجی . اولین نمایندهٔ احساسات بشر در چنین حالاتی شعر ، تغنی ، رقص است .

در شعربواسطهٔ الفاظ ، درتغنی بوسیلهٔ‌آهنك صدا ، در رقص بواسطهٔ حرکات وسکنات حالات وعواطف روحی نشان داده میشود .

پس شعر وموسیقی ورقص زادگان یك مادرند وفرزندان یك حالت ، این‌هر سه مولود عواطف اند ومادرطبیعت‌آنها را بیك شکم زائیده است ، همان معلمی که شاعری را ببشرآموخته است رامشگری ووجد را نیزباو یاد داده .آدمیزاده دردبستان طبیعت ازعشوه و ناز گل و نوای بلبل و آواز برگها و چم و خم شدن نونهالان‌دشت وچمن‌وصدای خوش‌آیند جریان‌آبهای‌روان‌هم صنعت شعررا‌آموخته است هم‌فن موسیقی ورقص را، ازاین جهت است که ارسطورقص را ازفنون جمیله [1]

۱ـ رقص که منظورماست نه رقص لهوولعب وخلاعت است زیرا این قسم از رقص جزوقبایح اعمال شمرده میشود وتعریف رقص بوجههٔ فلسفی این است که (رقص حرکت فطری است که از تراکم قوای حیوانی درجسم پیدا میشود زیرا تزاید قوی بدرجه‌ای میرسد که قابل‌تحمل نبوده برای تخفیف راهی می‌طلبد وبنابر این حرکاتی که‌طفل‌میکند نیزداخل دررقص است) ولغویین رقص‌را طوردیگر تعریف کرده‌اند که شامل وجههٔ‌فلسفی آن نیست .

دانسته ومیگوید شعرورقص دوشاخه ازیك ریشه‌اند و بعضی می گویند که « رقص شعر متحرك است » .

خلاصه از بدو خلقت این سه چیز بیکدیگر آمیخته بوده است و اثبات تقدم زمانی بعضی بر بعضی خیلی مشکل است[1] وجای تردید نیست که این سه‌چیز ازقدیم‌ترین آداب ملل عالم است وشعر بمعنی حقیقی مخصوصاً ازموسیقی بمعنی‌عام جدا نبوده است.

دراقوام قدیمه مانند یونانی‌ها و مصری‌های قدیم[2] چنین مرسوم بوده است که درمعابد ومجامع مذهبی برای اظهارتخشع وعبودیت وابرازعواطف دینی‌رقص میکرده‌اند وباآهنگهای غنائی شعرمیخوانده‌اند .

وزن شعر

جای این سئوال باقی است که‌آیا اشعار اولیه دارای وزن بوده‌اند یانه وبر فرض که دارای وزن نبوده است در چه وقت دارای وزن شده است ؟ جواب این سئوال بطور اختصار این است که تشخیص وزن بمعنی عام شمولی و تمیز موزون از غیر موزون طبیعی بشر است و موزونیت با لذات ملایم با طبع انسانی است ، انسان سالم تام وتمام چیزهای موزون را می‌پسندد و بر ناموزون ترجیح میدهد ، وزن چیزی نیست که بدستیاری صنعت برای بشر درست کرده باشند واندك اندك باآن انس گرفته و در طبع او گوارا شده باشد بلکه التذاذ از موزون مقتضای آفرینش بشر تام الخلقه است ، آدمیزاد بالطبع اگر شخصی را ببینند که یك چشمش سفید و کوچك و گرد وچشم دیگرش سرخ وبزرك ودرازباشد و همچنین

۱- شاید بعضی‌احتمال بدهند که رقص طبیعی‌تر وازاینجهت قدیمتر ازموسیقی وشعر باشد ولی جای تردید است .

۳- وهمچنین هیاکل اورشلیم وبابل ومعابد بعل وزردشت وژوپیتر وزهره وغیرها تماماً منبع این سه چیز بوده است (الهلال شماره ۱ سنه ۳٤)

یك ابرویش راست وپهن ودارای موهای زرد وابروی دیگرش کج وباریك ودارای موهای بنفش وهمچنین یکدستش سطبر و تا سر زانو و دارای ده انگشت و دست دیگرش لاغر وتا وسط پهلو ودارای پنج انگشت باشد ، تعجب می کند ودرطبعش گوارا نیست ، وبالعکس ازتناسب و موزونیت اندام واعضای شخص متناسب الاعضا طبعاً لذت میبرد ودر طبعش گواراست .

باری از ذوق طبیعی و حس آزاد بشر طبعاً حتی المقدور چیزهای موزون تراوش می کند، پس چگونه ممکن است که بگوئیم اولین مظاهر ذوق طبیعی بشر (شعر ، موسیقی ، رقص) دارای وزنی نبوده است . نهایت امر اینکه اوزان اولیه اوزان مخصوصی بوده‌اند که رفته رفته بواسطهٔ الفت با تمدن وتصنعات علمی و خروج از حالت طبیعی اولیه در مذاقها نا گوار و تبدیل باوزان دیگری شده است بطوریکه آنچه شعرای اولیه ازاشعار خودشان با آهنگهای مخصوص میخوانده‌اند و احساس موزونیت ازآنها می کرده‌اند اگر ما بخوانیم شاید خیلی بیمزه وخالی از وزن وتناسب تصور کنیم . چنانکه می‌بینیم اقوام و ملل و السنهٔ عالم در اشعار مختلف‌اند مثلا چند جمله درزبان و ذوق یك ملت شعر مطبوع است وازشنیدن آن لذت میبرند ودر نزد ملت دیگر خوش آیند نیست و از آنها احساس موزونیت و مطبوعیت نمی کنند و همچنین در الحان موسیقی و از اینجاست که بعض بحور عروض مثل قریب وجدید و مشاکل مخصوص زبان فارسی و بعضی نظیر بسیط و وافر وکامل مخصوص زبان عرب است و بالجمله زبان و لهجه و ذوقیات ملل عالم در تشخیص مطبوع و غیر مطبوع و موزون و غیر موزون دخالت تامه دارد و هر چیزی که مثلا در زبان فرانسه ودر نزد فرانسوی‌ها مطبوع است ازشعر وموسیقی ممکن است درزبان فارسی وفارسی زبانها مطبوع و گوارا نباشد . پس جای استبعاد نیست اگر بگوئیم که اشعار وغناهای اولیه در نظر شعرا وملل قدیمه دارای وزن وآهنك متناسب مطبوعی بوده است که ممکن است ما ادراك آنها را نکنیم و از شنیدن آنها چندان لذت نبریم و این با مدعای ما تنافی ندارد ، مراد ما از (وزن)

وزن بمعنی اعم است که مابین دولهجه ودو جمله ودو کلمه وجود میگیرد هرچند با مد و قصر حروف و سرعت وبطوء ادای کلمات وتمدید صوت و امثال آنها باشد، ومدعای ما این است که شعر وموسیقی باآن ربط مؤکدی که مابین آنها موجود است هیچوقت از این جنس موازنه خالی نبوده است . و هر چند مخصوص بذوق و زبان قوم مخصوصی باشد . ملخص سخن آنکه شعر و موسیقی و رقص از آغاز پیدایش بایکدیگر وجود گرفته‌اندوقوانین وقواعد مضبوطه نداشته استومتدرجاً ازیکدیگر تفکیك شده و هر کدام ازآنها فن جداگانه و دارای قوانین و اصول مخصوصه شده است و ارباب این صنایع ازهم جدا شده واز یکدیگر دورافتاده‌اند، معذلك درموقع اجتماع شعر کنونی با موسیقی و رقص کنونی حس می کنیم که طبیعی‌تر وبا ذوق‌تر وملایمتر میشود .

باید دانست که هرقدر شعر وموسیقی بمرور ایام از حالت اولیه خارج شده است جنبهٔ اصلی و معنوی خود را از دست داده و بیشتر روح تصنع بخود گرفته است ، هرقدر بقهقری برمی گردیم می‌بینیم که روح عواطف و احساسات طبیعی در شعر غلبه دارد برروح علمیت وصنعت کاری ، دخالت اصول خشك علمی درشعر وموسیقی روحانیت وآزادی ومعنویت‌آنها را گرفته و در عوض محدودیت و تقید بقیود ظاهری وآداب علمی را بآنها داده است ، بالاخره بشر هراندازه که باتمدن ظاهری و براهین عقلی وعلوم جافه آشنائی پیدا کرده است از سادگی و بساطت اولیه بیگانه گشته‌وبهمان نسبت مظاهر ذوق ورشحات طبیعی اونیزتابع تغییرات و تبدلات او شده از عالم آزادگی اصلی بیرون‌آمده بمحیط تمدن و حدود و قیود زندگانی‌ادبی نزدیك شده است تابحدی که برای یك قطعهٔ چندبیتی‌چندین کتاب قانون برای مفردات ومرکبات ووزن و قافیه‌آن وضع شده است .

باری بعد از اینکه بشر وضع زندگی وطرز اولی خود را عوض کرده و بتمدن نزدیك شده وحس ریاست وجهانگیری و جنك و فتح پیدا کرده است شعر

هم ازحالت صحرا نشینی اولی خارج شده وپا بدائرهٔ شهر واقلیم و مدنیت نهاده و احساسات قوم درآن اثر کرده حالت مدح، حماسه ، فخر، رثاء ونظایر آنهارا بخود گرفته است ، هرقدر دائرهٔ تمدن وسیعتر شده دائرهٔ شعر هم وسعت یافته است و علوم وصنایع والفاظ مستحدثه وغیره درآن راه یافته ووضع شعر بکلی عوض شده است ورسیده است بدانچه رسیده است .

در ابتدای امر بشر حالت طبیعی داشته و لغات بحد احتیاج طبیعی و شعر زبان طبیعی بوده است ولیکن هیچکدام بوضع اولی خود باقی نمانده بلکه‌دراثر توارد حالات و تغییرات بشر لغات نیز تبدیل یافته و احتیاج موجب وضع لغات جدیده شده وعدهٔ آنها روز بروز زیاد گشته و کلمات شعر هم اغلب تغییر وتبدیل پیدا کرده و عاقبت بزبان علمی وصنعتی نزدیکتر شده است تا بعواطف طبیعی و احساسات معنوی .

کلیات احکامی که ذکرشد نه تنها مخصوص شعر و موسیقی زبان فارسی است بلکه تقریباً درتمام ملل والسنهٔ عالم جاری است ، چیزی که هست این است که فارسی‌ها بذوق سرشارطبیعی‌مابین ملل عالم ممتازند وزبان فارسی زبان شعری ادبی است وعمدهٔ منظورما همین زبان است .

نظم وعروض فارسی امروزی

در اینکه رتبهٔ طبیعی پیدایش نظم و عروض متأخر از شعر وموسیقی است تردیدی نیست و در زبان فارسی هم همینطور است ، و در اینکه فارسی‌ها قبل از اسلام شعر داشته‌اند تقریباً جای شك باقی نیست چنانکه بعد از این خواهد آمد ، و ظن قوی میرود که نظم هم قبل ازاسلام وجود داشته وآثارآن از بین رفته است ، ولی عروض کنونی را ایرانی‌ها ازعربها گرفته وازخود رفته رفته در آن تصرفاتی کرده‌اند واوزان مخصوصه بخودشان دارند (مانند بحر مشاکل) .

اول کسی که درمسلمین تدوین علم عروض کرده است خلیل بن‌احمد است[۱] که دوائر پنجگانه را وضع وپانزده بحر اختراع کرده است وبعد از آن دیگران از قبیل اخفش[۲] بحور دیگر را استخراج نموده وفن‌عروض اندك‌اندك علم مستقلی شده وبالنسبه وسعتی یافته واصول وقوانینی پیدا کرده است.

اصل وزن شعر را در عرب بعضی[۳] اعتقاد کرده‌اند که مأخوذ از توقیع سیر شترها دربیابان باشد واعراب بیشتر با ناقه وجمل سروکار داشته‌اند، و مؤیداین احتمال این امر را قرار داده است که رجز اول چیزی است که عرب برای راندن شتر استعمال کرده‌است وبعد ازحدوث وزن شعر اوزان وبحور عروضی را هر کدام برای حالی از احوال وضع کرده‌اند مثل اینکه بحر طویل با حماسه و وافر با فخر ورمل با حزن یافرح مناسبت دارد. وبعد ازاینکه اوزان وضع شده است غناء دارای الحان معین شده است وهر وزنی مخصوص غناء ولحنی شده است مثل‌اینکه هزج غنای آهسته است که بدان رقص میکنند.

نظر برابطهٔ اکیدی که فن عروض با علم ایقاع موسیقی دارد[۴] بنظر بنده اگر بگوئیم اصلا این فن بالاخص بعد از اسلام از روی موسیقی‌ایجاد وتدوین شده است چندان از طریق صواب دور نیفتاده‌ایم، زیرا تقطیعات عروضی تقریباً شبیه مقاطیع موسیقی است بلکه بانظر دقیقی عین یکدیگر والله العالم بالصواب.

تاریخ پیدایش اقسام شعر

ازنقطهٔ نظرآثار وعلائم تاریخی میتوان گفت که شعرابتدائی همان سرودها

---

۱ ـ وفات او را جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیه (۱۸۰هجری) ضبط کرده است و در سابق هم چنین نوشته‌ایم ولی در ابن خلکان (۱۷۰ و ۱۷۵) و اقوال دیگر نقل شده ومطابق هیچ قولی (۱۸۰) را ضبط نکرده است.

۲ ـ ابوالحسن اخفش در عروض بحر خبب را زیاده کرده (متوفی ۲۱۵ ه)

۳ ـ جرجی زیدان.

۴ ـ رجوع‌شود به معیارالاشعارمنسوب بخواجهٔ طوسی

بوده است که با چنك وغیره توأم میشده است[1] واغلب این سروده‌ها مذهبی بوده‌است که با تغنی ورقص طوائف مختلفه در معابد خودشان برای اظهار تخشع و شکر نعمت وابراز بندگی وخضوع برای الههٔ خودشان میخوانده‌اند ، و یك قسمت هم داستانهای مذهبی بوده است که بطل آن افسانها خدایان و ارباب انواع بوده‌اند . قدیمترین شعری که از ملل گذشته باقی است همین سرود های مذهبی و غیره وهمین دسته از اشعار است که ذکرشد مانند ایلیاد وادیسه همرو وداو گاتا های اوستا[2] ، و اشعار اولیه شعرای قدیم فرانسه به شانسن (Chanson) یعنی آوازوسرودمعروف است که آنها را شعرای شمال (تروورها ـ Trouveres) وشعرای جنوب (تروبا ـ دورها ـ Troubadours) گفته‌اند .

بعد ازآنکه رفته رفته ملل عالم پا بمرحلهٔ تمدن گذاشته‌اند نوع دیگری از شعر وجود گرفته است از قبیل مدح ، حماسه ، فخر ، رثاء وامثال آنها . وچون تنها کلام را برای تحریك عواطف بشری کافی ندیده‌اندشروع بتصویر وتجسیم مطالب کرده‌اند . پس شعر قصصی مقدم بر شعر غنائی وشعرغنائی مقدم بر شعر تمثیلی است (بهمان معانی که در ابتدای تقسیم شعر بنابر مذهب اروپائیان ذکر شد) .

بی‌مناسبت نیست که دراینجا قدیمترین منظومه‌ای را که ازملل عالم باقی است یاد کنیم .

قدیمترین منظومات[3]

مشهور این است که منظومهٔ ایلیاد وادیسه (از آثار همر) قدیمترین کتاب شعری عالم است واین منظومه دارای چهار ده هزار بیت است ، ولیکن این عقیده

---

۱ ـ بعضی چنین گویند که دریونان قدیم اغلب شعرخواندن مخصوص اشخاص موسیقی‌دان ساز زنی بوده است که کور بوده‌اند والله العالم .

۲ ـ شرح ایلیاد وادیسه و وداو گاتا در ذیل کتاب ذکر خواهد شد .

۳ ـ این‌قسمت راعیناً ازتاریخ آداب اللغةالعربیه جرجی زیدان ص۵۹ ج ۱ گرفته‌ایم بدون اینکه ازخود اظهار عقیده کینم والله العالم

بنظر اشتباه میآید زیرا ایلیاد همر در حدودقرن نهم قبل ازمیلاد نظم شده ولیکن کتاب مقدس بر اهمه (ودا Vèdas) که داخل در نظم‌موسیقی است بعضی گویند در حدود قرن دوازدهم قبل از میلاد منظوم شده است ، وبعلاوه از مصر قدیم آثار نظمی باقی است که بعهد رامسس دوم میرسد (در حدود قرن ١٤ ق. م). بنابراین در صورتیکه سفرایوب عربی الاصل باشد ثابت میشود که قدیمترین آثار شعری که در عالم باقی مانده‌است عربی الاصل است .

اقسام شعر ونثر در فارسی

بعقیدهٔ ما زبان فارسی از تمام اقسام شعر ونثر بهره منداست .

اما مطابق تقسیم ادبای ایرانی محتاج ذکر نیست و نزد همه‌کس معلوم و و واضح است .

واما مطابق تقسیم اروپائیان آن هم با توجه مختصری واضح خواهد شد ، زیرا اقسام مشهور نثر :

١ـ تاریخ(L'histoire)٢ـ قصه(Roman) ٣ـ فصاحت (L'èloquence) بتمام اقسام سه گانه : فصاحت مواعظ دینی ـ (L'èloquence de la chaire) فصاحت منابرسیاسی(L'èloquence de la tribune) فصاحت قضائی (L'eloquence du barreau) ٤ ـ رسائل (La lettre) در زبان فارسی وجود داشته و دارد مانند تاریخ بیهقی ، هزار افسانه بختیار نامه ، مرزبان نامه ، چهل طوطی ، منبرهای وعظ مذهبی و روضه خوانی نطقهای مهیج سیاسیون ، وکالتهای شرعی وقانونی که از زمان قدیم تا کنون در زبان فارسی موجود بوده است و همچنین منشآت خواجه نظام الملك و قایم مقام و امثال آنها .

و در وجود اقسام شعر از قبیل : قصصی (Poèsiè èpique ou èpopèe) غنائی (Poèsie lyrique) تعلیمی(Poèsie didactique) نیزجای‌تردیدنیست زیرا در این قسمتها آثار برجسته از قبیل : شاهنامه ، اوستا ، آثار شعرائی ازقبیل

نظامی ، سعدی ، خیام داریم ، بلکـه اشعار فارسی نظر بپارهٔ جهات در بعض این اقسام بر آثار ملل دیگر تفوق دارد . تنها چیزیکه شاید بر بعضی مجهول باشد و تصور کنند ادبیات فارسی از آن محروم است قسمت شعر تمثیلی است (Poèsie dramatique) ـ و برای اثبات این قسمت مخصوصاً تراژدی و کمدی (Comèdie tragèdie) باید اقسام بازیها را در عروسی [1] و طرز معر کـه گیریهائی کـه تا چندی قبل در ایران خیلی رائج بوده است در نظر گرفت . زیرا یك یا چند نفر کاملا آکتر معر که و بازی میشدند و حرفهای شیرینی میزدند و حر کات مضحکی میکردند که بیشتر متضمن دقایق اجتماعی بود ، و گاهی صورتهای مصنوعی میگذاشتند و بقول خودشان تقلید در میآوردند و خیلی مرسوم بود درویشها در معر کـه هـا افسانهای اخلاقی و اجتماعی و داستانهای مذهبی میگفتند و در ابتدای معر کـه مسخره ها برای جمع آوری مردم حرفها و اعمال خنده آوری داشتند و گاهی تقلید نو کر و ارباب درمیآوردند و جسته جسته وضع حکام و رؤسای عوام فریب مذهبی را مجسم میکردند و بطور تلویح از اعمال آنها انتقاد میکردند ، و بعلاوه خیلی از مسخره ها و بذله گویان در دربار سلاطین و رجال راه پیدا کرده و مقرب بوده‌اند که احیاناً از آنها کمدیهای اخلاقی هم بروز میکرده است .

خلاصه اگر وضع معر که گیری دراویش و قصه سرایان ایران را در میدانها و مجامع عمومی و حر کات بازیگرها و مسخره ها را در این معر که ها در نظر بگیریم تصدیق خواهیم کرد که فضای معر که صدنفری یا بیشتر عیناً صحنهٔ نمایش کنونی است و آنچه شاید بنظر بعضی قابل اعتنا نباشد ریشهٔ همان چیزهائی است که بنظر متفکرین امروزهٔ دنیا بزر گ و شایان اهمیت است ، چیزیکه هست این

---

۱ ـ اقسام بازی اسامی مخصوصی دارد از قبیل بازی سرخوانچه ، پردهٔ شاه سلیم و غیره و فعلا چون اغلب آنها موقوف شده است اسامی آنها نیز فراموش شده و در این اواخر کریم بشه از آکترهای معروف بود .

است که این امورهم در عداد سایر چیزها وضع ظاهری خود را عوض کرده وبالباسی که مناسب این دوره است جلوه گر شده یابتعبیر دیگر متدرجاً تکمیل شده و در تحت اصول و قوانینی درآمده است . ، بیش ازین نخواستم سخن دراز شود و گرنه شمه‌ای از اوضاع بازیها و اشخاص بازیگر و حرفها و رفتارهای آنها را در اینجا مینگاشتم تا مطلب واضحتر گردد . و همچنین تعزیه (شبیه خوانی) که برای عزاداری مذهبی تاچندی قبل بادستگاه مخصوص بسیاری درایران خیلی معمول بود و هنوز هم در بعض بلاد و قصبات و قری آثاری ازآن باقی است تراژدیهائی است که در نوبهٔ خود خالی از اهمیت نیست و برای مجسم ساختن وقایع مخصوصاً قضیهٔ کربلا و تهییج حس عصبیت دینی و تشریح مظالم یزید بن معاویه و مطاعن بعضی از بنی امیه و غیر ازآنها و نشان دادن عواقب ظلم و خود سری و بالاخره محسوس کردن یك سلسله از حوادث تاریخی وغیره وضع شده است ، و معلوم است که در ابتدای تأسیس خیلی ساده‌تر از این بوده است که در اواخر معمول شده و بتدریج وسعت یافته است .

شروع بمقصود

تصور میکنم بیشتر از اموری که بعقیدهٔ ما دانستن آنها پیش از شروع بمقصود اصلی لازم بود درمقدمات گذشته ذکر شده باشد ، و بعد از ین نیز درطی مطالب اشاره بپاره‌ای ازامورديگر خواهد شد انشاءالله، اینك جای آنست که مقدمات را کافی دانسته و سخن را کوتاه کرده باصل مقصود اعنی تاریخ ادبیات ایران از ازمنهٔ تاریخی قدیم تا عصر حاضر بپردازیم .

تاریخ ادبیات ایران

تاریخ ادبیات ایران طبعاً بدو قسمت مهم تقسیم میشود ، دورهٔ قبل از اسلام و دورهٔ بعد از اسلام .

دورهٔ قبل از اسلام

دورهٔ قبل ازاسلام بسه قسمت منقسم میشود: ۱ - دورهٔ قدیم اول ازقدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا سال ۳۳۱ قبل از میلاد ۲- دورهٔ فترت و انحطاط ادبی از سال ۳۳۱ ق . م . تا سال ۲۲۶ میلادی ۳ - دورهٔ قدیم دوم از سال ۲۲۶ میلادی تا سال ۶۵۰ میلادی .

دورهٔ قدیم اول

این دوره شروع می شود از قدیمترین از منهٔ تاریخی تا سال ۳۳۱ ق. م که داریوس سوم بقتل رسیده و دولت هخامنشی، که مبدأتأسیس آن بدست کورس کبیر

تقریباً بسال ۵۵۰ قبل ازمیلاداست، بدست اسکندرمقدونی منقرض شده است .

ایرانی‌ها دراین دوره اندك اندك بتمدن نزدیك شده وازحالت صحرا نشینی خارج گشته‌اند ورفته رفته دولتی یافته‌اند (دولت هخامنشی) که ازمقتدرترین دول روی زمین، وآداب وعلوم و رسوم مذهبی و اجتماعی داشته‌اند که سرمشق تمام‌ملل عالم بوده است ، دراین عهد صیت اقتدار و تمدن ایرانیان سرتا سر دنیای متمدن را فرا گرفته وتقریباً برتمام ملل ودول حیه‌آن عصرفرمانروائی وتسلط داشته‌اند، درهمین ایام بوده است که‌پرچم قدرت و سطوت وعلم عالمگیری و جهانبانی ایران گاهی در کنار شط سند و سیحون و زمانی بر فرق رود نیل و دانوب و جیحون در اهتزاز بوده و پنداری مادر کهن سال طبیعت تنها قدرت و همت خود را مصروف پرورش دادن آب وخاك پاك ایران وتربیت نوخاستگان این مرزوبوم ساخته وهر چه از ذخایر گرانبها وودایع پرقیمت عزت ، شجاعت، همت ، بزر گواری، دانش، افتخارداشته نثارآنان کرده است و هنوز خرابه‌های قدیم ایران دهنها باز کرده ومی گوید :

از نقش و نگار در ودیوار شکسته ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آثار پدید است صنادید عجم را

چیزی که هست این است که آثار این عهد بکلی محو شده و چندان چیز مبسوطی باقی نمانده است که برجزئیات آداب وعلوم آن عصر دلالت داشته باشد وغلبهٔ اسکندر ونا اهلی زمامداران بعد چیز مهمی دردسترس ما نگذاشته است که از روی آنها بخوبی بتوانیم از کلیهٔ اوضاع علمی و ادبی نیاکان خودمان اطلاع صحیحی بدست بیاوریم ، ازاین جهت ناچار باید متشبث بیکدسته از بقایای جزئی وامورتخمینی بشویم که آن هم قابل اهمیت است .

زبان در دورهٔ قدیم اول

باید دانست که بشر از بدو تکوین برای اظهار مقاصد و تفهیم و تفهم

بتکلم محتاج شده است ، طبیعت قوهٔ نطق را بانسان عطا کرده واورا بوضع لغات قادر ساخته است ، هوائی که از گلو خارج و بیکی از مخارج دهن مصادف می‌شود تشکیل حرف میدهد وازانضمام حروف بیکدیگر کلمات وازتألیف کلمات بیکدیگر جمله و کلام درست میشود. انسان بالطبع برای تأدیهٔ مکنونات ضمیرش خود بخود بقسمتی ازلغات متکلم شده است[1] ، وهمچنین اصواتی راکه ازحیوانات وغیرها شنیده است حکایت کرده واز اینجا هم یکدسته از کلمات پیدا شده است ، و بالاخره جمل و کلمات و حکایت اصوات با یکدیگر جمع شده تشکیل زبان مخصوصی داده‌اند . و زبان اولی بتدریج و مرور دهور شعب و فروعی پیدا کرده و مادر چند زبان شده است . وبعد ازاینکه افراد بشر ازهم جدا شده و اقوامی تشکیل یافته وبتمدن نزدیك شده‌اند درطی ادوارمدنیت لغات مستحدثه را وضع کرده‌اند وهمچنین ازاختلاط قومی باقوم دیگر لغات دخیله پیدا شده است .

باری برویم بر سرمطلوب خودمان ، ایرانی اصلا از نژادآرین [2] و از هشت

۱ـ عقیدهٔ ما در خصوص وضع لغات اولیه همین است نه اینکه یکنفر مثلا اول فکر کرده باشد و لغتی را وضع کرده بدیگران آموخته باشد مثل طفلی که خود بخود لغتی را برای مقصودی وضع میکند ، بلی وضع لغت بطریق دوم لابد درهرزبانی شده است ولی مقصود ما لغات اولیه است نه لغاتی که تدریجاً درزبانی وجود گرفته نظیرزبانهای کنونی دنیا ، و تکلم اولی درانسان نظیراصوات باقی حیوانات است واینکه دربدوامرچرا فلان لفظ مثلا برای فلان معنی بزبان او جاری شده است علت طبیعی نهائی دارد وعوامل خارجی دخالت عمده دارند، اختلاف لهجه ها ولغات بواسطهٔ اختلاف طبایع ونژادها وآب وهوا وپاره‌ای ازعوامل دیگر است والله العالم .

۱ـ لفظ ایران مشق است از (آریان) وکلمهٔ آریان جمع (اریه) است که بزبان سانسکریت و اوستا بمعنی پاك و نجیب است ، بنابراین اریان بمعنی نجباست ، پارسی هم از پارسا بمعنی نجیب و عفیف است ، قوم ارین در ابتدای اقامت در فلات ایران اسم خود را ایران گذاشته وآن خطه را (اریانه) یعنی ولایت اریان نام گذاشتند و بمرور ایام وتغییرات لهجه آیران ورفته رفته ایران وایران شده است چنانکه بعضی مورخین یونانی درقرن سوم ق. م اسم اینجا راآریان نوشته‌اند، لفظی که در اوستا برای این خطه استعمال شده است (ایران ویژه) یعنی تخمگاه نجباست زیرا ایره بمعنی نجیب و ویژه اصلا (ویج) بمعنی خلاصه وتخم است وبعضی (ایران واج) ضبط کرده اند .

شعبهٔ مردمان هند و اروپائی است[۱] (Indo - europécn) این مردمان پیش از چهار هزار سال قبل ازمیلاد با یکدیگر بقول بعضی در آسیای وسطی و بقول بعضی در سواحل رود ولگا و بقول برخی سواحل دریای بالتیك و بحدس بعضی تقریباً در شبه جزیرهٔ اسکاندیناوی زندگانی میکرده‌اند ، شعبهٔ آرین درحدود سه هزارسال قبل ازمیلاد از باقی شعب جدا شده و بطرف جنوب رفته و باز بچند شعبه تقسیم شده‌اند : شعبهٔ هندی ، شعبهٔ ایرانی ، سکائی[۲] . اریانهای ایرانی و هندی بعد از اینکه از شعب دیگر هند و اروپائی جدا شده‌اند مدتها بعقیدهٔ بعضی ما بین رود آمویه وسیحون باهم زندگانی کرده وهمزبان و هم کیش بوده اند ، بعد از مدتی این دو دسته نیز بواسطهٔ تنگی محل یا جهات دیگر از آسیای وسطی مهاجرت بباختر کرده‌اند واز آنجا نیزدودسته شده‌اند : یکدسته بعقیدهٔ برخی ازطریق پامیر بطرف هند ودرهٔ پنجاب رفته ودر آنجا مسکن گرفته‌اند که بهشعبهٔ هندی موسومند ودستهٔ دیگر بفلات ایران آمده‌اند که بشعبهٔ ایرانی معروفند ، بعضی احتمال داده‌اند

۱- نژادسفید پوست بسه قسمت تقسیم میشود ، هند واروپائی که آنرا هندوژرمانیك (Indo - germanique) نیز میگویند - سامی یعنی بنی سام که اکثر در عربستان و شامات و بین النهرین و آفریقای شمالی مسکن داشته‌اند وملل سامی نژاد قدیم کلدانیها وآسوریها و فینیقی‌ها و بنی اسرائیل و یهود وآرامیها و اعراب هستند ، حامی یعنی بنی حام که توراة آنها را از اولاد حام بن نوح دانسته ، اهالی قدیم مصرو قبطی‌ها و بربریهای لیبیا و حبشی ها از بنی حام هستند ، وهند و اروپائی هشت شعبه میشود : اریانی، یونانی و مقدونی ، ارمنی ، آلبانی (در شبه جزیرهٔ بالکان) ، ایطالیائی ، سلتی (بومیهای اروپای غربی) ژرمنی (آلمانی وانگلو ساکسونها و غیره) لیتوانی و اسلاوی . مردمان هند و اروپائی مردمانی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپاست یعنی در اروپا کلیهٔ سکنهٔ آن باستثنای مردمیکه از نژادهای دیگر دراقلیت‌اند ودر آسیافقط هندیهای اریانی وایرانیهای بمعنی اعم یعنی کلیهٔ مردمانی که ازشاخهٔ ایرانی اریانها منشعب شده‌اند (تاریخ مشیرالدوله)

۲- بعضی گویند که این دسته از ایرانیهای شمالی بوده‌اند ، داریوش اول در کتیبه‌های خودش این مردم را (سك) و (سکا) نامیده است . (تاریخ مشیرالدوله) .

که مهاجرت شعبهٔ اریانهای ایرانی بفلات ایران دردوهزارسال قبل ازمیلاد باشد[1] وبرخی این عقیده را تقویت کرده‌اند که ازقرن چهاردهم (ق. م) شروع وتا قرن هشتم (ق. م) امتداد یافته است[2].

دراینکه اریانهای ایرانی وهندی مخصوصاً مدتها بایکدیگر همزبان و هم مذهب بوده‌اند جای‌تردید نیست چنانکه باشعب دیگرهندواروپائی زبان‌مشترکی داشته‌اند ولی حقیقت امر و اینکه چند مدت و چه زبانی بوده است مستور است و آثاری دردست نیست ، همین قدر معلوم است که برای تبدیل لهجه وزبانی‌بلهجه و زبان فرعی دیگر قرنها لازم است ، بلی بعضی[3] بقرینه تاریخ کتاب مقدس هندی‌ها (ودا) وقرائن زبان شناسی حدس زده‌اند که اریانها درحدود (۲۴۰۰ق. م) زبان مشترکی‌داشته‌اند .

ازبیانات فوق ربط دیرینهٔ ایرانیها با هندی‌ها معلوم شد و واضح گشت که ربط این‌دودسته مخصوصاً ازحیث زبان و آداب بیکدیگرخیلی‌نزدیکتر ازارتباط آنها با سایرشعب هند و اروپائی است ، چنانکه تا حدود (۱۳۵۰ق. م) هم مذهب بوده‌اند وبحدس بعضی ما بین قرن نهم و چهاردهم جدائی مذهبی میان آن‌ها رخ داده است .

زبانهای آرین Aryenne- مادرتمام السنهٔ عالم‌غیر اززبان چینی‌وسریانی وعبری وعربی زبان آرین است ، راجع بمرکزاولی این زبان هر کس برای خود چیزی بتخمین گفته است ، چیزی که هست این است که کلمهٔ آرین چنانکه‌اشاره

۱- در رالتیجان .

۲- تاریخ مشیرالدوله .

۳- زمان انشأ کتاب ودا بقرن ۱٤ ق. م صعود میکند واز قرق ۸ ق. م پائین تر نمی‌آید و اگر در قرن چهاردهم قبل از میلاد زبان آریانها یکی بود ابن کتاب بزبان مشترکی نوشته شده بود و بعلاوه مطالعه در تمدن اروپائیها خصایصی را نشان میدهد که مدتها لازم است تاآنها حاصل شود . پس باید هزار سال عقب تر رفت و گفت در (۲٤۰۰ ق. م) تقریباً اریانها زبان مشترکی داشته‌اند (مأخوذ از تاریخ مشیرالدوله) .

شد با لفظ ايران خيلى مناسبت دارد .

چنانكه اشاره شد بعضى گويند كه زبان آرين ابتدا تقريباً درحدود سه هزار سال قبل ازميلاد در وسط آسيا در ميان قومى زراعت پيشه متداول بوده است ، بعد ازتفرق آنها هر كدام بسمتى از كرهٔ ارض با زبهمان زبان تكلم كرده‌اند وتدريجاً بواسطهٔ تأثير آب و هوا وعوامل ديگر در لغات آنها تغيير پيدا شده است ، از اين جهت بازديده ميشود كه پاره‌اى ازلغات آنهاشبيه يكديگراست مثل اينكه: درفارسى (پدر) ودرفرانسه (پرPère) ودرانگليسى(فدر Father)ودرسانسكريت(پِتيرى) ودربنگالى (پيتر) ودرلاتينى (پتر Pater) گفته ميشود .

اززبان اصلى آرين مطابق شجرهٔ السنه كه بعض اروپائيان رسم كرده هفت شاخه يا ريشهٔ بزرك جداميشود كه يكى ازآنها زبان اريا (ايرانى)است . وآن‌هفت شعبهٔ بزرك عبارت هستند از: ۱ ـ سلتى Celtique ۲ـ اسلاوى Slave ۳ ـ اريا Aria ٤ ـ سانسكريت Sanscrit ٥ ـ يونانى قديم Grecque ٦ ـ لاتين Latin ۷ ـ توتونيك Teutonique . و هر كدام از اينها نيز مادر چند زبان هستند مثل اينكه زبان آريا مبدأ زبان: فارسى، پهلوى ، ارمنى، سكزى، سغدى ، پاستو (زبان‌افغانى) است، وتوتونيك مبدأ زبان‌ژرمنى‌وهلندى، ولاتيتى‌منشاء زبان‌فرانسه وانگليسى، واسلاوى مادرزبان روسى ، وسلتى منشاء بريتانى قديم .

زبان زند و سانسکریت

آرینهای هندی و ایرانی بر سایر شعب هند و اروپائی از حیث ادبیات مقدم هستند زیرا آثار تاریخی وادبی آنها از قرن چهارده‌م قبل ازمیلاد شروع می‌شود مانند ریگ ودا که یکی از چهار قسمت کتاب مقدس هندیها (ودا) است[1] ، واین زبان با زبان زند ایرانیان دوبرادر خیلی نزدیك و شبیه بیکدیگرند ، و در قرن (١٤ق. م) زبان معمول ایرانیها با زبان برادرشان هندیها تقریباً یکی و بر فرض تفاوت فرق مختصری مابین آنها بوده است .

زبان سانسکریت (Sanscrit) ـ لغتی است که کتاب ودای براهمه بدان نوشته شده است ، اصل این کلمه مرکب از دو کلمه (سن) بمعنی کامل و (کریت) بمعنی آفریده است ، پس این دو کلمه در زبان سانسکریت بمعنی آفریده شده کامل است . سانسکریت دوقسم میباشد : یکی سانسکریت خالص اصلی که مشابه زبان گاتهای زردشت است وقسم دیگر سانسکریت مخلوط که سانسکریت تاتاری هم میگویند وشباهت بزبان لاتینی ویونانی دارد[2]

زبان زند (Zend) ـ قدیمترین زبانی که از ایرانیها مخصوصاً باقی است زبان زند است ، و آنرا (باکتریانی قدیم) (Bactriane) نیز میگویند زیرا (باختریان) در مشرق ایران بدان تکلم میکرده‌اند ، اصطلاح زند ازاروپائیان است

---

١ ـ چهار قسمت کتاب ودا عبارت است از: ١ـ ریگ (راگ) ودا ٢ ـ ساماودا ٣ ـ یاجورودا ٤ ـ اتاروا‌ودا ـ شرح این اقسام در ذیل کتاب خواهد آمد .

٢ ـ فروغ مزدیسی .

زبان زند زبانی است که کتاب اوستا (Avesta) بدان نوشته شده و کتاب اوستا کتاب مذهبی زردشتیان واز قدیمترین آثارادبی ومذهبی ایرانیان است فصول مختلفهٔ اوستا در زمان ساسانیان جمع آوری شده وچند قسمت است:

۱ ـ یاسنا مشتمل بر آداب مذهبی مثل ادعیه که در مقابل آتش خوانده میشود، گاتا ها (گاتها) یعنی سرود های مذهبی جزو یاسنا است. ۲ـ ویسپرد که حاوی آداب عبادت است و این قسمت متمم یاسنا است. ۳ ـ وندیداد، دستور العملهائی است برای غلبه بردیوان یعنی‌قوای زشت و بد، ومشتمل است برقوانین اخلاقی وتزکیهٔ نفس واخباری که راجع بخلقت عالم است. ٤ـ یشت، سرودهائی است راجع به اَمش سپنتان یعنی (جاویدانهای مقدّس و مجردات عالی خلقت) و همچنین به یَزت ها که (بعد ها یزد و ایزد شده است) ٥ ـ خرده اوستا (یعنی اوستای کوچك) کتاب دعا وحاوی بعض ادعیهٔ کوچکی‌است که در ماه ها وروزها خوانده میشود.

قسمت وندیداد تقریباً بالتمام باقی مانده و چیزی از آن مفقود نشده است و قسمت خرده اوستا بعدها در زمان شاپور دوم تألیف شده است!

بعضی[1] اقسام اوستا را اینطورنقل کرده‌اند:۱ـ وندیداد۲ـ ویسپرد۳ـ یاسنا که گاتا جزو آنست ٤ ـ خرده اوستا مشتمل برادعیهٔ کوچك ویك قسمت (یشت) یعنی سرودهای ستایش وبرخی طور دیگر تقسیم کرده‌اند ـ و وجهی راکه دراول

۱ـ برای‌این‌تقسیم وتقسیمات دیگررجوع شود به (مجلهٔ دانشکده) ومقالات مسلسل (ما در نظر دیگران) ودر بعضی از کتب زردشتیان اینطورنوشته شده‌است که: تعلیمات زردشت عبارت است از نخستین (یسنا) یا (یشت) که قسمت اولش (گاتا) ست و قسمت دومش مناجاتهاوعبادتهای‌مخصوصه‌است، بعد ازدوقسمت یسناقسمت ویسپرداست که عبارت است از مجموعهٔ یزش ونیایش وسرود هائی که پیش از نمازوتسبیحات ادا میشود، وبعد ازگاتها (وندیداد) است که مبنی بر شریعت آشوئی وپاکی ظاهر وباطن است و دیگر (خرد اوستا) است که ادعیه ونمازهائی‌است که اغلب مخصوص موبدان است وقسمتی‌هم آداب دینی زردشتیان است.

ذکر کردیم مطابق نقل محققین است .

باری شکی نیست که زبان زند باسانسکریت خیلی ارتباط دارد (مخصوصاً قسمت گاتاها) وشاید ارتباط این دوزبان بایکدیگر بیشتر ازارتباط زبان یونانی با لاتینی وعربی باعبری باشد ، این زبان با زبان سانسکریت از حیث قدمت بقول بعضی[1] رقابت بلکه در اساس قدمت بر سانسکریت ترجیح دارد ، بهر حال ریشهٔ زبان زند وسانسکریت یکی است واین دو زبان با زبان فرس قدیم که عما قریب ذکر خواهد شد سه برادرند از زبان مشترك ارینها که در حدود (۳۰۰۰ق . م) معمول بوده واز روی تحقیق معلوم نیست که آنزبان اصلی چه بوده است ؛ وتاریخ نوشته های مردمان آریانی شاید از (۱۴۰۰ ق. م مانند ریك‌ودا) بالاتر نرود[2]

زبان زند تقریباً در حدود هزار سال قبل از میلاد در ایران معمول بوده و شاید تا سال (۵۵۰ ق. م) زمان تشکیل دولت هخامنشی امتداد یافته باشد زیرا قدیمترین قسمت اوستا[3] گاتاهاست که از خود زردشت پیغمبر قدیم پارسیهاست و در وجود زردشت شکی نیست ولی در زمان وجودش خیلی اختلاف

---

۱ ـ دانشکده ص ٦٦

۲ ـ تاریخ مشیرالدوله

۳ ـ محض نمونه این فقره ازگاتها ی اوستا در اینجا ذکر میشود نقل از بعضی کتب زردشتیان :

اهیایاسانمنگها ـ استانز ستورفدریا منیه‌اش مزداو پواورویم ـ سپنتا اشاویسپی انگ شیوتنا ـ ونگهی‌اش خرتوم مننگهویا ـ خشنه ویساگی‌اشچاارووانم . یعنی‌ایخداوند مهربان با زبانی آرزومندانه پر از احترام نماز ترا ادا میکنم وبنیروی اعمال پاکی که فرمان تو بر پسندیدگی آن جریان یافته است روح خود را بمقام اعلی‌علیین پرواز داده شادی عظیم خود را در پرستش تومیدانم که تو ای دانای برترمطلق فوق همه قدسیانی وبرکت اعظم تو راکه خود بر تر است استقبال کرده میستایم تا بوسیلهٔ آن جهانرا بشارت شادمانی جاودانی دهم .

است[۱] آنچه بالاخره جمعی تصدیق کرده‌اند این است کـه زردشت معاصر افلاطون «درحدود ۶۱۰ ق.م» بوده وپادشاه آنوقت درایران (ویشتاسب) باوایمان آورده، ارجاسب شاه توران با ویشتاسب جنك کرده ودر حدود (۵۸۳ ق.م) قشون کشیده و «بلخ» را که بزبان اوستا « باخدی » یا «بخدی» است متصرف شده وشهر را غارت ومعبد را خراب ومؤبدان را مقتول وخود زرتشت را نیز که درآنوقت هفتاد ساله بوده است روی پله های معبد بقتل رسانده است[۲] بنابر این زمان زردشت در اواخر مائهٔ‌هفتم واوائل مائهٔ ششم قبل از میلاد میشود ومطابق قول محققین ولادت او در قرن‌هفتم و وفاتش در اوائل نیمه اول قرن ششم ق. م است چنانکه ذکر شد، و درصورتیکه «گاتا» از آثار مائهٔ هفتم ق . م باشد ثابت میشود که لااقل این زبان در مائهٔ دهم ق. م وجود داشته‌است .

«دارمستتر Darmestetere » ازمستشرقین قرن‌نوزدهم میلادی و بعضی دیگر

۱ـ در محل تولد زردشت اختلاف است جمعی ازروی ادله و براهین ثابت کرده‌اند که مولدش کنار دریاچهٔ ارومیهٔ آذربایجان است و برخی گویند محل تولد او در اوستا (رغ) است که بزبان پهلوی (رگا) و بزبان امروزی (ری) باشد ، و بعضی گویند زردشت در(۶۰۰۰ ق. م) وبرخی از روی گفتهٔ ارسطو گویند(۹۶۰۰ق. م)بوده وبعضی بالاتر ازین و برخی کمتر گفته اند ، آنچه فعلا عقیدهٔ بسیاری است این است که مولدش نزدیك دریاچهٔ ارومیه وزمانش (۶۵۳ ـ ۵۸۳ ق. م) بوده‌است ، زردشت را بعضی‌معاصر گشتاب کیانی دانند وگویند چند سلسله‌سلاطین بعد از کیان بوده‌اند که اسامی آنهامحو شده است . و بعضی بوجود چندزردشت قائلند وگویند از زردشت آخری تا میلادمسیح ۴۰۰۰ سال است ، زردشتیان گویند زردشت از طایفه (مهابادیان) است و مهاباد از (مه بود) است که بزبان اوستا روشن ضمیر بزرگ میشود (مه= بزرگ و بود=روشن ضمیر) و رفته رفته مهابود و مها باد شده و اوراجمع بسته اند بمهابودیان یا مهابادیان

۲ـ دانشکده ص ۳۰۵ .

گفته‌اند که «اوستا» بزبان مدی‌ها[1] (زبانی که درمغرب ایران معمول بوده) نوشته شده است، وبرخی شدیداً این عقیده‌را انکار کرده مرکزبان زند را بطورتحقیق مشرق ایران (باکتریان) دانسته‌اند . ولی جای تردید نیست که زبان مدیها با فارسی‌ها تقریباًیکزبان بوده وبشهادت استرابون[2] پارسیها ومدیها زبان یکدیگر را می‌فهمیده‌اند ، وشاید تفاوت مابین آنها مثل تفاوت مابین زبان فارسی کنونی دردوشهر یا شهروقریه بوده است .

درپایان این مطلب این نکته را خاطرنشان مینمایم که اصطلاح زبان زند درزبان اوستا چندان خوب نیست ، زیرا لفظ (زند) علم نیست و اصلا بمعنی ساده کردن و تفسیر الفاظ مشکله است و لفظ (اوستا) مرکب از (اَ) حرف نفی و (وسته) بمعنی دانسته است و مجموعاً لفظ اوستا بمعنی نامفهوم است (زیرا برای هر کسی مطالب و حقایق آن واضح و معلوم نیست) . اوستا در زمان ساسانیان بلغت پهلوی تفسیر وضمیمهٔ اوستا شده است، بلکه بعضی معتقدند که براوستا دو (زند) یعنی دو تفسیر نوشته شده است ، نخستین بار در عصر اوستا تفسیری‌ساده

۱ـ شاید زبان مدی مادر زبان کردی کنونی باشد ، مدی‌ها قومی بوده‌اند اریانی نژاد که درحدود قرن (۱۰ ق . م) بطرف مغرب ایران‌آمده و درآذربایجان و کردستان مسکن گرفته‌اند ودراوائل قرن‌هفتم ق. م سلطنت مدی را تشکیل‌داده‌اند وتاحدود ۱۵۰ سال درآذربایجان و کردستان و غیره سلطنت کرده‌اند ، مد اصلی عبارت از آذربایجان و کردستان وعراق عجم بوده وبعد از آن بقول بعضی وسعت دولت مدی از رود هالیس تا رود آموچه بوده است ، بعضی جغرافیون اخیر بدو مد قائل شده اند ، مد بزرگ یا عراق عجم (گروس ، همدان ، کرمانشاهان ، قزوین ، عراق ، اصفهان ، نهاوند ، ری ، وبالاخره تا دربند بحرخزر) ومدکوچك (آذربایجان) ـ تاریخ مشیرالدوله .

۲ - Strabon ملقب به پدرجغرافیا ، در ایالت سیواس عثمانی در سال ۵۰ ق م متولد شده و در اواخر عمرش در رم اقامت نموده ، مؤلفات تاریخیه اش مفقود و کتب جغرافیائی او موجود .است

بزبان خود اوستا برآن نوشته شده و ضمیمهٔ اوستای اصل شده و رفته رفته بمرور ایام چون زبان اوستا نا مفهوم و مخصوص یکدسته از موبدان شده است چنان تصور کرده اند که شرح اوستا خود مقالات و کتاب مستقلی است و مجدداً درزمان ساسانیان زند جدیدی بزبان پهلوی بر هردو نوشته اند وآن ترجمه را (زند) نامیده اند وآنچه اکنون معروف به (زند) میباشد همان تفسیرزمان ساسانیهاست (۲۲۶ م ـ ۶۵۰ م) ، و بهر حال کتاب کنونی اوستا بیك زبان و راجع بیك زمان نیست بلکه مرکب از چند زبان است که در قسمتها و زمانهای مختلف در ایران معمول بوده است چنانکه اصل اوستا باقطع نظراز شرح آن نیز دریك زمان تألیف نشده است ، مثلا قسمت (گاتا) بنا بـر مشهور متعلق بزردشت است ولی قسمت (خرده اوستا) در زمان شاپور دوم تألیف شده است و زبـان اوستای اصلی بازبـان زندی کـه در زمان ساسانیان نـوشته شده است خیلی فرق دارد و بخوبی میتوان قسمتهای قدیم آنرا از قسمتهای جدید امتیاز داد ، بنابراین زبـان اصلی اوستا را زبان زند نامیدن چندان مناسبتی ندارد واین اصطلاح (یا اشتباه) ازبعض مستشرقین از قبیل انکتیل دوپرون (در قرن ۱۸ میلادی) وپیروان او ناشی شده است[۱] .

۱ـ دانشکده درذیل عنوان (زند اوستا غلط مشهوراست) ص ۲۱۵ شماره ۴ .

دخالت لغات تورانی و سمیتکی در زبان ایرانی

نظر باینکه مملکت ایران در ازمنهٔ قدیم محدود بمملکت تورانی یا (ترکستان) وسمیتکی (کلده، آشور، عیلام) بوده است، در اثر مجاورت و آمیزش با آنها مخصوصاً در دورهٔ تسلط آشوریها و عربها یکدسته از کلمات بلکه عادات و آداب آنها داخل زبان خالص ایرانی شده است، دخول لغات تورانی وسمیتیک[1] در لغت ایرانی خالص قطعاً قبل از قرن ششم قبل از میلاد است.

دخول الفاظ و آداب آشوری وسمیتکی در کتاب اوستا هم اثر کرده، چنانکه می‌بینیم قسمتی از آنها داخل اوستا شده است.

خلاصه بنابراینکه قدیمترین قسمت اوستا را از آثار مائهٔ هفتم قبل از میلاد بدانیم و بگوئیم مهاجرت ایرانیها بفلات ایران از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع شده و تاقرن هشتم ق. م امتداد یافته است[2] میتوانیم تاریخ لغت ایران را (باقطع نظر از دوره‌ای که تمام طوائف هند واروپائی زبان مشترکی داشته‌اند واین خود دوره‌ای محسوب می گردد) از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی[3] قبل از میلاد تا سال سیصد و سی

۱- Sémitique بمعنی بنی سام است و از چند قوم تشکیل می‌یابد: آشوری، بابلی، فنیقی، سریانی، عرب و غیر از آنها از این نژاد، در رالتیجان.

۲- مطابق عقیده‌ای که اخیراً قوت یافته است (تاریخ مشیر الدوله).

۳- برای ضبط مطالب اگر از باب مثال مبدأ این تاریخ را از دوهزار سال قبل از میلاد (قرن بیستم ق. م) قرار بدهیم بی‌مناسبت نیست.

ویك ق. م (انقراض دولت هخامنشی) بچند دوره قسمت کنیم:

۱- دورهٔ ایرانی وهندی، زبان ایرانی هابا هندیها در این دوره کاملابدون اختلاف متحد بوده ، این دوره شاید از قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا قرن ۱۴ق. م امتداد یافته باشد .

۲- دورهٔ اوستا یادورهٔ مخصوص ایرانی، این‌دوره تقریباً شروع میشود از قرن چهاردهم قبل ازمیلاد وممتد میشود تا اواخر قرن هشتم ق. م ، دراین‌دوره ایرانیها رفته رفته ازبرادران هندی‌جدا شده وبمروروقرون وتمادی‌ایام درپاره‌ای از لغات وتلفظات و لهجه اختلاف پیدا کرده‌اند و در نتیجه هر کدام لغت مخصوصی ولی شبیه بیکدیگر پیدا کرده‌اند وبالاخره تدریجاً ایرانیها زبان‌مخصوص‌جدیدی تشکیل میدهند که قسمتی از اوستا (مانند گاتا های منسوب بزردشت) بالنسبه نمونه‌ای ازآثار آن‌زبان است، زیرا زبانی که این قسمت باآن نوشته شده قطعاًقبل ازآن هم وجود داشته است هرچند در قسمت مخصوصی از ایران باشد .

۳- دورهٔ ایرانی مخلوط ، و بتعبیربعضی (عصرسمیتکی) . این دوره عصر مخصوصی درمقابل دورهٔ سابق‌ندارد بلکه ازاواسط دورهٔ دوم یعنی ازقرن دهم قبل از میلاد شروع میشود و بنیمهٔ قرن ششم قبل از میلاد (۵۵۰ ق. م) زمان تأسیس دولت هخامنشی درایران‌ختم میشود ، دراین‌دوره بواسطهٔ تسلط‌آشوریها پاره‌ای از الفاظ سمیتکی و کلمات‌آشوری داخل زبان خالص ایرانی میشود ، بلکه قسمتی ازآداب و عادات سامی نیز جزءِآداب ایرانیها میگردد. و چنانکه سابقاً اشاره کردیم اثر دخالت الفاظ وآداب اجنبی در کتاب اوستا نیزظاهراست .

۴- دورهٔ فرس‌قدیم ، ازنیمهٔ قرن‌ششم تاسیصد وسی ویك قبل ازمیلاد ، در این دوره زبان فرس قدیم در ایران معمول‌بوده است ، ولی تکون این زبان متعلق بقبل ازاین وقت است زیرا اولین‌آثار این دوره باین زبان است و معلوم است که

قبل ازآن معمول بوده .

تبصره ،آنچه ما و دیگران در زمینهٔ آثار و تواریخ قدیمه مینویسیم بحدس و تخمین نزدیکتر است تا بتحقیق و یقین :

پشه کی داند که این دیر از کی است در بهاران زاد و مرگش دردی است

زبان فرس قدیم

زبان فرس قدیم ، ازمشتقات زبان اریانی وبرادر سانسکریت واوستاوپدر زبان پهلوی وجد زبان فارسی کنونی است .

این‌زبان دردورهٔ سلطنت هخامنشی(۵۵۰ ق. م تا ۳۳۱ ق. م) درایران‌معمول بوده است بعضی [۱] چنین حدس زده‌اند که زبان فرس قدیم مخصوصاً دراواخر دورهٔ هخامنشی مخصوص کتیبه‌ها وفرامین بوده وزبان متداول عمومی دراواخر آن دوره زبان پهلوی بوده است ولی تصدیق این حدس حتی مطابق مسطورات خـود حدس زننده درخصوص زبان پهلوی خیلی مشکل است .

آثار فرس قدیم

یا کتیبه های دورهٔ هخامنشی

کتیبه‌هائی ازدورهٔ هخامنشی درابنیهٔ قدیمهٔ ایران باقی مانده است که‌بزبان فرس قدیم نوشته شده ، ازروی این کتیبه‌ها و اشیاء وآثار قدیمهٔ دیـگـر (از قبیل گلدانها ومهرها) زبان فرس قدیم کشف گشته است .

این کتیبه‌ها یاد گارهای مهم پادشاهان هخامنشی ایران ازقبیل: داریوش‌اول (۵۲۱ ـ ۴۸۶ق. م) و کوروش موسس‌دولت هخامنشی (۵۵۹ـ۵۲۹ ق. م) ، وخشایار- شا (۴۸۶ـ۴۶۵ ق. م) و غیره است که در جاهای مختلف ایران بـاقی مانده است . مثل اینکه درپاسار گاد (مشهد مرغاب پایتخت قدیم سلسلهٔ هخامنشی) جای مهمی

۱ـ از روی مقایسهٔ کتیبه‌های هجامنشی با قواعد صرفی زبان فرس قدیم (تـاریخ مشیرالدوله) .

است که مشهوراست به قبر مادر سلیمان[1] ومحققین آنجا را قبر کوروش دانسته‌اند وقسمتی بخط میخی درآنجا نوشته است : «**ادم کوروش خشایثی هخامنشی**»

یعنی من هستم کوروش (کیخسرو) پادشاه هخامنشی (کیـان) . و در نقش رستم[2] ازمقابرشاهان‌هخامنشی ۹ قبر درسردابی واقع‌است ودخمه‌ها درآنجاست ودر دخمهٔ سوم وبالای‌مقبرهٔ داریوش کتیبه‌ای‌هست، وازجمله ترجمهٔ خطوط میخی‌دخمهٔ سوم‌این‌است که: «من‌هستم داریوش‌پادشاه‌بزرك وشاهنشاه حاکم‌ولایات تمام‌طوایف و هم دور تر از این ولایات پادشاه این جهان بزرك پسر ویستسپا پسر همخمنیسیا فارسی» ونیز از ترجمهٔ آنها این است که : «داریوش پادشاه می گوید این کارها که کردم همه ازعنایت اورمزد کرده‌ام ، اورمزد برای من حافظ بود تا وقتی که کاررا تمام نمودم»[3] و همچنین درتخت جمشید (پرس پلیس Persépolis) پایتخت جدید هخامنشی که درقرن ششم قبل ازمیلاد بناشده (تخت جمشید غیر از استخر است و بنای استخر لااقل متعلق بدو هزارسال قبل ازمیلاد میباشد[4]) آثاری از فرس قدیم هست که عمدهٔ آنها را داریوش اول وخشایارشا بیادگار گذاشته‌اند .

۱ـ قبرمادرسلیمان بقعه‌ای‌است شش‌طبقه ومدرج که ازسنگهای بسیاربزرك ساخته شده‌است، این‌بقعه نزدیك قریه شیخان‌ازدهات بلوك مشهد مادرسلیمان یا (مشهدام البنی) واقع است ، این بلوك سرد سیر ومشتمل برشش پارچه ده و درسمت شمال شرقی شیراز تقریباً بمسافت بیست فرسخ واقع است (آثارالعجم) .

۲ـ نقش رستم درطرف جنوب تخت جمشید تقریباً بمسـافت سه ربع فرسخ است ، کوهی که کتیبهٔ نقش‌رستم بر آن کنده شده است سابقاً به تپه شاهی معروف بوده‌است زیرا مقبرهٔ سلاطین درآنجاست واکنون کوه حاجی آباد مشهور است زیرا قریب بقریهٔ حاجی آباد است ، واین کوه غیرازکوه تخت جمشید است ومابین این دو کوه رودخانهٔ سیوند است، قطعه‌ای ازکوه که نقش رستم برآن حجاری شده است (آق تپه) مینامند، ولفظ نقش رستم از اصطلاحات عوام است (آثارالعجم) .

۳ـ این ترجمه‌ها زیاد است ودر کتاب آثارالعجم ضبط شده است ص ۲۹ .

٤ـ تاریخ مشیرالدوله ص ۱۲۹ .

وهمچنین کتیبه‌های دیگر مثل کتیبهٔ الوند نزدیك عباس آباد قریب بهمدان و کتیبهٔ وان در ارتوقاپو و در خارج ایران هم از کتیبه های هخامنشی کشف شده است، مانند کتیبه‌ای که بامر داریوش برای ارتباط دریای مغرب بادریای احمر راجع به کانالی در تنگهٔ سوئز کنده شده است، این کتیبه وضع رفتار داریوش را در ممالك تابعه نشان می‌دهد [1]

باری کتیبه‌هائی که تا حال کشف شده چه بر بناها وچه بر آثار واشیاء بچهل بالغ است [2]

خط وزبانهای کتیبه‌های هخامنشی

کتیبه‌های هخامنشی عموماً باستثنای زبان آرامی بخط میخی نوشته شده‌است (ترتیب خط میخی ذکر خواهد شد) و بعضی فقط بزبان فرس قدیم وبرخی بسه زبان: پارسی قدیم ، ایلامی ، آسوری . وبرخی با چهار زبان: پارسی قدیم، ایلامی، آسوری آرامی نوشته شده است . در حقیقت یك مطلب را بچند زبان برای فهم عموم اهالی ممالك تابعه ومهمهٔ آن عصر نوشته‌اند و زبانهای دیگر بمنزلهٔ ترجمهٔ زبان پارسی قدیم‌است. ولی کتیبه‌ای که بچهار زبان نوشته شده‌باشد نسبت بآنچه تا کنون کشف شده خیلی نادر است .

قسمتی از ترجمهٔ دو کتیبهٔ مهم بیستون و نقش رستم

بیشتر از کتیبه‌های مهم هخامنشی از آثار داریوش بزرك (۵۲۱ ـ ۴۸۶ ق. م) میباشد ، از آنجلمه دو کتیبهٔ بسیار مهم ومفصل است :

۱ـ تاریخ ایران مشیرالدوله .

۲ـ تاریخ ایران .

یکی کتیبهٔ بیستون که ازجهات تاریخی وتفصیل درجهٔ اول ازاهمیت وشهرت را حائز است. ودیگر کتیبهٔ نقش رستم که رتبهٔ آن بعد از کتیبهٔ بیستون است.

اما کتیبهٔ بزرك بیستون بسه زبان پارسی قدیم و ایلامی و آسوری کنده شده است.

قسمتی ازترجمهٔ نسخهٔ پارسی (خطوط میخی پارسی را ویسباخ گویند) این است [1]

«داریوش شاه میگوید این است آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم، بود کمبوجیه پسر کوروش ازدومان ما که پیش ازین شاه بود، ازاین کمبوجیه برادری بود (بردی) نام ازیك مادر یك پدربا کمبوجیه، بعد کمبوجیه بردیا را کشت، با اینکه کمبوجیه بردیارا کشت مردم نمیدانستند او کشته شده پس ازآن کمبوجیه بمصررفت مردم بددل شدند اخبار دروغی درپارس وماد و سایر ممالك منتشر شد. داریوش شاه میگوید پس ازآن مردی (مغی گئومات) نام از (پی‌سی یَ او وَ ده) برخاست کوهی است (ار کـادرس) نام ازآنجا در ماه ویخن [2] در روز چهاردهم برخاست مردم را فریب داد که من بردیا پسر کوروش برادر کمبوجیه هستم پس از آن تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند و پارس و ماد و نیز سایر ایالات بطرف او رفتند او تخت را تصرف کرد در ماه گرمه پد [3] روز نهم بود که او تخت را تصرف کرد، پس از آن کمبوجیه مرد، بدست خود کشته شد، داریوش شاه میگوید این اریکهٔ سلطنت که گئوما تای مغ [4] از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان قدیم در خانوادهٔ ما بود بنابراین گئوماتای مغ پارس و ماد و ممالك دیگر

۱ـ این قسمت ازتاریخ ایران مشیرالدوله مأخوذ است واین ترجمه نزدیکتر است بزبان پارسی تاآنچه که درآثارالعجم فرصت ضبط شده.

۲ـ ماه آخرزمستان.

۳ـ ماه اول بهار.

٤ـ این لفظ درترجمهٔ آثارالعجم (ماکوشی کماتا) ضبط شده است.

را از کمبوجیه انتزاع کرد، بخوداختصاص‌داد اوشاه‌شد، داریوش‌شاه میگوید کسی از پارس ومادیا از خانوادهٔ ما پیدا نشد که این‌سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند مردم ازاو میترسیدند چه عدهٔ زیاد از اشخاصی که بردیا را میشناختند میکشت از اینجهت میکشت که خیال میکرد کسی مرا نشناسد ندانـد من پسر کوروش نیستم ، کسی جرئت نمیکرد چیزی دربارهٔ گئوماتـای مغ بگوید تا اینکه من آمدم از اهورمزه یاری طلبیدم اهورمزه مرا یاری کرد درماه باغ یادیش[1] روزدهم من باکمی از مردم این گئوماتای مغ را باکسانی که سردستهٔ همراهان او بودند کشتم، درماه قلعه‌ای‌هست که اسمش(سی کَ یَ هواتیش) ودر بلوك نی‌سای است[2] آنجا من او راکشتم پادشاهی را از اوبازستاندم بفضل‌اهورمزدشاه شدم.[3] داریوش شاه میگوید سلطنتی راکه از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار کردم ،آن را به جائی که پیش از این بود بازنهادم بعد اینطور کردم معابدی راکه گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم مرمت کردم بازار وحشم ومساکنی راکه گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود بآنها رد نمودم مردم پارس و ماد و سایر ممالك رابحال پیش بر گرداندم ، بفضل اهور مزه اینکار ها راکردم ،آنقدر رنج بردم تا طایفهٔ خود را بمقامی که پیش‌داشت رسانیدم» .

در قسمت اول این کتیبه داریوش نسب خود راذکر می کند باینطریق[4] :
«من‌هستم‌پادشاه بزرگ‌داریوش، پادشاه پادشاهان‌پادشاه پارس و توابع‌پسرویستاشبا نبیرهٔ ارشامای هخمنیسیا ، داریوش پادشاه میگوید پدر من (ویستاشبا) پدر آن

۱ــ ماه اول پائیز .

۲ــ جائی بوده است نزدیك همدان .

۳ــ کلمهٔ اهورمزدا مرکب است از اسم وصفت زیرا اهورا بمعنی خداوند روح و حیات است ومزدا دراصل مرکب از دولفظ (مه) بمعنی بزرك و(زدا) بمعنی دانای‌مطلق است وبکثرت استعمال (اهورمزدا) یعنی خداوند بزرك دانا شده است .

۴ــ این قسمت بیشتر از آثار العجم فرصت مأخوذ است .

(ارشما) بود پدراو (اریارام) پدر آن (جشپانش) پدر آن(هخمنیسیا) داریوش پادشاه میگوید که از این سبب ما را هخمنیسیا میگویند که از عهد قدیم بدست کسی مغلوب نشده‌ایم و از پدر تاپسر سلسلهٔ ما ها پادشاه بوده اند » بعد از این قسمت شرح وسعت مملکت خویش را میدهد و واقعهٔ بردیای دروغی[1] را که شرحش ذکر شد بیان میکند و شورشهائی که در ابتدای سلطنت او روی داده ویاغیها از قبیل (نتی تپرا) درشط فرات و (مارتیا) در اهواز و (فراوارتش) در مملکت ماه و (سترا گما) و (هیاز داد) درپارس وغیرازآنها وشرح لشکر کشی خود راباطراف برای دفع شورشها و یاغیان ذکرمیکند وبالاخره میگوید که عمدهٔ این شورشها بواسطهٔ دروغگوئی اشخاص رخ داده بود زیرا هر کدام درایالت خود دعوی شاهی کردند و خود را از نژادشاهان خواندند و مردم را فریب دادند .

بالاخره این کتیبه بنصیحت و دعا ختم میشود باینطریق : «ای آنکه پس از این شاه خواهی‌بودباتمام قوی از دروغ بپرهیز اگرفکر کنی چه کنم تا مملکتم سالم بماند دروغگو را بپاز پرس درآر ، دروغگو وآنکه را بیداد کند دوست مباش ازآنها با شمشیر باز خواست نما ، داریوش پادشاه میگوید ای که‌آثار و تصویرها را می بینی اگرآنها را محافظت کنی اورمزد یار تو باشد عمر تودراز گردد واگرمحافظت نکنی اورمزد دشمن تو باشد .

و اما کتیبهٔ نقش رستم دراهمیت وتفصیل رتبهٔ آن بعد ازرتبهٔ کتیبهٔ بیستون است قسمتی ازترجمهٔ آن این است که : «خدای اهورمزد بزرگی است که این زمین را آفریده که‌آن آسمان را آفریده که بشررا آفریده که خوشی‌رابرای‌بشر آفریده که که داریوش را شاه کرده ، یگانه شاهی ازبسیاری، قانون گذاری از بسیاری ، منم داریوش شاه بزرك ، شاه شاهان ، شاه ممالك ، شاه این بوم پهناور تا آن دورها ، پسر ویشتاسب هخامنشی پارسی پسر پارسی ، آریانی از نژاد آریانی . داریوش

[1] ـ لفظ بردیا در ترجمه آثار العجم (برتیا) ضبط شده است .

شاه می گوید با ارادهٔ اهورمزد این است علاوه برپارس ممالکی که درتصرف من است وبرآنها حکومت میکنم و بمن باج میدهند و آنچه فرمان من است اجراء می کنند ودرآنجاها قانون من محفوظ است.

ماد، اثورا، خووج، اربای، پرثو، مودرایا (یه)، هرای و، ارمین، باختریش، کت پ توك، سوغود، سپرد، خوارزمیش، ی ئون، زرن ك، سکاتی ی تر دریا، هرخوواتیش، سکودر، ثت گوش، ی ئوناتك برا، گندار، پوتی‌یا، هیندوس، کوشیا (کوشا)، سکاهوم ورك، مکیا (مچیا)، سکاتیگر خئودا، کرخا (کرکا)، بابیروس[1]»

---

۱ ـ این قسمت ازترجمه با اسامی ممالك وبلاد مأخوذ است از تاریخ ایران قدیم مشیرالدوله، و اسامی قدیمهٔ این بلاد وممالك بترتیب لف ونشر مرتب تطبیق می‌شود با اسامی جدیدهٔ ذیل: مملکت ماد، آسور، خوزستان، عربستان، پارت (خراسان و گرگان)، مصر، هرات، ارمنستان، باختر (بلخ) کاپادوکیه (قسمت شرقی آسیای‌صغیر)، سغد (بخارا، سمرقند)، مغرب آسیای صغیر یا شهرسارد، خوارزم (خیوه)، یونانی‌های آسیای‌صغیر، سیستان، سکهای آنطرف دریا، رخج (افغانستان‌جنوبی‌تاقندهار)، مقدونی، پنجاب هند، یونانیهای سپردار (تراکیه امروزی)، کابل وپیشاور، سومالی‌وعدن امروزی، سند، حبشستان، سکهای ماوراء سیحون، برقه، سکهای ماوراء سیحون، قرتاجنه، بابل. ودر کتاب آثارالعجم فرصت درضمن‌ترجمهٔ کتیبهٔ بیستون‌اسم‌بیست وسه محل‌را که درتصرف داریوش بوده است باین طریق‌درمتن وحاشیه ضبط ومعنی کرده است: پارسا (پارس)، اوواژا (شوش)، بابروش (بابل)، اثرا (محدود بشامات)، ارابایا (عربستان)، مدرایا (مصر)، سپاردا (بلغار)، یونا (یونان)، ارمنا (ارمنستان)، کاتاپا (ازشهرهای فلسطین)، تهوکا (از شهرهای‌فلسطین)، پارثوا (نزدیك عشق‌آباد کنونی)، زارانگا (نزدیك سیستان)، هاروا (خراسان)، اوا«؟»، رازمیا (خوارزم)، باکتریش (باختر)، سگدا (سغدیا ماوراء النهر)، ساکا (سیستان‌یاتوران)، ثاتاکوش (درکابلستان)، هارا (هرات)، اواتش (سیستان حالیه)، ماکا (مکران) والله العالم، و این‌نکته را خاطرنشان می کنم که سین سانسکریت غالباً به (هاء) اوستا وزند تبدیل‌می‌شودمثل (دس) هندی و (دسه) زند و (ده) فارسی، وهمچنین (آسورا) در سانسکریت و (اهورا) دراوستا، ازاین جهت است که مملکت (سند) در کتیبه‌های قدیم تقریباً (هند) نوشته شده وهردویکی‌است.

نمونه‌ای از لغات وترکیبات زبان فرس قدیم (هخامنشی)

بعضی گویند که مجموع کلماتی که از فرس قدیم تا کنون کشف شده است ازچهارصد زیادترنمیشود ، ما دراینجا محض نمونه عده‌ای ازلغات وتراکیب فرس قدیم را ذکرمیکنیم[1]

اَورمزد ـ خدا	دا ـ دانا	آه ـ بودن
اور ـ آقا	دروکا ـ دروغ	ترس ـ ترسیدن
آبی ـ آب	دوستا ـ دوست	کار ـ کردن
آدم ـ من	کاتو ـ آتشگاه	کارب ـ گرفتن
ایما ـ این	کا ـ کی، چه وقت	کوب ـ گفتن
آوا ـ آن	کوفا ـ کوو کجا	اکونوم ـ من‌میکنم
ایدا ـ اینجا	مز ـ بسیار	تتئی ـ میفرماید
او ـ خوب	وسپا ـ اسب	ترسم ـ ترسیدم
اسکا ـ خشك	هخمنیسیا ـ هخامنشی	کوبتائی ـ میگوید
خسیایثیا ـ پادشاه		

و از تراکیب آن زبان مثلا این است (آدم کوروش هخمنیسیا) یعنی «من هستم کوروش پادشاه هخامنشی » ومانند این کلمه که نخستین مکتوب خوانده شده از کتیبه های استخر فارس است[1] «داریائوش ، خشایاثیانام ، خشایا ثیاداهیونام ، ویشتاسپاهیاپوترا ، هخامنشیا هیا ایمام ، چارام ، اگونائوش» .

که ترجمهٔ آن اینست : « دارا پادشاه بزرك شاهنشاه ایالتها پسر گشتاسب هخامنشی‌است که این عبادتخانه را بنا نموده است» .

---

۱ ـ نقل از آثارالعجم .

۲ ـ نمونهٔ ادبیات ایران

خط در دوره قدیم

همانطور که بشر طبعاً برای اظهار افکار وخیالات خود بکلمات و آهنگهائی متکلم شده واشاراتی بکار برده است ، برای نشان دادن تصورات و محسوسات خود علائمی را وضع کرده وآنچه را بزبان میگفته است بطوری در خارج مرتسم میساخته هرچند بوسیلهٔ تصویر اشیاء یا بخطوط درهم و برهم کج ومعوج و قلمش انگشتان ولوح کاغذش صفحهٔ خاك باشد وصورت درخت ومرغ را برای نشان دادن آنها بکشد ومانند کودکان خرد سال در ودیوار را پرنقش ونگار سازد . بالاخره قوهٔ کتابت در ردیف زبان از ودایع الهیهٔ بشر است و همانطور که نطق از خصائص ذاتیهٔ انسان است کتابت نیز از اعراض ذاتیهٔ او محسوب میگردد ، باری اقوام بشر از قدیمترین ازمنه بعدهٔ مخارج حروفی که طبعاً داشته‌اند یا بیشتر و یا کمتر و برای خصوصیاتی که در تلفظ بکار میبرده یکنوع علائمی رسم میکرده است ، و این نوع از علائم که برای حفظ یا فهماندن مکنونات خود استعمال کرده‌اند بهرنحوی که باشد خواه بتصویر (مانند خطوط مصری قدیم)وخواه بطریق دیگر (خط) نامیده میشود ، واینکه از چه تاریخ در بشر ایجاد خط شده وابتدا در کدام قومی خط معمول بوده است بطور تحقیق معلوم نیست .

«کس ز آغاز وز انجام جهان آگه نیست ـ اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است»

بلی بعضی از روی آثار باقیه وعلائم تاریخی گفته‌اند که مخترع خط فنیقی‌ها هستند . بدیهی است که در ابتدای امر خط بهرنحوی که بوده است منظم نبوده و

بتدریج نظم پیدا کرده و نزدیك دسته عموما رواج یافته است ، چنانکه السنه و لهجه های اقوام عالم مختلف است ، خطوط نیز مختلف‌اند ، مثل اینکه بعضی از چپ براست وبعضی بر عکس و عدهٔ ارقام حروف یکی کم و دیگری زیاد ، شکل حروف وحرکات وعلائم دیگر دربرخی بطوری ودر بعضی‌طوردیگراست . بیشتر علل این اختلاف را اگر همان علل اختلاف السنه از قبیل نژاد و مقتضیات محیط وغیره بدانیم چندان ازحقیقت دور نشده‌ایم ، وبعلاوه می‌بینیم که پاره‌ای ازحروف ومخارج آنها در یك زبان نیست مثل مخرج (ضاد عربی) در فارسی و گاهی بعضی از آهنگها بچند شکل نوشته میشود و تقریباً یك طور تلفظ میشود مانند بعض حروف زبان فرانسه . این امور وجهات دیگر دست بهم داده منشأ اختلاف املاء و وضع کتابت خطوط اقوام مختلفه را فراهم ساخته است .

خلاصه زیاد از مطلب دور نشویم . آرینهای ایرانی قطعاً از دیر زمانی مانند زبان، خط مخصوصی داشته اند چیزیکه هست آثار آن در اثر انقلابات و تطورات زمانه از بین رفته است وراجع بخط اولی ایرانیها قبل‌ازدورهٔ هخامنشی اثرتاریخی تا کنون بدست‌نیامده است ، وخطی که زبان‌خیلی قدیم‌ایرانیان بدان نوشته میشده است معلوم نیست ونمیدانیم زبان قدیم را تحقیقاً بچه خطی تحریر میکرده‌اند .

خط میخی پارسی

قدیمترین آثار خطی که از ایرانیان باقی است خط میخی میباشد که در کتیبه های هخامنشی دیده میشود ، این خط در دورهٔ هخامنشی در ایران معمول بوده وآثار مکتوبه که از قرن ششم قبل از میلاد است‌باین خط است مانند کتیبه های هخامنشی، وقطعی است که این خط قبل ازآن هم وجود داشته وباید گفت که خط میخی‌وآرامی در دورهٔ تسلط بنی سام بر ایران (۱۰۰۰-۵۵۰ ق. م) از مغرب فرات در ایران انتشار یافته است[1] ، چیزی که هست این‌است که دردورهٔ‌هخامنشی

---

۱ - دانشکده .

تصرفاتی در آن شده و از وضع مشکلی بوضع آسانی تبدیل یافته و بالاخره طرز مخصوصی بخود گرفته است که بنام خط میخی پارسی مشهور است وتقریباً برای هر صدائی در این خط علامتی مخصوص وضع شده است و از این جهت خط میخی پارسی بمراتب ازخط میخی عیلامیوآسوری سهلتراست ، وبرایخواندن ونوشتن این خط دانستن چهل ویك علامت یا پایه کافی است[1]

آنچه بعضی[2] راجع بخط میخینوشتهاند بطورتلخیص دراینجانقل می کنیم :

«حروف خطمیخی بضمیمهٔ حرف ش که در کتیبهٔ مادرسلیمان درلفظ کوروش هست مجموعاً بیستویك وهر کدامصورت مخصوص ومخرجعلیحده دارند ، بعضی ازاینحروف با دویاسه رقم نوشته میشود (برای مضموم ومفتوح ومکسور) وآنچه فقط یك رقم داره مثلا همیشه مفتوحاست ومکسور ومضموم نمیشود مگر در کلمهٔ مخصوص که درآنجا معلوم است که فقط مضموم یا مکسوراست ، وهمچنین آنکه دو رقم دارد . و گاهی از نزدیك بهم نوشتن یا دور از هم نوشتن کلمات حرکت وسکون معلوم میشود . برای کسره مخصوصاً علامتی داشتهاند وبعلاوه در فواصل جمل علامتی میگذاشتهاند . گاهی یك حرف رامثل (ش) چند طور مینوشتهاند . و عموماً خط میخی بسه طرز نوشته میشده است : عراقی ، بابلی ، طرز دیگر و اختلاف طرزها مانند اختلاف خط نسخ ونستعلیق است ، بیست و یك حرف میخی عبارتاست از : ا ، ب ، پ ، ت ، ِ تر ، ث ج ، خ ، د، ر ، ز ، س، ف ، ك ، گ ، م ، ن ، و ، ه ، ی ، ش وچند حرف است که درآن یافت نمیشود : چ ، ح ، ذ ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ق ، ل ، باینمعنی که در کلمات فرس قدیم هخامنشی این حروف وجود نداشته و از اینجهت در خط میخی آن عصر هم علامتی برای آنها وضع نشدهاست»

چنانکه در عهد هخامنشی زبان فرس قدیم معمول بوده ورفته رفته تغییراتی

---

۱ ـ تاریخ ایران قدیم

۲ ـ فرصت الدوله شیرازی در آثار العجم و کتاب میخی

درآن راه یافته تا آنکه بالاخره مبدل بزبان پهلوی شده است ، خط میخی پارسی قدیم نیز رفته رفته پیروی لغت را کرده وتغییریافته تا آنکه بالاخره این خط ازبین رفته وبجای آن خط پهلوی در ایران رایج شده است ، وبعضی[1] گویند که تا زمان اردشیر بابکان (۲۱۲ ـ ۲۲۶ میلادی) خط میخی معمول بوده و در زمان او متروك شده وخط پهلوی رواج یافته است ، راجع بخط پهلوی بعد ازاین شرح خواهیم داد .

---

۱ ـ آثار العجم .

کشف زبان فرس قدیم

و قرائت خط میخی

عدهٔ کثیری از مستشرقین اروپا در راه اکتشاف زبان فرس قدیم و قرائت خط میخی بذل مساعی کرده وزحمتها کشیده‌اند ، شاید اروپائیان تقریباً از حدود قرن شانزدهم میلادی متوجه این کار شده باشند و هر کدام بنوبت خود زحمتها کشیده‌اند تا اینکه بالاخره در قرن نوزدهم میلادی کاملا موفق بکشف زبان و خط قدیم فارسی شده اند ، اولین‌دفعه کسی که موفق بقرائت کتیبه های هخامنشی شده است گرت فند (Grotefend) میباشد ، وطریقی که اورابااین مقصود رسانیده این بوده است که قبل از او سیلوستر دوساسی (S. de sacy) یکی از کتیبه های دورهٔ ساسانی راکه با ترجمهٔ یونانی همراه بود بوسیلهٔ قرائت خط یونانی خواند این کتیبه مفتاح قرائت سایر کتیبه های ساسانی و همچنین کتیبه های هخامنشی گشت . و گرت فند کـه از تاریخ قدیم اطلاعی داشت از روی سبك کتیبهٔ ساسانی کتیبـهٔ هخامنشی را قرائت کرد و بعد ازآن مستشرقین دیگر ار قبیل بورنوف فرانسوی (burnouf) و اپرت فرانسوی (Oppert) و دیگران همت گماشتندو در این زمینه تحقیقات کردند تا اینکه راولن سن انگلیسی (Ravolinson) در قرن نوزدهم میلادی بالنسبه موفق بتکمیل شد و کتیبهٔ بیستون را کاملا ترجمه و منتشر کرد . ازجملهٔ اشخاص دانشمند که از زبانهای آریانی اطلاع داشته ودر راه اکتشاف خطوط میخی تخت جمشید وغیره وزبان قدیم جدیت کامل بخرج داده و تحقیقاتش مفید واقع شده است اسپیکل ژرمنی (Spiegel) است که در سال

۱۸۶۷ میلادی در صدد این کار برآمده و از مملکت خود خارج شده و بسیاحت ایران و هندوستان مشغول شده و از زبان زند و سانسکریت بخوبی اطلاع پیدا کرده و بالاخره تاحدی بمقصود خویش نایل گشته است[1]

شعر در دورهٔ قدیم اول

تصور میکنم مقدماتی که سابقا در حقیقت شعر گفته ایم مبتنی براینکه شعرمظهر روح وعواطف انسانیت و مولود احساسات میباشد واز وقتی که مظاهر حسن و لطافت دردنیا وجود داشته وتا وقتی که درمغز بشرجوشش عشق‌واحساسات وجود دارد و بالاخره از ابتدای‌آفرینش تاآخرین دقایق حیات بشر شعر بمعنی اعم درعالم بوده و همیشه زندهٔ جاوید خواهد بود، مطلوب ما را اینجا اعنی وجود شعر در دورهٔ قدیم ایران (از ازمنهٔ قدیمهٔ تاریخی تا ۳۳۱ ق م) بخوبی اثبات مینماید . این مطلب راهم ضمیمهٔ مطالب گذشته میکنیم که ایرانیها از حیث ذوق سرشار طبیعی و طبع شاعری در طبقهٔ اول از ملل عالم و اقعند، و ازوجود اخلافی ازقبیل رودکی و فردوسی وسعدی پی بحالت اسلاف میتوان برد ، چگونه میتوان گفت که اجداد و نیاکان صدهااز امثال اینگونه نوابغ از شعر بی بهره بوده‌اند و بعلاوه چنانکه قبلا ذکر شدنزدیك بصواب این است که جدائی آرینهای ایرانی ازآرینهای هندی از قرن چهاردهم قبل از میلاد شروع و تاقرن هشتم ق. م امتداد یافته است و از طرف دیگر می‌بینیم که تاریخ تألیف ودا قطعاً ما بین این دوقرن است زیرا از قرن چهاردهم بالاتر نمیرود و از قرن هشتم پائین تر نمی‌آید و قدیمترین قسمت ودا که عبارت از(ریگ ودا) است شاید متعلق‌بقرن ۱۴ق.م باشد ودر این تاریخ کاملا جدائی مابین‌آرینهای ایرانی وهندی رخ نداده است وتا چند قرن بعد ازآن‌نیزجدائی محسوس‌نبوده‌است . بنابراین‌شاید ممکن‌است کسی‌حدس بزند که مخصوصاًقسمت قدیم‌ودا ازآثارادبی‌آرینهای‌هندی وایرانی‌باشد ومخصوص

۱-آثار العجم ص ۱۴۳ ،

بیکدسته ازآنها نباشد ولی جای این‌حرف باقی‌است که این قسمت در کجا تألیف شده وچه شده است که فقط بدست آرینهای هندی افتاده است ؟ در صورتیکه ودا مخصوص آرینهای هندی‌باشد ، آیا می‌توان گفت که برادران آنها در آن‌ازمنه ازاین آثارمحروم بوده اند ؟ باری هرچند بصورت قیاس تمثیلی ظنی باشد باید گفت که ایرانیها هم‌ازاینگونه آثارداشته اند . وقسمت (ریگ ودا) تماماً اشعار وسرودهائی است که از زمان خیلی قدیم بیادگار مانده است .

در اشعار قدیمهٔ ایرانیها از همه واضحتر قسمت (گاتا) های اوستاست که شرح آن در سابق گذشت . در شعر بودن (گاتا) هرچند شعر منثور باشد و در این که داخل در شعر قدیم ایرانیان است جای تردید نیست ، بعضی میگویند که این قسمت داخل در شعر موزرن است و علاوه برشعریت بنظم بـودن آن هم قائلند . مؤید شعر بودن (گاتا) این است که مردم آنرا بآواز میخوانده‌اند و مسعودی صاحب تاریخ مروج الذهب[1] میگوید که عوام کتاب زرتشت را زمزمه مینامند . و مورخین‌اسلامی کتاب اوستا وزند را (فصیح)مینامند ، ودرالسنهٔ شعرا بلبل و مرغ خوش‌آواز را (زند خوان) و(زند باف) و(زند لاف) گفته‌اند چنانکه نظامی در قصیده‌ای که وصف خود راکرده میگوید :

چو قوارع زبوری بفصاحت اندرآرم　　ببرم زبان موبد زنشید زند خوانی[2]

نثر و تاریخ و خطابه

سبك نثر نویسی وانشاءِ دورهٔ قدیم از روی ترجمهٔ کتیبه ها که سابقاً ذکر کردیم معلوم میشود . وهمچنین فن تاریخ نویسی که در کتیبهٔ هخامنشی بکاربرده شده است مخصوصاً کتیبهٔ مفصل بیستون ، ودرحقیقت می‌توان گفت کـه داریوش اولین مورخ نامی ایران است که آثارش با قلم برجسته سرلوحهٔ دفترتاریخ ایران

۱ـ علی بن حسین بن علی از مورخین مشهور اسلامی است کـه مدتها در استخر فارس مقیم بوده و از نسل عبدالله بن مسعود است ، و فانش (۳۶۳ ﻫ) .

۲ـ قسمت عمدهٔ این مؤیدات ماخوذ است از مجلهٔ دانشکده .

شده است . وهمچنین خطابه‌های اخلاقی و سیاسی که مضامین آنها برای تشجیع مردمان پارسی وتحذیر آنها ازدروغ گفتن وغیره درآن کتیبه‌ها مسطور است مثل اینکه «وقتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوش در آنها سلطنت میکرد ، نگاه کن وببین که تخت مرا برمیدارند تا آنها را بشناسی آنوقت هم هنوز نخواهی دانست که نیزهٔ مردان فارسی تادورمیرسد وهنوزنخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله‌ها کرده وجنك نموده است»[1] . علاوه براینها تا آنجا که میشناسیم‌خود زردشت در (قرن هفتم ق. م) یگانه خطیبی بوده است که با خطابه‌های مذهبی و اخلاقی مردم را بکیش خود دعوت میکرده ، بعد از اوهم داعیان مذهب او در حقیقت خطبائی بوده‌اند که با عبارات بلیغ و مضامین دلچسب مردم را به پیروی مذهب زردشت ترغیب مینموده‌اند . و این مطلب واضح ودرمحل خود مبرهن است که هیچ دعوت مذهبی خالی از خطابه نمی‌شود .

علوم در دورهٔ قدیم اول

مطابق روایت پارسیان زردشت بعد ازخود بیست و یك کتاب گذاشته است مشتمل برعلوم مختلفهٔ مذهبی وطبیعی وفلسفه وغیره که روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است ودرحدود سه قرن قبل ازمیلاد بواسطهٔ غلبهٔ اسکندربر ایران تمام این آثار محو شده است .

با قطع نظر ازاین روایت میدانیم که ایرانیهای قدیم ازعلوم فلسفه‌وریاضی ونجوم وطبیعی وغیره بحدکافی بهره داشته اند و یاد گارهای باستانی این دوره از قبیل عید نوروز واسامی‌فارسی‌ماههای رومی مانند: کانون ، آزار، ایار،آب ، نیسان، بخوبی دلالت دارد براینکه ایرانیهای‌دورهٔ قدیم‌اول ازهیئت ونجوم مطلع‌بوده‌اند؛ وبعلاوه اهالی کلده که مخترع علم نجوم و کائنات جو هستند درآن زمان مانند سایر ملل متمدنهٔ‌آن عصراز قبیل مردم بابل وفلسطین وفنیقی ولیدی وشوش تابع

۱ـ آثارالعجم درضمن ترجمهٔ خطوط نقش رستم .

مملکت ایران ودر تحت نفوذ این دولت‌بوده‌اند، واهالی این ممالك بیشتر ازتمدن وآداب وعلوم طبیعی‌وریاضی وفلسفه‌وغیره بهره مند بوده‌اند . پس چگونه‌میتوان گفت که مابین ایرانیها با آنهمه ذوق سرشاروهوش فطری (لو کان العلم‌فی‌الثریا لنا له رجال من اهل فارس) که داشته‌انداینگونه ازعلوم هرچند بوراثت باشدرائج نبوده است ؟ ! بلکه ایرانیها آنچه که خود نداشته‌اند درآنوقت ازدیگران‌اقتباس نموده آنرا تکمیل کرده‌اند. بعقیدهٔ بعضی‌علاوه برعلوم دیگر، مخصوصاً ریاضیات درایرانیهای قدیم رتبهٔ عالی‌داشته وملل‌متمدنهٔ عالم‌ازاین حیث رهین منت‌ایرانیها هستند وشماراعشاری وآحاد وعشرات ومآت از ایرانیها بملل دیگر رسیده است ، وقصهٔ جام جهان‌نما که نقشهٔ هفت اقلیم درآن ترسیم شده بوده است حکایت‌میکند که بفن نمایش زمین بشکل کره عالم بوده اند[1] چنانکه افسانهٔ ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافتند واورا بیرون‌آوردند وپرسیمرغ ومهرهٔ گستهم ونوش‌داروی سهراب که درافسانه‌های قدیم ایران باقی مانده است بقول بعضی بطور کلی میفهماند که فن جراحی وپزشکی درآن عصروجود داشته است .

وبعضی‌عقیده دارند که لفظ‌آسترنمی‌یونانی **Astronomie** ولفظ مکانه **Mékkanê** یونانی ومکانیك **Mécanique** ازستاره نامه‌ومنگنه فارسی گرفته شده‌است[2]

واینکه ایرانیها ستارگان‌آسمانی را تقدیس میکرده وآنها را مظاهرانوار الهی میدانسته‌اند بخوبی دلالت دارد براینکه متوجه باجرام علویه بوده‌اند وفقط قانع بموجودات ارضیه نبوده‌اند . و برخی گویند که قبل از اردشیر دراز دست در همدان انجمن‌علمی‌ازدانشمندان‌تشکیل‌میشده ودرزمان او بریاست حکیمی (زاب) نام درنزدیکی سارو این انجمن تجدید شده است وازآثار این انجمن انتخاب زبان عمومی رسمی برای دربارپادشاهی بوده است بنام زبان (دری) .

۱- دانشکده

۲- این‌قسمت باقسمت انجمن‌علمی‌اردشیروزبان دری‌مأخوذاست ازآئینهٔ اسکندری وعهده دارصحت وسقم این حدسیات مؤلف آن کتاب است والله العالم .

با صرف نظر از هرچیز تنها وجود زردشت وتعلیمات عالمانه وحکیمانهٔ او برای اثبات وجود علوم مخصوصاً بسط فلسفه و حکمت درآنزمان کافی است، زیرا در اینکه زردشت مرد حکیم دانشمندی بوده است اختلافی نیست و آثار فیلسوفانهٔ او بخوبی ازمقام فلسفه و خردمندی اوحکایت میکند وسرتا پاتعلیمات مذهبی او مملو از فلسفه وحکمت است بلکه میتوان گفت که مذهب او یکنوع طریقهٔ فلسفی است ، در ضمن تعلیماتش اصول نجومی وطبیعی وغیره ازقبیل حقایق عناصر وثوابت و سیارات و اهتمام بعلم هیئت خصوص برای زراعت پیشگان دیده مشود .آیا باوجود نشر آراء فلسفی زردشت می‌توان گفت که ایرانیها درآن عصر از علم بی بهره بوده اند؟!

و بعضی گویند که در زبان آرین (مُغ) و (ماژ) و(ماگوش) که معرب آن مجوس است بمعنی خارق العاده و دانشور بزرگ میباشد و رئیس مغان درفارسی (مؤبد) و(مغبد) نامیده میشده است ، و لفظ ماژ (Mage) و ماژیك (Magique) که در زبان خارجه بجای چیز فوق العاده حیرت انگیز استعمال میشود وتسمیهٔ کتاب (مجسطی) بطلیموس بهمین مناسبت است و مغها همان دانشمندان و فرزانگان بوده اند[1].

باری دراینکه تا زمان غلبهٔ اسکندر مقدونی ایرانیها کتب مذهبی و ادبی وعلمی مفصل داشته‌اند محل تردید نیست.

در عصر هخامنشی[2] علاوه بر ترقی علوم وآداب پاره‌ای ازصنایع مستظرفه در ایران نیز خیلی اهمیت داشته است از قبیل حجاری و کنده کاری و مجسمه

۱ـ وجه تناسب و اشتقاق لفظ مغ و ماژ و ماژست منقول است از کتاب (آئینهٔ اسکندری) و فائدهٔ این نقل در اینجا فقط تشحیذ ذهن خواننده است ولی مسئول صحت و اعتبارش مؤلف آن کتاب است والله العالم.

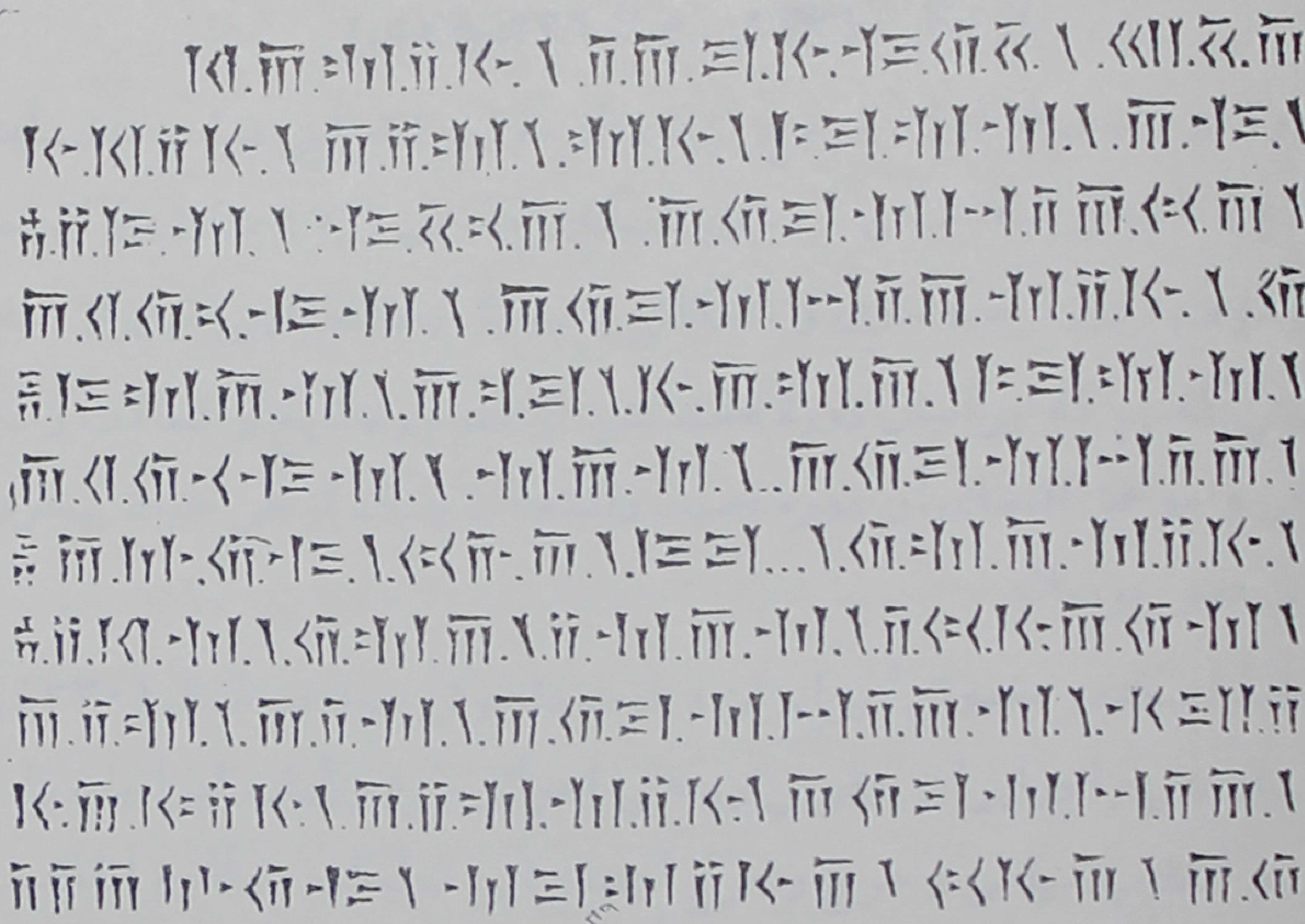
۲ـ تعبیر دولت هخامنشی و صرف نظر از استعمال لفظ کیان وسلطنت پیشدادیان و مهابادیان بمتابعت مورخین این عصر است، و این‌بنده را در خصوص اسامی بادشاهان قدیم ایران و تاریخ باستانی عقیده ایست که اینجا محل اظهارش نیست.

تراشی از سنگ و کاشی وغیره که آثار آنها از تخت جمشید و نقش رستم وسروستان و فیروزآباد (در راه شیراز به داراب گرد و بندر عباس) وحفریات شوش و آتشکده‌هائی که در جاهای مختلف ایران بوده است نظیر تخت طاوس در پاسار-گاد و همچنین جاهای دیگر که بنام آتشگاه معروف است بخوبی آشکار وهویدا است و ربط شعر با موسیقی مؤید این است که فن موسیقی هم در این دوره وجود داشته است ولابد خطاطی بمعنی خوشنویسی نیز در آن معمول بوده است و کتیبه‌ها با خط خوب آن عصر نوشته شده است والله العالم.

کتاب آثار العجم

درپایان این مبحث لازم است محض تذکار بگوئیم مرحوم میرزا آقافرصت در تألیف کتاب آثار العجم الحق زحمتی بسزا کشیده است ، محض اینکه یادی از او کرده باشیم دراین کتاب از مسطورات او مطالبی نقل کردیم.

ولی معلوم است که اغلب این مطالب باتحقیقاتی که بعد از او شده است فرق دارد ، از اینجهت چندان یقین قاطع بصحت و اعتبار مندرجات آن کتاب نیست والله العالم.



نمونهٔ خط میخی پارسی - از کتاب کوسوویچ (کتیبه های هخامنشی)

دوره فترت و انحطاط ادبی

ازسال (۳۳۱ ق. م تا ۲۲۶میلادی)

دورهٔ دوم قبل از اسلام شروع میشود از موقع انقراض دولت هخامنشی (۳۳۱ ق. م) تا زمان شاهنشاهی اردشیر بابکان ساسانی (۲۲۶ میلادی) این دوره نامیده میشود به دورهٔ اسکندری و اشکانی یا دورهٔ انحطاط ادبی قبل از اسلام .

پیش گفتیم که ایرانیان دورهٔ هخامنشی از علوم وصنایع و کمالات وادبیات بقدر کافی و موافق اقتضای آن دوره نصیب داشته اند بلکه از هر حیث پیشرو ملل متمدنهٔ آن عصر بوده‌اند .

غلبهٔ اسکندر مقدونی[1] برایران و فوت داریوش سوم در سال (۳۳۰ ق. م) دولت هخامنشی را درایران منقرض وبکلی احوال علوم وآداب ایرانیان را زیرو روساخت و انقلاب سیاسی و هرج و مرج اوضاع این مملکت مستلزم انقلاب ادبی مهمی گشت (اسباب ضعف سیاسی وادبی درایران از اواخر دولت هخامنشی فراهم شده بود) . چنان طومار آثاردورهٔ قدیم درهم پیچیده گشت که اگر عنایت مذهبی ایران بحفظ قسمتی از اوستا و وفا داری و پا برجائی قلل جبال و استحکام و تمکین کوههای تخت جمشید وامانت داری خاک شوش وغیره در کارنبود بهیچوجه ازآن دوره اطلاعی دردست نداشتیم . آری الحق جا داشت که بپاس خدمت ایرانیان

۱ـ اسکندر مقدونی پسر فیلیپ **Philippe** پادشاه مقدونیه ومادرش المپیاس **Olympias** بوده است ، در (۳۵۶ق. م) دریکی ازبلادمقدونیه متولد ودر(۳۳۶) بجای پدرش نشست ، در (۳۳۴ ق. م) باسی‌هزارقشون‌عازم تسخیر ایران‌شد . درسال ۳۲۳ ق.م دربابل بمرض تب مبتلاشده در گذشت ، مربی‌اسکندر ارسطو حکیم یونانی‌بوده است .

قدیم که سراسر حیات معنوی و تمدن اساسی بشرتا ابد رهین منت آنهاست گنجور طبیعت در مخزن خاك و شکاف خرابه ها و در دل سنگ قسمتی از گنجینه های و دایع گرانبهای آنان را پنهان کند و ازچشم زخم روزگار و آفت برف و باران و دستبرد گردش لیل ونهارقرنها آنهای متمادی را نگاه دارد وبالاخره به اخلاف آنان بسپارد : (بیستون را کمر از بارامانت خم شد) [۱]

باری بقول دسته‌ای ازمورخین بعدازآنکه اسکندربرایران تسلط یافت هرچه از کتب علمی و ادبی ایرانی را بنظر خود پسندید امر کرد که بیونانی ترجمه کنند و بقول نظامی در اسکندر نامه :

«خردنامه ها رازلفظ دری- بیونان‌زبان کرد کسوت گری»سپس اصل این نسخ را با سایرآثار ونوشته ها و کتب ایرانی محو و نابود ساخت و در حالت مستی استخر را (پایتخت سلاطین هخامنشی)آتش زدو خراب کرد و کتابخانهٔ آنجا را که مشتمل بر آثار نفیسهٔ علمی ومذهبی و ادبی ایرانیان بود سوخت و این جنایت را با اغلب آثارایران قدیم معمول داشت .

جانشینهای اسکندر از قبیل سلوکیها [۲] چندان سلوك خوبی نشان نداده

۱- بی مناسبت نیست که خوانندگان محض استفاده رجوع کنند بمکاتبهٔ اسکندر و ارسطو در خصوص ایران در شرح ابن ابی الحدید برنهج البلاغه در ضمن شرح دستورات امیر المؤمنین (ع) بمالك اشتر .

۱- از سال (۳۱۲ق. م) تأسیس دولت سلوکی بدست سلکوس اول (مدت سلطنت ۳۱۲ - ۲۸۱ق. م) شده است ؛ و در سال (۲۵۶ ق.م) اشك یا ارشك اول با سلوکیها مخالفت کرد و بالاخره غالب شد و درسال (۲۵۰ق. م) یا (۲۴۹ ق. م) دولت پارتی را در ایران تأسیس کرد ، و از پادشاهان سلوکی چهار نفر بنام (سلوکوس و سه نفر بنام (آنتیوخوس) در ایران سلطنت داشته یا بااشکانیها طرف بوده اند . و ترویج علوم وآداب اگر ازآنها صادر میشده همان علوم وآداب یونانیها بوده است . مبدأ تاریخ معروف به (رومی) سال جلوس سلوکوس نیکاتر اول است (۳۱۲ق. م) و باشتباه بعضی این تاریخ را باسکندرمقدونی نسبت داده اند . و علت اینکه این‌تاریخ را (اسکندری) هم می گویند برای آنستکه اسم سلوکوس اسکندر بوده . و اینکه آنرا (رومی) گفته اند برای این است که دسته‌ای ازمورخین قدیم مقدونیه ویونانرا از قلت اطلاع جزو روم حساب کرده اند (در رالتیجان) .

اعتنائی بعلوم و آداب ایرانیان نکردند و بالاخره در اثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یونانی در ایران رایج و جانشین تمدن ایرانی گشت و بقول مورخین درنتیجهٔ انتشارهلنیسم(Hèllenisme) درمشرق (یعنی غلبهٔ تمدن وزبان یونانی) بکلی ایران وآثار علمی و ادبی آن پایمال و مغلوب زبان و تمدن یونانی شد و علوم یونانیان از قبیل طب و فلسفه و غیره و لغات یونانی در ایران رواج کامل یافت ، و چنانکه بعضی مورخین نوشته‌اند اسکندر و سلوکیها در جاهای مختلف ایران از قبیل سیستان و افغانستان و بلوچستان هفتاد شهر بنا کرده اند که درآنها عدهٔ مهاجرین یونانی زیاد بوده است .

برفرض اینکه بعقیدهٔ بعضی بگوئیم که اسکندر علم دوست و ادب پرور بوده و کتابخانهٔ ایران را در حالت مستی بعلت حقد و کینهٔ دیرینه با ایرانیها یا به تحریك واشارهٔ دیگران بآتش سوخته است ، نفس غلبه و قتل و غارتها وهجوم چندین هزار عساکر یونانی (و قبایل مختلفهٔ دیگر) در ایران و پشت پازدن جانشینهای‌او بتمدن وادبیات ایرانیان وهرج ومرج چندین ساله واقامت‌مهاجرین یونانی در مواضع مختلفهٔ این مملکت از هرآتشی خانمانسوز تر بوده است واین خود اثر وضعی این پیش‌آمد بوده است اگر چه با نظر تحقیقی بالاخره نفوذ تمدن یونانی در ایران خیلی سطحی و کمتر از سایر ممالك از قبیل مصر وسوریه بوده است و مهاجرین یونانی در ایران بعداز چند قرن در حقیقت ایرانی شده و قومیت خود را از دست داده اند ویکی از مقاصد مهمهٔ اسکندر مخصوصاً اختلاط ومواصلت مابین ملل بالاخص‌دو ملت ایران ویونان بوده است واز هرجهت وسایل آنرا فراهم می کرده بدیهی است که در این زمینه خواه و ناخواه تمدن و علوم و آداب ایرانی نمیتواند حالات اولیهٔ خود را بتمام جهات حفظ نماید ، و برفرض اینکه خود اسکندر با نظر احترام بایرانیها مینگریسته و یونانی را بر ایرانی ترجیح نمیداده است جانشینهای او این نظر را نداشته اند و قطعی است که حتی

خود اسکندر ترقی یونان و ترویج علوم و آداب یونانی را مقدم بر سایر ممالك میدانسته ، سهل است مطابق عقیدهٔ دسته‌ای ازمورخین مخصوصاً جانشینهای اسکندر خیلی ایرانیهارا تحقیر میکرده‌اند و بهیچوجه در حق آنها ملاحظه و رعایتی نداشته اند ، و بهر صورت ملت مغلوب از ملت غالب تقلید خواهد کرد و همین اندازه هم در مدت چندین سال برای رواج زبان و علوم و تمدن یونانی در ایران کافی است .

وبعلاوه برای تأثیر آداب واختلاط لغات یونانی با ایرانی وجود عدهٔ بسیاری از مهاجرین که اسکندر و سلوکیها از یونان بایران کوچانیده و در مواضع مختلفه آنها راجاداده بودند وتشویق وترغیبی که نسبت بتمدن یونانی میکرده‌اند کار خود را کرده است .

خلاصه بعد ازاسکندردوباره اوضاع ایران دچار اختلال شد و چندی بهرج و مرج طی شد تا اینکه سلوکیها روی کار آمدند ودربدو امر بابل را پای تخت خود قرار داده مدتی در ایران سلطنت کردند و بترویج علوم و معارف یونانی پرداخته تا اینکه سلطنت در ایران باشکانیان یا پارتی ها [1] رسید ، این دسته هم تقریباً

۱ـ پارت خراسان حالیه است . قوم پارت یا پارث از نژاد اسکیث و اصلا آریائی هستند واین دو کلمه درلغت ایرانی بمعنی اسکیث یاتورانی است وتوران مشق از تور(Tur) است که بلغت سانسکریت بمعنی شتاب است، توتورا بمعنی شتاب کردن، توراگا Turaga بمعنی تند و اسب تند رو است، تورا در لغت زند بمعنی شتاب است و تند روی ومقصود این است که وحشی و بی تمدن بوده اند ، چنانکه ایران را بعضی از (Aria) بمعنی زراعت پیشه وشهر نشین مشتق کرده‌اند ، و وجه تسمیه این قوم به (اشکانی) این است که ارشك منسوب به اردشیر است و این قوم را منسوب باو میدانند و در ابتدا ارشکان و بعد ها اشکان شده است ، وبرخی گویند محل این قوم آساك (قوچان حالیه) بوده‌است از اینجهت اشك را آرساك یاآرزاکس نامیده اند .

پنج قرن (تقریباً از حدود ۲۵۰ق. م تا ۲۲۶ میلادی[1]) درایران سلطنت کردند .

هر چند اشکانیها نسبت بایرانیان قوم اجنبی وسلسلهٔ خارجی نبودندبلکه از آرینهای ایرانی بوده اند، چیزیکه بوده است این بوده که بواسطهٔ همجواری اخلاق و عادات سکها درآنها اثر کرده بوده است و چنانکه بعضی گفته اند اشك اول یاآرساس (Arsace) از نسل پادشاهان قدیم ایران بوده است و بعد از تسلط دست یونانیها و سلوکیها را از ایران کوتاه کرده‌آنها را از این مملکت بیرون کرده اند ، ولیکن پارتیها عموماً اهل جنك و تاخت و تاز بوده از علوم وآداب بهره‌مند نبوده اند از این جهت از علوم وآداب ایرانیان حمایت نکرده بلکه بعکس پیروی از تمدن و علوم وآداب سایر ملل و ممالك از قبیل سوریه وروم و آسوریها و مخصوصاً یونان کردند چنانکه از بدو تأسیس تازمان گودرز (متوفی ۵۱ میلادی) تمام سلاطین تمام هم خود را صرف ترویج و اشاعهٔ تمدن و زبان و علوم وآداب یونانی نموده و خود را محب یونان (Philhelléne) میخواندندو برای خودشان القاب یونانی از قبیل (اپیفان) بمعنی جلیل القدر انتخاب کردند و تاریخ اسکندری یعنی سلوکید و اسامی ماههای‌آنها را[2] معمول داشتند وروی

۲ـ بعضی انقراض سلطنت اشکانی را در ایران ۲۲۴ نوشته اند .

۱ـ تاریخ معمولی‌اشکانیان تاریخ اسکندری یعنی سلوکیدی بوده ، وآن تاریخ شمسی نیست و تطبیق‌آن با میلادی مشکل است فقط میتوان گفت که سال صدم تاریخ سلوکید مطابق میشود با سال دویست و سیزده یادویست و دوازده قبل از میلاد وسال اشکانیان دوازده ماه بوده است از اینقرار : دیوس ،آپلاوس ، ادنیاوس ، پریتیوس دیستروس ، ژانتی کوس ،آرته می‌زیوس ، دازیوس، پان موس، لبوس ، گربی آاوس ، هیپر بره نا اوس، و یکماه فوق العاده در هر چند وقت یکبار بملاحظه فصول اختیار مینموده اند پس ماه ابن طایفه قمری بوده و با فصول سازش نداشته میبایست در هرسه سال یکماه علاوه کنند تا با ماه شمسی وفصول موافقت نماید و این ماه زیادی راآمبلی بوس ، مینامیده‌اند . در رالتیجان .

مسکوکات خودشان خطوط و ارباب انواع یونانی رسم کردند، و تحصیل زبان یونانی و تأدب بآداب آنها را مایهٔ افتخار دانستند و اغلب سلاطین و نجبای پارت زبان و ادبیات یونانی را خوب میدانسته و می فهمیده و بدان تکلم میکرده اند چنانکه ارد اول (مدت سلطنت ۵۵_۳۷ ق.م) بخوبی ازادبیات یونانی بهره مندبوده و در مجالس او بازیهای یونانی از قبیل مؤلفات اری پیدرا [۱] نمایش میداده اند و در زبان یونانی تاریخی نوشته بوده است، و همچنین سلاطین دیگر در ترویج و بسط علوم یونانی از قبیل طب و فلسفه و غیره و زبان یونانی دقیقه‌ای فرو گذار نمیکردند و یونانیها هم از دل وجان مایل بودند که تمدن وزبان و آداب خودشان را مابین ایرانیان منتشر سازند، و در نیمهٔ دوم از مائهٔ اول میلادی رفته رفته این کارضعف پیدا کرده واشکانیها بتمدن و آداب یونانی اعتنائی نداشته‌اند، چنانکه بعضی گویند در آن زمان دیگر اشکانیان از علوم و آداب یونانیان چیزی نمی فهمیدند [۲] از موقعی که سلاطین اشکانی با رومیها ارتباط پیدا کردند [۳] رفته رفته مایل بتمدن و آداب آنها شدند، این بود که یك قسمت هم زبان و آداب رومیها در دربار سلاطین اشکانی رواج یافت، پارتها قسمتی هم از آداب آرامی‌ها [٤] و قوم بنی سام کسب کرده اند.

۱ـ Euripide یکی از شعرای معروف تراژدی یونان است ٤٨٠ ـ ٤٠٦ ق.م

۲ـ در رالتیجان.

۳ـ نخستین ارتباطی که ایران باروم پیدا کرد در ۹۲ ق. م درایام مهر داد دوم است، ولی ربط اکید ایران باروم بعد از آن وجود گرفته است.

٤ـ آرامی‌ها از نژاد بنی سام مابین دجله و شامات سکنی داشته اند و زبان آنها دولهجه داشته است یکی شرقی یا کلدانی و دیگری غربی یا سریانی وخط آنها از خط عبری منشعب شده است وفعلا در بعض قرای شامات دسته‌ای نزدیك باین زبان حرف میزنند

زبان و خط و علوم و آداب

در این دوره

در خصوص زبان در این دوره عقاید مختلف است : مثل اینکه بعضی گویند زبان رسمی اشکانیان زبان یونانی بوده ، و برخی گویند مرکب از یونانی و ایرانی بوده و برخی گویند مرکب از ایرانی و تورانی بوده و زبان (دری) که مخلوط ازچند زبان است همان زبان پارتها بوده است . و بعضی گویند زبان‌پارتها مخلوط از مدی و پارسی بوده است و زبان (پهلوی) را همین زبان دانسته‌اند[1] و همچنین اقوال دیگر .

ولی باید دانست که برای تبدیل زبانی بزبان دیگر قرنهای متمادی لازم است ، و اینکه زبان‌یونانی‌زبان رسمی‌عمومی‌درآنوقت شده باشد خیلی‌مستبعد است و بمحض دانستن زبان یونان نمی توان گفت که زبان رسمی معمولی‌آن دوره‌زبان یونانی بوده است وچنانکه بعض مورخین نوشته اند چند نفر از سلاطین اشکانی زبان عبری و کلدانی را هم‌آموخته بودند ولیکن تحصیل‌السنهٔ خارجی فقط برای استفادهٔ علمی و ادبی و رفع حاجت بوده است نه اینکه زبان رسمی عمومی باشد .

بلی در کثرت دخول لغات یونانی در زمان اشکانیان جای تردید و انکار نیست و درآن عصر زبان ایرانیها خیلی مخلوط با السنهٔ خارجه شده است چنانکه بعضی گویند درآن قرون بزبان حقیقی ایرانی فقط فارس و کرمان و لرستان و اصفهان

۱- نقل اقوال را صاحب در رالتیجان مفصل کرده است .

تکلم میکرده‌اندودرسایر بلاد ایران مخلوط باالسنهٔ دیگربوده است‌ودرخوزستان زبان مخصوصی داشته‌اند مرکب از کلدانی و ایرانی ، اگرچه بعضی مستبعد ندانسته‌اند که یك چند زبان وخط یونانی درآن دوره شایع وزبان وخط رسمی‌شده باشد وبعد ازآن ازبین رفته باشد واین مطلب را نظیر کرده‌اند باینکه مدتی دراز بعد ازاسلام زبان‌عربی‌درایران زبان رسمی‌بوده و کم کم ازبین رفته است‌ومیگویند اسکندروخلفای اودرمدت سلطنت خودشان اززبان وخط دورهٔ هخامنشی در ایران چیزی باقی‌نگذاشتند . ولی‌تصدیق این مطلب محتاج بیقین قاطع است .

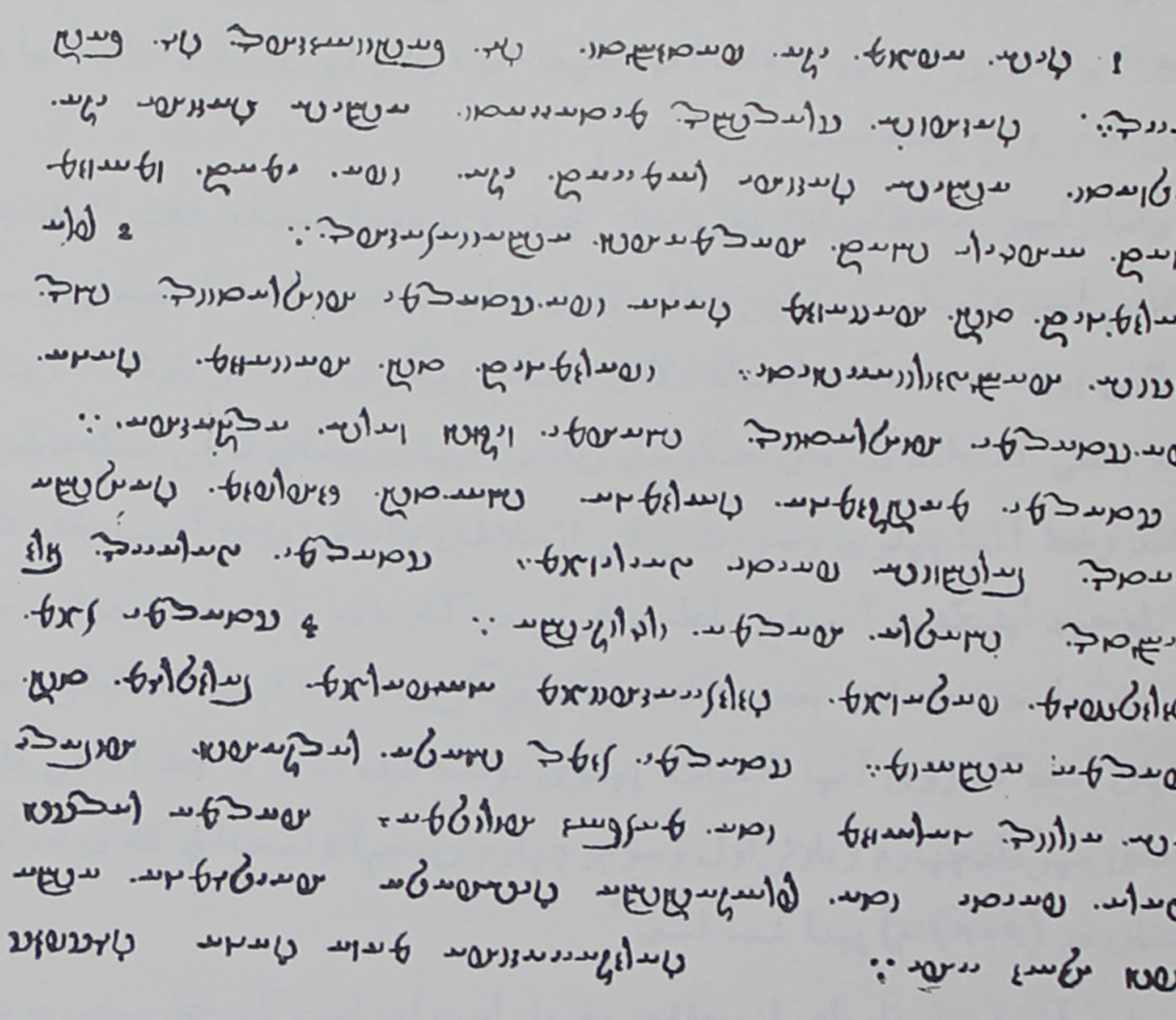
وهمچنین راجع به خط دراین‌دوره ، برخی گویند که مانند زبان، خط رسمی دولتی درعهد اشکانیان خط یونانی بوده است (بقرینه بعض الواح ومسکوکات آن دوره) ، و کلیهٔ مراسلات وفرامین واحکام را دبیران سلاطین‌این‌سلسله خواه متعلق به خارجه باشد و خواه بداخله بلسان یونانی‌مینگاشته‌اند . و بعضی دراین‌خصوص طور دیگر اظهار عقیده کرده‌اند .

خلاصه عقیده‌ای‌راکه اخیراً دسته‌ای‌ازمحققین‌پسندیده وتقویت کرده‌انداین است که : زبان اشکانیان زبان پهلوی بوده است و اصل کلمهٔ (پهلو) پرثو یعنی (پارت) بوده است ولفظ (پرثو) تبدیل به (پرهو) ورفته رفته به (پلهو) وبالاخره به (پهلو) یافته است . ولفظ (پهلوی) و پهلوانی بمعنی منسوب به پارت میباشد . و شاهزادگان ونجبای پارتی‌ازاینجهت خود را پهلووپهلوان مینامیده‌اند که‌منسوب بقوم پارت بوده‌اند[۲] .

وزبان‌پهلوی ازاختلاط زبان ایرانی‌با لغات واسامی سکائی تولید شده‌است. واصل زبان پارتیها آریانی‌ایرانی بوده ولیکن بواسطهٔ‌همجواری‌آنها با قوم‌سکائی

۱ـ دررالتیجان .

۲ـ این‌قسمت مأخوذاست ازتاریخ مشیرالدوله، ومابعد ازاین‌درخصوص‌زبان‌پهلوی شرحی خواهیم نگاشت ، واینجا این نکته راگوشزد میکنیم که در زبان پهلوی راء ولام بیکدیگرتبدیل میشوندچنانکه بعضی نوشته‌اند .



نمونهٔ خط زند یا آوستائی از کتاب گیگر و کوهن(اساس فقه اللغه ایرانی)

بالنسبه مخلوط با زبان سکائی شده است [1] و زبان پهلوی اشکانی با زبان پهلوی ساسانی اندك تفاوتی دارد ولی هردودرحقیقت یك زبان است که مابین فارسی قدیم وفارسی کنونی واقع است .

بلی چنانکه سابقاً اشاره شد در نتیجهٔ آشنائی اشکانیان با تمدن وزبان و آداب یونانی ورومی قسمتی ازلغات آنها نیزداخل دراین زبان شده وآداب آنها در میان این قوم رواج یافته است .

واما راجع به خط دراین دوره ، هر چند روی عمدهٔ مسکوکات اشکانیان خط یونانی است ولیکن تنها این مطلب دلیل قاطع نمیشود که خط معمولی رسمی خط یونانی بوده است مگر اینکه دلائل محکم دیگری در کار بارشد ، زیرا چنانکه بعضی گفته‌اند درزمان حکومت زیادبن ابیه دربیضای فارس سکه‌هاضرب نموده‌اند وخط آنها پهلوی وصورت یکی ازسلاطین ساسانی روی آنها نقش شده است ، باوجود اینکه درآنموقع سلطنت عربی در کاربوده وزبان رسمی‌دولتی‌زبان پهلوی نبوده‌است ، وبعلاوه بعض‌سکه‌ها وآثاردیگرپیدا شده است که متعلق بدورهٔ اشکانیان است که روی آنها کلمات پهلوی نوشته شده است با خط آرامی مانند (سکه‌های مهردادچهارم وبلاش‌اول وسوم‌وچهارم وپنجم) ونسخه‌ای که دراورامان کردستان در (۱۹۰۹ م) پیدا شده است [2]

باری‌آنچه نزد پاره‌ای ازمحققین مقبول است این‌است که خط میخی دردورهٔ اشکانیان بالمره متروك نبوده است و دربابل الواحی پیدا شده است با خط میخی متعلق بدورهٔ اشکانیان ، ولی خط معمولی آن دوره خط آرامی سریانی بوده است

۱ـ درزمان‌قدیم قسمتی‌ازسکاها موسوم‌بعشیرهٔ داه مابین اراضی گرگان واطراف بحر خزر سکنی داشته‌اند و این صفحه را دهستان مینامیده‌اند ، پارتیها با این قوم هم-جوار بوده و مابین‌آنها اختلاطی حاصل شده وازعشیرهٔ داه طایفهٔ پارتی ممتاز گردیده است ، سکاها نیزدسته‌ای ازآریانها بوده‌اند .

۲ـ تاریخ مشیرالدوله .

نه خط میخی [1].

بعقیدهٔ ما این دلیل هم بتنهائی برای اثبات قطعی این مدعا کافی نیست مگر اینکه ادلهٔ قاطعهٔ دیگری منضم باو باشد، زیرا مسکوکات پارتی با خط یونانی زیاد است وهمچنین لوحه‌هائی که متعلق بآن دوره است با خط یونانی مانند دونسخه که درهمان‌اورامان کردستان‌پیدا شده‌است که روی پوست‌آهوبخط یونانی نوشته شده‌است.

بلی وجود اینگونه آثار فقط حاکی ازاین است که درآن زمان خط آرامی وزبان پهلوی اشکانی وجود داشته است مثل اینکه امثال این‌آثار هم موجوداست که دلالت بروجود زبان وخط یونانی درآن عصر دارد، واما اینکه حقیقةً کدام ازآنها زبان وخط رسمی عمومی بوده است ازروی اینگونه‌آثار بطور قطع معلوم نمیگردد. وممکن است کسی بگوید که هر کدام از آنها تا مدتی معمول بوده ویکی جانشین دیگری شده است. یا اینکه مثلا خط عمومی خط میخی یا آرامی بوده وخط یونانی مخصوص دربارسلاطین و مسکوکات و مراسلات خارجی بوده است. و احتمالات دیگرهم دراین باب ممکن است و شاید در اینکه خط اشکانیها از روی خط آرامی اقتباس شده باشد کمتر جای تردید باشد. در خصوص زبان در ایندوره شاید مطلب روشنتر ازخط‌باشد وازروی قرائن زبان شناسی این عقیده‌قوت داشته باشد که زبان عمومی‌آن دوره همان زبان آریانی ایرانی بوده است و لیکن مخلوط بالغات السنهٔ دیگرازقبیل سکائی ویونانی وغیره.

واما درخصوص علوم دردورهٔ اسکندری واشکانی، معلوم است که غلبهٔ اسکندر و حکومت خلفای او در ایران تا حدی که ممکن بوده است از علوم و تمدن یونانی دراین مملکت منتشر ساخته وطب وفلسفه ونجوم یونانی‌را درایران رواج‌داده‌است. وهمچنین‌قسمتی‌ازاشکانیان تا اندازه‌ای که توانسته‌اند بنشرعلوم وادبیات یونانی‌پرداخته‌اند. ولیکن این‌حالت تا آخردورهٔ اشکانیان‌برقرارنبوده

۱- تاریخ مشیرالدوله.

بلکه چنانکه گفته‌ایم اخیراً ازیونانیها صرف نظر کرده بنشرتمدن وعلوم سایر ملل ازقبیل رومیها پرداخته‌اند. بالجمله اشکانیان ازهریك ازملل‌مختلفهٔ یونانی ورومی وسوریه وآسوریها قسمتی کسب تمدن وعلوم کرده‌اند. واین نکته را نیز نبایدفراموش کرد که ازبقایای دورهٔ اول درایرانیان علوم‌وآدابی بوده‌است‌ولیکن نه‌باندازه‌ای که درمقابل‌سیل تمدن‌وعلوم یونانی وغیره نمایشی داشته باشد، وبعد ازغلبهٔ اسکندر تمدن وعلوم ایرانی بمنزلهٔ چراغ نیم مرده یا مرده بوده است که مایهٔ چشم روشنی نیست. وشاید یکی ازعللی که وادار کرده است پارتی‌ها را بمتابعت و پیروی تمدن و علوم یونانیان همین امر باشد که آثار ایران را دولت اسکندر و خلفای او محو کرده بودند ومطابق نقل مورخین اغلب کتب نفیسهٔ علمی وادبی کتابخانهٔ استخر درزمان اسکندر حمل بیونان وموجب رونق و بسط علوم وآداب یونانیان شده است. و برفرض که اشکانیان میخواستند باحیای علوم وادبیات ایرانی بپردازند ممکن نبوده است، از این جهت دست بدامان یونانیان زدند وآنچه ایرانیان قبلا خود داشتند بعدها ازبیگانه تمنا نمودند.

خلاصه اشکانیان چندان بعلوم و آداب ایرانی و حفظ آثار ادبی و علمی و مذهبی اعتنائی نداشته‌اند. فقط یکنفر ازاشکانیان بلاش اول (مدت سلطنت ۷۷-۵۱ ق. م) درصدد جمع‌آوری اوستا برآمده‌است. بعضی گویند که کتاب کلیله و دمنه و کتاب سند باد ازآثارنویسندگان دورهٔ اسکانیان است. وبرخی عقیده دارند که این دو کتاب درایام‌سلطنت آنها ازهند بایران آمده‌است نه دراواخرعهدساسانیان[1]. وتصدیق این عقیده محتاج بدلیل قطعی است. ودرخصوص کتاب کلیله و دمنه بعد ازاین شرحی خواهیم‌نگاشت.

دانشمندان دورهٔ اشکانیان اغلب مغها بوده‌اندکه علاوه بر سمت روحانیت سمت معلمی نیزداشته وخواندن ونوشتن وحساب کردن را بمردم می‌آموخته‌اند و بالاخره مغها طبیب ومدرس ومعلم ومنجم و سالنامه نگارنیز بوده‌اند.

۱- دررالتیجان.

صنایع در دوره اشکانیان چندان اهمیت نداشته وپست تر از دوره هخامنشی بوده‌است . واغلب روی پارچه وپوست آهو وکاغذ حصیری یا پاپروس (یك قسم نی‌در حوالی بابل) چیز مینوشته‌اند ، ونقاشی وحجاری وموسیقی وامثال آنها بندرت اگر یافت میشده است بیشتر بسبك یونانی ورومی‌شبیه بوده است ، وآثاروابنیهٔ مختصری ازقبیل معبد کنگاور شبیه بمعابد یونانی ومعبد ناهید یا (انا هتیا) درهمدان بیکی ازسبکهای ستون سازی یونانی ، و در الحضر (هاترا) قسمتی از معماری ایرانی و قسمتی بشیوهٔ رومی ، ودربیستون وغیره باشکانیان منسوب است [1] وتنها چیز مهم ازصنایع دورهٔ اشکانی همان سکه‌هاست .

ابنیه وآثاری که منسوب باسکندروخلفای اوست درایران وغیره زیاداست.

درخاتمه این نکته را نباید فراموش کرد که آنهمه پافشاریهای اسکندر و خلفای اووآنهمه بی‌اعتنائی پارتیها بالاخره نتوانست تمدن یونانی‌را دراعماق‌روح ایرانیان نفوذ بدهد ، بلکه تأثیر آن سطحی بوده است .

۱- تاریخ مشیرالدوله .

دورهٔ سوم قبل از اسلام

دورهٔ ساسانی از سال ۲۲۶ میلادی تا سال ۶۵۰ میلادی

این‌دوره شروع میشود ازموقع انقراض دولت اشکانی درایران (۲۲۶ میلادی) وتأسیس دولت ساسانی بهمت اردشیر بابکان تا حدود انقراض دولت ساسانی و قتل یزدگرد سوم (۶۵۰ میلادی)[1].

این دوره نامیده میشود به دورهٔ ساسانی یا دورهٔ قدیم دوم در مقابل دورهٔ هخامنشی یا قدیم اول.

دراین دوره کوکب طالع ایرانیان از حضیض وبال و تحت الشعاع نکبت و

۱ــ درحواشی سابق نوشتیم که بعضی انقراض دولت اشکانی را در ایران بسال ۲۲۴ میلادی نوشته اند. سال قتل یزدگرد سوم را در مرو بعضی بسال ۳۱ هجری و ۶۵۲میلادی نوشته‌اند، وبعضی مورخین در ۶۵۱ میلادی. وما دراینجا از تحقیق این‌مطلب صرف نظر کرده‌ایم زیرا یك یا دوسال‌قابل اهمیت نیست ویزدگرد برفرض‌حیات دراین موقع فراری ومتواری بوده ودرحقیقت سلطنت بدست اعراب بوده است. محض فائده طریق تقریبی برای تطبیق سال هجری با میلادی در اینجا نوشته میشود: سال هجری قمری را بسی وسه ۳۳ طرح باید کرد وزائد را انداخت وبعد از آن عدد ۶۲۲ بر سال قمری افزوده عدهٔ طرحها را از آن کم باید کرد سال میلادی بدست می آید، یا اینکه از تعداد سال میلادی ۶۲۲وضع وعدهٔ طرحهای سال هجری قمری را بر آن اضافه باید کرد حاصل سال هجری قمری خواهد بود مثلا:

۱۹۳۰=۴۰--۱۹۷۰ ۱۹۷۰=۶۲۲+۱۳۴۸ ۴۰=۳۳ :۱۳۴۸

وبرای تطبیق تحقیقی رجوع بقانون جداول (زیج) بشود.

ادبار خارج گشته باوج شرف و کمال ووسط السماء عزت و اقبال رسیده ، و بهمت دانشمندان وسلاطین معرفت پژوه اختر سعادت این مملکت بعد از حدود پنج قرن و نیم هبوط و افول با شعشعه و درخشندگی هر چه تمامتر از افق سعادت دمیده و روشنی بخش دیدهٔ جهان گشته است ، بالاخره دراین دوره ازهرسوبروی اهالی این سرزمین ابواب ترقی وتکامل باز وآب رفته دوباره بجوی بازآمده است .

ایرانیان این دوره ازحیث جلالت وعظمت وعلم وتمدن مابین مللمتمدنهٔ آن عصرحائز اولین رتبه‌بوده‌اند ودولت ساسانی درمیان ملل مشرق ازبزرگترین دول مقتدرهٔ آن عهد محسوب میشده است .

دراین‌عصرایرانیان درجهٔ اکمل ازهر چیز را دارا ودرتمدن وعلوم وآداب واخلاق‌مقتدا وپیشوای‌اقوام دیگربوده‌اند. وچنانکه بعد ازاین انشاءالله شرح داده خواهد اساس وشالودهٔ تمدن ونهضت علمی اسلامی که ازبزرگترین نهضتهای‌علمی دنیا بشمارمیرود بیشتراز روی‌بقایای تمدن وعلوم وآداب ایرانیان این عهد ریخته شده است .

یك قسمت ازاین دوره صرف احیای مآثرقدیمه وترمیم خرابی‌های چندقرن گذشته وقسمتی صرف تکمیل نواقص وتحصیل فضایل و کمالات لازمه شده است .

اردشیر اول (ارَت خشتر) درزمان شاهنشاهی‌خود(۲۲۶ - ۲۴۱م) نکتهٔ الملك والدین توأمان را گوشزد عامه کرده بتجدید و ترویج مذهب زردشت که در قرون گذشته وزمان اشکانیان رواج نداشت پرداخت وآتشکده های خاموش شده را امر کردروشن کردند ومغهاراالحترام کرد واهمیت‌داد ومؤبدان‌مؤبدرا(رئیس‌روحانیین بتقدیم مضاف الیه برمضاف و تلفظ ذال‌معجمه درلغت پهلوی) بمقامات عالیه ترقی داد ، وبجمع‌آوری اوستا که ازعهد بلاش اول اشکانی(۷۷ـ۵۱ ق م) شروع شده بود همت بر گماشت واین‌کاررا به (تن سر) نامی که هیربدان هیربد بود محول نمود و بالاخره کتاب اوستارا جمع‌آوری نموده‌امر کرد که بپهلوی برآن‌تفسیری‌بنویسند

(این تفسیر همان زند معروف است) ومذهب زردشت را دوباره مذهب رسمی عمومی ودولتی قرارداد ، وازهرطرف مردم‌را بمتابعت آئین زردشت ودینداری تشویق کرد ورؤسای مذهب نیز کمرهمت برترغیب مردم و ترویج این مذهب بستند ، چنانکه (تن سر) سابق‌الذکر کاغذی بپادشاه طبرستان گشنا‌سب (معرب آن جسنسف است) نوشت واورا بتمکین اردشیر تشویق نمود[1]

اردشیر علاوه براحیای امورمذهبی درتنظیم اموردولتی و مملکتی نیز سعی وافی مبذول داشته ازهرجهت اموردا‌خله را منظم ساخته است .

پیداست که این‌کارها تاچه اندازه درروحیات ایرانیان‌تأثیردارد ، زیراعلاوه برایجادروح اتحاد و تعصب مذهبی نشرآراء حکیمانه وعلمی زردشت قهراً مردم‌را با علم وحکمت واخلاق وتمدن آشنائی داده وآنانرا بکسب علوم و آداب متوجه نموده است .

باری درزمان اردشیر امورمذهبی وسیاسی ایران سروصورتی گرفته و مردم بالنسبه فارغبال ومرفه‌الحال گشته‌اند وبرای نشرتمدن وعلوم وآداب زمینهٔ‌خوبی فراهم شده است ، زیرا اذهان درسایهٔ آسایش سیاسی وآرامش خاطربکسب علوم و فضایل متوجه میگردد .

بقول مورخ شهیر ابوالفدا[2] دردورهٔ ساسانیان اولین نهضت علمی ایرانی از زمان (شاه پوهر) شاپور اول (مدت سلطنت ۲۴۱ ـ ۲۷۱ م) شروع میشود ، زیرا

۱ـ این مراسله را ابن مقفع درقرن دوم هجری ازپهلوی بعربی ترجمه کرده ودر قرن‌ششم هجری ابن‌اسفندیار ترجمهٔ عربی‌را بزبان‌فارسی نقل کرده ودرمدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجانیده واین کتاب فعلا درموزهٔ هند لندن است. بعض مستشرقین (دارمس‌تتر) آنرا بعد ازاوستا و کتیبه های هخامنشی‌مهمترین سند تاریخ ایران دانسته است ، تاریخ مشیرالدوله .

۱ـ عمادالدین اسمعیل‌بن ملك افضل ازمشاهیرمورخین وجغرافی‌دانان اسلامی‌است. ازکتب معروفه‌اش یکی‌درتاریخ‌است موسوم‌به المختصر فی اخبارالبشرودیگردرجغرافیای عمومی موسوم به تقویم‌البلدان، وفاتش۷۳۲ هـ .

این پادشاه مقتدر در اثر پیشرفتهای سیاسی و غلبه بر لشکر روم (درجنگ دوم باروم از ۲۵۸ تا ۲۶۰ م) و اسارت والرین (Valérien) امپراطور روم وعدهٔ بسیاری از رومیان . کمرهمت برآبادی مملکت و نشر علوم وآداب بر بست ، چنانکه اسرای رومی را بساختن پل شوشتر و سد شادروان (بررود کارون در شوشتر معروف به بند قیصر) و شهر شاپور (نزدیکی کازرون درفارس) واداد نمود ، و همچنین در خوزستان شهر جندی شاپور [1] را بدست مهندسین و اسرای رومی بنا کرد و شهر نیشابور را درخراسان ساخت ، و جمع دیگراز فضلای رومی را بواسطهٔ محبت بپای تخت خود جلب کرد وآنها را بنشر علوم تشویق کرد و دسته‌ای ازایشانرا بیونان‌فرستاد و کتب علمی یونانی‌را ازقبیل طب وفلسفه بایران وارد نموده بفارسی ترجمه کرد ، و بواسطهٔ تشویق وترغیب او مردم بتعلیم وتعلم واستنساخ این کتب مایل‌شدند ودر نتیجه علوم وآداب شهرتی یافت وبیشتر زمینه برای پیشرفت علمی و ادبی ایرانیان مهیا گشت .

بعد از شاپور اول سلاطین دیگر نیز جسته جسته بترویج علوم و معارف متمایل بوده اند ، ازآنجمله محتمل است که یزدجرداثیم (بزه کار) در مدت سلطنت خود (۳۹۹ ـ ۴۲۰ م) بواسطهٔ ارتباط با رومیان از علوم وآداب آنهابهره بایرانیان رسانیده باشد. بهرام گور(مدت سلطنت۴۲۰ـ۴۳۸م) ذوق‌ادبی‌فطری‌ومیل مفرطی‌مخصوصاً بموسیقی و ادبیات داشته‌است، چنانکه مسعودی در کتاب مروج الذهب مینویسد که بهرام گور بفارسی و عربی اشعار بسیار انشاد کرده است [2] .

---

۱ ـ اسم اصلی این شهر (وه انتیوك شاپور) بوده یعنی شهر شاپور که بهتر از انطاکیه است ، بعد ها این لفظ مبدل به وندی شاپور و گندی شاپور و جندی شاپور شده است ، تاریخ مشیرالدوله .

۲ ـ بهرام بن یزد جرد مابین اعراب تربیت شده بود از این جهت زبان عربی را خوب میدانسته است . درحیره یك فرسخی کوفه نزد نعمان ملك حیره در قصر خورنق تربیت یافته و بتقویت نعمان صاحب تخت و تاج شده است ، وملوك لخمی در اینجا دست نشاندهٔ ساسانیان بودند و در « ۶۰۲ م » خسرو پرویز آنها را منقرض و حاکم دیگری برای‌آن نواحی معین کرد .

بعض مورخین [1] نوشته اند که بهرام گور چهار صد نفر سازنده ونوازنده از هندوستان بایران وارد کرده وآنهارا در اطراف و نواحی این مملکت جای داد و حمزة بن حسن اصفهانی [2] درضمن حکایتی آورده است که بامر بهرام گور دوازده هزار لولی [3] و رامشگر و خنیا گر از هندوستان بایران آمدند و دراصقاع واکناف مملکت پراکنده شدند.

خلاصه بهرام گور نظر بمیل و شوق طبیعی خود بموسیقی و ادبیات و ارتباطی که با هند و عرب داشته است، بالطبع این قسمتها را ترویج کرده و از علوم و ادبیات هند و عرب منافعی بایران عاید ساخته است.

باری زمینهٔ ترقی و نهضت علمی در ایران از هر حیث فراهم می شد تا اینکه نوبت سلطنت بپادشاه دانشمند علم دوست ادب پرور کسری انوشیروان عادل (۵۳۱ ـ ۵۷۸ م [4]) رسید، انوشیروان دادگر خود شخصاً عالم بوده وبمطالعهٔ کتب علمی میل مفرطی داشته است. در ایام این پادشاه کاملا وسایل نهضت علمی ایرانی آماده گشته است، زیرا اولا حسن تدبیر و سلوك عادلانهٔ او با عموم مردم و کافهٔ طبقات خاطر عامه را قرین آسایش و آرامش ساخته و افکار واذهان افراد جامعه رابیدار ویکنوع آزادی وامنیت معنوی بدانها بخشیده‌است، ودرسایهٔ رعیت پروری و عدالت گستری این شاهنشاه عظیم الشان اولین مایهٔ جنبش قرایح علمی وجوشش منابع سرشار ادبی ویگانه وسیلهٔ ترقیات اساسی و معنوی اعنی (حریت و عدالت) ایجاد گشته است و ثانیاً شخص هنر پرورش کمر همت بر نشر علوم و

۱ـ ابو منصور ثعالبی (متوفی ۴۲۹ هـ) صاحب کتاب « غرر اخبار ملوك الفرس» که در پاریس طبع شده است

۲ـ ادیب و مورخ معروف متوفی در حدود ۳۵۰ هـ.

۳ـ لولی یا (لوری)، بعضی نوشته اند که نسل آنها هنوز درمملکت ایران باقی است و (قراچی) های حالیه از نژاد آنها هستند ولوریهای سیاه چهره به نی‌زدن وسازندگی معروفند.

۴ـ بعضی مدت سلطنت انوشیروان را از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی نوشته‌اند

معارف تنك بربسته درمدت قلیلی سرتا پا مملکت ایران را یك مملکت علمی و ادبی ساخته است .

از حسن اتفاقات آنکه درآن زمان فلسفهٔ افلاطونی در روم بحد کمال رسیده بود وامپراطور مسیحی روم (ژوستی نین[1]) بواسطهٔ اختلافات مذهبی مدرسهٔ فلسفی آتن را بست و فلاسفه و دانشمندان روم که سیمپلیسیوس (Simplicius) و داماسیوس (Damascius) از معاریف آنها بودند بخدمت انوشیروان آمدند و بدر گاه او پناه آوردند ، انوشیروان مقدم آنان را گرامی وفرصت را مغتنم شمرده از آنها استفاده‌های علمی و ادبی بسیار کرد و از ایشان خواست که بتألیف و تصنیف و ترجمه و تعلیم و تعلم بپردازند ، حکمای مزبور با نهایت رغبت قبول این امر را نموده چندین کتاب در طب و فلسفه و منطق و غیره تألیف کردند و بفارسی پهلوی ترجمه شد ، انوشیروان بهمین اندازه قناعت نکرده بلکه عده‌ای ازعلماء و فلاسفهٔ دیگر را از اطراف واکناف ممالك از هندیها و یونانیها و مترجمین زبر دست از سریانیها و عیسویها بایران جلب کرد وآنها را بنقل و ترجمهٔ کتب علمی وادبی ونشرعلوم وآداب وادارساخت، وهمچنین عده‌ای از دانشمندان را بممالك دیگر گسیل داشت و کتب مفیده را بتوسطه آنان بایران وارد کرد وآنها رابفارسی ترجمه ونشر نمود چنانکه برزویهٔ طبیب[2] را برای آوردن کتاب کلیله و دمنه و

---

۱ ـ ژوستی نین (۵۲۷ ـ ۵۶۵ م) مشهور ترین امپراطوران روم شرقی و معاصر انوشیروان عادل است . در سال ۵۴۳ ناچار شد که با انوشیروان معاهده ببندد وهرسال مبلغی خراج بدولت ایران بدهد ؛ و همچنین در معاهدهٔ دیگری متعهد شد که هرسال سی هزار قطعه پول طلا بعنوان خراج تقدیم انوشیروان نماید .

۲ ـ مرد حکیم دانشمندی بوده است و نزد انوشیروان منصب حکیمباشی داشته است . و گویند بعد از مراجعت او از هندوستان انوشیروان خیلی باو احترام کرد و پهلوی خودش نشاند و گفت هرچه خواهی بتومیدهم هرچندشرکت درسلطنت باشد. علاوه بر کلیله ودمنه شطرنج ونرد را نوشته اند که ازهندوستان برای انوشیروان آورده اند و سابقاً از بعضی نقل شد که گفته است کلیله و دمنه و سند باد درزمان اشکانیان بایران آمده‌است نه دورهٔ ساسانیان .

چند کتاب علمی وادبی دیگر بهندوستان روانـه ساخت و قسمتی از کتب هندی سانسکریت درآن زمان بفارسی پهلوی نقل و تـرجمه شد . وانوشیروان شخصاً بمطالعه و تتبع کتب علمی اشتغال می ورزیده و در مجالس علمی حاضر میشده و مجالس خصوصی بـرای حلّ مسائل علمی تشکیل میداده وبا علما مباحثات و مناظرات علمی میکرده است (مأمـون عباسی تقریباً در دو قـرن و نیم بعد از انوشیروان‌همین‌شیوه را معمول داشت) باندازه‌ای انوشیروان درمسائل علمی‌مهارت یافته بود که حکمای یونانی‌مصاحب وی اورا ازشاگردان‌افلاطون تصورمیکردند[1]

از جمله کار های مهم انوشیروان اینکه اطبای ماهر از هند ویونان بایران آورد و مدرسهٔ طبی ومریضخانهٔ بزرگی بنام (مارستان) در جندی شاپور برای تعلیم صناعت طب ومعالجهٔ مرضی تأسیس کرد ومحاسن طب هندی وبقراطی را با یکدیگر جمع نمود ، این مدرسه در عصر خود مانند مدرسهٔ اسکندریهٔ مصر بوده ومریضخانهٔ جندی شاپور در عظمت وشهرت تا آن‌عهد در عالم نظیری نداشته‌است وبعد از انقراض دولت ساسانی نیز چندان از عظمت این مؤسسه کاسته نشده و در دورهٔ تمدن اسلامی مقام بزرگی را حائز است .

از جمله اموریکه درزمان انوشیروان از علل نهضت‌علمی باید شناخت‌وجود ابوذرجمهر حکیم وزیر انوشیروان است که بعد ازاین شرح حالی از اوخواهیم نگاشت انشاءالله .

باری هوش سرشار وذکاوت فطری وقرایح صافیه وقابلیت مخصوص ایرانیان برای هرنوع‌ترقی علمی‌وادبی ومدنی ازیکطرف، وقدرت وثروت واقتدار وآسایش ورفاهیت عمومی از طرفی ، وعلم دوستی و معارف خواهی و ادب پـروری سلاطین ساسانی از قبیل انوشیروان ازطرف دیگر ، اینهمه یکمرتبه دست بهم داده پایگاه ترقی علمی وفنی و ادبی ایران را بجائی رسانید که دست کمتر ملتی تا کنون

---

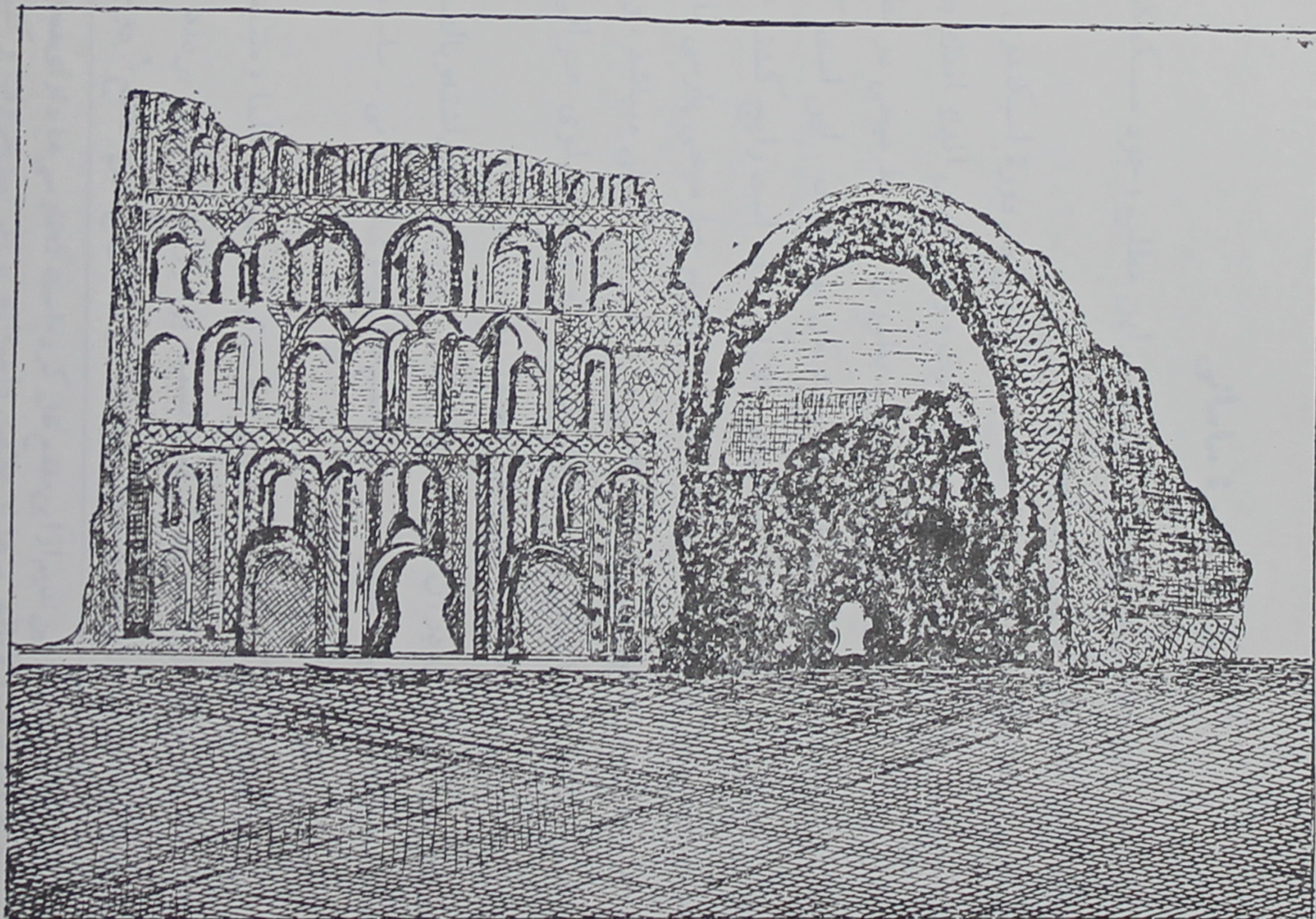
۱ ــ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان

بدانمقام رسیده است ،

ایرانیان این دوره آنچه خود نداشتند ازاقوام دور ونزدیك ازقبیل : هندیها، یونانی‌ها ، بابلی‌ها، آشوریها اقتباس کرده از افکار خودشان نیز تصرفاتی کردند ورفته رفته درهرعلم وفنی ازطبیعیات وریاضیات ومنطق مخصوصاً علم نجوم‌وافلاك وفلسفه وطب وهمچنین درفنون شعر وادب وتاریخ وفنون جمیلهٔ نقاشی وحجاری و نقاری وموسیقی وغیره مهارت‌کامل پیدا کردند ، و در هر فنی کتب بسیاری تألیف کردند که بعدها قسمتی ازمؤلفات آنها را مسلمین بعربی ترجمه نموده مقدمهٔ نهضت علمی خویش قراردادند .

خط وزبان وعلوم و آداب دورهٔ ساسانی

بعد ازمقدمهٔ مذکور خصوصیات ادبی وعلمی وفنی دورهٔ ساسانی درذیل‌چند عنوان نگاشته میشود :



طاق کسری

خط در دورهٔ ساسانی

خط دورهٔ ساسانی خط پهلوی بوده است . دلیل این مطلب وجود مسکوکات و کتیبه‌ها والواح وآثار باقیه ازاین دوره‌است .

چنانکه درمباحث گذشته اشاره شد خط میخی پارسی در دورهٔ اسکندری و اشکانی رفته رفته متروك یا درحکم متروك شده است ، و ایرانیان اندك اندك بـا خط آرامی یا (سمیتکی) آشنائی پیدا کرده بودند بطوری که خط میخی در نظر عمومی غیرمأنوس میآمده واعادهٔ آن برای ایشان مشکل بوده است . این است که دردورهٔ ساسانی خط پهلوی که ازروی خط آرامی اقتباس شده است رایج گشته ، و شاید علل دیگری هم در کار بوده که ساسانیان را ازترویج خط میخی پارسی مانع شده است . خط پهلوی در حقیقت ریشهٔ خط فعلی ما ومادر خط کوفی میباشد ، ودو شیوه یـا دوقسم داشته است : یکی پهلوی کلدانی وبتعبیر بعضی پهلوی عـراقی و دیگر پهلوی ساسانی وهردوقسم دراین عصر معمول بوده است .

علاوه براین دوشیوه ایرانیان درآن دوره باخط یونانی نیز آشنائی داشته‌وبالنسبه معمول بوده‌است، چنانکه کتیبهٔ نقش‌رجب بادوقسم‌خط پهلوی(کلدانی ـ ساسانی) وبعلاوه با ترجمهٔ یونانی نوشته شده است .

خط پهلوی خیلی مشکل است ، بطوری که مدتهای متمادی علما ومتتبعین بزحمت افتادند تا بالاخره حل معما راکرده بالنسبه برموزاین خط پی بردند .

علت اشکال خط پهلوی مطابق تحقیق محققین وتصریح ابن مقفع [1] دوچیز

---

۱ ـ در کتاب (الفهرست) ابن‌ندیم‌ازابن‌مقفع‌نقل کرده‌است که‌فارسی‌ها دارای‌هجائی بوده‌اند موسوم به (زوارش) وبالغ برهزار علامت داشته‌اند برای تمیزحروف و کلمات ازیکدیگر، وگاهی‌بلغت دیگری مینوشته‌اند وبلغت خودمیخوانده‌اند مثل آنکه بسریانی مینوشته وبفارسی میخوانده‌اند . انتهی ملخصاً .

است : اول اینکه اصول محدود منظمی ندارد ، و برای هرصدائی در زبان پهلوی آن دوره علامتی مخصوص نیست و گاهی یك علامت با چند صدا خوانده میشود و اگر چه ظاهراً بیست و پنج[1] حرف یا علامت بیش نیست ولیکن در حقیقت برای قرائت این خط دانستن بالغ برهزار علامت یا بیش ازآن لازم است . از این جهت بقرائت اشخاصی که در زمان ما مدعی دانستن خط پهلوی هستند نمیتوان مطمئن شد که مطابق صداهای اصلی که در دورهٔ ساسانیان بوده است میخوانند . دوم اینکه ایرانیان در این دوره دو قسم تحریر داشته اند : یك قسم آنکه (هوزـوارش) یا (زوارش) مینامیده اند ، و قسم دیگر موسوم به (پازند) بوده است .

درپازند ، فارسی ساده بوده است یعنی همانطور که مینوشته‌اند میخوانده‌اند و لغات و تلفظات پهلوی بوده است . و در (هوزوارش)آنطور که مینوشته اند نمی خوانده اند باینمعنی که در کتابت لغات سمیتکی را مخلوط با لغات پهلوی مینوشته اند و درقرائت آنها را با لفاظ ایرانی مبدل ساخته و بفارسی میخوانده‌اند چنانکه در کتابت : مالکا ، مالکان مالکا ، شمسا ، سنه ، اب ، من ، که لغات آرامی هستند ، مینوشته و در قرائت : شاه ، شاهان شاه ، آفتاب ، سال ، پدر ، از ، می‌خوانده‌اند . اردشیر بابکان دریك کتیبه خود را (مالکان مالکااران) خوانده و این عبارت در آن دوره (شاهنشاه ایران) خوانده میشده است ، و عبارت سکهٔ بهرام گوراین‌است : «مزدیسن‌بغی‌وره ران ملکان ملکاایران‌وانیران مینوچیتری من یزتان » و معنی این عبارت چنین است و اینطور خوانده میشده : «مزده پرست خدایگان‌بهرام شاهنشاه ایران وغیرایرانی‌آسمانی نژاد ازایزدان» کلمات ملکان

۱ـ صاحب آثارالعجم مینویسد که هردو خط پهلوی ساسانی و عراقی دارای هجده حرف است ولی‌هریك بعضی‌از حروف را ندارند ، حروف خط پهلوی ساسانی رااینطود نوشته است: (ا ، ب ،پ ، ت چ ، د . ر ، ز ،س ، ش ، ك .گ ، ل ، م ، ن ، و ، ه، ی) و در رقم عراقی بجای حرف (چ) (خ)است . مدارك او چندان معلوم نیست‌خداوندش رحمت کند .

ملکا ، مِن ، ازلغات آرامی مأخوذ است وبپهلوی تلفظ میشده‌است .

طرزی که درحساب سیاق نویسی ما معمول است شبیه رسم‌الخط(هوزوارش) است ، زیرا تقریباً عربی مینویسیم وفارسی می‌خوانیم ، مانند اینکه : (عـ) و (،) و (الـ) که تقریباًعشره ومائه والف عربی است مینویسیم ودرقرائت : ده ، صد، هزار، میخوانیم وشاید رسم الخط سیاقی ما تقلید ازوضع کتابت زوارش عربی باشد .

خلاصه خط معمول این دوره همان خط پهلوی بوده نهایت اینکه گاهی با این‌خط لغات آرامی نوشته وپهلوی‌خوانده میشده است و گاهی‌خالی ازهوزوراشی بوده است مانند کتابهائی که درآسیای وسطی بزبان پهلوی‌خالص‌خالی از زوارش پیدا شده است [۱].

علت اینکه لغات سمتیکی زیاد داخل پهلوی شده و ایرانیان را بااین‌زبان بیگانه آشنا ساخته است همانا ارتباط ایرانیها با ملل سمتیك (آشوریها و بابلیها وآرامیها) بوده است . و بعقیدهٔ ما ازجمله اموری که باعث وجـود وضع تحریر هوزوارشی‌شده است این‌بوده که ایرانیان بالغت پهلوی بیشتر اززبان وخط آرامی مأنوس بوده‌اند ، و چون تدریجاً با این خط آشنا شده‌اند استعمال لغـات سمتیکی کمترشده است چنانـکه می‌بینیم رسم الخط هوزوارشی بیشتر متعلق بـاوایل دورهٔ ساسانیان است ودراواخر بیشتر رسم الخط پازند معمول بوده است .

خط مانی - اوستائی - سغدی

علاوه بر خط پهلوی چند خط دیگر نیز در دورهٔ ساسانیان ایجاد شده است : یکی

۱- مشیرالدوله درتاریخ ، وهمو مینویسد که رسم الخط زوارش در ممالك دیگر ازآسیای غربی نیز معمول بوده است ، چنانکه بابلیها وآسوری‌ها درازمنهٔ قدیمه کلمات سومری مینوشته وبه بابلی میخوانده‌اند ، مثل‌اینکه درزبان اکدی پدررا (اددا)میگفتند وآسوری‌ها (اد) مینوشته و(اب) میخوانده‌اند، ودر کتاب‌انگلیسی‌امروزی هم یازده کلمه زوارش‌وجود دارد‌یعنی‌پانزده کلمه را باختصار‌بلاتینی‌مینویسند ولی‌بانگلیسی‌میخوانند. - واین بنده مکرر درعوام ترك زبان دیده‌ام که کاغذرا بفارسی‌مینویسند وبتر کی‌میخوانند مخصوصاً قومی که در زبان اصلی آنها ترکی نبوده است مانند بعضی اقوام ایرانی .

درزمان شاپور اول (مدت سلطنت ۲۴۱ ـ ۲۷۱ م) بتوسط مانی که موسوم به خط مانی است . خط مانی نیز ازخط آرامی اقتباس شده است، صاحب الفهرست مینویسد که خط منانی (مانی) ازدوخط فارسی وسریانی اقتباس‌شده وحروفش ازخط عربی زیادتر است ، وبرای این‌خط صورتی رسم کرده است، دیگرخطی که کتاب اوستا را بدان مینوشته‌اند وازاینجهت مشهور به خط اوستائی است ، اختراع این خط بقول‌بعضی درقرن ششم میلادی شده است . خط اوستـائی ازروی خط پهلوی اقتباس شده ولی خیلی سهلتر ازخط پهلوی است زیرا دراین خط هجای کامل مراعات وبرای هـر صدای متحرك یا ساکن علامتی وضع شده است وازچپ براست نوشته میشده است بعکس خط پهلوی که بتصریح بعضی ازراست بچپ نـوشته میشده است ، و دیگر خطی موسوم به خط سغدی که‌آن هم ازخط آرامی اقتباس‌شده است . خط سغدی را درآسیای وسطی‌یافته‌اند وازابتدا درهمانجا انتشاریافته وبه خط (اویغور) مبدل‌شده است . خط‌آخری برای کتابت زبان ترکی بکارمیرفته وبعدها بخط مغول ومنچو تبدیل یافته چنانکه اکنون هم معمول است [۱] .

هفت خط فارسی مطابق نقل ابن مقفع

نگفته نگذریم که ابن ندیم [۲] درکتاب (الفهرست) ازقول عبدالله ابن مقفع نقل میکند که : فارسی‌ها دارای هفت‌قسم‌خط بوده‌اند: ۱ـ دین دفتری که کتاب اوستا با آن نوشته میشده است. ۲ـ ویش دبیری وآن دارای ۳۶۵ علامت بوده که باآنها انواع‌فراست وزجرواشارات چشم وایماءِ وغمز وامثال‌آنها نوشته میشده. ۳ـ کستج دارای‌بیست وهشت حرف که عهود ومکاتیب رسمی‌ومهرها ومسکوکات با آن‌نوشته میشده است . ٤ـ نیم کستج دارای بیست وهشت حرف که طب وفلسفه باآن‌نوشته

۱ـ این قسمت عیناً مأخوذ است ازتاریخ ایران پیرنیا .

۲ـ ابوالفرج محمد بن اسحق بن یعقوب الندیم الوراق ـ ازرجال نامی‌تاریخ ادب است ، وفاتش درحدود (۳۸۵ ﻫ) اتفاق افتاده است .

میشده است. ۵ـ شاه دبیری که ملوك واعیان‌دولت اسرار دولتی‌را با آن‌مینوشته‌اند. و کتابت رسائل با خط موسوم به نامه دبیری یا (هام دبیری) بوده است که تمام اهل مملکت با آن مینوشته‌اند بجز سلاطین و این خط نقطه نداشته و دارای سی‌وسه حرف بوده و آنچه عموم تلفظ میکرده‌اند همان را مینوشته‌اند و گاهی بلغت‌سریانی بابلی مینوشته و بفارسی میخوانده‌اند. ۶ـ راز سهریه که فقط مابین سلاطین بیکدیگر معمول بوده است وملوك اسرارخودشان را با آن مینوشته‌اند و حروف واصواتش چهل تا بوده و برای هرحرف وصوتی صورتی مخصوص داشته است و لغت نبطی درآن نبوده است. ۷ـ راس سهریه که دارای بیست وچهارحرف‌بوده و نقطه نداشته و گاهی مخصوصاً کتب منطق وفلسفه بدان نوشته میشده است. وبعد ازذکرهفت قسم‌خط، اشاره برسم الخط (زوارش) واینکه بالغ برهزارعلامت‌داشته است میکند وصورتی ازتمام این خطوط رسم کرده است بغیر از ویش دبیری، شاه دبیری، راس سهریه که میگوید از رسم الحط این سه قسم اطلاعی نداریم.

ولی مخفی نماناد که هنوز بتحقیق معلوم نشده است که این خطوط‌چه‌بوده واز کجا آمده است ورسم‌الخط‌آنها بطورتحقیق معلوم نیست، وازصوراین خطوط که صاحب الفهرست نقل ازابن مقفع رسم کرده است بطورقطعی چیزی بدست نمیآید، ومعلوم نیست که اسامی‌اصلیهٔ آنها درزبان پهلوی‌چه بوده است؟ وبعلاوه خطوطی که اوذکرمیکند با (نامه دبیری) که اسم برده‌است هشت قسم‌میشود. و ازهمهٔ اینها گذشته مخصوصاً بنسخهٔ چاپی الفهرست چندان اعتمادی نیست زیرا دراین نسخه که بدست من افتاد غلطهای فاحشی موجود است. باری مقصود ما فقط محض‌استطراد نقل کلام اوبود وامید است که بعد ازین حقایق‌این‌مطالب‌بطور قطع روشن وواضح گردد.

امتداد خط پهلوی تا بعد از اسلام

خط پهلوی در دورهٔ ساسانیان شروع وامتداد یافته است تا حدود یك قرن

بعد از اسلام (اواسط دولت بنی امیه) ، چنانکه مسکوکات اسپهبدان طبرستان اوائل اسلام بخط پهلوی بوده است ، و عرب قبل از اسلام بانقوه و دراهم و دنانیر فارسی و(رومی) معامله میکرده اند . در زمان معاویه مسکوکات بخط فارسی پهلوی بوده است ، ودر زمان عمر درهم بغلی (منسوب برأس البغل[1]) با سکهٔ کسروی بوده و روی مسکوکات نوشته بوده است (نوش خور) . و در سال ۶۱ هجری در شهر یزد سکه زده شده است که روی آن باخط پهلوی نوشته شده است عبدالله بن زبیر امیرالمؤمنین . و تازمان حجاج بن یوسف ثقفی ایرانیان دفاتر دیوانی عراق را با خط پهلوی اداره میکرده اند و حجاج در مقام برآمد که خط پهلوی را تبدیل بخط عربی کند ویکنفراز ایرانیان برای دفاتر دیوانی خط سیاق را وضع کرد . عبدالملك بن مروان (۶۵ـ ۶۸) امر کرد که تمام دواوین وسکه ها را بخط عربی بنویسند[2] و خط پهلوی و رومی و قبطی را تبدیل بخط تازه کرد[3]

گویند اول کسی که عهده‌دار نقل دیوانها از پهلوی بعربی گشت صالح بن عبدالرحمن بوده است ،از این کار ایرانیها راضی نبودند زیرا از یك طرف زبان و خط آنها از میان میرفت و از یك جهت خیلی‌از کار میافتادند ، گویند که‌شخصی مروان نام پسر (فرخزاد) که میخواست بجای پدرش منشی و دفتر دار محاسبات دیوانی بشود حاضر شد که مبلغ گزافی بصالح بدهد و او را از این کار منصرف سازد ، صالح قبول نکرد و مروان در حق او نفرین کرد که « خدا ریشهٔ ترا قطع

۱ـ دروجه تسمیه و ضبط درهم (بغلی) اقـوال دیگری نیز هست ، رجوع شود بکتب لغت وفقه (مانند حواشی‌شرح لمعه) .

۲- بعضی گویندطریق‌سکه زدن‌راامام‌محمد باقر ع بعبدالملك آموخته و برخی نسبت بخالد بن یزید بن معاویه و بعضی بدیگری نسبت داده اند .

۳ـ چند قسمت راجع بمسکوکات مأخود است از تاریخ تمدن اسلامی .

کند چنانکه ریشهٔ فارسی را قطع کردی» [1] .

باری خط پهلوی درقرون اولای اسلام مرسوم بوده ودر ادوار اسلامی هرچند از رسمیت افتاده ولی باز در بعض جاهای ایران مخصوصاً مابین موبدان و هیربدان زردشتی برای مکتوبات مخصوصاً مسطورات مذهبی بکار میرفته و در گنبد قبر قابوس بن و شمگیر آثار پهلوی موجوداست .

۱ـ درمجله العرفان منطبعهٔ (صیدا) مینویسد اول کسی که زبان فارسی پهلوی را بعربی نقل کرد صالح بن عبدالرحمن منشی حجاج بوده و حکایت مروان را باصالح نقل کرده است .

زبان در دورهٔ ساسانی

زبانی که ازاین دوره معروف است زبان پهلوی میباشد ، واین زبان غیر از زبان فارسی قدیم هخامنشی وغیرازفارسی اوستائی است که اوستا درآن انشاد شده. و آثاری که از این دوره باقی است از قبیل کتیبه های ساسانی باین زبان نوشته شده است .

زبان پهلوی مابین فرس قدیم وزبان امروزی فارسی درحد وسط واقع است و اغلب مورخین وزبان شناسان تصریح کرده‌اند که زبان پهلوی فرزند فارسی قدیم وپدرزبان کنونی فارسی است .

دراینکه این‌زبان درعهد ساسانیان‌معمول بوده‌است حرفی‌نیست ولی درمبدأ پیدایش ووجه تسمیهٔ آن عقاید مختلف است : برخی گویند پهلو بمعنی شهر است فردوسی گوید : «زپهلو برون رفت کاوس شاه» و اهل شهرستانها باین زبان تکلم میکرده‌اند وپهلوی وشهری مرادف یکدیگر است بدلیل اینکه لفظ پهلوی به- معنی یکنوع ازخوانندگی نیزآمده است که آنرا عیناً شهری نیز گویند[1] وبرخی گفته‌اند که پهلوانان یعنی نجبا وارکان دولت واعیان باین زبان متکلم بوده‌اند، وپهلوبمعنی نجیب وشریف است فردوسی گوید : «جوان بود و از گوهر پهلوان- خردمند و بیدار و روشن روان» [2] عبدالله بن مقفع میگوید[3] که پهلوی‌منسوب به پهله است و پهله نام چند شهر مهم ایران بوده است : اصفهان ، ری ، همدان ، نهاوند ، آذربایجان ، ودراین شهرها این زبان معمول بوده است . وبعضی نوشته‌اند

۱- برهان جامع ۲- غیاث اللغات

۳- الفرست ابن ندیم

که پهلوی بهمان معنی شهری است ولی درقدیم اطلاق لفظ شهر فقط باصفهان و ری ونهاوند [1] یاری وهمدان ونهاوند [2] میشده وشهر مهم آنها بوده‌اند وزبان‌اهالی این‌شهرها موسوم به‌پهلوی است وسایرجاهارا شهرنمی گفته‌اند. وبرخی‌نوشته‌اند که پهلوی منسوب به پهلو بمعنی‌ارکان واعیان است ومجازاً برمحل اجتماع‌ایشان که اردوست اطلاق کنند پس پهلوی زبان اردو است [3].

درسابق نیز این‌عقیده را ازبعضی‌ذکر کردیم که اصل کلمهٔ پهلوی ازپارتی آمده است [4] واین زبان دردورهٔ پارتی‌ها (اشکانی) وجود گرفته وبعد از آن شیوع یافته است. برخی ازمورخین گویند کلیةً زبان پهلوی دولهجه داشته‌است: یکی (پهلوی شمالی) یا (اشکانی) ودیگر (پهلوی جنوبی) یا (ساسانی) واسامی رادلیل این مطلب قرار داده‌اند که در دورهٔ ساسانی و اشکانی باین دو زبان حرف میزده‌اند [5].

۱ـمطابق نقل آثارالعجم۲ـ غیاث اللغات ۳ـ منقول ازسراج اللغات درلغت‌پهلوی.

۴ـ عقیدهٔ آلشوزن Olchausen هم همین است، وطریقهٔ اشتقاق این لفظ را برخی اینطورضبط کرده‌اند که کلمهٔ: پهلوی دراصل پارتاوا بوده وبعد از آن بتحریف یاتغییرلهجه پارتاوشده وبعد از آن‌پارتاو، پارهاو شده وبتبدیل‌حرف (راء) بحرف (لام) مانند (سور وسول، کاچار وکاچال، اروند والوند، زلووزرو)، لفظ پارهاو (پالهاو) شده است وبتقدیم حرف (هاء) برلام کلمهٔ (پالهاو) درتلفظ پاهلاو وپهلو گشته است. و نظیر این تحریفات درزبان فارسی هرچند زیاد است مانند مهرچهر که بقول بعضی‌دراصل پهلوی «میتروچیترا» بوده است ولی‌بعقیدهٔ ما این‌حرفها دلایل قطعی ندارد وبجزحدس وتخمینی بیش نیست وحال حدس معلوم است والله‌العالم.

۵ـ تاریخ مشیرالدوله، وجناب مؤلف‌گاهی بالاتر از این رفته میگوید در اواخر دورهٔ هخامنشی مخصوصاً همین زبان پهلوی یا زبانی نزدیك بآن معمول بوده است. انتهی، ولی‌درصورتی که ایجاد این‌زبان اصلا منسوب به پارتی‌ها باشد رواج آن دردورهٔ هخامنشی معقول نیست مگراینکه بگوئیم موجد این زبان پارتیها نبوده‌اند وقبل‌ازآنها وجود داشته‌است چیزی که هست بنام آنها معروف شده است بنابراینکه اصل‌کلمهٔ‌پهلوی تحریف شدهٔ پارتی باشد.

شعب مختلفهٔ زبان فارسی

علاوه بر زبان پهلوی و زبان فارسی قدیم هخامنشی که بعض مورخین و فرهنگ نویسان گاهی ازآن به «فارسی باستانی» و گاهی به «فارسی صرف» و گاهی فقط به «فارسی» و گاهی فقط به «باستانی» تعبیر کرده‌اند[1] . درالسنهٔ ادباومورخین ولغت نویسان فارسی نام چند زبان دیگرشایع است مانند : دری ، خوزی ، سغدی، هروی ، زاولی ، سکزی ، سریانی .

مابین اینها ازهمه معروفتر زبان‌دری ودرزبان شعرا واد‌با خیلی‌مشهوراست «یکی‌تازه کن‌قصه زره‌تشت ـ بنظم‌دری‌و بخط درشت»راجع بوجه‌تسمیهٔ دری‌واینکه اصلا چه زبانی است عقاید مختلف وبعضی ضد دیگری است . بعضی گویند منسوب به«درهٔ» کوه‌است‌مانند کبك دری، منوچهری گوید:« کبك دری‌ساق‌پای‌درقدح‌خون زده است» وچون روستائیان دردره‌های کوه بدان ناطق‌بوده‌اندآنرا «دری» گفته‌اند واز این جهت آنرا فصیح گویند که مخلوط بزبان دیگر نبوده است[2] . و بعضی نوشته‌اند که اردشیردرزمان‌خود جمعیتی‌را تشکیل داد که از زبانهای‌مختلف یك زبان عمومی اختراع کنند وهر کس عرایض خود را بدربار سلطنتی با آن زبان بگوید یا بنویسد وازاینجهت آنرا «دری» گفته‌اند که منسوب به «دربار» سلطنتی است وعیب این زبان این است که درتلفظ خیلی دراز وپهن اتفاق افتاده مثل‌اینکه شخص اجنبی زبان فارسی را ازروی کتاب‌آموخته باشد[3] . صاحب غیاث اللغات در ذیل‌لفظ «دری» این‌حکایت را نسبت به بهمن‌میدهد ومینویسد:« که درزمانهٔ بهمن چون مردم از اطراف بدر گاه او میآمدند ومردمان زبان یکدیگررا نمیفهمیدند

۱ـ اختلاف تعبیر بعضی را باشتباه انداخته و تصور کرده‌اند که اینها چند زبان مختلف است .

۲ـ غیاث اللغات .

۳ـ آئینهٔ اسکندری .

حکم کرده که زبانی وضع کنند که بر درپادشاه بدان تکلم کنند لذا «دری» نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان ازدیگر زبانهای فارسی فصیح تر است»[1]. صاحب الفهرست ازقول ابن مقفع آورده است که زبان فارسی چند قسم بوده است : فارسی که موبدان و علما وامثال آنها بدان تکلم میکرده‌اند و لغت اهل فارس بوده است (گویا مقصودش فارسی باستانی باشد)، پهلوی منسوب به پهله نام چند شهر ایران[2]، دری که لغت مخصوص حاضرین دربارسلطنتی بوده است « واما الدریه فلغة مدن ـ المدائن وبها یتکلم کل من بباب الملك وهی منسوبة الی الحال حاضرة الباب» ، (الفهرست نقل ازابن مقفع) ، خوزی که سلاطین واشراف درخلوت ومواقع عیش و عشرت با خواص و نزدیکان مخصوصین خودشان بدان حرف میزده‌اند . سریانی که اهل علم وسواد بدان تکلم میکرده‌اند[3] . ازاینجا معلوم میشود که‌وجه‌تسمیهٔ این زبان به «دری» همان نسبت بدرگاه ودرباراست ولی ممکن است باوجه‌تسمیهٔ قبل درمقصود متحد نباشد زیرا محتمل است که مقصود ابن مقفع از اختصاص به ـ درباریان این باشد که مابین خود درباریان معمول بوده است نه عموم مردمی که با دربار سروکار داشته‌اند ، باری بعضی دری‌رابه فصیح تفسیر کرده‌اندو گفته‌اند هرلغتی که درآن نقصان نباشد دری‌است مانند: اشکم ، اسپید ، اشتر ، افریدون و شکم، سپید ، شتر ، فریدون ، دری نیست . برخی زبان بلخ و بخارا ومرو را دری دانسته‌اند وبرخی لغت اهل بدخشان[4] وبعضی گویند سابقاً زبان اهل بلخ و بخارا پهلوی بوده وزبان اهل همدان وری و غیرهما دری[5] ، و بعضی گویند زبان دری مطلق زبان فارسی است وفارسی امروزی همان است ، وبعضی گویند زبان دری‌زبان

۱ـ سندش رشیدی وبرهان است .

۲ـ سابق‌ازاونقل شد ۳ـ برخی گفته‌اند که زبان‌خوزی‌لغت اهل‌خوزستان بوده ، و بعضی گفته‌اند که زبان سریانی جزءالسنهٔ ایران نبوده و زبان مترجمین سریانی نژاد دورهٔ ساسانی بوده است .

۴ـ فرهنك برهان جامع ۵ـ فرصت درحواشی آثارالعجم

اشکانیان بوده است [1] وبالاخره دسته‌ای زبان دری را بزبان خالص غیر مخلوط و جمعی بزبان غیرخالص مخلوط باالسنهٔ دیگر تفسیر کرده‌اند .

فرهنك نویسان راجع بـزبانهای دیگر ازقبیل : زاولی ، سغدی ، سکزی هروی ، ساکت هستند وبیشتر مینویسند که این زبانها متروك است [2]

۱ـ نقل از درالتیجان ۲ ـ غیاث اللغات وفرهنگ برهان جامع .

عقیدهٔ نگارنده درعده‌ای از زبانهای فارسی

سابقاً در خصوص عواملی که دراده‌بیات مؤثر است شرحی نگاشته ایم اینك با در نظر داشتن مطالب گذشته میگوئیم : همانطور که اهالی دو مملکت در اثر اختلاف محیط و مختصات جغرافیائی و اختلاف نژاد و استعداد و جهات سیاسی و غیره در لهجه و زبان بایکدیگر مختلفند اهالی بلاد و قری و قصبات یك مملکت ممکن است دریك زبان اختلاف لهجه و لغات داشته باشند. نه تنها امر در بقعهٔ امکان باقی است بلکه واقع ومحسوس است ، و از اینجاست که شعب و لهجه‌های فرعیه (Dialectes) هر زبانی ممکن است زیاد باشد واختلاف ما بین شعب فرعیه گاهی بحدی میرسد که حکم السنهٔ مختلفه پیدا میکنند وباندازه‌ای از یکدیگر دور میشوند که طرق ارتباط آنها باهم بالمره تاریك گشته یافتن راه اشتقاق یکی از دیگری یا هردو از اصل واحد خیلی مشکل میگردد .

همین طور است زبان فارسی که شعب فرعیهٔ بسیار دارد و فارسی زبانان که در مملکت ایران و غیره متفرق هستند اختلاف زبان و لهجه دارند ، گذشته از این در خود مملکت ایران محسوس است که مابین شهرها و دهات اغلب هریکی با دیگری در لجهه و لغات وزبان‌تفاوت دارند بطوری که میتوان گفت تقریباً هر شهری در زبان فارسی شیوهٔ مخصوصی دارد با اینکه تمام‌آنها داخل زبان فارسی است ، وبعلاوه دربعض بلاد وقری‌وقصبات ایران‌زبانی‌ازشعب زبان‌فارسی‌معمول است که اغلب‌آنرا نمی فهمندمانند زبان معروف به (ولایتی) که در بعض دهات‌اصفهان مانند : (گزاز بلوك برخوار) معمول است وهمچنین زبانی که در حسن‌آباد بدان

حرف میزنند .

در صورتیکه اختلاف بجائی برسد که زبان قومی واهل شهر یاقریه‌ای برای قوم دیگر واهالی شهر وقرای دیگر غیرمفهوم باشد بیك نظرممکن است آن زبان را زبان مخصوص جداگانه‌ای دانست هرچند در ریشهٔ اصلی بازبان دیگر متحد باشد. مگر نه این است که کلیهٔ زبانهای آرین ازیك ریشه مشتق شده‌اند با اینکه آنهارا السنهٔ مختلف مینامیم ؟

بلی یکحرف دراینجا هست وآن این است که دو زبان را و قتی میتوان دو زبان جداگانهٔ ممتاز محسوب کرد که در نوع جهات ازقبیل لغات و صرف ونحو وخصوصیات تراکیب بایکدیگر متباین باشند، ودرشعب زبان فارسی این نوع اختلاف خیلی نادر یا اصلا موجود نیست .

این حرف بجز یك مواضعه و قرار دادی بیش نیست و مقرون بدلیل قاطع عقلی نمی‌باشد ، و ممکن است هر کس راجع بمطلبی جعل اصطلاح و قرار دادی بکندو بقول ارباب علم (لامشاحة فی الاصطلاح) . آری از روی انصاف در صورتیکه در دو زبان فقط اختلاف لهجه موجود باشد ولی یکی برای اهالی دیگری مفهوم باشد نمیتوان آنها را دو زبان جداگانهٔ مخصوص دانست (نظیر لهجهٔ اصفهانی و طهرانی) . زیرا در این صورت اختلاف مابین دو زبان نیست بلکه اختلاف در میان لهجه هاست و تفاوت در متکلم است نه در کلام، مثل اینکه یك کلمه را دو نفر هر کدام بطوری ادا کنند .

خلاصه شعب یك زبان دو قسم میشود : یك قسم آنکه برای قوم دیگر از اهالی همان زبان غیر مفهوم است و یك قسم آنکه فقط اختلاف لهجه دارد . و در شعب زبان فارسی هردو قسم موجود است ، مثلا زبان (ماوراءِ النهری) که در زبان فرهنك نویسان بزبان (سغدی) معروف است، لغت اهالی ماوراء النهر ودر حدود شرقی ایران بوده واز شعب زبان فارسی است وبا پارسی پهلوی تفاوت فاحش داشته

است بطوریکه شعرای قدیم آن را قسیم ومقابل فارسی قرارمیداده اند ، منوچهری گوید : «یك مرغ سروه فارسی خواند ـ یك مرغ سرود ماورا النهری» ودردهات خراسان و ماوراءِ النهر نمونه‌ای از این‌زبان باقی‌است ، وزبان (زاولی) منسوب به زابل و زبان (سکزی) منسوب به سیستان و زبـان (هروی) منسوب به هرات ، شاید بازبان پهلوی همان اندازه اختلاف داشته است که در زبان (سغدی) موجود بوده . از این لحاظ در زبان‌فرهنگ نویسها بنام اقسام زبان‌فارسی معروف شده‌اند و باید نمونهٔ آنها را در دهات قدیمهٔ این نواحی جستجو کرد .

فارسی امروزی هم شعب فرعیهٔ زیاد دارد برخی باتغییر کلی و برخی‌فقط با اختلاف لهجه چنانکه بعد از این خواهیم ذکر کرد .

باری زیاد از مطلب دور نشویم ، کلام ماسابق‌درخصوص زبان پهلوی و زبان دری بود . تصور میکنم اغلب تفاسیر و اختلافاتی که در خصوص این دو زبان شده است فقط اختلاف لفظی ونظیر تفاوت مابین عنب و انگورباشد وبامراجعه بکتب ادبی و فرهنگهای فارسی بخوبی واضح میگردد که بر گشت بیشتر معانی بیك معنـی میشود و فقط اختلاف در تعبیراست و بعض احتمالات اساساً محمل‌صحیحی ندارد ، وآنچه بنظر بنده میرسد این‌است که مر کزشهرت زبان پهلوی که معمول دورهٔ ساسانی بوده است عراق عجم و پاره ای از بلاد دیگر بوده ، وزبان‌شکسته‌ای که اکنون هم درپاره‌ای از دهات عراق عجم معمول و بنام زبان (ولایتی) در بعض جا ها معروف است مانند بعض روستائیان فـارسی زبان همدان و زبـان (گزی) اصفهان، نمونه‌ای از آثارباقیماندهٔ زبان‌پهلوی‌است واینکه درالسنهٔ ادبا ومورخین قدیم اسلامی اشعاری که تقریباً بزبـان ولایتی گفته شده است بنام (پهلویات) معروف است شاید بهمین ملاحظه باشد[1] صاحب المعجم در چند موضع از کتاب

۱ـ وجه تسمیهٔ دیگراین نوع اشعار به (فهلویات) این‌است که دربعض‌الحان‌موسیقی که مخصوص ایرانیان بوده همین قسم از اشعار مخصوصاً بکار میرفته است مانند لحن اورامنان و پهلوی ، والله العالم .

خویش نام پهلویات را میبرد[1] مخصوصاً در بحر مشاکل که از مختصات فارسی است میگوید : اهل همدان و زنجان و عامهٔ شعرای فارس و عراق مایل بسرودن و خواندن این‌نوع اشعار هستند ونسبت این زبان را در حقیقت بآنها میدهد.

نمونه‌ای از فهلویات المعجم

اج ته ون کردن و وذبردن اج من وج ته خوناوه دادن‌خوردن اج من
و ربنا لم ته و انالم مکر کوش کج‌ته‌شمشیرخوش‌بی کردن‌اج‌من[2]

پاره‌ای ازشعرای اسلامی شبیه باین‌سبك اشعار سروده‌اند نظیر: بندار رازی[3] بابا طاهر همدانی ، روزبهان شیرازی وغیره[4]

این بود عقیدهٔ ما در خصوص زبان پهلوی و برای مدّعای خود ادله و شواهد بسیار دارم که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد ، و اما راجع به زبان دری آنچه از روی ادله و شواهد حدس میزنم این است که این زبان عبارت

---

۱ ـ در چاپ بیروت مثلا در ص ۸۰، ص ۸۱، ص ۱۴۳ ، ص ۱۴۵، ص ۱۴۶

۲ ـ صاحب المعجم تقطیع این دوشعر را در سه مصراع بروزن(فاع لاتن مفاعیلن فعولن) مصراع سوم را بروزن (قاع لاتن مفاعیلن مفاعیل) نوشته است ولیکن ممکن است درقرائت بوزن دیگری درآید باینطور«ژتوود کردن وود بردن ازمن- ژتوخوناوه دادن خوردن ازمن وربنالم ته وانـالم مکر کوش- ژتوشمشیرخوش بی گردن اژمن» و در این صورت بر وزن (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) یا(مفاعیل) خواهد بود .

۳ ـ خواجه کمال‌الدین وفات او را صاحب مجمع الفصحا در سال (۴۰۱) ضبط کرده است .

۴ ـ شعرائی که این‌سبك را داشته یابه تفنن‌باین‌شیوه شعر گفته‌اند بسیارند مانند: عبید زاکانی ، سعدی ، حافظ ، بسحاق اطعمه ، محمد صوفی ، محمود قاری ، علی رضا ، پور فریدون ، جلال طبیب شیرازی ، ولی‌اغلب شیوه های شعرای اسلامی‌مخلوط اززبان ولایتی ولری ولهجهٔ رازی وغیره است . از متأخرین کسی را که بنده یافته‌ام و خوب از این‌عهده برآمده است (درویش‌عباس) گزی اصفهانی است که زمان ناصرالدین شاه را درك کرده والحق دراین‌شیوه شاعر خوبی بوده است، از اشعار او بسیار دارم .

است از زبان قلمی و کتابی و درسی ، معلوم است که این زبان از زبانی که در محاورات و مکالمات عمومی متداول است فصیح تر و منضبط تر است زیرا زبان محاوره اغلب دچار تحریف عوام وتغییر واختلاف لهجه میشود ، این‌است که زبان دری زبان‌ادبی گشته وتألیفات و کتب بااین‌زبان‌نوشته شده‌است . وبخوبی‌محسوس است که در فارسی امروزی عموم فارسی زبانان هرچند در تلفظ بایکدیگر کمال اختلاف ومباینت را داشته‌باشند در کتابت متحد و موافق‌هستند ، وبعقیدهٔ ما اینکه در السنهٔ مورخین و فرهنگ نویسان افتاده که در زمان بهمن یا اردشیر از السنهٔ عمومی زبان واحدی انتخاب شد تطبیق با یك چنین زبانی میشود ، واینکه بعضی (دری) را به فصیح تفسیر کرده‌اند باز مطابق عقیدهٔ ماست و همچنین بعض از تفاسیر دیگر مثل اینکه زبان دری خالی از نقصان بوده است . ومحتمل است که این زبان در ابتدا برای مراسلات یا مکالمات درباری انتخاب شده و بعد از آن رفته رفته بخارج سرایت کرده باشد وازاین جهت آنرا (دری) گفته‌اند .

واز شعر نظامی که میگوید: «خردنامه ها را زلفظ دری - بیونان زبان کرد کسوت کری » معلوم میشود که این زبان همان زبان فارسی بوده است که مؤلفات با آن نوشته شده بوده است ، خلاصهٔ سخن اینکه زبان دری برفرض وجودش قبل از اسلام عبارت بوده است از زبان قلمی درست و ناشکسته و با زبان های دیگر فارسی ضد ومباین نبوده بلکه زبان کتابی قلمی وجامع الشتات السنهٔ فارسی بوده است . واز روی همین مأخذ ادبا وشعرای بعد از اسلام نیززبان فصیح قلمی رازبان (دری) گفته‌اند . ومراد از (لفظ دری) و (نظم دری) وامثال این تراکیب در السنهٔ ایشان همان نظم ولفظی است که درست وناشکسته وبازبان کتابی وقلمی باشد .

« چو عندلیب فصاحت فروشد ایحافظ   تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن »

صاحب المعجم در انتقاد از بندار رازی واشتباه او در بحور وعروض چیزی مینویسد که خلاصهٔ آن این است : اهل همدان‌وزنجان که درپهلویات سخن‌فراوان

گفته‌اند در خطاهای عروضی معذورتر از بندار باشند که زبان او بلغت دری نزدیکتر از پهلوی است، ودر صنعت (تفویف) مینویسد که باید ازغرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل که از صحیح ومشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات فارسی گویان متداول باشد مرکب بود

نگفته نگذریم که اگر تصریح امثال ابن مقفع بروجود چنین زبانی قبل‌از اسلام نبوده‌ممکن بود بگوئیم که اصل این اصطلاح متعلق ببعداز اسلام است .

رواج زبان پهلوی تا بعد از اسلام

چنانکه خط پهلوی در قرون اولای اسلام معمول بوده زبان پهلوی مخلوط به هوزوارش نیز متداول بوده است . زبان پهلوی تا قرن دوم و سوم اسلام شایع بوده وتا قرن پنجم در زردشتیان برای مسطورات مذهبی بکار میرفته [1]، ولی‌عموم در آنموقع زبان پهلوی را نمیفهمیده‌اند وفقط اشخاصی بوده‌اند که زبان پهلوی را تحصیل می کرده ومیدانسته اند نظیر ابوعلی سینا وابوریحان بیرونی وغیره ، فخرالدین اسعد گرگانی در سال ٤٤٠ هجری قصهٔ ویس و رامین را از پهلوی به فارسی معمول آندوره ترجمه ونظم کرده است چنانکه خود در اول کتاب گوید :

ندیدم زان نکوتر داستانی — نماند جز بخرّم بوستانی

ولیکن پهلوی باشد زبانش — نداندهر که‌برخواندبیانش

نه‌هر کس آن‌زبان‌نیکو بخواند — و گرخواند همی‌معنی‌نداند

واین اشعار خود دلیل است که در آن موقع زبان پهلوی بوده ولی هر کس نمی‌فهمیده است .

بعداز رواج خط وزبان‌عربی، پهلوی فقط مخصوص‌موبدان وهیربدان‌زردشتی بوده است ، رفته رفته زبان پهلوی متروك شده وبعقیدهٔ ما از شهرها بیرون رفته و درپاره‌ای از دهات ایران آثاری باقی گذاشته‌است . وبرخی ازسابقین درجائی نشو

---

۱ – تصریح تاریخ مشیرالدوله وآقای تقی زاده در کاوه و تلویحات ابن ندیم و بعض مستشرقین

ونما کرده بوده‌اند که در سابق مرکز زبان پهلوی بوده واز روی آثار باقیه با اصل آن مأنوس شده‌اند.

موسیقی در دورهٔ ساسانی

دردورهٔ قدیم اول وقبل از عهد ساسانیان بعض قسمتهای موسیقی در ایران معمول بوده است وآلاتی داشته‌اندکه درنوبت زدن صبح وشام ومواقع جنك وفتح و ماتم وسور و اعیاد مینواخته‌اند ازقبیل آلات نقاره خانه و تبیره و کوس و کرنا و سورنا و جام و جلجل و خرمهره و خم و گاودم و امثال آنها[1].

درعهد ساسانیان موسیقی خیلی اهمیت واعتبار پیدا کرده بحدی که برای موسیقی وزیرمخصوصی معین کرده بودند واشخاص نامی ازقبیل: باربد، نکیسا،

۱ـ تبیره دهل کوچکی است که میانش باریك و دو سرش پهن باشد، رودکی در کلیله ودمنه گوید: «پس تبیری دید نزدیك درخت ـ هرگهی بانگی بجستی تند وسخت» کوس دوچیز است که سخت برهم زنند مثل آنکه دوکس در راه دوش بردوش یاپهلو بپهلو زنند وقسمتی از آن این است که مانند خمی است مسین یا روئین که پوست گاو بر آن بسته آواز سهمگین دارد، کوسخانه نقاره خانه‌است و کاسه ودهل و کوس ونقاره وطبل و کومه ودمامه ومندل و گورکا وشندف همه ازیك طبقه بوده‌است، کرنا مخفف کارنای، نائی است که درکارزار زنند بعکس (سورنا) که درموقع سور وسرور زنند، جام آنست که در درگاه سلاطین طاسی ازهفت جوش میگذاشته ومهره‌ای بر آن تعبیه بوده‌است که درانقضای ساعت میافتاده و آوازی از آن بر میآمده است (مهره بطاس انداختن ازاینجا مأخوذ است) ودرمواقع سوارشدن آن جام را بر پهلوی پیلی می‌بسته‌اند، فردوسی گوید: «بزد مهره برجام برپشت پیل ـ وزو برشد آواز برچند میل»، خرمهره ناقوس بزرگی بوده است نظامی گوید: «زفریاد خرمهره و گاو دم ـ علی الله برآمد ز روئینه خم»، جلجل آلتی بوده بیضوی‌الشکل ۳۵ وجب که آوازمزعج عجیبی داشته‌است، نظامی گوید: «جلاجل زنان ازنواهای زنك ـ برآورد خون ازدل خاره سنك» خم و گاودم مانندنای ترکی و (سرغین هندی) ازجمله آلات ذوات النفخ بوده است که درکارزار ومیدان جنك بکار میرفته است (میرزا محمد علی‌خان تربیت درمجلهٔ گنجینهٔ معارف).

بامشاد، رامتین، ازموسیقی دانان این‌دوره‌بوده‌اند، ودر مواقع عیش‌وعشرت، شخصی برای سدانت وپرده‌داری بنام خرم‌باش‌معین بوده ومطربان ورامشگران پشت‌پرده مینشسته وباشارهٔ خرم باش‌شروع بنغمه واشعارمخصوص‌میکرده‌اند، اردشیرساسانی مردم ورجال‌سلطنت‌را بسه‌طبقه ممتاز کرده‌بود که‌از آنجمله مطربان ورامشگران بوده‌اند وهردسته درحضوراوجائی‌معین داشته‌اند، بهرام گور بیشتر متوجه عیش و طرب وموسیقی‌وسازو آوازبوده وچنانکه سابقاً‌نوشته شد چندین‌نفررامشگرازهند بایران آورده است، ودرزمان او مطربان وموسیقی دانان بر همه مقدم بوده‌اند. انوشیروان همان تقسیمی که اردشیر کرده‌بود برقرارساخت. درزمان خسروپرویز موسیقی درایران خیلی‌ترقی کرده است و باربد ازموسیقی دانان وسازندگان عهد اوست. گویند باربد برای هر روزی از هفته نوائی ساخته بوده، و این نواهای هفت گانه بنام (طرق الملوکیه) در کتب موسیقی وتاریخ اسلامی مشهور است، و همچنین برای هر روزی ار سی روز ماه لحنی ساخته بوده است که بنام (سی لحن باربد) معروف است، وبرای ۳۶۰ روز اوستائی (غیر ازخمسهٔ مسترقه) ۳۶۰ لحن ساخته بوده‌است. قسمتی ازلحن‌ها ونغمات وآوازهای معروف ایرانی دورهٔساسانیان درکتب موسیقی وادب‌ولغت والسنهٔ شعرای بعد ازاسلام ازقبیل نظامی ومنوچهری شایع است [۱]، از قبیل: نوروزی، مهرگانی، ماخور (ماهور)، اپرین (آفرین)، شبدیز، مشکدانه، خسروانی، سبزدرسبز، مادرستانی، شیشم، اورامن، لاسکوی،

۱- مانند قطعهٔ منوچهری که ازاشعارش‌این‌است: «مطربان‌ساعت بساعت برنوای زیروبم- گاه سروستان زنند امروزگاهی اشکنه گاه زیرقیصران وگاه تخت‌اردشیر- گاه نوروزبزرك وگه نوای‌بسکنه...الخ» وازرقی‌اشعاری دروصف‌بربط ساخته وبمناسبت‌نام چند نوای موسیقی را ذکر کرده‌است ازآنجمله‌است: «چوبی است بی‌قیاس ودر اونقش بی‌عدد - موئی‌است بیمثال ودرآن عقد بیشمار خرمترازبهاروسراید بزیروبم- گه کینهٔ سیاوش وگه سبزهٔ بهار... الخ».

شادروان مروارید ، وغیره [1] . نگارنده در کتب ادبی وموسیقی که دسترس داشته‌ام ازقبیل خلاصة الافکار فی معرفة الادوار تألیف شهاب الدین صیرفی (برای سلطان اویس) و رسالهٔ موسیقی فارابی والمحاسن والاضداد جاحظ (متوفی ۲۵۵) وچندرسالهٔ موسیقی دیگر ازقدما، چندین پرده لحن وصوت را با اسامی فارسی دیده‌ام که قطعاً خیلی از آنها باقیماندهٔ دورهٔ ساسانی است ، محض نمونه اسامی ذیل ذکر و ازمابقی صرف نظر میشود : زیرافکند ، نهفت ، زیر کشیده ، نوزوز بزرك ، بسته نگار ، زیر کش خاوران ، راست مایه ، ساز گار نگار، گرداینده نگار، مرغك ، گواشت [2] ،

۱- بعضی احتمال داده‌اند که لحن (شبدیز) لحنی بوده است که باربد برای خسرو پرویز درمرك شبدیز اسب خسرو ساخته است وخالدبن فیاض این قصه را نظم کرده «حتی اذا اصبح الشبدیز منجدلا- وکان مامثله فی الناس مرکوب ناحت علیه من الاوتار اربعة - بالفارسیة نوحاً فیه تطریب» ، مشکدانه ازجواری شیرین زن پرویز بوده واین لحن شاید راجع باو بوده است ، خسروانی لحنی بوده است که الفاظ آن نثر مسجع بوده است در مدح خسروپرویز ، سبز درسبز آوازی است مرکب از هشت لحن ، اورامن یا اورامه نوعی ازخوانندگی و گویندگی بوده‌است مخصوص پارسیان وشعر آن بزبان پهلوی بوده، جمع اورامن (اورامنان) است ، صاحب المعجم دریکی ازفروع بحرهزج (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) مینویسد این وزن خوشتر اوزان فهلویات است که ملحونات آنرا اورامنان خوانند، ودر بحرمشاکل می نویسد :کافهٔ اهل عراق را بانشا وانشاد ابیات پهلوی مشعوف یافتم ، وهیچ چیز درآنها آنطوراثر نمی کند که (لحن اورامن وبیت پهلوی - زخمهٔ رود وسماع خسروی) . لاسکوی اصلا بمعنی مرغ خوش آواز است وپارسیان یکی ازنواهای خودرا باین نام خوانده‌اند چنانکه عربها سجع کلام را ازسجع حمام گرفته‌اند . ودر وجه تسمیهٔ شادروان مروارید گفته‌اند که باربد این صوت را بر شادروان خسرو خوانده ونام آنرا شادروان نهاده و خسرو طبقی پر ازمروارید نثار او کرده و از این جهت به (شادروان مروارید) معروف گشته است .

۲- درفرهنگهای فارسی این لفظ را « گوشت» بروزن «اَلست» ضبط کرده‌اند ، ونگارنده آنرا دررسالهٔ شهاب الدین صیرفی ورسالهٔ منقول ازفارابی « گواشت» یافتم، صیرفی مینویسد: «دائرهٔ هفتاد ویکم اصفهان است درطبقهٔ دهم و آنرا اصفهانك وگواشت نیز گویند» ودررسالهٔ منقول ازفارابی نوشته شده است: «شهناز اززیرافکند میخیزد، حجاز ازنگوله میخیزد، گواشت ازحجازخیزد، زاولی ازمایه خیزد» .

مادراستانی ، دلنواز ، آوازهٔ زنبور و غیره .

کریستنسن (Christensen) مستشرق دانمارکی بعض اقوال مورخین را واینکه باربد مخترع چندین لحن بوده‌است مینویسد و میگوید : اسامی نواهای قدیم خیلی اهمیت دارند و چند تا ازآن نواها در مدح پادشاه و درباب گنجهای او بوده مثل : خسرو ، باغ شهریار ، باغ شیرین ، اورنگی ، شبدیز، هفت گنج ، گنج بادآور . گنج کاو ، تخت اردشیر . و چند تای دیگر دربارهٔ کارهای پهلوانان‌قدیم بوده مثل:آئین جمشید ؛ کین‌ایرج ، نوروز کیقباد ، سیاوشان ، کین‌سیاوش، پیکر گرد ، و غیره و نواها درمدح بهار و زیبائی طبیعت وتعریف باده و عیش وخرمی هم بوده مثل: نوبهاری ، نوروز بزرك، ساز نوروز ، سبز در سبز ، گل نوش ، سرو سهی ، کبك دری ، پالیزبان ،آرایش‌خورشید ، ماه بر کوهان ، نوشین‌باده ، روشن چراغ ، نوش لبینان ، رامش جان یارامش جهان و غیره .

صاحب فرهنگ برهان جامع سی‌لحن باربد راکه برای خسرو پرویز می‌-نواخته است اینطور ذکر کرده است :آرایش خورشید یا (آرایش جهان) ،آئین جمشید ، اورنگی ، باغ شیرین، تخت طاقدیسی. حقهٔ کاوس راح روح ، رامش جان یا (رامش‌جهان)، سبز درسبز، شادروان مروارید ، شبدیز ، شب فرخ یا (فرخ شب قفل رومی ، گنج بادآور ، گنج کاویا (گنج کاوس) ، گنج سوخته [1] ، کین ایرج ، کین سیاوش ، ماه بر کوهان، مشکدانه، مروای نیك ، مشکمالی ، مهربانی یا (مهر گانی) ، ناقوسی، نوبهاری، نوشین‌باده یا(باده‌نوشین) ، نیمروز، نخجیر گانی، و مینویسد که شیخ نظامی دوم و هفتم و بیست و هفتم را نگفته چهار دیگرذکر کرده که مجموع سی ویك لحن باشد وآن چهار عبارت‌است از: سازنوروز، غنچهٔ کبك دری ، فرخ روز ، کیخسروی .

۲- برخی گنج ساخته نوشته اند ، صاحب‌برهان مینویسد: گنج سوخته بمعنی‌سنجیده نام یکی از نواهای موسیقی بار بد است .

جناب آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی (در مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۵)[۱] سی لحن راکه نظامی برشتهٔ نظم درآورده نوشته اند و (اورنگی) را از جملهٔ الحانی شمرده اند که نظامی گفته و (فرخ روز) راکه دیگران متعرض شده اند نگفته‌اند واگر بفرهنگها و کتب دیگر رجوع کنیم می بینیم که هریك در خصوص سی لحن باربد که نظامی گفته اختلاف دارند، ماچنان صواب دانستیم که هرچند اطالهٔ کلام میشود عین اشعار نظامی را بامراجعه بچندین نسخهٔ قدیم و جدید نظامی باتصحیح (باندازهٔ امکان وفهم خودمان) دراینجانقل کنیم وتحقیق مطلب را محول بمحققین سازیم:

ستای[۲] باربد آواز در داد   سماع ارغنون را ساز در داد

زصد دستان که او رابود دمساز   گزیده کرد سی لحن خوش آواز

۱ـ و هم ایشان در نتیجهٔ تتبع در دواوین وفرهنگهای فارسی نام عده‌ای ازالحان را بدست آورده و یقین دارند که عدهٔ زیادی از آنها باقی ماندهٔ دورهٔ ساسانی است وچون تفکیك نواهای دورهٔ اسلامی را ازالحان دورهٔ ساسانی ممکن ندانسته اند آنها را یکجا درمجلهٔ کاوه همین شماره ذکر کرده‌اند ازاینقرار: آزاد وار، پالیزبان، باخوز، سبزبهار، باروزنه، باغ سیاوشان، را مشخوار، راه گل، راهوی، زاغ، ساز گری، شادباد، شاورد، کاسه گری، شباب، سپهبدان، بند شهریار، تخت اردشیر، گنج کاو. انگبین، گنج‌وار. گنج سوخته، دل انگیزان، سروستا، چکاوك، خارکن، خسروانی، اشکنه، نوروز بزرگ، نوروز خردك، نوروزخارا، باد نوروز، ساز نوروز، نوروز کیقباد، نوشین لبینا، شهر روز، ره جامه دران، مهرگان بزرگ، مهرگان خرد، نهاوندی، نهفت، زیر بزرگان، تیزی راست، زیرخرد، نیم راست، بهمنجه، چغانه، پرده خرم، دیرسال، پرده زنبور، درغم، افسر سکزی، تکاو، گلزار، خما خسرو، زنگانه، روشن چراغ، بهار بشکند. باغ شهریار، پیکر گرد، گل نوش، تیف گنج، دیورخش، ارجنه، زیرافکن، سیوارتیر شیشم، سرانداز، قالوس، هفت گنج، کاویرنه، زیرقیصران، ما محض استفاده کلام ایشان را نقل کردیم ولی معلوم باد که اگر محض اسم فارسی مطلوب باشد در کتب موسیقی اسامی فارسی اصطلاحات و الحان و پرده ها بسیار است ازقبیل‌فاختی، بسته سپاهان، سپاهان، همایون؛ شور، شهناز، سه گاه‌مایه، وامثال آنها. واین نکته رادرخاطر باید داشت که ممکن است یك آواز چند اسم داشته باشد.

۱ـ[۲] در بعض نسخ قدیمه (ستا) ضبط شده و بعض فرهنگ نویسان نوشته اند که (ستا) نام لحنی از موسیقی و تنبوری که سه تار داشته است، و دربعض نسخ (سه‌تار) ضبط شده.

چو یاد از (گنج باد آورد) راندی | زهر یادی [1] لبش گنجی فشاندی
ز (گنج سوخته) چون ساختی راه | ز گرمی سوختی صد گنج راشاه [2]
چو (گنج کاو) را کردی نواسنج | برافشاندی زمین هم کاووهم گنج [3]
چو (شادروان مروارید) گفتی | لبش گفتی که مروارید سفتی
چو (تخت طاقدیسی) ساز کردی | بهشت از طاقها درباز کردی
چو (ناقوسی) براورنگ آمدی ساز | شدی اورنگ چون ناقوس آواز [4]
چو قند از (حقه کاوس) دادی | شکر کالای او را بوس دادی
زلحن (ماه) چون گوهر فشاندی | زبانش ماه و هم اختر فشاندی [5]
چو زدز (آرایش خورشید) راهی | درارایش بدی خورشید ماهی [6]
چو بر گفتی نوای (مشکدانه) | ختن گشتی ز بوی مشك خانه
چو گفتی (نیمروز) مجلس افروز | خرد بیخود بدی تا نیمهٔ روز
چوبانك (سبزه در سبزه) کشیدی | ز باغ خشك سبزی بر دمیدی [7]
چو (قفل رومی) آوردی درآهنك | گشادی قفل گنج ازروم واززنك
چو بردستان (سروستان) گذشتی | صبا سالی بسروستان نگشتی
وگر (سرو سهی) را ساز دادی | سهی سروش بخون خط بازدادی

۱- بادی در بعض نسخ قدیمه .

۲- بجای گنج سوخته در الحان باربد بعضی گنج ساخته نوشته‌اند وگویا ساختگی باشد . ۳- در بعض نسخ (چوگنج کاروان) .

٤- بعضی مصراع اول را (چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز) نوشته اند .

٥- در بعض نسخ قدیمه اینطور ضبط شده است و در نسخ چاپی اینطو راست: (چولحن ماه بر کوهان گشادی- زبانش ماه بر کوهان نهادی) ومعنی آن محتاج بتأمل است.

٦- در بعض نسخ قدیمه مصراع اول اینطور است : (چو ز آرایش زدی خورشید راهی) و دربعض نسخ (چومیز درایش از خورشید راهی) .

۷- در بعض نسخ قدیمه بجای سبزه درسبزه (سبزه در سبزی) و بجای خشك (زرد) وبجای سبزی (سبزه) ثبت شده است .

چو کردی (رامش جان) را روانه — ز رامش جان فدا کردی زمانه
چو (نوشین باده) را درپرده بستی — خمار بادهٔ دوشین شکستی
چو درپرده گشادی (ساز نوروز) — بنوروزی نشستی دولت آنروز [1]
چو برمشکویه کردی (مشکمالی) — همه مشکو شدی پر مشك حالی
چو بر کردی نوای (مهرگانی) — ببردی هوش خلق از مهربانی
چو بر (مروای نیك) انداختی بال — همه نیکی بدی مروای آن فال [2]
چو درشب بر گرفتی راه (شبدیز) — شدندی جملهٔ آفاق شبخیز
چو بردستان (شب فرخ) کشیدی — از آن فرخنده ترشب کس ندیدی
چو بازش رای (فرخ روز) گشتی — زمانه فرخ و فیروز گشتی
چو کردی پنجهٔ (کبك دری) تیز — ببردی خندهٔ کبك دلاویز [3]
چو بر (نخجیر گان) تدبیر کردی — بسی چون زهره رانخجیر کردی
چو زخمه راندی از (کین سیاوش) — پر ازخون سیاوشان شدی گوش
چو کردی (کین ایرج) راسر آغاز — زمان را کین ایرج نوشدی باز
چو کردی (باغ شیرین) راشکربار — درخت باغ را شیرین شدی بار [4]
چو بر (کیخسروی) آواز دادی — بکیخسرو روانرا باز دادی [5]

۱ـ در بعض نسخ (تار نوروز) است ودر بعضی (ناز نوروز) وصاحب برهان جامع (ناز نوروز) را از نواهای موسیقی ضبط کرده است ودر ضمن سی لحن (ساز نوروز) ضبط کرده است وممکن است لفظ (ساز) جزو آواز نباشد واصل اسم نوروز باشد ولحنی باین نام در کتب موسیقی هست .

۲ـ در بعض نسخ قدیمه بجای فال (سال) است .

۳ـ در بعض نسخ قدیمه اینطوراست: (چو کردی غنچهٔ کبك دری تیز ـ ببردی غنج کبکان دلاویز). ۴ـ بجای باغ درمصراع دوم در بعض نسخ (ناز) نوشته شده است .

۵ـ در بسیاری از نسخ این شعر موجود است ودر بعض نسخ قدیمه اثری از بیت نیست وبنابراینکه این بیت باشد و(کیخسروی) نام یکی ازسی لحن باربد باشد وبرفرض صحت آن نسخه که قبلاذکر کردیم (چوناقوسی واورنگی...الخ) با اینکه اورنگ یا اورنگی یکی ازالحان باشد مجموع الحانی که نظامی برشتهٔ نظم کشیده است سی ویك لحن خواهدشد نه سی لحن که خود نظامی میگوید وبیش ازاین تحقیق را بنظرمحققین محول میسازیم .

باری زیاد ازمطلب دورشدیم ، در دورهٔ ساسانیان موسیقی اهمیت وترقی کامل داشته ومؤلفات وبقایای این دوره درو‌جود موسیقی بعد ازاسلام دخالت عمده دارد ومسلمین قسمت مهم ازموسیقی‌را از ایرانیان اخذ کرده‌اند . ازآلات موسیقی دورهٔ ساسانی : چنك (رباب) ، نای ، بربط (عود) ، طنبور ، کمانچه ، غژك یا غجك ، و امثال آنها بوده است [۱] ، وبربط وچنك بقول جمعی از مورخین و موسیقی دانان از آلات مخترعهٔ ایران قدیم است ، و گویند که حارث بن کلده در دربار انوشیروان نواختن بربط را آموخته وبعد ازمراجعت درمکه نشرداده است .

وبعض ازشعرای جاهلیت ازقبیل: اعشی (میمون‌بن قیس متوفی ۶۲۹ م) که دردورهٔ انوشیروان بمدائن رفته‌اند لفظ فارسی بعض آلات موسیقی را عیناً در عربی ذکر کرده‌اند واین‌بیت منسوب‌باوست: «النای‌نرم وبربط ذی بحة ـ والصنج یبکی شجوه ان یوضعا» .

---

۱ ـ بربط مهمترین آلات موسیقی است که امروزه به «تار» معروف است وبعضی گویند مأخوذ از «باربد» است و برخی گویند که چون شبیه بسینهٔ مرغابی است از آن جهت بربط گفته‌اند وبعضی گویند چون‌درموقع نواختن‌بسینه گذارند ازآنجهت آنرا (بربط) گفته‌اند، بربط ازابتدا چهارتار داشته و اکنون بچهارده رسیده است . چنك از آلات کثیرالاوتاراست وبعضی۲۴وتر وبرخی کمتریا بیشتر برآن می‌بسته‌اند ، طنبورازسازهائی است که بشکل امرودبوده دسته بلندی دارد ودرقدیم دووتر برآن می‌بسته‌اند ، والحال شمارهٔ تارهای آن بشش‌رسیده وبعضی گویند که شبیه دم‌بره بوده ومعروف به «دنب‌بره» بوده است وطنبورمعرب آنست ، کمانچه ازآلات مجروره ودسته کوتاهی‌دارد که با کمان وتردارمینوازند ، کمانچه دراوائل یك وترداشته والحال بچهاررسیده است وچهارتا را «شوشك» نامند ، غژك یاغجك نوعی از کمانچه است که کاسهٔ بزرگتری داشته است ، و مهری واگری وسنطور وقانون ونزهت ومغنی‌هرشش تا مانند چنك ازآلات کثیرالاوتار بوده ودرایران معمول هستند و تفاوت عمدهٔ آنها این است که هیئت چنك مثلث و قانون ذوذنقه است ودیگرآنکه اوتارچنك مفرد وسنطورجفت وقانون سه تار دارد و نزهت از ترکیب دوقانون بعمل‌آمده (۱۰۸) تار دارد ومغنی را ازقانون ونزهت ورباب‌ترکیب و اقتباس کرده‌اند ودونای وبیشه ونی‌انبان و موسیقار از جنس نای است (گنجینهٔ معارف میرزا محمد علی‌خان‌تربیت) ومخصوصاً درخصوص موسیقی وموسیقی‌دانان ایران‌رجوع شود بآن مجله بنگارشات ایشان .

شعر در دورهٔ ساسانی

سابقاً راجع بحقیقت شعر و نظم و وزن شرحی نگاشتیم اینك محض تذکار میگوئیم : اغلب دانشمندان و فلاسفهٔ بزرگ از قبیل ارسطو و ابوعلی سینا و خواجه نصیر طوسی شعر را تعریف کرده اند و چیزی را که رکن عمدهٔ ماهیت کلام شعری قرار داده اند تخیلاتی است که موجب تأثر و انقباض یا انبساط خواننده و شنونده میگردد ، و گاهی بالاتر رفته نغمه و آهنك را نیز داخل در فصول تعریف وجزء مقدمات حقیقت شعر قرار داده اند [1] . و هیچکدام از محققین وزن وقافیه را باین معنی که درعلم عروض وقوافی امروزی معروف است داخل در حقیقت شعر نشمرده اند ، کلام موزون در اصطلاح قدما باشتراك بر دومعنی اطلاق میشده است : یکی حقیقی که عبارت است ازتطابق عدهٔ ایقاعی یعنی حروف ملفوظه بحسب حرکات وسکنات و دیگر مجازی که عبارت است ازهیأتی که عارض سخن میشود از جهت تساوی اقوال بحسب ظاهر شبیه بوزن .

در مبحث سابق ترقی موسیقی را در این دوره بیان کردیم ، حال میگوئیم : با در نظر گرفتن مطالب گذشته هیچ جای تردید باقی نمی ماند که ایرانیان در ایندوره شعر داشته اند واشعار آنها قطعاً دارای وزن لااقل بمعنی مجازی بوده است [2]

---

۱ ـ رجوع شود بکتاب شفای ابوعلی سینا و اساس الاقتباس خواجه در منطق و کتاب الشعر ارسطو .

۲ـ وزن بمعنی اعم در خیلی از حرکات و اصوات محسوس است مانند صداهای یکنواخت که از راه رفتن و کوفتن مطرقه وامثال آنها پیدا میشود بطوریکه اگر آنها را در لفظ حکایت کنند موزون میشود .

زیرا مسلماً دارای عواطف بوده اند و جملی که حاکی ازتخیلات و احساسات قلبی بوده داشته‌اند ، وهمان جملی که بانغمات وآوازهای موسیقی خوانده میشده است قطعاً دارای وزن ایقاعی بوده و الفاظ آنها یکنوع انتظام موسیقی داشته و دارای فواصل زمانهای متساوی بوده است ، و بعلاوه درغناهای موزون آنها یکنوع سجعی هم مراعات میشده است واما اینکه عروض این دوره و اوزان منظومات او چه بوده است بطور تفصیل اطلاعی نداریم، علاوه بر آنچه ما گفتیم ازروی شواهد وادلهٔ تاریخی وجود شعر در دورهٔ ساسانی ثابت میشود و جناب آقای تقی زاده وآقای آقا میرزاعباسخان اقبال آشتیانی وفاضل مستشرق کریستنسن (Christensen) دانمارکی دراثر تتبعات وتحقیقات کافی وجود شعر رادراین دوره بحد وضوح اثبات کرده‌اند، آقای تقی‌زاده برای اشاره بوجود شعرفارسی درعهد قدیم وسرو کارداشتن ساسانیان با اشعار، باوجوداینکه بعقیدهٔ ایشان شکی دروجود آن نیست، بدوحکایت از خزانة الادب عبدالقاهر بن عمر بغدادی (متوفی ۱۰۹۳) استشهاد کرده‌اند که بطور تلخیص نقل میشود : فقره اول اینکه درخزانة الادب در ضمن شرح شعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس «ما بکاء الکبیر بالا طلال، وسئوالی وما یرد سؤالی» ، حکایتی ازشرح ادب الکاتب ابن‌قتیبه تألیف عبدالله بن محمد بن‌السیدالبطلمیوسی (۴۴۱ـ ۵۲۱) نقل شده است باینطور که : ابن‌السید آورده که طلیحهٔ اسدی از اشراف‌عرب بدربار کسری خسرو پرویز می‌رفته ویکمرتبه مصادف باعید شده‌است ودراینموقع دیده است که مغنی دومرتبه اشعار عربی خوانده و برای کسری آنها را ترجمه کرده اند و او نپسندیده و بعد از آن مغنی شعر پارسی خوانده وشاه را خوش‌آمده وطرب کرده وجام نوشیده است . فقرهٔ دوم اینکه باز در همان کتاب نقل از کتاب الشعراء ابن قتیبه شده است که کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین‌بیت تغنی میکند ، «ارقت و ما هذا السهاد المورق- ومابی من سقم ومالی‌معشق» ، یعنی: بیداری کشیدم یامیکشم‌وخوابم‌نمی‌برد وچیست این‌بیخوابی که بیدارنگاه‌میدارد

در صورتیکه در من نه دردی است ونه عشقی ، نوشیروان گفت این عرب چه می گوید وترجمهٔ این بیت را خواست ، بعد از شنیدن ترجمه گفت پس او در این صورت دزد است [1]

آقای آشتیانی در مجلهٔ کاوه اولا از روی ارتباط شعر باموسیقی وثانیاً بچند فقره اسناد تاریخی وجود شعررا در ایندوره ثابت کرده است وخلاصهٔ مطالب او از اینقرار است که : با وجود ترقی موسیقی در دورهٔ ساسانیان ورواج بازار غنا درآن دوره چگونه ممکن است که ایرانیان با ذوق آن دوره شعر نداشته وبسرودن آن نپرداخته باشند در صورتیکه اسناد تاریخی متین بر وجود آن در دست است ، از آن جمله اینکه ابن مقفع دردوجا از مقدمهٔ کلیله و دمنه گوید :«انوشیروان در روزی که بافتخار برزویهٔ طبیب وشادی آوردن کلیله و دمنه جشن گرفت شعرا و خطبای مملکت خود را فرمود تا درجشن حاضر شوند وهر کدام مناسب آن روز چیزی بسازند » و دیگر اینگه دولتشاه در تذکرهٔ خود می نویسد که : ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضدالدولهٔ دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی‌خانقین‌است بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم‌این این بیت ثبت است : « هژبرا بکیهان انوشه بذی ـ جهانرا بدیدار توشه بذی » و گذشته از اینها اسامی بعض اشعار والحان مثل : خسروانی ، اورامن ، لاسکوی ، پهلوی یا فهلوی [2] ، که از دورهٔ قدیم قبل از اسلام باقی مانده و در اسلام هم طرف

---

۱ ـ فقرهٔ دوم از این دو حکایت مستقیماً وجود شعر پارسی را اثبات نمی کند

۲ ـ (خسروانی) از الحان باربد است که نثر مسجع بوده و(اورامن) نوعی از از خوانندگی مخصوص پارسیان بوده وشعر آن بزبان پهلوی بوده است واشعار آنرا در دورهٔ اسلامی فهلویات میگفتند واکثر آنها از بحرمشاکل که از مختصات فارسی است بوده است، (لاسکوی) اصلا نام مرغ خوش آوازی‌است پارسیان یکی‌از نواهای‌خودشان را بابن نام خوانده‌اند مثل اینکه عربها سجع کلام را از روی سجع حمام برداشته‌اند ، قبلاهم آنها راگفته‌ایم .

توجه بوده است وجود شعر را در دورهٔ ساسانی اثبات مینماید ، وبعلاوه لغات چامه وچکامه وسرواد وپساوند [1] که یقیناً بعض از آنها باقیماندهٔ دورهٔ ساسانی است برای اثبات مدعای ما شواهد دیگری میباشند . سپس مینویسد از جمله اموریکه باعث اشتباه بعضی وانکار وجود شعر در ایندوره شده است باقی نماندن اسامی شعرای ایندوره است ، واز این شبهه در حقیقت دوجواب میدهد : یکی اینکه چون طرف احتیاج مسلمین نبوده ازبین رفته است ودیگر اینکه موسیقی وشعر کار یکنفر بوده وموسیقی دان شاعر هم بوده است و نام بعض موسیقی دانان ایندوره از قبیل باربد باقی است که الحان خسروانی را تألیف کرده است واحتمال قوی میدهد که باربد مثلا هم شاعر بوده استوهم موسیقی دان .

کریستنسن مینویسد: «ایرانیان عهد ساسانی بلاشك شعرداشته‌اند وازهرحیث در زبان پهلوی نظمها یا تصنیفها بوده که آنها را با ساز موسیقی میخواندند ، در کتاب پهلوی (کارنامهٔ اردشیر) مطالعه می کنیم که اردشیر دراصطبل (ستور گاه) نشسته طبل زد ونغمه خوانی کرد وبانواع دیگر خرمی نمود... الخ »

بعقیدهٔ ما اگر در کتب ادبی وتاریخی تفحص شود مؤیدات بسیار برای اثبات شعر درایندوره یافت میشود ، چنانکه بعضی این عبارات را از رسالة التفضیل بین بلاغتی العرب و العجم تألیف ابی هلال عسکری (متوفی ۳۹۵) نقل کرده‌اند که :« وان کان فی غیر العرب الشعر ایضاً فللفرس اشعار لاتضبط کثرة ولليونايين اشعار دون الفرس .» ، ودر کتب تذکره وتاریخ ازقبیل المعجم ولباب الالباب محمد عوفی (در ۶۳۰ حیات داشته است) ومروج الذهب مسعودی (مؤلف در ۳۳۶) وغرر ملوك الفرس ثعالبی (مؤلف مابین ۴۰۸ و ۴۱۲) والمسالك والممالك ابن خرداد به (مؤلف درحدود ۲۳۰) نسبت شعرفارسی ببهرام گور داده‌اند [2] حتی اینکه صاحب

---

۱ ـ چامه غزل و چکامه شعر و قصیده و سرواد بمعنی شعر و پساوند بمعی قافیه است .

۲ ـ آقایان سابق الذکر متعرض این قسمت هم شده‌اند .

المعجم مینویسد (ص ۱۶۹) که بعض حکما بهرام را درعصر خودش بر گفتن‌شعر عیب گرفتند، وعوفی مدعی است که بهرام گور شعر فارسی وتازی داشته و مدعی است که در کتابخانهٔ سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان او را دیده ودرمطالعه آورده واز آنجا اشعار نوشته ویاد گرفته است[1]. این قضایا و شهرتها هرچند در تفاصیل و جزئیات صحت نداشته باشد بطور کلی این مطلب را میفهماند که در زمان بهرام یا لااقل در زمان ساسانیان شعر فارسی وجود داشته است. و چگونه میتوان گفت که سلاطین ساسانی با شعر وادب سروکار نداشته‌اند با وجود اینکه میدانیم‌شعرا وفصحای عرب بدربار آنها رفت وآمد میکرده بواسطهٔ شعر وادب نزدآنها مقرب بوده واز آنها فائده میبرده‌اند - اعشی از اصحاب معلقات (از بنی قیس متوفی ۶۲۹م) خیلی در مجالس‌انوشیروان‌میرفته، ولقیط در دارالانشاءِ وی می‌نشسته، و عنترهٔ عیسی از اصحاب معلقات (متوفی ۶۱۵ م) مدّاح او بوده است. وبرخی نوشته‌اند که‌ترجمهٔ‌ایلیاد همر بپارسی‌درخزانهٔ کتب فارسیان بوده وآنرا سلاطین‌هم باغنا وسروه میخوانده اند[2]

باری استدلالی که آقای آشتیانی بلحن (خسروانی) کرده‌اند خیلی خوب است، زیراباتفاق مورخین وفرهنگ نویسان وادبا ودانشمندان این‌لحن که گاهی از آن به (خسروی) و(کیخسروی) تعبیر میشود، نثرمسجعی بوده است درمدح خسرو از مصنفات باربد که با لحن وغنای مخصوصی خوانده میشده است، خواجه نصیرطوسی در اساس الاقتباس در معنی مجازی‌موزون مینویسد: «هیأتی باشدسخن را از جهت تساوی اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه خسروانی های قدیم بوده است» صاحب تاریخ سیستان مینویسد: «تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان

---

۱ - از جمله اشعار عربی که محمد عوفی نسبت ببهرام گور میدهد این دو بیت است:
«فقلت له لمانظرت جنوده - کانك لم تسمع بصولات بهرام فانی لحامی‌ملك‌فارس کله - وماخیرملك لایکون‌له حامی»

۲ - مجلهٔ کنجینهٔ معارف شماره ۲ ص ٤

بروده باز گفتندی بطریق خسروانی » صاحب المعجم مینویسد: « باربد جهرمی که استاد بربطی بود بناء لحون واغانی خویش درمجلس خسروپرویز که آنرا(خسروانی) خوانند باآنکه سر بسر مدح وآفرین خسرواست برنثر نهاده است» و درجای دیگر باین مضمون مینویسد که هیچ نوع شعرولحنی در کافهٔ اهل عراق و زنجان وفارس آنطورتأثیر نمی کند که : (لحن اورا من وبیت پهلوی ـ نغمهٔ رودوسماع خسروی) وابوهلال عسکری در کتاب الصناعتین میگوید نوعی از الحان در فارسی موجود است که الفاظ آن درقالب غیر منظومی ریخته میشود واین قبیل اشعار عبارت است از کلمات منثوری که بواسطهٔ کشیدن الفاظ بقالب منظومی تطبیق میشوند [1] واز این قبیل تصریحات در کتب ادبی بسیار است .

خلاصه تردید نیست که در دورهٔ ساسانیان اشعاری وجود داشته که باغناهای موسیقی میخوانده اند، چیزیکه هست این است که شعر در اصطلاح فعلی حقیقت ثانوی پیدا کرده و چون ما با نظم مقید بوزن و قافیهٔ امروزی مأنوس شده‌ایم وهر وقت شعر میشنویم منظومات کنونی بذهن ما متبادر میشود بااینکه اشعار دورهٔ ساسانی شاید اینطور نبوده بلکه یکنوع تناسب و الحان و اوزان غنائی مخصوصی داشته است [2] .

و بعضی نوشته اند که گویا دراین شکی نباشد که آن غناهای موزون یا مقفی را باصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آندوره شعر نتوان نامید زیراکه اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باینطرف شعرفقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس. [3] ولی بعقیدهٔ ما چون عروض از موسیقی اقتباس شده است در

۱ـ آقای آشتیانی در مجلهٔ کاوه وآقای میرزا محمد علیخان تربیت در مجلهٔ گنجینهٔ معارف باین قسمت استشهاد کرده اند .

۲ـ در معیار الاشعار مینویسد بدینمضمون که این اشعار و الحان وزن صحیح و منظم نداشته و تناسب آنها تام نبوده بلکه هیأتی بوده اند تام مانند .

۳ـ تقی زاده درمجله کاوه .

صورتیکه اشعار دورهٔ ساسانی مطابق نواهای موسیقی بوده است لابد دارای یکنوع وزن عروضی هم خواهد شد نهایت امر اینکه از سبك نغمات و عروض و اوزان و قرائت الفاظ آنها اطلاع کامل در دست نیست .

نمونه‌ای از اشعار پهلوی

کریستنسن دانمارکی مینویسد باوجود اینکه همهٔ اشعار بزمی عهد ساسانیان از میان رفته باز چند فقره های موزون در زبان پهلوی باقی مانده است چنانکه علامهٔ محترم واستاد معظم جناب پروفسور اندریاس (Andreas) که معلم دارالفنون شهر گوتنگن (Cöttingen) و ایران شناس مشهور است اظهار نموده اند ، کتیبهٔ سنگی حاجی آباد که بتیر اندازی شاه شاهپور اول و بنا کردن عمارتی راجع است با یك نطق پادشاهی که در بحر هشت هجائی نظم شده است خاتمه مییابد و آن ابیات در زبان پهلوی این طور است :

کـی چیذاغـی الـنـدری
چیذی کی دستی نیوی است
هان پاذی پذ این در کی
ایـونـهـا اذی و تـیـری
اوهان چیذاغی ایـواستی
پس کی تیری اوهان چیذاغ
او گندی اوی دستی نیو [1]

یعنی « مردی که او این بنا بطرف مغرب بنا کرده و دستش نیکوست پا در این دره نهاده و تیر بجانب این بنا انداخت پس مردی که تیر بجانب این بنا

1- ké tchîdâghê ulándarê , tchîdbe kè dastê nêvè ast , hân pâdhé padh în däräkè êv nihâ - ä - dhè u tïrê , ô han tc-hîdâghê êv astê pas kè tire o han tchîdâgh ava - gandê oi dastê nêv

انداخت دستش نیکوست»[1] وهمو مینویسد که درمیان پارچه های نوشتجات مذهب مانی که جناب فاضل محترم پروفسور گرونودل (Grunwedel) ازطرفان (Turfan) که شهر ترکستان چینی است ببرلین آورده اند و بعضی از آنها در زبان پهلوی شمال غربی و بعضی در پهلوی جنوب غربی ایران مرقوم است نیز چند فقره منظوم است که بیشتر در بحر هشت هجا نظم شده است . یك فقره که تماماً عبارت از ابیات آن بحر است در قطعه یافت میشود بدینقرار .

ابزیر وانغ اشنو خرغ هیم چی از بابیل زمیغ وسپریخت هیم[2]

«یعنی من مرد ابزیروانغ (؟) هستم که رضایت بجا میآورم زیرا که ازنزل بابل هستم» سپس مینویسد: «هیچ شکی نیست که شعر غیر دینی عهد ساسانیان که حالا باقی نیست نیز درهمین طور بحور نظم شده بوده است که آن بحور از نثر هیچ تفاوت نداشتند الا آنکه عدد هجا معین بود و ازین جهت در کتاب برهان قاطع آورده است که (نوای خسروانی) که از تألیفات باربد بوده نثری بوده است مسجع» انتهی[3] .

۱ـ لفظ نهاذی (یعنی نهاد) را درمصراع چهارم با الف دراز کشیده باید خواند (آآ) و مد دادن حروف عله دراشعار اوستا وقطعات دیگر اشعار قدیم خیلی فراوان است

۲ـ Adhgêrvvàngh ischnokhragh hèm – tchâ szbabel zm igh visprekht hêm .

۳ـ در ضمن این مقاله بمطالب مفیده اشاره شده است مثل این قسمت که قدیمترین عروض ایرانی که معلوم است دراوستا واقع است واین ابیات فقط دراین خصوص بانثر تفاوت دارند که هرمصراع آن از یك عدد معین از هجاها (یعنی سیلاب یا باصطلاح عروضیین وتد یا سبب یا فاصله) عبارت است و عدد مصاریع که یك قطعه تشکیل میکند نیزمعین است . قدیمترین قسمت اوستا یعنی گاتاهای زردشت از چنین ابیات عبارت است که پنج گونه است بحروهوخشترا (Vohukhschathra) که سه مصراع دارد وهرمصراع از ۱۴ هجا (۷و۷) مرکب است ، وبحر سپنتمامنیو (Spentamainyu) که چهارمصراع دارد هر مصراع از ۱۱ هجا(۴و۷) ترکیب یافته و بحر اهونوایتی (Ahunavaiti) که سه مصراع دارد و هر مصراع ۱۶ هجا (۷ و۹) و بحر اوستوایتی (Ustavaiti) که پنج مصراع دارد وهرمصراع ۱۱ هجا (۴و ۷) وبحروهشتویتی (Vahischtoiti) که دو مصراع که هریك از ۱۲ هجا(۷و ۵) و دومصراع که هریك از ۱۹ هجا (۷و۱۲) ترکیب شده دارد اما اجزای منظوم اوستای جدید ساده‌تر و بی‌تکلف تراست زیرا در آن غالباً یك بحرموجود است که هشت هجائی است و ۱۲ هجائی بسیار کم دارد .

و از جملهٔ آثار شعری دورهٔ ساسانی سرود (کر کوی) است که بقول صاحب تاریخ سیستان آنرا زردشتیان در آتشگاه کر کویهٔ سیستان میخواندند [1] وآن این است: «فرخت باداروش خنیده گرشاسب هوش همی پرست ازجوش نوش کن می نوش دوست بدا گوش بـآفرین نهاده گوش همیشه نیکی گوش دی گذشت و دوش شاها خدایگانا بآفرین شاهی» [2] واما در خصوص شعر پارسی که اغلب مورخین و ادبای بزرك نسبت ببهرام گور (مدت سلطنت ۴۲۰ ـ ۴۳۸) باختلاف روایات داده اند مثل اینکه عوفی درلباب الالباب (ص۲۱ ج۱ طبع لیدن) مینویسد: « وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقع انبساط این چند کلمهٔ موزون بلفظ راند : «منم آن شیر گله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله » و صاحب المعجم(ص۱۶۹ طبع بیروت) بجای مصراع اول مینویسد «منم آن پیل دمان ومنم آن شیریله » و ثعالبی

۱ـ آقای اقبال آشتیانی در مجلهٔ کاوه متعرض این قسمت شده و درحاشیه نوشته‌اند که این مصراعها تمام هفت هجائی است و بیشتر بنظر میآید که آنها را ایرانیان قرون اولیهٔ اسلام یازردشتیان آن عصر بوضع اشعار دورهٔ ساسانی ترکیب کرده باشند یاآنکه یك قطعه از اشعار آندوره را اندکی تغییر لفظی داده باینصورت درآورده اند.

۲ـ (روش) بمعنی فروغ و (خنیده) بضم خا بمعنی پسندیده و (نـوش) در آخر شعر دوم بمعنی گوارا میباشد ، راجع به آتشگاه کر کو به شرحی در تاریخ سیستان نوشته که عین آنرا آقای آشتیانی در مجلهٔ کاوه درج کرده‌اند و برای اینکه شاید کمکی برای فهم مقصود از این سرود باشد چند جمله آنرا نقل میکنم : «چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید (یعنی افراسیاب) واینکه بسیستان آمده و بجادوئی از هرسوی دو فرسنك تاریك شده است ، بآنجا آمد بدان تاریکی اندر نیارست شد وآنجائیکه اکنون آتشگاه کر کوی است معبد جای گرشاسب بود واو را دعا مستجاب بود وفرمان یافت (یعنی وفات کرد) و مردم هم بـامید بر کات آنجا همی شدنـدی و دعا همی کردندی و ایزد تعـالی مرادها حاصل همی کردی حال براین جمله شد کیخسرو آنجـا شد و پلاس پوشید و دعـا کرد ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید اوراکه اکنون آتشگاه‌است» ، بعد از آن میگوید: «وآن آتش گویند آنست آن روشنائی که فرادید و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند بسرود کر کوی» .

در غرر ملوك الفرس مینویسد: «منم آن شیر شله ومنم آن ببریله منم آن بهرام گور ومنم آن بوجبله» ، وهمچنین با اختلاف در کلمات وروایات دیگر. نگارنده چنین حدس میزند که دراصل چیزی بوده ولی تمادی ایام و تطورات زمان و تصرفات ناقلین آنرا بصورتی درآورده است که موجب تردید شده و برخی را بانکار صحت این روایات وشك دراساس مطلب قوی دل ساخته است. یکی ازاهل تحقیق[1] مینویسد که در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید ببهرام گور شکی نیست و محتاج باستدلال نمیباشد ولی وقتیکه در مروج الذهب مسعودی میخوانیم که بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی و درغرر ملوك الفرس ثعالبی بازبهمین بیت منسوب ببهرام با قدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده تر برمیخوریم کم کم شکی در مسئله پیداشده واحتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد وبالاخره در کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه بیك قطعه شعر یا (نثر مسجع) ازبهرام گور برمیخوریم که گمان میکنیم باساس مطلب نزدیك شده‌ایم وآن چنان‌است:

« منم شیر شلنبه و منم ببریله »[2]

که درواقع دو قطعهٔ هفت هجائی است.

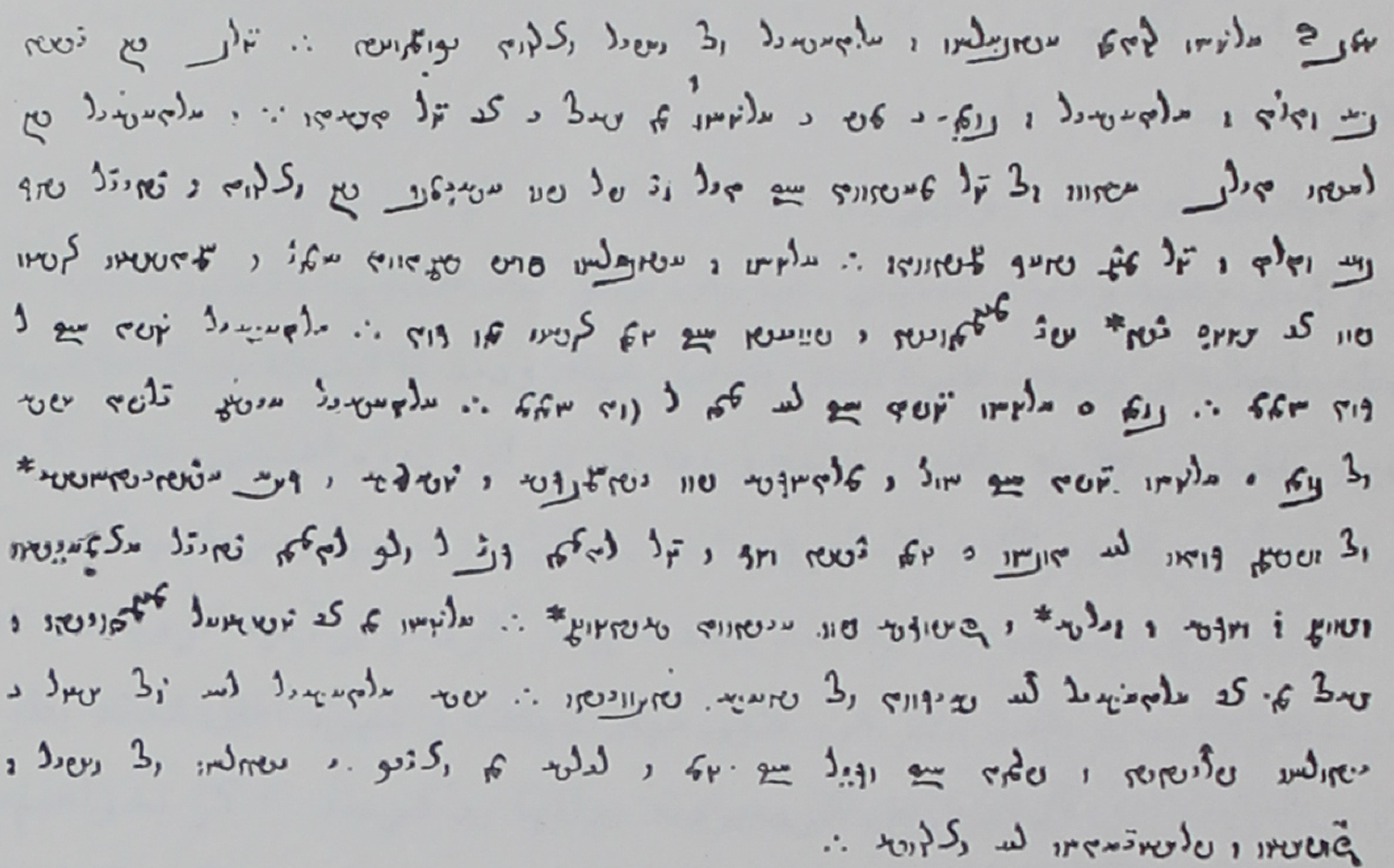
خلاصهٔ کلام اینکه ایرانیان دورهٔ ساسانی هم از روی قیاس و هم از روی شواهدتاریخی شعر داشته اند ودارای غناهای موزونی بوده اند که باالحان موسیقی خوانده میشده است. و با مسلکی که ما پیش گرفته‌ایم چندان برای اثبات وجود شعر موزون بمعنی اعم محتاج بتکلف اقامهٔ دلائل و شواهد تخمینی خارجی نیستیم

۱ـ جناب تقی زاده در مجله کاوه، و هم ایشان قطعه شعری از مجمل التواریخ نقل میکنند و قبول آنرا دوراز عقل نمی‌دانند که باقیماندهٔ دورهٔ ساسانی باشد وباشتباه نسبت آنرا بشخص موهومی داده باشد وآن این استکه همای چهرآزاد در عهد سلطنت خویش امرداد که بر نقش زر و درم نوشتند « بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان ».

۲ـ شلنبه یکی از بلاد دماوند بوده است.

نکته‌ای که درپایان این مبحث لازم است گوشزد کنیم این است که پاره‌ای منظومات در زبان فارسی هست که خواندن آنها با نوشتن تطبیق نمیشود ودر کتابت ناموزون و در قرائت موزون است باین معنی که کلمات بواسطهٔ مد وقصر وحذف بعض حروف در تلفظ و تصرفات لهجه طوری ادا میشود که موزون تام در میآید ولی در کتابت وزبان قلمی بجز یك نثر مسجعی دیده نمیشود نظیر قسمت عمده از منظوماتی که در کتب ادبای اسلامی معروف به (فهلویات) است وهمچنین یکدسته ازمنظوماتی که بزبان (ولایتی) گفته شده است بطوریکه اگر بخواهیم کاملا آنها را مطابق اصوات حروف مکتوبه بخوانیم موزون تام نیست در صورتیکه اگر بلهجهٔ اهل زبان خوانده شود موزون است. [1] و این بنده احتمال میدهم که قسمتی ازاشعاردورهٔ ساسانی همینطور باشد، ونمونه‌ای که‌از آنها بمارسیده(نظیر اشعاری که‌فاضل مستشرق کریستنسن نقل کرده است) جزعبارات مکتوبی نیست و ما ازوضع تلفظ ولهجهٔ پهلوی دورهٔ ساسانی اطلاعی کامل نداریم و شاید این اشعار درآن دوره در تلفظ طوری خوانده میشده است که وزن نام پیدا میکرده است والله العالم .

۱- برخی از شعرا بزبان مرسوم در محلی شعر ساخته اند که بزبان قلم در نمیآید و فقط بالهجهٔ اهل محل موزون میشود مثل صادق ملا رجب اصفهانی درزمان ناصرالدین شاه که بزبان میدان کهنهٔ اصفهان نظمها ساخته و قرائت آنها مخصوص اهالی آن محله است یاکسانی که بلهجهٔ آنها آشنا باشد .



نمونهٔ خط پهلوی از کتاب گیگر و کوهن (اساس فقه‌اللغه ایرانی)

علوم در دوره ساسانی

سابقاً گفتیم که بعد از دورهٔ اسکندری واشکانی مجدداً از اواسط قرن‌سوم میلادی مقدمهٔ نهضت علمی در ایران فراهم شد و روز بروز در تزاید بود تا قرن ششم میلادی در زمان انوشیروان که ترقیات روز افزون‌ایرانیان در علوم ومعارف باوج کمال رسید وحیات معنوی آنها تازه وشوکت حقیقی آنان بی اندازه گشت، لحظه بلحظه بر وسعت علم وتمدن خویش میافزودند تا اینکه دورهٔ اسلامی‌شروع وعهد ساسانی خاتمه یافت. علوم و معارف در این دوره اهمیتی بسزا گرفت و ایرانیان آنچه خودنداشتندازسایرین‌مانند یونانیها وهندیها وسریانیها کسب کرده وآنچه ازسابق در خود مایه داشتند وبعدها پیدا کردند برآنها افزودند و تدریجاً دائرهٔ علوم وسعت یافت ودر هر علمی مهارت یافته و شهرهٔ آفاق شدند بطوریکه زائدبرآنچه از دیگران قرض کرده‌بودند بدانها رد کردند. اگر بخواهیم‌مراتب انبساط ورونق علمی این دوره را از روی ادله وشواهد تاریخی ذکر کنیم محتاج بتألیف جداگانه خواهیم‌شد (رموز عشق‌نگنجد بدفتری که تو داری- بساز ازپی اسرار عشق دفتر دیگر). محو کردن واز بین‌رفتن آثار علمی و مؤلفات این دوره در عهد اسلامی ازمشهورات تاریخی است، ابن خلدون مینویسد[1] «واین‌علوم الفرس التی امر عمر بمحوها عندالفتح». باری علومی که در این دوره ایرانیان درآنها بحد کامل ماهر بوده‌اند وملل دیگر (مانند ملل اسلامی) ازآنها اقتباس کرده‌اند از روی ادلهٔ قطعی واطلاعات‌کافی که در دست هست از قرار ذیل است:

۱ـ طب وطبیعیات، دراین دوره رونق شایانی داشته است، انوشیروان در

---

۱ ـ تاریخ تمدن اسلامی

شهر جندی شاپور مدرسه ومریضخانه (بیمارستان) تأسیس نموده ازهرجا اطبا و دانشمندان را برای تعلیم بدانجاجلب کرده واز اطراف واکناف عالم برای تحصیل علوم طبیعی وطب و جراحی و بیطاری و شعب وفروع آنها بدان ناحیه شدّ رحال میشده است واغلب‌اطبای ماهر آن‌عهد تحصیل کردگان آنمدرسه بوده‌اند، چنانکه حارث بن کلدهٔ ثقفی (متوفی ۱۳ ﻫ) در آنجا تحصیل طب کرده وپس از مراجعت واقامت در طائف این علم را در عرب رواج داده است ، وهمچنین سایر مشاهیر اطبا وجرّاحین عرب مانند : ابن حذیم ، ابن ابی‌رومیهٔ تمیمی ، نضربن‌حارث‌بن کلده ، اغلب از بلاد فارس کسب این علوم را کرده‌اند[1] خلاصه ایرانیان در ایندوره در پزشکی وفنون طبیعی سرآمدملل آن عصر بوده‌اند ومدرسه وبیمارستان آنها رکن اعظم وجود ورواج‌طب دردورهٔ تمدن‌اسلامی است ، خیلی از کلمات که درطبیعیات وطب عرب باقی است قطعاً باقیماندهٔ این دوره است ازقبیل : بورق (بوره) زرنیخ، زاج ، اسفیداج ، بوتقه (بوته) مرداسنج (مرداسنگ) ، سرسام ، مارستان ، جوارش (گوارش) ، شب یار وامثال آنها .

۲ ـ فلسفه و حکمت و منطق ، ایرانیان دراین رشته‌ترقی کاملی داشته‌اند وذوق فطری آنها با این‌قسمت‌آشنا بوده‌است . حکمت افلاطونی(**platonisme**) در زمان انوشیروان در ایران رواج یافت و کتب یونانی بفارسی ترجمه شد . ولی باید دانست وارد کردن کتب یونانی در ایندوره بایران‌بیشتر حکم‌اعاده واسترداد داشته نه اقتباس محض زیرا اسکندر غالب کتب علمی ایرانیان را از قبیل منطق و وفلسفه وریاضی نقل بیونانی وبیونان نقل کرد و موجب مزید رونق و بسط علوم یونانیان نمود واصل نسخ فارسی را محو ساخت ومنطق و فلسفهٔ ارسطو بواسطهٔ استفاده از این مؤلفات ، بر اهمیت خود افزود[2] وایرانیان قبل از این دوره ازاین

۱ـ تاریخ تمدن اسلامی ج ۳ ص ۲۱ ودرتاریخ آداب اللغه .

۱ ـ تاریخ الحکمای شهر زوری ومحبوب القلوب قطب الدین لاهیجی ، وجرجی زیدان در ضمن شرح حال ارسطو مینویسد « ولا یبعد ان یکون الاسکندر قدنقل الی اثینا بعض علوم فینیقیه وبابل وفارس کماسیأتی فادخلها ارسطو فی فلسفته » .

علوم نصیب وافری داشته‌اند. خلاصه تحصیل منطق و فلسفهٔ اشراقی یا افلاطونی[1] در این دوره نضجی گرفت ورفته رفته ایرانیان تصرفاتی در فلسفه کردند و دارای آرائی ممتاز گشتند وحکمای فرس مشرب جداگانه انتخاب نمودند (فی الجمله مخلوط از مذاق اشراقی ومشائی) وخود درفلاسفهٔ عالم دسته‌ای معین تشکیل دادند که درفلسفهٔ اسلامی از آنها به (خسروانیین) یا به (پهلوئیین) تعبیر ودرپاره‌ای از مباحث فلسفه آراء آنها در قبال عقاید سایرین، ذکرمیشود[2]، وشیخ شهاب‌الدین[3] سهروردی از اجلهٔ حکمای قرن ششم هجری خود را پیرو خسروانیین وحکمای فرس معرفی میکند.

۳ـ ریاضیات و نجوم و هیئت، ایرانیان از دیر زمانی با این دسته ازعلوم مربوط بوده وآنها را بخوبی می دانسته‌اند مخصوصا علم نجوم وتنجیم[4] راکه در آنها صاحب استنباطات مخصوصه بوده‌اند و در کتب نجوم بعد از اسلام تاکنون آراء آنها در هربابی مقابل عقاید سایر ملل ذکر میشود، و در آنچه از سایر ملل از قبیل: آشوریها، بابلیها، هندیها، گرفته‌اند اجتهاد کرده عقاید صحیح را قبول و آرای سخیف را رد کرده‌اند و از خود اختراعاتی کرده‌اند که اغلب مقبول

---

۱ ـ در تاریخ تمدن اسلامی مینویسد: «والمظنون ان تلك الفلسفه كانت اساساً لتعاليم الصوفيه التى نشأت بعد ذالك» وهمین عبارت درتاریخ آداب اللغه است.

۲ ـ صدر المتألهین شیرازی بعضی از اقوال آنها را در اسفار نقل میکند وحاجی سبزواری درمبحث وجود مشرب پهلویین‌را ذکر کرده است: «الفهلويون الوجود عندهم- حقيقة ذات تشكك تعم مراتباً غنى وفقراً تختلف ـ كالنورحيثما تقوى وضعف»

۳ ـ وشیخ شهاب الدین سهروردی دو نفر است یکی بنام ابوالفتح یحیی بن حبش (متوفی ۵۸۷) ودیگر بنام عمر متوفی (۶۳۲) وخیلی ازتذکره نویسان این دونفر را بیکدیگر اشتباه کرده‌اند وکتب معروفه مطارحات و تلویحات و هیاکل النور را برخی باولی وبرخی به دومی نسبت داده‌اند وتحقیق این مطلب خارج ازمبحث کنونی ماست.

۴ ـ علم نجوم راجع باحوال مخصوص کواکب است و علم تنجیم راجع بتأثیرات آنها در عالم.

ارباب فن است . صاحب کفایة التعلیم فی احکام التنجیم بعد از اینکه عقاید سایر ملل(رومیها ، بابلیها ، هندیها) را دراحکام نجوم‌وفن هیئت ذکرمیکند مینویسد: «و اما پارسیان متوسط حالند هم در هیئت و هم در احکام وبسبب قوت و کثرت مملکت ودولت وتربیت ملوك علما را، علمای‌ایشان مذاهب بابل وهند وروم معلوم توانستند کرد واز آن مذاهب آنچه مقبول بود اختیار وآنچه نبود رد کردند و خود آنچه دریافتند بدان زیادت کردند وبدان سبب کتب ایشان منتشر شد ومذهب ایشان مقبول گشت» . مسلمین بیشتر اعتمادشان در علم نجوم بفارسی ها بوده و پاره‌ای‌از کتب این علم را آل نوبخت از پهلوی بعربی ترجمه کردند [۱]

باری ایرانیان این دوره در علم نجوم وهیئت و تنظیم جداول نجومی خیلی مهارت داشته‌اند ومسلمین بواسطهٔ‌ایرانیها و کتب‌باقیماندهٔ این دوره بیشتر استفادهٔ این علوم را کرده‌اند ووضع سال‌وشهورقمری در اوائل اسلام بفکرایرانیان درست شده است ، حمزة بن حسن اصفهانی [۲] مینویسد اصل کلمهٔ (مورخ) معرب لفظ (ماه روز) فارسی است ، وخیلی از اصطلاحات فارسی نجوم وریاضی‌در کتب اسلامی عیناً باقیمانده است که شاهد اطلاعات آنهاست مانند : فرجار(پر گار) ، استوانه ، نمودار، کدخدا،فردار،هزارات، نیم‌بهر، نه‌بهرهفت‌بهر، [۳] تقسیم‌سال‌شمسی‌وپاره‌ای‌از

---

۱ ـ تاریخ تمدن اسلامی وتاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان .

۲ ـ درتاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیا

۳ ـ نمودار در لغت بمعنی دلیل است واهل تنجیم درزائچهٔ طالع مولود درصورتی که طالع ولات رصدی نباشد از روی سیر قمر (در نمودار والیس) و یا از روی جزو استقبال واجتماع (در نمودار بطلمیوس) استخراجی میکنند تا در حکم تخمین محض نباشد ، و کدخدا نزد اهل تنجیم عبارت است از دلیل‌تن چنانکه (هیلاج) دلیل جان‌است فردار یا (پردار)، عقاید منجمین پارسی‌این بوده است که هفتاد سال عمر انسان را بهفت قسمت غیرمتساوی میکرده‌اند وهرقسمتی را متعلق‌بکوکبی میدانسته‌اند از کواکب سبعه واگر مولود نهاری بوده ابتدا از شمس میکرده‌اند واگر لیلی بوده است بقمر وبعد از هفتاد وسه سال را متعلق به (راس) میدانند وبعد از آن دو سال به (ذنب) وکواکب وراس وذنب را در هر قسمتی خداوند فردار مینامند ، هزارات عبارت از ادوار سنین در

اعیاد رسمی مثل: نوروز که از آثار قبل از دورهٔ ساسانی واشکانی است ومهرگان و غیره کاملا از روی اصول علمی وضع شده و براطلاعات آنها دراین علوم خوب دلالت دارد. از جمله آثار این دوره که برتسلط ایرانیان در این علوم گواه است زیج شهریار میباشد[1] که در قرون اولای اسلام علی بن زیاد تمیمی آنرا از فارسی بعربی نقل کرده است، زیج شهریار درزمان یزدگرد سوم تدوین و جداول آن مطابق سال جلوس اوست (۶۳۲ م مطابق ۲۱ ربیع الاول ۱۱ ه)[2]

بقیه پاورقی صفحه قبل

مقابل ادوار فصول وهزارات جدولی دارد ومحاسبه است برای استخراج اوساط کواکب و بعلاوه پارسیان برای یافتن عمر عالم محاسبه‌ای داشته‌اند ومنجمین هند و روم وبابل وایران هر یك در این خصوص عقیده‌ای دارند و ابومعشر بلخی کتابی دراین خصوص تألیف کرده است موسوم به (الوف)، نیم بهر الخ هر برجی راگاه بدو قسمت متساوی وگاه بهفت قسمت وگاه بنه وگاه بدوازده میکنند و هر قسمتی را متعلق بکوکبی میدانند، مثلا در نیم بهر بدوقسمت میکنند قسمت اول را از بروج مذکر بشمس وقسمت دوم بقمر وقسم اول را از بروج مؤنث بقمر و قسم دوم را بشمس متعلق میدانند (حمل مذکر است و ثور مؤنث و همچنین تا حوت که مؤنث است).

۱- زیج شهریار یا زیج شاه بپهلوی (زیك شتر ایار) است.

۲- ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم مینویسد: «و اما پارسیان بروزگاردولت خویش تاریخ بروزگار آن ملك نوشتندی که میان ایشان بودی و چون بمردی تاریخ از روزگار آن کردندی که پس از او نشستی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از اول ملك یزد جردبن شهریار گرفتند و اوآخرملکی بوده است از خسروان وسالهای او بی کبیسه و بی بهیزك دارند». بیفایده نیست که برای توضیح مقصود او بگوئیم: در عهد ساسانی سال را ۳۶۵ روز میگرفتند هر ماهی ۳۰ روز وپنج روز بنام اندرگاه یافنجی یعنی خمسه مسترقه و کسرزائد را (قریب شش ساعت) در ۱۲۰ سال یکماه جمع کرده برآخر سال میافزودند (سال کبیسه ۱۳ ماه میشده) وآن سال را (بهیزك) مینامیده و جشنی میگرفته اند و اندرگاه را درآخر ماه کبیسه و در غیر سنوات کبیسه آخرماه سمی آن اضافه میکرده اند، در دورهٔ اول دو فروردین میشده ودر دوم دو اردیبهشت الخ و درزمان یزدجرد خمسه مسترقه درآخرابانماه بوده است وهمینطور بعد از اسلام باقیمانده

بقیه پاورقی صفحه‌قبل

است، اسامی ماههای آنها فروردین اردیبهشت الخ بوده است و هر روزی از ماه نامی داشته است باین ترتیب :اورمزد ، بهمن، شهریور، اردیبهشت، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دیبازر (دیبادر) ،آذر، ابان، خور، ماهی(ماه)، تیرجوش(گوش)، دیب مهر، مهرسروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باد، دیبدین، دین، ارد، اشتاد ،آسمان، زامیاد ، مار اسفند ، انیران ، و اسامی اندرگاه این است : اهنود ، اشنود، اسفند مذ، وهشت ، هشتویش ، و نام روز چون با ماه موافق میشده عید میگرفته اند مانند تیرگان ۱۳ تیر و مهرگان ۱٦ مهرو بهمنجنه ۲ بهمن (جشن سده روز ابان است از بهمن و این جشن غیر ازآنها است که گفتیم) . باری بعد از یزدجرد دیگر اجرای کبیسه و بهیزك نکنند و سال را ۳٦٥ روز حساب کنند و ازاین جهت اول فروردین هر ٤ سال یك روز عقب میرود و تقریباً در ۱٤٤٠ سال و تحقیقاً در ۱٤٨٤ دوباره بنقطهٔ اولی‌عود میکند ، بعضی گویند که این قسم ازسال در دورهٔ ساسانی‌هم معمول بوده چنانکه‌اول فروردین در مبدأتاریخ یزدگردی ۹۰ روز عقب بوده است و بهرحال هیچکدام از این دوقسم (باکبیسه و بی کبیسه) سال شمسی حقیقتی نیست بلکه اصطلاحی است ولی شاید اساس اصلی تقویم اوستائی که مأخذ تاریخ‌این دوره است بر شمسی حقیقی‌بوده است ، برخی احتمال‌داده‌اند که در ایران خیلی قدیم تقویمی معمول بوده است که اول سال را از پائیز میگرفته‌اند وداریوش در کتیبه‌های خودآنرا بکار برده است و اسامی‌بعضی از ماههای آنها ازروی کتیبهٔ بیستون اینهاست : ثوراواهار ، ثابکار چیس ،آدوکانیس، گرماپدا، باگایادیس، آتر یادیا، آناماکا ، پار کازانا ، ویاخنا، ومقصود ازآنهابترتیب این‌است، ماه اول بهار، ماه دوم بهار،ماه سوم‌بهار، ماه‌اول‌تابستان، ماه‌اول‌پائیز، ماه سوم‌پائیز، ماه اول‌زمستان، ماه دوم زمستان .

نثر و خطابه و تاریخ وحکم

و امثال در دورهٔ ساسانیان

قرائن و ادلهٔ تاریخی حاکی است که ایرانیان این دوره در این فنون مقام شامخی داشته اند . اما در (خطابـه) همین قدر در فضیلت آنـان بس کـه قوم عرب جاهلی در خطابه و بلاغت مشهور و از مابین آنها اهالی یمن بکثرت خطبا و بلغا ممتازبوده اند و بتصدیق مورخ شهیر جرجی زیدان (تمدن اسلامی ۳۱ ج ۳) یکی ازعلل این تفوق واختصاص همانا اختلاط آنها با ایرانیها بوده است که طبعاً فصیح واهل خطابه و بلاغت بوده‌اند و شمه‌ای ازآثار خطابه های بلیغ و غـرای سلاطین ساسانی بالاخص اردشیربـابکان در پاره‌ای از کتب ادبی وتاریخی اسلامی ازقبیل شاهنامهٔ فردوسی و مروج الذهب مسعودی نقل شده است . و اما در حکم و امثال وادبیات منثوره راجع بتاریخ وقصص ومطالب اخلاقی وسیاسی وغیره دلائل تاریخی معلوم میکنند که درآن عهد این قسمتها بسیار اهمیت داشته و خیلی ازآثار این دوره به دورهٔ اسلامی منتقل شده است و در موقع نقل کتب چنانکه بیاید بیشتر اعتماد مسلمین درسیروآداب وحکم وتاریخ، مانند نجوم وموسیقی، بکتب ایرانی وایرانیان بوده است (تاریخ تمدن اسلامی ۱۶۰ ج ۳ و تـاریخ‌آداب اللغهٔ جرجی زیدان) . شهرت کتابی مانند کلیله و دمنه درآن وقت و ابوابی که درآنـدوره فارسیها برآن اضافه کرده اند مانند باب برزویهٔ طبیب و کتبی که اکنون موجود و منسوب بآن دوره است مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و حکایات وقصص رزمی و بزمی که درآن دوره وجود داشته و در تاریخ ایران باقی مانده مثل حکایت‌بهرام

چوبین و قصصی که در قرون اولیهٔ اسلام نوشته شده و بقول بعضی [1] بظن غالب و برخی بطور قطع اصل آنها درزبان پهلوی بوده‌است مانند قصه ویس ورامین، خسرو وشیرین وفرهاد ، زال ورودابه ، بیژن ومنیژه ومؤلفات و کتب بسیاری که منسوب باین دوره است و قسمتی ترجمه بعربی شده مانند خدای نامه درتاریخ فرس و کتب دیگر که ذکر خواهد شد برای مدعای ما شواهد خوبی است .

و بعلاوه کتب معتبرهٔ ادبی وتاریخی بعد از اسلام مملو از حکایات ادبی و کلمات حکیمانـهٔ منسوب باین دوره است مشتمل برمواعظ و نصایح حکیمانه و آداب جهانگیری و جهانداری و تشجیع قلوب و ترغیب بر اتحاد و غیره مـانند کلماتی که بانقل بعربی ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه [2] نسبت باردشیر بابکان میدهد ، و هرچند دراین ترجمه ها و نقلها تحریف و تغییری باشد باز میفهماند که در اصل چیزی بوده که دست بدست بلاحقین رسیده است .

نمونهٔ نثر این دوره ،آنچه قطعی و محسوس‌است کتیبه های ساسانی است مانند کتیبهٔ اردشیر بابکان درنقش‌رستم درجنوب‌تخت‌جمشید که دردوشیوهٔ‌پهلوی وباترجمهٔ یونانی نوشته شده است : « پاتـکا را زانا مزدیسن بغی ارتخشتر مالـکان

۱ـ تاریخ مشیرالدوله .

۲ـ درزیل شرح دستورامیر المؤمنین‌علیه‌السلام بمالك اشتروصایای اردشیر بابکان را باولاد واعقاب وسلاطین بعد ازخودش نقل میکند ، وبرفرض اینکه ازاردشیرهم‌نباشد خواندنی‌است ویکی ازفقرات آن این است : «واعلموا انکم لن تقدروا ان تختموا افواه الناس من الطعن والازراء علیکم ولاقدرة لکم علی‌ان تجعلوا القبیح من افعالکم حسناً فاجتهدوا فی‌ان‌تحسن‌افعالکم کلها وان‌لاتجعلوا للعامة علیکم‌سبیلا» و نیز از آن‌فقرات‌است: «واعلموا ان کثیراً من وزراءالملوك من‌یحاول استبقاء دولته وایامه بایقاع الاضطراب و الخبط فی‌اطراف مملکة الملك لیحتاج الملك الی‌رأیه وتدبیره‌فاذا عرفتم ذالك من‌وزبر من وزرائکم فاعزلوه فانه یدخل الوهن والنقص علی‌الملك والرعیه لصلاح حاله وماتقوم نفسه‌بهذه النفوس کلها الخ» ازخوانندگان‌منتظریم که بمابقی‌این کلمات که الحق گنجینهٔ اسرارو‌حکمت است رجوع کنند .

مالکاآیرانا مینوچیتری من‌یزتان بارا پاپاکی مالکا» [1] وترجمهٔ آن این‌است که: «این پیکرمزده پرست خدایگان‌اردشیر شاهنشاه ایران‌آسمانی نژاد ازایزدان‌پسر بابك شاه است» و دیگر از آثار نثر منسوب باین دوره کتاب (کارنامهٔ اردشیر) و کتاب (یادگار زریران) است که اصل پهلوی‌آنها بهمت بعض مستشرقین در قرن نوزدهم میلادی بطبع رسیده است [2]

۱- نمونهٔ ادبیات ایران بجای تلفظ بغی ویزتان (بجی) و(یزدان) نوشته است‌ولی بقرینهٔ سکهٔ بهرام گور که عین آن در تاریخ ایران مشیرالدوله نقل شده است همان تلفظ (بغی) و (یزتان) احتمال میرود.

۲- نمونه‌ای ازکارنامهٔ اردشیر بابکان نقل از مجله‌ارمغان شماره۲-۳سال۱۳۰۷: «اپر، چگونیه، ی ارتخشتر، اپاك، دخت ی، اردوان، وزاهر، داتن ی، اوی، او، ارتخشتر، یوس، ی، اردوان، دو، اپاك، خویش، تن، داشت، دو، په، وریك، او، کاپل شاه، رفت، ایستات، افشان، اوخواهر، ی، خویش، چیگون، زن، ی، ارتخشتر، بوت، نامك، نبشت، پیتام، فرستیت، کو، راست است ان، زنان، رای، گوبیند، کو، کی، تو، مرك خویش، ان، ی، کش، خویش، توخمکان، این، وناسکار، ی، یزدان، دشمن، اسژاکیها، په، مرك، کوشت، فرموش، کرت، افت، مهر، و دوشارم، ی، اپاك اویشان، موست اومندان، براتران، کیه، په، اژار، وسختیه، بیم، وسهم، وان، اژرمیه، په، اوژدهیکیه، وشتری، کاپلان، گرفتار، وآن، ی، دو، وتبخت، براتران، ی، تو، کیه، این، متر، دروچ، په، بند، زندان، پاتفراس، اوریت، کیه، مرك، په، ابیفت، هماك، خواهیند افت، هموین، اژ، دهشك، برهشت» یعنی «درچگونگی‌اردشیر بادختراردوان وزهردادن اواردشیررا. اردشیردوتن‌ازپسران اردوان راگرفته باخویشتن داشت ودوتن ازایشان گریخته‌پیش کابلشاه رفته‌بودند ایندو تن بخواهرشان که زن‌اردشیر بودنامه‌ای‌نوشته‌پیغام‌فرستادند که راست‌است‌آنچه‌دربارهٔشما زنان‌می‌گویند(که زنان‌بی‌وفاوفراموش‌کارند) چه‌توچون‌خودازمرگ جستی‌خویشاوندان خودراکه آن گناهکاردشمن یزدان (اردشیر) بناحق کشت فراموش کردی تومهر ودوستی این دوبرادرمستمند راکه چگونه آزاروسختی وبیم وترس وبی‌احترامی درغربت وشهر کابل میبینند وگرفتارند وآن دوبرادر بدبخت راکه‌آن‌خائن به بند زندان انداخته باد- فراه میدهد ومرك ازخدا بدعا می‌خواهند همگی ازیاد بردی».

کتب ومولفات ایرانیان

قبل از اسلام

وصف کتابخانهٔ عجم قبل از اسلام در تاریخ مشهور است [1] اولین کتابخانهٔ مهم ایرانیان کتابخانهٔ عهد هخامنشی است کـه در غلبهٔ اسکندر مقدونی از میان رفته و بامراو قسمت عمده از مولفات علمی و ادبی ایرانیان بیونـانی نقل واصل نسخ فـارسی محو شده است، از مؤلفات این‌دوره چیزی که اثری ازآن باقی است قسمتی ازکتاب (اوستا) است .در نهضت علمی دورهٔ ساسانی مجدداً ایرانیان‌دارای کتابخانه‌های مهم ومؤلفات بسیار در هر قسمتی ازعلوم وآداب شده‌اند که درعصر

۱ـ ازآنجمله درتاریخ الحکمای شهرزوری نقل ازابومعشر بلخی میکند که رستاق جی (اصفهان) محل کتابخانهٔ مهمی بوده‌است وسلاطین عجم کتابهـای نفیس درآن‌سرزمین دفن کرده‌اند وچندی قبل اززمان ما قسمتی‌ازآنجا خراب و کتابهای نفیسی که روی‌پوست توزنوشته بوده‌اند بزبـان فارسی قدیم پیدا شده است در علوم متفرقه مخصوصاً نجوم و هیئت، وجرجی‌زیدان (تاریخ تمدن‌اسلامی ج ۳ ص ۱۳۰) بعد از ذکر کتابخانهٔ استخر می نویسد: «ولیس‌ذلك کل ماکان عندالفرس من کتب العلم‌فقد عثروافی‌اوائل‌القرن‌الرابع للهجره علی مخـابی فی رستاق جی بفـارس هی عبارة عن ازج معقود بالحجاره فوجدوا هناك کتبا کثیره مکتوبة فی‌لحاء التوز وفیها اصناف‌من‌علوم‌الاوائل باللغة‌الفارسیة‌القدیمه (البهلویه) ـ وبعدازآن می نویسد:«وعثروانحوذلك‌الزمن‌ایضاًعلی‌ازج‌آخرانهارفانکشف عن‌کتب کثیره لم یهتد احد الی‌قرائتها»وبعد ازآن نیزمی‌نویسد: «قال ابن‌الندیم‌والذی رایته انا بالمشاهده ان اباالفضل بن‌العمید انفذ الی هنا فی‌سنة نیف واربعین وثلثمائه کتبا متقطعه اصیبت باصفهان فی سورالمدینة فی‌صنادیق» . و باید دانست که خیلی ازمؤلفات ایرانیان نیزبکتابخانهٔ اسکندریه نقل شده است که درعصرخود اولین کتابخانهٔ مهم دنیا بوده است .

خود شهرهٔ آفاق بوده و قسمتی از آنها بملل دیگر رسیده است، مخصوصاً مسلمین از مؤلفات این دوره بهرهٔ کافی برده‌اند. قسمت عمده از مؤلفات ایرانیان این عهد بعد از اسلام بالمره از بین رفته و قسمتی هم بعربی ترجمه و یکی از مقدمات نهضت علمی عالمگیر اسلامی شده است.

کتبی که بالنسبه اسم یا اثری از آن باقی ومنسوب بدورهٔ ساسانی است به دو دسته تقسیم میشود: یکی کتب مذهبی مشتمل بر ترجمه ها و تفاسیر اوستا و کتبی که راجع بعقاید و امور مذهبی است، دیگر کتب غیر مذهبی مشتمل بر انواع علوم و ادبیات از قبیل: نجوم و ریاضیات وتاریخ وطب و بیطاری و مسائل سیاسی و فنون جنگی و نظامی و قصص رزمی و بزمی و حکمت علمی و اخلاقی و فن موسیقی وغیره، وازاین مؤلفات آنچه بعربی نقل شده پاره‌ای را ترجمه یااصل یاهردوباقیمانده‌است ودسته‌ای را اصل وترجمه ازمیان رفته‌است. صاحب‌الفهرست بالغ بر هفتاد کتاب مذهبی و غیر مذهبی را اسم میبرد که از فارسی پهلوی به عربی ترجمه شده وبقول او درقرن چهارم هجری اصل و ترجمهٔ آنها در دست بوده است[۱]، جرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلامی (ج ۳ ص ۱۵٤) درحدود بیست کتاب تاریخی و ادبی اسم میبرد که از فارسی پهلوی بعربی نقل شده است و بعد از آن مینویسد «شکی نیست که غیرازآنها کتب دیگر تاریخی و ادبی و مذهبی نیز از فارسی بعربی نقل‌شده است» ودرجای دیگر میگوید: «چنانکه اعتماد مسلمین در موقع جلب و ترجمهٔ کتب ازمابین ملل عالم درخصوص فلسفه ومنطق بیونانیان و درطب و ریاضیات بهندیها بوده است، در نجوم و سیر وآداب و حکم و تاریخ و موسیقی نیز تمام اعتمادشان بایرانیها بوده است و هر چیزی را از ملتی اقتباس میکرده اند که در نهایت مهارت و حداکمل آنرا واجد بوده است.

خلاصه نظر باینکه در مباحث آتیه نیز محتاج خواهیم شد در اینجا اسامی

۱ـ کلام ابن ندیم در تاریخ مشیرالدوله نیز نقل شده است.

بعض کتب و مؤلفات منسوب بایرانیان قبل از اسلام را با مترجم آنها بعد از اسلام (اگر معلوم باشد) تعداد میکنیم : ۱ ـ خدای نامه (خوتای نامك) راجع بتاریخ سلاطین ایران که بقول بعضی در زمان یزد جرد شهریار جمع‌آوری و تألیف شده است [۱] عبدالله بن مقفع درقرن دوم هجری بعربی‌ترجمه کرده ودر (۳۴۶ هـ) بتوسط چهار نفر زردشتی از هرات و سیستان و غیره برای حاکم طوس ابو منصور محمد بن عبد الرزاق بفارسی ترجمه شده است و اغلب محققین نوشته اند که مأخذمهم فردوسی و دقیقی همین کتاب بوده است [۲] ۲ـ کلیله و دمنه ، ابن مقفع بعربی نقل کرده و ترجمهٔ او باقی است [۳] ۳ـ آئین نامه ٤ ـ مزدك (مزدك نامه) ٥ ـ تاج در

۱ـ آقای اقبال آشتیانی نقل از تاریخ ادبیات مرحوم ذکاءالملك فروغی کرده‌اند که درزمان یزدگرد سوم دانشوردهقان (دهقان بمعنی مورخ) که از بزرگان مداین بود بامر پادشاه مأمورجمع آوری وتدوین تاریخ ووقایع سلاطین عجم گشت و دانشور دهقان کتاب خوبی تدوین کرد وچنین بنظرمیآید که این کتاب (باستان نامه) نـام داشته و اصل مأخذ فردوسی همان باستان نامه است .

۲ـ درخصوص مأخذ شاهنامهٔ فردوسی‌ودقیقی‌وشرح شاهنامهٔ ابومنصوروشرح‌احوال اورجوع شود بمسطورات آقای تقی‌زاده درمجلهٔ کاوه .

۳ـ بی‌فائده نیست که تاریخ این کتاب راکه ازمهمترین کتب قدیمهٔ سیاسی واخلاقی است دراینجا بنویسیم : واضع این کتاب حکیم‌هندی است موسوم به (بیدپا) وآنرابرای (دابشلیم) نوشته است ودابشلیم بعد ازاسکندرمتولی امور هندوستان شده و دست تعدی دراز کرده است ازاینجهت‌آن حکیم این کتاب را دربیست واندی قرن پیش بزبان بهایم وطیور برای تنبیه پادشاه نوشته است ، اصل این کتاب بلغت سانسکریت در۱۲ باب‌نوشته شده وبعد ازآن‌بلغت تبت‌وبعد از آن بسریانی ودرحدود قرن ششم میلادی بدست‌برزویه حکیم ایرانی بفارسی پهلوی نقل شده است . از روی ترجمهٔ برزویه یك ترجمهٔ سریانی درزمان انوشیروان شده که اکنون در دیر نصارا نزدیك حلب آنرا یافته‌اند وابن مقفع درقرن دوم هجری اصل کتاب را ازپهلوی بعربی نقل کرده‌است. بعدازترجمهٔ ابن‌مقفع‌این کتاب بدست فضلاودانشمندان‌افتاده وبتدریس‌وتدرس آن‌مشغول گشته‌اند وبرخی آنرانظم بسته وبرخی دوباره‌آنرا نقل وتألیف کرده‌اند وبعضی‌نیز کتابی‌بهمان سبك ازخودتألیف کرده‌اند . ولی قطع نظر ازآن ترجمهٔ سریانی که بتازگی پیدا شده است و در زمان انوشیروان صورت گرفته فقط ترجمه‌ای که صحیحاً باقی مانده و بدست ملل عالم افتاده

سیرت انوشیروان ٦ـ الادب الکبیر ٧ ـ الادب الصغیر ٨ ـ الیتیمه ، و این شش کتاب نیز از ترجمه های ابن مقفع است و موضوع آنها تاریخ و ادبیات و اخلاق

بقیه حاشیه صفحه قبل

است همان ترجمهٔ ابن مقفع است واصل پهلوی وهندی آن نیزازبین رفته وتقریباً تمام‌ملل عالم ازقبیل سریانی ویونانی وایتالیائی‌وفارسی وترکی‌وعبری ولاتینی‌وانگلیسی‌وروسی واسپانیولی‌وغیره تماماً این کتاب را ازروی ترجمهٔ‌ابن مقفع بلغات خودشان نقل کرده‌اند. وبتوالی ازمان صدروذیلهائی براین کتاب افزوده شده تا اینکه ابوابش بالغ بر۲۱شده است، اصل هندی‌آن ۱۲باب بوده وسه باب قبل ازاسلام فارسی‌ها برآن افزوده‌اندوشش باب دیگر نیزقبل ازترجمهٔ عربی ابن‌مقفع معروف نبوده است وممکن است خود ابن‌مقفع ازخود یا ازروی مأخذ فارسی برآن افزوده باشد واکنون درنسخ مطبوعه بعض از این فصول وابواب موجود نیست . ازاشخاصی که این کتاب را بعربی نظم بسته (ابوسهل‌فضل بن نوبخت فارسی) است که برای یحیی بن خالد برمکی وزیر مهدی ورشید عباسی بنظم آورده ودیگر (عبدالله بن هلال اهوازی) است درزمان خلافت مهدی (١٦٥ ه) و دیگر (ابان بن عبدالحمید) ازشعرای موالی است که باشارهٔ برامکه آنرا برشته نظم کشیده و دوشعرش باقی‌است:«هذا کتاب ادب ومحنه‌ـ وهوالذی‌یدعی کلیله ودمنه فیه‌احتیالات وفیه رشدـ وهو کتاب وضعته الهند» ودیگر (علی‌بن‌داود) کانب زبیده زوجه هرون الرشید که ضمن ده سال‌آنرا دردوهزاربیت نظم کرده و دیگر (ابن هباریه متوفی ٥٠٤ ه) و دیگر (ابن مماتی مصری متوفی ٦٠٦ ه) و دیگر (عبد المؤمن بن حسن) درقرن هفتم هجری و نظم اواحتمالی است ولی دراین زمینه قطعاً چیزی نوشته است ودیگر (جلال‌الدین‌نقاش) درقرن نهم هجری . و (سهل‌بن هارون) نیز کتابی بسبك کلیله ودمنه نوشته است و این شخص فارسی الاصل وازخدمهٔ مأمون بوده است . ازآنچه ذکرشد تنها همان نظم ابن‌هباریه باقی ودرپاریس ومصر وبیروت طبع شده است ونسخهٔ خطی ازجلال الدین نقاش درکتابخانهٔ بیروت وموزه بریتانیا موجود است . آنچه‌ذکر کردیم‌ازنظم ونثرعربی‌هرچند نویسندگان‌آنها اغلب‌فارسی بوده‌اند ولی بزبان فارسی نبوده است ، نظم کلیله و دمنه بزبان فارسی درزمان امیر نصربن‌احمدسامانی‌بتوسط رودکی شاعرمعروف صورت گرفته وجسته جسته اشعارش‌باقی‌است، ودرزمان ابوالمظفر بهرامشاه‌بن‌منصور غزنوی، از روی ترجمهٔ ابن‌مقفع، ابوالمعالی نصرالله بن محمدبن‌عبدالحمید منشی آنرا بفارسی ترجمه کرده وبعد ازآن ملاحسین بن علی واعظ کاشفی‌برای امیرشیخ احمد معروف بسهیلی از امرای سلطان حسین بایقرا نقل‌ابوالمعالی‌را ملخص وساده کرده است معروف به (انوارسهیلی) واین دو نثرفارسی‌باقی و مکرر بطبع رسیده است .

است . ۹ ـ سیر ملوك العجم در تاریخ و آداب ملوك عجم ، و این کتاب متعدد بوده
است : یکی را ابن مقفع ترجمه کرده و یکی را (زادویة بن شاهویه اصفهانی) و
دیگری را (محمدبن بهرام مطیار اصفهانی) ۱۰ ـ رستم و اسفندیار ۱۱ ـ بهرام
شوس ، و این دو کتاب ادبی را (جبلة بن سالم) ازپهلوی بعربی ترجمه کرده‌است
۱۲ ـ هزار افسانه (بعربی ترجمه شده و موسوم بالف لیل ولیله است) درخصوص
کتابی که فعلا در دست است تحقیقات بسیار و عقاید مختلفی اظهار شده است ،
بطور اختصار کتاب کنونی بتدریج درست شده و کاریکنفر در یکزمان نیست‌ولی
مایهٔ اصلی آن بطور قطع ایرانی‌فقط یا ایرانی وهندی است ۱۳ ـ شهربرازواپرویز
۱٤ ـ دارا و بت زرین ۱۵ ـ بهرام و نرسی ۱٦ـ هزار داستان ۱۷ـ خرس و روباه
۱۸ـ سندباد (مانند کلیله و دمنه اصلا از هندی بپهلوی بوده است) ۱۹ ـ افسانهٔ
گشت و گذار ۲۰ـ مشك زنانه و شاه زنان ۲۱ـ بینان دخت ۲۲ـ بهرام دخت ۲۳ـ
کتاب کاروند ۲٤ ـ انوشیروان ۲۵ـ کتاب الفال . از کتاب هرار افسانه تا اینجا
عموماً راجع بموضوعات و قصص اخلاقی و ادبی است که بعربی نقل شده و مترجم
آنها کاملا معلوم نیست ۲٦ ـ زیج شهریار یا (زیج شاه) وبلغت پهلوی زیك شتر-
ایار (Zik de chatroayar) در خصوص اوساط کواکب و جداول نجومی که
مطابق سال اول جلوس یزد گرد سوم تنظیم شده است (۱٦ ژوئن ٦۳۲ م و ۲۱
ربیع الاول ۱۱ هجری قمری) وآنرا (ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی) از پهلوی
بعربی ترجمه کرده است ۲۷ ـ اختیار نامه درسیرت فرس که (اسحق بن یزید)
آنرا از فارسی بعربی نقل کرده است ۲۸ـ کارنامهٔ اردشیر (کارنامك ارت خشیر
پاپکان) از کتب ادبی که بعربی نقل شده و ناقل‌آن معلوم نیست ۲۹ـ یاد گار
زریران (یات کار زریران) یا(شاهنامهٔ گشتاسب یا پهلوی) ۳۰ ـ فرهنگ پهلوی،
کارنامهٔ اردشیر بقول بعضی در قرن ششم میلادی نوشته شده و کتاب یاد گار
زریران بروایتی در پانصد میلادی نوشته شده است و اصل پهلوی این دو کتاب

۲

باکتاب فرهنگ پهلوی در قرن نوزدهم میلادی بهمت مستشرقین اروپائی بزیور طبع آراسته شده است ۳۱ـ وصیت نامهٔ اردشیر بشاپور ۳۲ـ وصیت نامهٔ انوشیروان بهرمز وجواب او ۳۳ ـ نامهٔ انوشیروان بمرزبان وجواب او ۳۴ـ کتاب انوشیروان به بزرگان ملت در تشکر ۳۵ ـ کتاب چیزهائیکه بحکم اردشیر استخراج شده راجع به آنچه در سیاست و مملکت داری نوشته‌اند ۳۶ ـ وصیت نامهٔ انوشیروان باهل بیت خود ۳۷ ـ نامهٔ تن سر [۱] ، این چند کتاب (ازوصیت نامهٔ اردشیر بشاپور تانامهٔ تن سر) عموماً راجع بمسائل سیاسی و مملکت داری است که بعربی نقل شده و ناقل آنها تماماً معلوم نیست ولی از آنجمله (نامهٔ تن سر) را ابن مقفع ترجمه کرده و در قرن ششم هجری ابن اسفندیار ترجمهٔ عربی را بزبان فارسی نقل کرده و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجانیده و اکنون این کتاب در موزهٔ هندلندن است [۲] . ۳۸ ـ قصهٔ و یس ورامین ۳۹ـ قصهٔ خسرو وشیرین وفرهاد ۴۰ـ قصهٔ زال و رودابه ۴۱ـ قصهٔ بیژن و منیژه ۴۲ ـ قصهٔ وامق و عـذرا ، از قبیل این پنج فقـره حکایات رزمی و بزمی دیگر نیز داریم که اصل آنها پهلوی بوده و بعد از اسلام بزبان فارسی امروزی (مانند ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی) یا بعربی نقل شده است ۴۳ـ کتابی که بابوزرجمهر نسبت داده‌اند موسوم به (ایریدج) که گویا معرب (و یژیذك) بمعنی گزیده باشد و این کتاب دراحکام نجوم بوده ودر قرون اولیه اسلام دردست بوده است ۴۴ـ ظفرنامهٔ منسوب بابوزرجمهر کـه آنرا ابوعلی سینا بامرنوح سامانی ازپهلوی بفارسی اسلامی نقل کرده است ۴۵ـ کتاب بزرجمهر فی مسائل الزیج که در دورهٔ صفویه در مدارس اصفهان میخوانده اند ۴۶ـفصول بزرجمهر که ابوبکرخوارزمی دریکی ازرسایل خود آنرا ذکر کرده‌است [۳] .
خیلی از کتابهائی که ذکردیم اسم اصلی فارسی آنهامعلوم‌نیست، اصل وترجمهٔ

۱ـ تاریخ ایران مشیرالدوله . ۲ـ تاریخ ایران مشیرالدوله .

۳ـ آقای میرزامحمدعلیخان تربیت درمجلهٔ گنجینهٔ معارف درضمن شرح حال بزرجمهر این چند کتاب راازاو نام برده‌اند بعلاوه رساله دیگردر استخراج طالع بیماران نقل از (بارون بروزن).

بسیاری از بین رفته است وبعقیدهٔ نگارنده چیزهائی راجع بمسائل اخلاقی وسیاسی و تاریخی گاهی در کتب ادبی و تاریخی یافت میشود از قبیل شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (راجع بوصایای اردشیر بابکان) و کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه که از بقایای ترجمه‌های این کتابهاست که در قرون اولای اسلام بدست مسلمین بوده است ، و غیر از اینهانیز کتب دیگردرتواریخ مذکور واز پهلوی نقل بعربی یا فارسی اسلامی وغیره شده است که تعداد تمام آنها بر اطالهٔ کلام می افزاید .

علاوه بر کتبی که اسم برده شد کتب پهلوی دیگری نیز اکنون دردست است که تألیف قسمتی ازآنها قطعاً مربوط ببعد از اسلام است و در مورد بعضی اختلاف است . و ست ازمستشرقین اروپا بغیر از کتاب اوستا تمام کتب پهلوی که اکنون در دست است مربوط ببعد از دورهٔ ساسانی میداند [۱] .

۱- آقای مشیرالدوله درتاریخ ایران وآقای آشتیانی ازقول بعض مستشرقین (وِست) نقل کرده‌اند که ادبیات و کتب پهلوی را بسه قسمت کرده است : ۱ - ترجمه ها و تفاسیر اوستا که ۲۷رساله و ۱٤۱۰۰۰ کلمه‌است ۲- کتب راجع بمسائل واموره‌ذهبی که ۵۵جلد و ٤٤٦۰۰۰ کلمه است و کتب مشهوره این طبقه ازاینقراراست: ۱- دین کرت (کاردین) راجع بتاریخ‌وادبیات وسنن زردشتی که درقرن سوم هجری (۹م) تدوین شده ۲- بندهشن (اساس دهنده) که درقرن پنجم‌هجری (۱۱ م) تألیف شده است ۳- داتستان دینیك(عقاید مذهبی) که مانوش چهر (منوچهر) پسر پوران مؤبد بزرك پارس و کرمان دراواخر قرن نهم میلادی (۳ ه) تدوین کرده است ٤- دینای می نیوك خرد (عقاید روح دانش وخرد) که ٦۲ سؤال راجع بدین زردشت را جواب میدهد ۵ - ارتاویرافنامك راجع بهرج و مرجی که درمذهب زردشت‌بعد ازاستیلای یونانیها پدیدآمد وورونقی که درزمان‌ساسانیان گرفت وعقاید راجع بموت وحشر وصراط وحور که بعقاید مسلمین بی‌شباهت‌نیست وگویا مابین قرن سوم وهفتم هجری(۹ و ۱٤ م) نوشته شده است ٦- شگند گومانیك وی جار (یعنی بیانات برطرف کنندهٔ شبهات) در دفاع ازمذهب زردشت در مقابل مذاهب دیگر - ۳- کتب پهلوی درمطالب غیرمذهبی که عدهٔ آنها۱۱جلد ومرکب از ٤۱۰۰۰ کلمه‌است، ازجمله کتب مشهورهٔاین‌طبقه است: ۱- کارنامه اردشیر که بقول بعضی درقرن ششم میلادی نوشته شده ووست بقرون بعد مربوط میدارد ۲ - یادگار زریران که بعضی مربوط بسنه پانصد میلادی میدانند ۳- درخت‌آسور ٤- خسرو کواتان وغلام پیشخدمت او ۵ - مدون قوانین اجتماعی پارسیها درزمان ساسانیان ٦- شطرنج نامه ۷- اسلوب نامه نویسی ۸ - ترتیبات قرارداد ازدواج ۹- عجائب مملکت سکستان ۱۰- فرهنك پهلوی .

در پایان این مبحث لازم است این نکته را بسمع قارئین برسانیم که عمدهٔ مأخذ ما در اسامی کتب تصریحات مورخین بعد از اسلام از قبیل ابن ندیم و ابن القفطی و صاحب کتاب البارع فی‌احکام النجوم (ابوالحسن علی بن ابی الرجال از مشاهیر قرن پنجم هجری) وجرجی زیدان و امثال آنهاست، وممکن است بعض ازین مؤلفات را هر کدام باسمی ذکر کرده باشند والله العالم.

صنایع و کتیبه ها و ابنیهٔ مشهور

دورهٔ ساسانی

جز ای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را

برای تکمیل مطالب لازم است شمهٔ مختصری از صنایع و آثار و ابینهٔ باقی ماندهٔ این دوره سخن بگوئیم : از روی آثار باقیه و شواهد تاریخی بخوبی واضح میشود که ایرانیان ایندوره در فنون جمیله و صنایع مستظرفه از قبیل : نقاشی و موسیقی و معماری و حجاری و اسلحه سازی و پارچه بافی و قالی بافی و غیره مهارت بسزائی داشته اند ، اما در خصوص (موسیقی) و اهمیت و اعتبار آن دردورهٔ ساسانی پیش ازین سخن راندیم - و اما نقاشی نیز دراین عهد ترقی کامل داشته و وجود (مانی) و پیروانش اهمیت این صنعت را درآن دوره ثابت میکنند ، وهر چند ایرانیان درزمان مانی نقاشی را ازچین اقتباس کرده‌اند ولیکن تصرفات خودشان باندازه‌ای آنرا تکمیل کرده که چینی ها از آنها اقتباس کرده‌اند و بقول بعضی نفوذ ایرانی در بعضی از نقاشیهای چینی بنظر اهل فن کاملا محسوس است و در حفریات تورفان ترکستان‌چین نقاشیهائی‌پیدا شده که معلوم‌است‌آنهاراچینی‌ها از روی‌نقاشیهائی که ایرانیان بچین‌برده اند کشیده‌اند وتماماً صورتهای ایرانی‌است وپیروان مانی را نشان میدهد و این‌آثار اکنون در برلن است [1] .

اما معماری و حجاری و مجسمه سازی و نقاری وامثال‌آنها ، از قدیم الایام ایرانیها دراین‌دسته ازصنایع دست داشته اند و تسلط اشکانیان همانطور که علوم

۱- تاریخ ایران مشیرالدوله ص ۲۷۷ .

وآداب ایرانی را بطاق نسیان انداخت رونق این صنایع را نیز برد و در عهدآنها از اهمیت افتاد ، ایرانیان دورهٔ ساسانی علاوه برتجدد علمی و ادبی محتاج بتجدد صنعتی هم بودند و از این جهت ارباب صنایع‌را تشویق کرده بکمك خارج وداخل صنعت را نیز مانند علم و ادب زنده کردند و مخصوصاً معماری و حجاری و امثال آنها درآن عهد رونقی‌تازه یافت بطوریکه در ردیف تشکیلات دیگررئیس‌یاوزیر مخصوصی بنام (کرك بذ) داشته است [۱] و هرچند در این قسمت اقتباسی از ملل دیگر مانند رومیها و یونانیها و غیر ازآنها شده باشد قطعاً تکمیلش بدست خود ایرانیها صورت گرفته و مایهٔ طبیعی‌آنها این صنایع را درآن عصر بسرحد کمال رسانیده است . چیزیکه باید دانست این استکه صنایع مزبوره درآندوره ازآغاز تا انجام بریك منوال و یك حال نبوده بلکه گاهی تنزل و گاهی ترقی داشته است چنانکه بعد از شاپور بن اردشیر بالنسبه تنزلی در این صنایع محسوس است و حجاریهای بهرام دوم وسوم ونرسی‌خیلی‌پست تر ازشاپوراست و بعد ازآن‌حجاری های زمان انوشیروان (در شهرشاپور) فی الجمله عقب رفته و بعدازآن در زمان خسرو پرویز ترقی فاحشی پیدا کرده است [۲] .

بالجمله سلاطین ساسانی‌همت برآبادانی مملکت گماشتند وشهرها وعمارات عالی بنا کردند چنانکه بنای (شهرشاپور) نزدیك کازرون‌فارس که فعلا خرابه‌ای ازآثارش باقی است وهمچنین (نیشاپور) در خراسان و(جندی‌شاپور) درخوزستان

۱ـ تاریخ‌ساسانی، طبقات ورؤسای‌دیگرهر کدام اسمی داشته‌اند مانند: (وزرك فرماذار) یعنی وزیراعظم و (مؤبدان مؤبد) رئیس‌روحانیین و(ایران دبیربذ) یعنی سردبیر شاه و (ایران‌سپهبذ) یعنی سپهسالار و(واس‌تری یوشان‌بذ) رئیس‌طبقه برزگران و(هتخشان‌بذ) رئیس‌طبقه تجارواصناف و(می بذ) یعنی‌شربت‌دارو(آثروان) بمعنی‌روحانیین و(آرتشتاران) جنگیها و(دبیران)مستخدمین دولتی و(واستری‌یوشان وهتخشان) زارعین و کسبه‌وهمچنین طبقات ورؤسای‌دیگر(تاریخ مشیرالدوله وتاریخ‌ساسانیان مرحوم فروغی) .

۲ـ تاریخ ساسانیان مرحوم ذکاءالملك فروغی .

منسوب بشاپور اول است و کازرون فارس و(گنجه) ققفقازیـه از بناهای قباد اول است (گویند باندازهٔ قباد کمتر کسی شهردرایران بنا کرده است) ومرحوم ذکاء ـ الملك (میرزا محمد حسین فروغی) در تاریخ ساسانیان می‌نویسد کـه انوشیروان بعد از اینکه شهرهای شام را گرفت و بتسخیر مستملکات قیصر پرداخت ازآن نواحی سنگهای مرمر و فسیفسا [1] بعراق حمل کرد و از مصالح مزبوره شهری از روی نقشهٔ انطاکیه وسایر بلادشام نزدیك مدائن بساخت وآنرا (رومیه) نامید و گفتهٔ مسعودی را نقل میکند که دیوار این شهر که قلعهٔ آن باشد هنوز باقی و بر- پاست اما خود شهر خراب شده و در جای دیگر مینویسد کـه اردشیر هشت شهر بنا کرده [2] ، باری ازیاد گارهای با عظمت این عصر یکعده حجاری وآثار مخروبهٔ قصور و عمارات عالیه در ایران وغیر ایران باقی مانده است که برمهارت ایرانیان در این صنایع و ابهت و شوکت عهد ساسانی دلائل متقن بیچون و چرا و شواهد محکم پا برجائی است و هیچ ایرانی بل انسان با حس غیر تمندی نیست کـه از تماشای این کاخهای منیع شگفت خیز و مناظر عبرت انگیز سرانگشت حسرت نخاید و هر قصر شامخی را در نوبهٔ خود ایوان مداین ندانسته «هان ایدل عبرت ـ

۱ـ فسیفسا بعضی نوشته‌اند که ترکیبی از شیشه و سنك برنگهای مختلف باصفا و خوش نما وشفاف است که‌درفرش کردن زمین ومبانی ابنیه بکارمیبرده‌اندودر کتاب‌لغت (المنجد) است که فسیفسایافسیفسه عبارت ازقطعات الوان ازرخام وغیره است که‌بواسطه ترکیب وتألیف آنها صورواشکال مختلفه میسازند .

۲ـ اسامی هشت شهررا درتاریخ ساسانی اینطورنوشته : (شهرخط) دربحرین و (شهر بهرسیر) مقابل‌مداین که اصل اسم آن‌اردشیربوده وبهرسیرمعرب آن است و(اردشیر خره) که شهرجور یافیروزآباد باشد واسم اصلی‌شهرجورشهر گور بوده ودر زمان عضد- الدوله دیلمی به‌فیروزآباد،وسوم‌شده‌است وشهر(بردسیر) درکرمان که دراصل برداردسیر بوده وشهر (بهمن اردشیر) درحوالی بصره درکنار دجله که اهالی بصره آنرا بهمن شیر وفرات میسان نیز گویند وشهر(رامهرمزوسوق‌الاهواز) بخوزستان وشهری که درحوالی موصل فعلا به ریشهر معروف است وبزعم بعضی دراصل (راو اردشیر) بوده است .

بین... الخ» و « این کسری خیرالملوك الخ... » نخواند [1]

«در غم این ناخلف اولادجم - بیستون راشد زحسرت پشت خم (مؤلف).

خلاصه آثار مشهوری که راجع بصنایع مزبوره از دورهٔ ساسانی بما رسیده است بقرار ذیل است: ۱- چهار طاق سروستان (نزدیك دهی موسوم به ئیلان در سمت شرقی شیراز) بعضی احتمال داده اند که آتشکده‌ای بوده است مربوط بعهد هخامنشی ولی بعقیدهٔ محققین بنای آنجا مربوط بدورهٔ ساسانی است و بعضی نوشته‌اند که این بنا در قرن چهارم میلادی زمان شاپور ذوالاکتاف ساخته شده است ۲-در فیروزآباد (تقریباً هجده فرسخی شیراز در راه دارابگرد)آثار مخروبهٔ طاقها و دیوارهای عمارت مهمی در آنجا هست و بعلاوه آثار طاق و رواق ومناره (بقول آثار العجم ارتفاع مناره از ۲۰۲ ذرع بیشتر است) در آنجا دیده میشود و در محل موسوم به (تنکاب) بهمان نواحی چند مجلس حجاری شده است از جمله مجلس جنك با اهمیتی است ، مرحوم فروغی در تاریخ ساسانیان مینویسد از آثار اردشیر بابکان در فیروزآباد مجلس حجاری شده است شبیه بحجاری نقش رستم ۳ ـ تخت خسرو یا (طاق کسری) بار گاه انوشیروان و از آثار باعظمت آن پادشاه ذیشأن است که در طیسفون نزدیکی دجله واقع و بامراو در (۵۵۰ م) بنا شده است و بقیهٔ که از این بنا موجود و بحدس بعضی ربع اصل عمارت است عبارت میباشد از یك تالار مسقف بطاق بزرگ با چند شاه نشین و بقراری که نوشته اند طاقها و دیوارهای درونی تالار بالوحه های سیمین و زرین منبت کاری بوده و تخت سلطنت در ته آن

۱- « هان ایدل عبرت بین ازدیده نظر کن هان ـ ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان» قصیدهٔ معروف خاقانی است و «این کسری خیرالملوك» اشاره باشعار عدی بن زید عبادی است : «این کسری خیرالملوك انوشروان ام این قبله سابور ـ لم یهبه ریب المنون فولی الملك عنه فبابه مهجور ـ حین ولوا کانهم ورق جف تذری به الصبا والدبور» .

پشت پرده‌ای قرار داشته است [1] و الحق وضع بنا وطراحی این‌عمارت بسی شایستهٔ تحسین و مستحق آفرین است ٤ـ طاق بستان (یا طاق وستام و تخت بستان) نزدیك کرمانشاهان از ابنیهٔ خیلی بااهمیت و ظرافت است و بسی دقایق وشیرین‌کاریهای صنعتی‌در آنجابکاربرده شده‌است وچند مجلس‌حجاری‌شده در آنجاهست:

۱ـ دو صورت شبیه بیکدیگر و درطرف هریك لوحهٔ کتیبه است و مطابق حدسی که از عبارات کتیبه‌ها زده شده است یکی شاپور دوم (مدت سلطنت ۳۱۰ـ۳۷۹م) و دیگرشاپورسوم است (مدت سلطنت ۳۸۲ ـ ۳۸۸ م) برخی‌بانی اصل‌این حجاری را شاپور سوم گفته اند و بعضی بانی یکی را شاپور دوم و دیگری را شاپور سوم [2]

ب ـ سه صورت حجاری که دونفر آنهاروی جسد ایستاده اندو کتیبه ندارد وبرخی

۱ـ تاریخ مشیرالدوله ، باید دانست که بعض مورخین تصریح کرده‌اند که ایوان کسری بدومحل اطلاق میشود یکی‌شهری که شاپور درشرقی مداین مقابل طیسفون‌ساخته وبعد ازطیسفون که درغربی مداین است آنجا مقرسلطنت گشته ودیگرطاق مرتفعی که در طیسفون ساخته شده واکنون آثارش برپاست و برخی‌بنای این طاق را بانوشیروان نسبت داده‌اند وبعضی نوشته‌اند که پرویز بن هرمزشهری راکه شاپور درمقابل طیسفون ساخته بود تکمیل وتزئین کرده است ، علی ای حال مرحوم فروغی درتاریخ ساسانیان یکجادر مساحت طاق وایوان مینویسد که ۲٤ ذرع عرض و۲۸ ذرع ارتفاع و۳۸ ذرع طول دارد ودریکجا مینویسد که در سفر ناصرالدین شاه بعتبات بدقت مساحت کردند اینطور شد : طول فرش انداز ایوان ٤۸ ذرع‌است وقطر پایهٔ دیواردست راست هفت ذرع ویك‌چارك وقطرپایهٔ درگاه سمت شط چهارذرع ونیم وقطرپایهٔ درگاه دست‌چپ ۷ ذرع ویکچارك وعرض دهنهٔ طاق ۳٤ ذرع ونیم وارتفاع طاق ۳۲ ذرع ودهنهٔ پایهٔ طاق ازابتدا تا انتها سمت شمال ۹ ذرع وطول درگاه سمت شمال ۹ ذرع وعرض هر درگاهی سمت شمال ٤ ذرع (ص ۷۹ ج ۱) ، صحت و سقم برعهدهٔ مرحوم مؤلف است . در موقع دیگر شرح دیگری راجع باین‌موضوع می نگاریم .

۲ـقول باینکه بانی‌این حجاری اصلا شاپورسوم‌است صاحب تاریخ ساسانیان‌ترجیح داده ودرتاریخ مشیرالدوله دراین خصوص اسمی ازشاپورسوم برده نشده است ودرآثار ابنیه و کتیبه‌ها فقط اسم شاپوردوم را می برد .

از روی حدس گفته اند که صورت تاج بخشی اردشیر اول است بشاپور ج ـ صورت سوار مسلحی که محتمل است خسرو پرویز باشد د ـ سه صورت بی کتیبه که به حدس بعضی و سطی خسرو پرویز و طرف چپ قیصر روم (مریس) و طرف راست زوجهٔ خسرو، شیرین سریانی است هـ ـ دو مجلس شکار گاه خیلی عالی که یکی بیش از ۷۵ صورت انسان و قریب ۱۵۰ صورت حیوان و دیگری قریب ۷۰ صورت انسان و قریب صد صورت حیوان دارد و حیوانات دو مجلس از قبیل آهو و گراز و گور و اسب و فیل وشتر و غیره هستند و الحق این دومجلس خیلی تماشائی است، خیلی ازتزیینات طاق‌وستام از آثار خسرو پرویز است (مدت سلطنت ۵۹۰ ـ ۶۲۷م) ۵ـ در نقش رستم نزدیك تخت جمشید مجلس حجاری شدهٔ چندی از دورهٔ ساسانی است: ۱ـ مجلس شاپور که شهریارایران شاپور درحالت سواری‌است ودونفررومی پیاده باحالت انکساردرجلواسب او هستند وشاه دست یکی را گرفته و امپراطور روم (والرین) بزانو درآمده است و این مجلس کتیبه دارد و نشان میدهد که شاپوروالرین را اسیر و (سیریادیس) را امپراطور روم نموده است و این حجاری ازآثار شاپور و عظمت در بار با اقتدار آن شهریار را نمودار میکند ب ـ ازآثار اردشیر اول صورت دونفر سوار که هریك را زیرپای اسب جسدی افتاده است و یکنفر تاج میدهد ودیگری میگیرد . گویند این دو سوار یکی اهورمزدا ودیگر اردشیر وزیرپای اسب اردشیراردوان آخرین شاه اشکانی وزیر سم اسب اهورمزدا مجسمهٔ اهریمن است ج ـ صورت پادشاهی است ایستاده وچند نفر اطراف او هستند و گویا پادشاه بهرام دوم ومابقی ملازمین اوهستند د ـ صورت دونفر سوار با نیزه در جنگند و سوار دیگر درعقب سریکی علمی دردست دارد ، برخی گویندمربوط ببهرام چهارم وبعضی گویند صورت جنگ بهرام پنجم باخان هیاطله است ۶ـ در شاپور پنج فرسخی کازرون چند فقره حجاری تاریخی است: ۱ ـ صورت شاپور اول سوار وزیر سم اسبش یکنفرلگدمال میشود و جلو اسب شهریار سه نفر پیاده از

آنجمله یکی با حالت عجز بزانو در آمده و پادشاه دست یکنفر شخص منقاد را گرفته و غیر از آنها در عقب سر شهریار دورده سوار و در سمت جلو چندین نفر پیاده با اسلحه حجاری شده است و این مجلس حال مغلوبیت و اسارت والرین و برقرار کردن شاپور سیر یادیس را بامپراطوری روم ومجبور شدن والرین بقبول و تکریم امپراطور جدید مجسم میسازد ب ـ صورت دو نفرسوار که یکی تاج میدهد و دیگری میگیرد و مجلس تاج بخشی هرمزاست ببهرام اول[1] ج ـ صورت دو سوار که زیر سم اسب یکنفر جسدی پایمال میشود و مابین دو سوار شخصی به زانو درآمده و اظهارعجز وتواضع میکند وبرخی گفته‌اند که دو سواریکی شاپور اول ودیگراهورمزدا و شخصی که بزانودرآمده والرین‌است د ـ مجلس باشکوهی که بدوقسمت میشود : درقسمت بالا پادشاهی دروسط بر روی کرسی نشسته و در طرف چپ شش نفر با کمال ادب وتوقیر ایستاده‌اند ودرطرف راست هفت نفرباحالت تواضع انگشتها درمقابل بینی برده‌اند وقسمت پائین نیز بدوقسمت میشود: دریك قسمت چند نفراسیروار دست بسته یا دست بسینه ایستاده‌اند واسبی با زین درآنجا است ودرقسمت دیگر درجلویك نفر جلادوار دوسربریده دردست دارد و چند نفر دیگرایستاده‌اند ، این مجلس کتیبه ندارد وبقرار آنچه بعضی‌نوشته‌اند این‌مجلس‌از آثار انوشیروان‌ونمایش‌بار گاه‌وفتح‌اوست[2] ۷ـ در نقش‌رجب‌یا(نقش‌قهرمان)سه‌مجلس حجاری شدهٔ خوب است: ۱ـ مجلس تاج بخشی اردشیراول بشاپور اول ب ـ صورت دونفرسوارمجلل ج ـ مجلس‌شاپوراول باده نفرازملتزمین ر کابش۸ـ قصرشیرین که خرابه‌هائی ازآن باقی است وعمارتهای متعدد داشته‌است که با گچ سفید کرده وبا

۱ـ صاحب آثارالعجم این شاه را نرسی گفته است .

۲ـ این احتمال ازمؤلف تاریخ‌ساسانیان است ، جناب مشیرالدوله دومجلس دیگر را نیزدرهمین حوالی ذکرمی کند دریکی بازفتح شاپوررا نسبت بوالرین نشان میدهد و دردیگری بهرام دوم ورئیس اردوی راکه نسبت بدشمن فاتح بوده نشان میدهد و تصور می کنند که این‌مجلس راجع بمطیع شدن سیستان است (ص ۲۷۵)

آجر تراش ساخته بودند ۹ ـ طاق ایوان آثار مخروبهٔ عمارتی است نزدیك شوش در کنار کرخه و ازقرار معلوم از ابنیهٔ سلطنتی بوده‌است ۱۰ـ سد شوشتر معروف به شادروان واهالی آنجا آنرا سدقیصری گویند واین سد بررود کارون باسنگهای حجاری شده و آهن وساروج ساخته شده وبنظر صنعتی خیلی با اهمیت است[۱] ۱۱ـ قصر مشیتا در نواحی شامات واین عمارت ازحیث حجاری وتزیینات عالی خیلی ذی قیمت ومهم است وبامر خسرو پرویز مابین ۶۱۴ و۶۲۷م بناشده است[۲]. از آثار مجسمه سازی ایندوره چیز مهمی که باقیمانده مجسمهٔ شاپور است واقع دریك غار طبیعی نزدیکی شهر شاپور (محتمل است که دراینجا دخمهٔ شاپور باشد) واین مجسمه بسی مهیب ودرعالم صنعت قابل توجه است ، ارتفاع مجسمه‌را درتاریخ ساسانی قریب شش ذرع (۶متر و۷سانتی متر) نوشته وصاحب آثارالعجم گوید هفت ذرع تمام است .

آثارمذکوره غیرازحجاری ومعماری ونقاری بروجود صنایع دیگر آن دوره نیز دلالت دارد ازقبیل اسلحه سازی (سپر و نیزه وتیر و جوشن وخود و شمشیر و ترکش وغیره) وپارچه بافی و کشتی سازی ونظایر آنها ، زیرا انواع اسلحه معمول درآن عصر با اشخاصی که مسلح حجاری شده‌اند دیده میشود و بعلاوه لباسها و

۱ـ پلهای دزفول وشوشتر بنابرضبط تاریخ مشیرالدوله ۳۸۰ ذرع طول و۷ ذرع ونیم عرض داشته ودرتاریخ ساسانیان می نویسد: «عرض سد ۲۰ پاوطولش کمتر ازهزار ودویست پا نیست» .

۲ـ غیرازاین یازده فقره آثاری که نوشتیم آثار ابنیه وحجاری های دیگری را نیز منسوب باین دوره نوشته‌اند ازآنجمله: نقش داراب درداراب‌جرد طرف جنوب شرقی فارسی که مجلس با اهمیتی حجاری شده‌است وآن عبارت است ازصورت شاپور درحالت سواری ووالرین زیر دست وپای اسب شاه افتاده وشاپور (سیریادیس را) بسمت امپراطوری به‌رومی‌ها معرفی میکند، ۱۷ نفر مستحفظین ایرانی عقب شاه پیاده ایستاده‌اند و درمقابل صورت ۲۵ نفررومی حجاری شده است که امپراطورجدید را می پذیرند (تاریخ ساسانی ص ۱۳۹) ، ودیگر حجاری که درسلماس مغرب دریاچهٔ ارومیه نوشته‌اند وممکن است که بانی آن شاپور بن اردشیر باشد وآن مجلس انقیاد ارامنه را نشان میدهد وصورت اردشیر وشاپور درآنجا حجاری شده است (ص ۱۳۲ ج ۱ تاریخ ساسانیان مرحوم فروغی .)

پارچه‌های فاخری در بر صورتها هست که کاشف از ترقی آن صنایع است و در مجلس شکار گاه طاق بستان صورت کشتیها در سنك منقور است ، و صنعت قالی بافی ایرانیان را از بهارستان کسری که فرش زربفت مرصع بار گاه کسری بوده و در زمان عمر بدست فاتحین عرب افتاده است میتوان دریافت و بقرار منقول آن فرش را قالی بافان طیسفون با ابریشمها زربفت و گلابتون بافته و متن و حاشیهٔ آن بجواهر الوان و زمردهای پرقیمت مرصع و بنفشهٔ باغ و بستان و سبزه و گل و جواهر رنگارنك در آن تعبیه شده بوده است و مطابق هر رنگی گوهری انتخاب و در میان تار و پود قالی بنخ کشیده بودند و بقول بعضی طول آن ۳۰۰ ذراع و عرضش ۶۰ ذراع و بقول برخی طولش ۱۰۰ ذراع و عرضش ۷۰ ذراع بوده و اهمیت آن فرش بحدی است که موضوع داستانها و افسانه ها گشته و آنچه بتحقیق معلوم است این است که بار گاه کسری قالی جواهرنشان پرقیمتی داشته و بدست مسلمین افتاده است [1] .

۱ـ نوشته‌اند که این فرش بامر عمر قطعه قطعه و مابین مسلمین تقسیم شد و صاحب تاریخ ساسانی اندازهٔ این فرش را ۶۰ ذراع در ۶۰ ذراع ضبط کرده است . بعضی راجع بایوان کسری و قالی زربفت آنجا شرحی نوشته‌اند که خلاصه بعض قسمتهای آن از اینقرار است : شهر تیسفون یا کتسیفن یا مداین در زمان اشك سیزدهم (۵۵ ـ ۳۷ ق.م) پایتخت ایران شد و روز بروز اهمیت پیدا کرد و احوالی بر آن عارض شد تا اینکه انوشیروان در سال ۱۹ پادشاهی خود درمیان این شهر کاخ رفیعی بنام (کاخ سپید) ساخت و ایوان مداین خرابهٔ همان بنای عالی است ، در ساحل رود دجله میدان وسیعی بود و در انتهای میدان طاق رفیعی که ۲۶ متر عرض و ۴۸ متر ارتفاع و ۹۱ متر کشیدگی داشت و در دو طرف طاق چهار طالار بزرك ساخته شده بود که هریك ۲۳ متر طول و ۶ متر عرض داشت و زیر طاق بزرك رواقی باسم (اپادانا) تختگاه و بار گاهی بود که ۳۵ متر و ۲۰ سانتی متر ارتفاع داشت و طاق بار گاه هلالی و نمای بیرونی قصر ۹۳ متر دامنه داشت و در اطراف طاق بزرك ۱۵۰ روزنه مدور از ۱۲ تا ۱۵ متر دوره برای روشن کردن بار گاه باز کرده بودند و دیوارهای بار گاه از پارچه‌های فاخر و در بعض جاها از کاشی‌های الوان یا سیم و زر مستور بود و بعض طاق نماها و ستونها پوشیده از ورق های نازك مس بطلا و نقره اندوده بود فرش بار گاه قالی بزرگی بود دارای ۳۵۷ متر طول در ۷۲ متر عرض و در انتهای بار گاه دری بداخلهٔ عمارت سلطنتی باز میشد و در مجاورت آن در تخت پادشاه را گذاشته بودند و بالای تخت تاج ساسانیان با زنجیر طلا بسقف آویختهٔ بود و این تاج از زرناب و بامروارید و یاقوت و زمردهای ددشت گرانبها مرصع گشته ۹۱ کیلو گرم وزن داشت . (نقل از مجله طهران مصور وصحت و سقم این مطالب بعهدهٔ نویسنده است مخصوصاً در تعیین دقیق مقادیر و مساحتها) .

غیراز حجاریها و ابنیهٔ قدیمه آثار دیگری از صنایع عهد ساسانی کشف شده است که جالب دقت میباشد از آنجمله چند فقره است که مرحوم فروغی در تاریخ ساسانیان ذکر کرده: یکی ظرفی است گلدان مانند از آثار ظریفهٔ عهد فیروز بن یزد جرد که روی آن صورت پادشاه و نقش شکار گاهی رسم شده است و دیگر جام مرصعی بسیار ظریف و مرغوب که مربوط بعهد انوشیروان است[1] و از جمله صنایع این عصر که خالی از ظرافت نیست مسکوکات طلا و نقره و مس خالص و مس مخلوط با برنج است که بعد از انقراض ساسانیان نیز مدتی در ایران و بعض ممالك دیگر رائج بوده است[2] خلاصهٔ کلام اینکه در دورهٔ ساسانی صنایع ترقی و رونق داشته و برفرض اینکه در کلیهٔ آنها اقتباس یادستی ازخارج در کار باشد قطعی است که تکمیل بواسطهٔ خود ایرانیها پیدا کرده است .

۱ـ ظرف گلدان مانند فیروزرا مینویسد که ازروسیه آمده وارتفاع آن ۳۱ سانتی متر (قریب پنج گره میباشد) و درخصوص جام انوشیروان مینویسد که « آن جام عبارت از قطعات یاقرصهای کوچك شیشهٔ الوان میباشد که باطلا بهم وصل شده قعر یـا تك آن بلور است و صورت پادشاه را روی آن نقش کرده اند » (ص ۱۱۷ ج۲) .

۲ـ پول نقره را بقول بعضی درخم و بقول بعضی (زوز) یاکرشه و پول مسین را (معا) که اصلا لغت سامی است مینامیده اند (ص ۲۴۹ تاریخ پیرنیا) .

کتیبه های دورهٔ ساسانی

الواح مکتوبه‌ای که از این دوره باقیمانده است ازقبیل کتیبه های حجاری شده واشیاء کتیبه دار مانند مهر وسکه هائی که تا کنون در جاهای مختلف کشف شده بسیار است ولی ازهمه مهمتر همان الواح حجاری شده میباشد و مابین این کتیبه ها آنچه مشهور است بقرار ذیل است : ۱ ـ کتیبهٔ حاجی آباد از شاپور اول که بدو شیوهٔ پهلوی نوشته شده است ، این کتیبه هنوز بطور کامل خوانده نشده ، بعضی نوشته‌اند که این کتیبه مر کب از ۱۱۵ کلمه و ترجمهٔ قسمتی از آن این است:[۱] « این است فرمان‌من شاهپورپرستندهٔمزدا ملکوتی مقام پادشاه پادشاهان ایران وغیر ایران که نسب بخدای آسمان میرساند پسر آرتاخشاتر (اردشیر) مزدا پرست لاهوتی جاه پادشاه پادشاهان ایران خداوندی نسب نبیرهٔ پاپك شاه ملکوتی جاه» ۲ ـ درنقش رستم ازجملهٔ الواح‌معروفه دو کتیبهٔ مشهورمتعلق‌بدورهٔ ساسانیان . یکی از اردشیر بابکان که با دوقسم پهلوی اشکانی وساسانی بضمیمهٔ ترجمهٔ یونانی نوشته شده است وسابقاً در ضمن نمونهٔ نثر این دوره آنرا ذکر

---

۱ ـ آقای آشتیانی در مجلهٔ دانشکده (ص۱۳۳) این ترجمه را از فریدریخ مولر (Friedrich müler) نقل کرده وضمناً نوشته‌اند که ترجمهٔ پنج شش سطر اولی آن معین‌است اما چون مدلول آن‌قطعاتی که خوانده‌شده یك مسئله غیرعادی‌است فهم تمام‌آن خالی از اشکال نیست ، وجناب مشیرالدوله در تاریخ‌ایران مینویسد :«این کتیبه راجع‌به تیری است که شاهپور در حضورشهرداران و ویس‌پوران‌وآزادان انداخته ، ومرادایشان از شهرداران همان (شترداران) که حکام بزرگ وفرمانفرمایان ایالتی بوده‌اند وویس پوران (ویس پوهران) است که بچند خانوادهٔ مهم‌اطاق میشده وآزادان (آزاتان)است است که لقب نجبای مملکت بوده است

کردیم ودیگر ازشاهپور اول[1] ۳- درنقش رجب[2] ٤- درطاق بستان آنجا که دوصورت متشابه سوارحجاری شده است دولوحهٔ کتیبه دردوطرف راست وچپ نوشته شده است مرحوم ذکاءِ الملك فروغی در جلد دوم تاریخ ساسانیان (ص ٤٣) عبارات این دو لوحه رابا ترجمه ذکر کرده است ، ماعین عبارات آن کتاب را دراینجا نقل نموده صحت روایت وترجمه را محول بعهدهٔ مرحوم مؤلف میسازیم ، مینویسد « عبارت آن خطوط از این قرار است در یکطرف (پاتکلی زانی مازدیسن شاهیاشاهپوری ملکان ملکان اَیلان واَ نیلان مینوچیتلی مین یزدان باری مازدیسن شاهیا اهرمازدی ملکان ملکان ایلان وانیلان مینوچیتلی مین یزدان ناپی شاهیا نارشهی ملکان ملکا) - در طرف دیگر (پاتکلی مازدیسن شاهیا شاهپوری ملکان ملکا ایلان و انیلان مینوچیتلی مین یزدان ناپی شاهیا اهر مازدی ملکان ملکا) معنی عبارت اول این است : این صورت شاپور پادشاه اورمزد پرست شاه شاهان ایران وتوران فرود آمده از آسمان از نژاد خداوندان نوادهٔ شاه نارسس(نرسی) شاه شاهان است ، معنی عبارت ثانی هم همان است جز اینکه اسامی فرق دارد و لفظ زانی که اسم

---

۱ ـ مرحوم فروغی درتاریخ ساسانیان عبارت پهلوی این کتیبه را باترجمه اینطور مینویسد: « پاتکارزانی مزدیزن باك شاهپوری مالکان مالکا اران و انیران مینوچیتری مین یزتان باری مازدیزن باك ارتاهشتر مالکان مالکا اران مینوچیتری مین یزتان ناپی باك باپاکی مالکا» یعنی :« این صورت شاهپور ملکوتی است که اورمزد را میپرستد وپادشاه پادشاهان ایران وغیرایران میباشد از آسمان هبوط نموده از نسل خداوندان است پسر اردشیر ملکوتی اورمزد پرست پادشاه پادشاهان ایران که از آسمان فرود آمده ونسب بخداوندان میرساند ونوادهٔ بابك شاه ملکوتی میباشد » جناب مشیرالدوله در تاریخ ایران دوکتیبه از نقش رستم نام میبرند یکی از اردشیر و دیگر از شاپور و راجع بکتیبهٔ دوم این عبارت را فقط مینویسد: «ازشاپور اول در زبان یونانی که خود را معرفی می کند .»

۲ ـ صاحب آثار العجم ترجمهٔ خط پهلوی نقش رجب را اینطور می نویسد « این است صورت اورمزد پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران وغیر ایران حاکم ازجانب خدا پسراورمزد پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوندگار بابك شاه .

اشاره است در آن نیست » ٥ ـ در پایکولی [١] و غیراز اینها کتیبه ها و الواح زیاد دیگر نیز کشف شده است که ار تعداد آنها صرف نظر میشود [٢]

مفتاح فرائت کتیبه های ساسانی کتیبهٔ نقش رجب است که ترجمهٔ یونانی دارد ، اول از روی ترجمهٔ یونانی‌خط پهلوی‌همان کتیبه قرائت شده وسپس بقرینهٔ آن کتیبه سایر کتیبه هـای پهلوی وبقرینهٔ کتیبه هـای پهلوی کتیبه هـای عهد هخامنشی خوانده شده است ، اول کسی که بخواندن و ترجمهٔ کتیبه های پهلوی پی برده مستشرق معروف قرن هجدهم میلادی سیلوستر دوساسی ـ Sylvestre (de sacy) فرانسوی است وبعد ازآن مستشرقین ومتتبعین دیگر در این‌راه بذل مساعی نموده تاحدی که میسور شده کشف مطالب نموده‌اند [٣]

---

١ ـ جناب مشیرالدوله درتاریخ ایران راجع باین کتیبه مینویسد :« درپایکولی مابین قصر شیرین وسلیمانیه در کوهـی کتیبه‌ای مفصل است از نرسی ساسانی که بپهلوی اشکانی وساسانی نوشته شده اینجا نرسی شرح میدهد که چگونه بهرام سوم‌را از تخت پائین آورده بسلطنت رسید این کتیبه مفصل ترین کتیبه های ساسانی است و اطلاعاتی راجع بحدود ایران آن زمان میدهد ».

٢ ـ غیر از کتیبه های حجاری اشیاء کتیبه دارزیاد است مثلا مهری از بهرام‌چهارم قبل از جلوس بتخت سلطنت بدست آمده و عبارت نقش آن این‌است « واراهران کرمان ملکا باری ماز دیزن بك شاهپوری ملکان ملکا ایران وانیران مینوچیتری مین یزدان » رعبارت سکهٔ شاپور این است: « مازدیسن باك شاهپوری مالکان مالکا اران‌مینوچیتری مین یزدان » وعبارت یکی از سکه های اردشیر این است « مازدیزن باری ارتاخشتر ملکان ملکا ایران مینوچیتری مین یزدان » (تاریخ ساسانیان) و معانی آنها بقرینه سایر الواح واضح میشود زیرا اغلب یك نواخت‌است .

٣ ـ از جمله کسانی که دراین راه قدیماً یا جدیداً تتبع کـرده و زحمت کشیده‌اند این اشخاص هستند : اوزلی (Auseley) ، تیشس، (Tychsen) ، وست (Vest) . آندراس (Andreas) ، نوئلدکه (Nöldeke) ، دارمستتر، (Darmesteter) سالمان (Salemann) ، و یکی هم هاوك (Haug) که در خصوص زبان پهلوی کتبی تألیف کرده ودراین‌راه‌زحماتی‌متحمل‌شده‌است(مأخوذ ازدانشکده‌ص١٣٣وص١٣٤)

حکما ودانشمندان و موسیقی دانان وصنعتگران ایرانی قبل از اسلام

مع‌الاسف در این زمینه اطلاعات مشبعی در دست‌نداریم ، فقط یك عده‌اسامی محض وبندرت با احوال غیر منضبط در کتب متفرقه برای ما باقی مانده است واین دسته از اسامی حکم چند نفر از قلم افتاده فراری آواره را دارد که متنکراً و بطور ناشناخت در خفایا وزوایای تاریك تاریخ پنهان گشته واز چنگال حوادث و و تغییرات ایام خود را رهانیده برای اینکه قاصدی از احوال آندوره باشد بطور مرموز مختصر اخباری‌بما رسانیده است وماخود باید صدحدیث مفصل ازیك‌مجمل بخوانیم ، بدیهی است که این احوال واسامی که اکنون ازروزنه های تاریخی‌خود را بما نشان میدهند بدون اینکه موافق هر دوره تغییر لباس و صورت داده باشند نتوانسته‌اند خود را حفظ کرده بما برسانند این است که در اطراف هر کدام از آنها حشو وزوائد وپیرایه های داستانی بسیار ودر این میانه اصابهٔ واقع وحقیقت برای شخص محقق بسی دشوار است ، وما خود باید هرچیزی را بدون تأمل وافی و تدبرکافی قبول نکرده تحقیق کنیم و صحیح را از سقیم و مجعول را ازلب واقع تمیزبدهیم ؛ اینك بطور فهرست اسامی چند نفر ازمشاهیر را ذکر نموده‌تشخیص حقایق را بنظر نقادان بصیرمحول میسازیم :

۱ ـ انوشیروان عادل که بنا بر ضبط جمعی از مورخین از ۵۳۱ تا ۵۷۹ م سلطنت و۷٤ سال زندگانی کرده است وحسن رفتار و کردارش در تواریخ مسطور ودرافواه مشهور است .

گرچه‌بسی گذشت که نوشیروان نماند   زنده است نام فرخ نوشیران بعدل

چنانکه سابقاً ذکر شد وعده‌ای ازمورخین نوشته‌اند علاوه برمقام پادشاهی فضیلت علمی نیزداشته وخود شخصاً درحل مسائل ومعضلات علمی درمجالس علما حاضر میشده وبا آنها شرکت میکرده است و حکمای یونانی که در دربار او

حاضر و مصاحبین او بوده اند اعتراف بمهارت علمی او داشته‌اند، راجع بترویج علوم و آدابش پیش ازین شمه‌ای نگاشته شد ۲- بزر گمهر (بوزرجمهر بن سوخرا- لقب سوخرابختگان بوده است) از مشاهیر حکما و دانشمندان عهد ساسانی واز معاریف رجال قرن ششم میلادی است، هرچند هویت تاریخی او درنظر بعضی هنوز مجهول است ولی قطعاً شخص دانشمندی باین نام درآن ایام بوده است، بزر گمهر بنابرقول بعضی مروی نژادبوده ودرحقایق احوال اوعقاید وعبارات مورخین مختلف است، مشهور اینست که درابتدا معلم هرمز پسر انوشیروان بوده وبواسطهٔ لیاقت و کفایت بمرتبهٔ وزارت رسیده ودراواخر عمر درمروعزلت اختیار و یکماه بعد از فوت انوشیروان وفات کرده است (پس‌از شه بیك ماه بوذرجمهر- بپوشید در پردهٔ خاك چهر، فردوسی) ومطابق نقل مروج الذهب مسعودی درسال ۶۰۳م بامرخسرو پرویزبقتل رسیده وبنابرقولی درزمان هرمزچهارم درسال (۵۹۰ م) وفات کرده و بعقیدهٔ برخی بدست انوشیروان کشته شده است. بهرحال این مرد علاوه بر لیاقت وهوش ذاتی که درتدبیر امورمملکت داری داشته درعلوم نظری وحکمت اخلاقی ونجوم‌وهیئت وعلم تعبیرخواب ازمعاریف عصرخود بوده‌است و کتب ادبی وتاریخی مملو از نقل کلمات حکیمانه و مطالب علمی عالی اوست مانند: مروج الذهب مسعودی وجوامع‌الحکایات عوفی وتاریخ بیهقی و کشکول شیخ بهائی؛ ومخصوصاً فردوسی قریب هزاروپانصد بیت درشاهنامه‌راجع باحوال و کلمات او گفته است که الحق خواندنی ویاد گرفتنی است واز آنجمله است: «ز گیتی دوچیزاست جاوید و بس- د گرهرچه باشد نماند بکس سخن گفتن‌نغزو کردارنیك- بماند جهان تا جهان‌است ریك زخورشید واز آب وازباد وخاك- نگردد تبه‌نامو گفتارپاك»ازجمله آثاری که منسوب به بزر گمهراست باب برزویه طبیب می‌باشد که بامرانوشیروان وخواهش برزویه ملحق بکتاب کلیله ودمنه کرده است ودیگر کتاب (ایریدج) در نجوم که گویا ترجمهٔ کتاب (المواليد) والیس بوده است وباحتمال بعضی معرب لفظ

(ویژیذك) پهلوی است که بمعنی گزیده ومنتخب میباشد و دیگر (فصول بزرجمهر) ودیگر (کتاب بزرجمهر درمسائل زیج) ودیگر رساله‌ای در طالع بیماران ودیگر کتاب (ظفرنامه) که ابوعلی سینا آنرا بامر نوح سامانی ازپهلوی بفارسی نقل کرده است [1].
در بعض کتب ادب عربی نوشته شده است: «قیل لبزرجمهر بم ادرکت ما ادرکت فقال ببکور کبکور الغراب وحرص کحرص الخنزیر وتملق کتملق الکلب وصبر کصبر الحمار» وبعضی بجای تملق کتملق الکلب (سعی کسعی الذئب) نوشته‌اند ۳ـ برزویهٔ طبیب درهوش وذکاوت مقام ارجمندی داشته وبتوسط او کتاب کلیله ودمنه وبعض آثار دیگر ازهندوستان بایران آمده ، برزویه نزد انوشیروان خیلی تقرب وسمت حکیم باشی داشته است ودرسال ۵۳۲ م زنده بوده وخصوصیات احوال وتاریخ تولدووفاتش بتحقیق معلوم نیست .

۴ـ باربد ، ازبربط نوازان وسرود سازان معروف عصرساسانی و دورهٔ خسرو پرویزاست (۵۹۰ـ۶۲۷م) ودرفن موسیقی مهارت کامل داشته ودر کتب ادبی وتاریخی مانند شاهنامهٔ فردوسی ، خسرووشیرین نظامی، اغانی ابوالفرج اصفهانی، المحاسن والاضداد جاحظ ، کتاب البلدان ابن الفقیه [2] وغیره و حکایاتی در این باب از او منقول است ، فردوسی درمناظرهٔ اوبا موسیقی دان مشهور آن عهد موسوم به سرکش ومغلوبیت سرکش گوید: «بشد باربدشاه رامشگران ـ یکی نامداری شدازمهتران» ونظامی درخسرووشیرین گوید: «درآمد باربد چون بلبل مست ـ گرفته بربطی چون آب دردست». اسم این موسیقی دان معروف در کتب تاریخ وادب فارسی وعرب باملاهای مختلف ضبط شده است : باربد ، بـاربذ ، فهلبذ ، فهربذ ، بهربذ ، بهلبذ ، فلهوذ ،

۱ـ مأخذ بعض قسمتهای ترجمهٔ حال بزرگمهر مجلهٔ گنجینه معارف نوشته آقا میرزا محمد علیخان تربیت شده است .

۲ـ ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحق بن ابراهیم همدانی معروف به ابن الفقیه از ادبای اوخر قرن سوم هجری و صاحب کتاب جغرافیای معروف به مختصر البلدان است که بعد ازفوت معتضد عباسی (۲۷۹هـ) تألیف شده است (جرجی زیدان) .

فهلوذ. مستشرق معروف آلمالی نوئلدکه معتقد است که این اسم پهلوی و اصلش (پهربت) یا (پهلبت) بوده است[1]. باربد مطابق نقل ادباء و مورخین مخترع خیلی از الحان وترانه های موسیقی مانند نـوای خسروانی بوده ومسعودی او را مخترع طرق الملوکیه که هفت نغمه و ایقاع مخصوص است دانسته[2] و حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده مینویسد که باربد برای ۳۶۰ روزسال (عدهٔ روز های سال فارسیان قدیم بی خمسهٔ مسترقه) ۳۶۰ نوای موسیقی برای بزم خسروساخته و هر روزیکی را میسروده است. دراینکه باربد اهل کجا بوده باختلاف ذکرشده‌است: جمعی اورا اصلا جهرمی نوشته‌اند و از جمله صاحب المعجم است (ص ۱۷۰ طبع برون). وبرخی از قبیل جاحظ در ضمن شرح حال مختصری که از او در کتـاب المحاسن والاضداد نوشته اورا مروزی گفته‌اند. درخصوص وفات او نیز عبارات‌و عقاید ادبا و مورخین مختلف است: ابن قتیبه در کتاب (عیون الاخبار) نوشته که یوسف مغنی شاگرد خود باربد را ازروی حسد بقتل رسانید، وثعالبی درغرراخبار نوشته که سرجیس مغنی برای رقابت درصنعت اورا مسموم سـاخت، و فـردوسی میگوید که بعد از کشته شدن خسروپرویز باربد مغنی سرانگشتان خود را مثله کرده برسرجنازهٔ وی ناله وندبه میکرد[3]. بهرحال شخص مـوسیقی دان ایرانی معروفی باین نام نزد خسروپرویز خیلی تقرب داشته و بعقیدهٔ جمعی از مورخین اغلب وقایع وحوادث مهم راکه هیچکس جرئت اظهارنداشته، وی بقالب شعر و ترانهٔ موسیقی ریخته با بهترین اسلوبی گوشزد خسرومیکرده است وارباب‌حوائج

۱ـ مجلهٔ کاوه

۲ـ هفت نغمه معروف (طرق‌الملوکیه) را مسعودی درمروج الذهب اینطور نوشته است: اسکاف، بهار، امرس، ماذاروستان، سایکاد، سسم، جوهران، وبرای هرکدام ازآنها تعریفی نوشته است، رجوع شود بکتاب مذکور.

۳ـ مجله گنجینهٔ معارف مقاله‌های آقای میرزا محمد علیخان‌تربیت ومأخذپاره‌ای از قسمتهای این شرح حال هم مسطورات ایشان درآن مجله است.

گاهی بتوسط او عرایض خود را بسمع پادشاه میرسانیده‌اند ، از جمله قضایا فوت مرکب مخصوص محبوب پادشاه اسب (شبدیز) است که باربد با نغمهٔ دلکش مخصوصی به خسرو فهمانیده است (محتمل است که لحن معروف « شبدیز » راجع بهمین قصه باشد)[1].

۵ـ بامشاذ (بامشاد) «بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ـ خوبتر از باربد نغزتر از بامشاد» (منوچهری)، بقول معروف از موسیقی دانان ورامشگران زبر دست عهد ساسانی بوده وزمان اورا عصر خسروپرویز نوشته‌اند .

۶ـ رامتین ، باختلاف املاء اورا رام و رامی نوشته‌اند (حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس ـ بازنشناسد کسی بربط زچنك رامتین، منوچهری) بقول مشهور ازچنك زنهای مشهور عهد خسروپرویز وخود مخترع چنگی بوده است[2]

۷ـ نکیسا ، نظامی فرماید: «نکیسا نام مردی بود چنگی ـ ندیم خاص خسرو بیدرنگی ازو خوشگوتری درلحن آواز ـ ندید این چنك پشت ارغنون ساز چنان میساخت الحانهای موزون ـ که زهره چرخ میزد گرد گردون» ، نظر باینکه بعضی اورا ایرانی نوشته‌اند دراینجا نام او آورده شد و گرنه برخی ازمحققین اصلا اورا یونانی دانسته‌اند . مناسب است اینجا گوشزد قارئین کنیم که در کتب ادبی و تاریخی ما چند اسم ازموسیقی دانان عهد ساسانی مشهور است که در سازندگی و

۱ـ خالد بن فیاض شاعرعرب که درقرن اول واوائل قرن دوم هجری میزیسته این قضیه را بنظم درآورده است ، سابق دو بیت از اول نقل شد و چند بیت دیگرش این است: «ورنم البهلبذ الاوتار فانتبهت ـ من سحر راحته الیسری شابیب ذقل مات ؟ فقالوا : انت فهت به ـ فاصبح الحنث عنه و هومجذوب لولا البهلبذ والاوتار تندبه ـ لم یستطع نعی شبدیز المرازیب ».

۲ـ بعضی رامی یا رامین را ازموسیقی دانان این عهد شمرده واین بیت فخر الدین اسعد گرگانی را آورده‌اند : «چورامین هر گهی بنواختی چنك ـ زخوشی برسر آب آمدی سنك» ومحتمل است که رامین نیز یکی ازاملاهای رامتین باشد .

نوازندگی ضرب‌المثل هستند : نکیسا که چنك زن معروف بوده وابیات نظامی‌را درباره اوخواندید ودیگر (سکیسا) که باحتمال قوی املای دیگرهمان نکیساست ودیگری (سر کش) ویکی هم (سر کب) : فرخی درمدح امیرمحمد غزنوی گوید : « دائم ازه طربان‌خویش‌ببزم ـ غزل شاعران خویش طلب شاعرانت چوروود کی و شهید ـ مطربابت چو سر کش وسر کب» . از ظاهر کلمات ادبا چنین بر میآید که اسامی چند نفر است ولی بعض اهل تحقیق نوشته‌اند سر کش باغلب احتمال همان نکیسا یاسکیساست و او مطرب و خواننده یونانی بوده که اسم اصلی‌اوسر گیوس (Sergius) بوده وتلفظ ایرانی‌آن «سر کیس» شده وشاید «سر کیش» و«سر کش» املای سریانی‌آن باشد . سر کب نیزاگر غیراز سر کش باشد بازاسم یونانی‌است[1] وازاین عبارت استفاده این‌احتمال میشود که‌تمام اسم یکنفرمغنی وسازنده یونانی باشد ، ما این ترجمه را نیزبه «والله‌العالم» ختم میکنیم .

۸ ـ آزاد وار چنگی ، از معاریف نسوان موسیقی دان دورهٔ بهرام گور بوده است .

۹ـ کوسان نواگر ، ازنی زنهای مشهور ایرانیان قدیم بوده‌وفخر گرگانی درمثنوی ویس ورامین اسم اورا ذکر کرده است[2] .

۱۰ـ مانی نقاش ، پسرفوتق بابك ازاهل یکی‌ازدهات بابل‌موسوم به (مردی نو) مخترع مذهبی مرکب ازمذاهب مختلفه زردشتی‌ومسیحی ویهودی وامثال‌آنها بوده است ، بقرارآنچه نوشته اند در ٤٥ سالگی در موقع جلوس شاپور اول مذهب خود راآشکار کرده وبالاخره ازبیم شاهنشاه ازایران گریخته بچین و تاتار رفته و مجددا درزمان هرمزبن شاپور (۲۷۱ـ۲۷۲ م) بایران‌آمده بنا بر قولی بدست او و بنابقولی بدست بهرام اول (۲۷۲ـ۲۷۵م) بقتل رسیده است ، چیزی که ازمانی‌قابل اهمیت است نقاشی اوست که نقاشان آن عصررا متحیر ساخته وبحدی دراین‌صنعت

۱ـ مجله‌کاوه شماره ٥ ص ١٦ سال دوم دورهٔ جدید .

۲ـ شمارهٔ ۸ مجلهٔ گنجینهٔ معارف آقای تربیت .

مهارت داشته که بعقیدهٔ برخی آنرا معجزهٔ خویش قرارداده و برای اثبات این دعوی کتاب نقاشی بنام ارتنگ یا ارژنگ ساخته بوده است و بوجود او نقاشی در ایران رونق تازه‌ای گرفته چنانکه تصرفات او و ایرانیان دیگر در نقاشیهای ملل دیگر از قبیل چینی‌ها نیز مؤثر شده است و بالاخره ایرانیان شاگردان بهتر از استاد شده‌اند. مانی قوهٔ ابتکار داشته و خالی از فضیلت علمی هم نبوده است چنانکه خود از روی خط آرامی خطی اختراع کرده (در اقسام خط فارسی ذکر شد) و راجع بمذهب خود چند کتاب تألیف کرده است از آنجمله کتابی است که بنا بر نوشتهٔ ابوریحان بیرونی موسوم به «شاپورکان» بوده و محتمل است که این همان کتابی باشد که گویند برای شاپور بزبان پهلوی نوشته بوده است.

۱۱ـ مزدك پسر بامداد، برخی اورا نیشابوری و بعضی اورا از اهالی فریدن اصفهان دانسته‌اند[۱] و بعضی از اهالی حوالی تخت‌جمشیدش گفته‌اند بتبع برخی که اورا درزمرهٔ حکما و دانشمندان حساب کرده‌اند وجزء فلاسفه‌اش شمرده‌اند متعرض ذکر آن در این فصل شدیم. مزدك مخترع آئین و کیش تازه بوده[۲] و در زمان قباد اول (مدت سلطنت در دفعهٔ اولی ۴۸۷ـ۴۹۸ و در دفعهٔ دوم ۵۰۱ـ۵۳۱) یکنوع شورش مذهبی ایجاد کرده است و در بدو امر قباد یا بحقیقت یا برای پیشرفت سیاست خود باو گرویده و از این جهت بفتوای مؤبدان و روحانیین در حدود سال ۴۹۸ از سلطنت خلع و برادرش گاماسب (جاماسپ) بجای او برقرار گشته است، در حدود سال ۵۰۱ مجدداً

۱ـ آئینهٔ اسکندری می نویسد که «دهی موسوم بمزدکیان در نزدیك فریدن اصفهان موجود است که مولد وموطن مزدك است» بعضی وجه تسمیه بلوك معروف به (میزدج) در نواحی چهارمحل اصفهان را همان مولد مزدك دانسته‌اند.

۲ـ مذهب معروف به (اباحه واشتراك) باومنسوب است وشهرستانی در ملل و نحل مینویسد که مذهب او خیلی نزدیك بمذهب مانی است، صاحب آئینه اسکندری می نویسد «مذهب مزدك بعینه اعتقاد نهلیستها **néhliste** و انارشیستهای **anarchiste** طالب هرج ومرج اروپ است».

قباد تخت پادشاهی را متصرف و این مرتبه روش خودرا تغییر وروی بیطرفی نشان داده است ، تا اینکه اواخرسلطنت او مزدکیان اورا مجبور میکرده‌اند که خود استعفا وتخت سلطنت‌را بیکی ازپسرانش (گیوس) نام[1] که وعدهٔ ترویج این آئین را بآنها داده بوده است تفویض نماید ، قباد بحیلهٔ اجرای این مرام مزدکیان را بجشنی دعوت کرده وبدستیاری خسرو انوشیروان تمام‌آنها را بقتل رسانیده‌است ، برخی نوشته‌اند که‌دراین‌قتل‌عام تنها شخص مزدك فرار کرده است وبعضی‌نوشته‌اند که اوهم کشته وبدارآویخته شده است وجمعی‌ازمورخین عرب اصل واقعه قتل‌عام مزدکیها را بعد ازوفات قباد دراوائل‌سلطنت انوشیروان (۵۳۱ یا ۵۳۲م)نوشته‌اند، بعضی نوشته‌اند که مزدکیان قباد را بکشتن سوخرا بازداشته بودند وازاین‌جهت (زرمهر) پسرسوخرا خروج کرد و مزدك را با بسیاری از پیروان او کشت . باری درخصوص مزدك و قتل عام مزدکیان اقوال بسیار است و آنچه فعلا نزد جمعی از محققین مقبول است این است که این واقعه درحیات قباد وبدستیاری انوشیروان‌در ۵۲۹ یا ۵۲۸ م اتفاق افتاده است و بعضی محل این واقعه را در نزدیکی طیسفون مابین رود نهروان وجازر (دهی‌است درنواحی‌نهروان درنزدیکی‌مدائن) نوشته‌اند. ازجمله تألیفاتی که منسوب بمزدك است کتاب (مزدك نامه) است (گویا بسبك کلیله ودمنه بوده است) که ابن مقفع آنرا ازپهلوی بعربی ترجمه کرده وباحتمال بعضی‌آنرا درقرن دوم هجری ابان لاحقی (ابان‌بن عبدالحمیدبن لاحق‌بن عفیر) به نظم درآورده است ، وبعض فرهنك نویسان کتابی بنام (دیسناو) که برخی آنرا (ویسناد) یا(دیسناد) ضبط کرده‌اندنسبت‌بمزدك داده‌اند که برای اثبات مذهب‌خود نوشته ولی‌درخصوص این کتاب هنوزمأخذ صحیحی‌بدست نیامده‌است . نگفته‌نماند که قتل عام مزدکیان بالمره رفع این فتنه و غائله را نکرده بلکه تا حدود ۳۰۰ هجری هروقت بنامی، مثل خرم دینی (منسوب به خرمه نام دخترفاده که زن مزدك

---

[1] ـ لقب اورا فتاسوارسانوشته‌اند که بعقیدهٔ‌بعضی تصحیف پتشخوارشاه است‌بمناسبت پتشخوار که نام سلسله کوهی است ازجبال البرز .

بوده وازمداین گریخته ودر ری ظهور کرده است) وغیره درایران خروج کرده و مزاحم خلفای عباسی بوده‌اند تا اینکه بالاخره بکلی محوومعدوم شده‌اند [1].

۱۲- بهرام گور (مدت سلطنت ۴۲۰ ـ ۴۳۸ م) اغلب ادبا ومورخین اسلامی نسبت اشعار عربی و فارسی باو داده‌اند وسابقاً در ذیل عنوان شعر در دورهٔ ساسانی اشاره بعقاید بعضی مؤلفین نسبت باو شد و تحقیقی در خصوص شعر فارسی که باو منسوب است کردیم ، همان دوشعر عربی را که ازقول محمد عوفی درحواشی سابق نقل کردیم مسعودی ببهرام نسبت میدهد در موقعی که بر خاقان ترك ظفر یافته است [2]. وازروی تمام اقوال ادبا و مورخین شاید این حدس درست باشد که بهرام شعری سروده است ، باری بهرام نزد نعمان پادشاه حیره درقصر خورنق تربیت یافته وبکمك منذربن نعمان بتخت سلطنت نشسته است ومطابق نقل جمعی درسال ۴۳۸م درشکارگاه درباتلاق فرورفته ووفات یافته است ، حکیم نظامی علیه‌الرحمه کتاب «هفت گنبد» را باسم اونوشته است : «ای نظامی‌ز گنبدی بگریز ـ که گلش نازك است وخارش تیز باچنان‌شوکت و علو مقام ـ دیدی آخرچگونه شد بهرام».

۱۳- اردشیربابکان، دراینکه پادشاه باکفایت باسیاستی بوده شکی‌نیست ، برای اثبات مقام دانشمندی او مکتوب اندرز نامه‌ای که ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه نقل کرده است (برفرض صحت) کافی است ، مرحوم فروغی در تاریخ ساسانیان ازقول بعض مورخین نسبت تألیف دو کتاب به اردشیر داده است : یکی

۱- خیلی ازمؤلفین در کتب تاریخی متعرض احوال و عقاید مزدك شده‌اند مانند : ملل و نحل شهرستانی ، فهرست ابن ندیم ، بلدان ابن فقیه ، ابوعلی مسکویه ، طبری ، ابن اثیر ، ابوریحان بیرونی ودرمجله کاوه بقلم آقای سید محمد علی جمال زاده راجع باحوال اوتحقیقاتی شده‌است که بسی‌مورد استفادهٔ ما واقع شد ، لازم است اهل تحقیق و تتبع بآنجا رجوع کنند.

۲- درباره‌ای از کلمات این‌دوشعرروایات مختلف‌است ازجمله : «اقول‌له‌لمافضضت جموعه الخ» بجای «فقلت له لما نظرت جنوده الخ».

کتاب کارنامه که مصنفین عرب بنام (کارنامج) نوشته‌اند و دیگر کتابی باسم (شیوهٔ سور) که بضبط مؤلفین تازی نامش (آداب‌العیش) است در آداب معاشرت و رسم وراه خوردن و آشامیدن . درخصوص کتاب کارنامهٔ اردشیر گذشت که بروایت بعضی دراواخر قرن ششم میلادی نوشته شده وبعقیدهٔ بعض مستشرقین اصلاً مربوط بقرون بعد ازدورهٔ ساسانی است .

۱۴- آذربادبن زرادستان حکیم ، درخصوص احوال اواطلاعی کامل دردست نیست جزاینکه شمس‌الدین محمدبن قیس رازی در کتاب المعجم (ص ۱۶۹ طبع برون) درذیل شعر فارسی که نسبت ببهرام گور داده اند « منم ان پیل دمان الخ » مینویسد: «ودربعض کتب فرس دیده‌ام که‌علماء عصر بهرام‌هیچ چیزازاخلاق واحوال اومستهجن ندیدند الافول شعرپس چون نوبت پادشاهی بدورسید وملك بروی‌قرار گرفت آذرباد بن زر ادستان حکیم پیش‌وی آمد ودرمعرض نصیحت گفت ای‌پادشاه بدان که انشاء شعرازکبارمعایب ملوك ودنی عادات پادشاهان است... الخ» برفرض صحت این روایت‌مقام حکمت ودرایت اوازهمین نصیحت واضح میشود .

۱۵- فرشاد شیر، مؤلفین‌عرب اورا (فرسادشیر) یا (فرساوشیر) ضبط کرده‌اند واورا ازجمله حکما ودانشمندان قبل ازاسلام شمرده‌اند .

۱۶- جاماسب‌حکیم، اصل‌اسم او(گاماسپ)بوده ومؤلفین‌عرب اورا جاماسب یا (جاماسف) ضبط کرده‌اند ، شخصی‌باین نام درحکمای عجم مشهورواقوال‌وعقاید اومخصوصاً در کتب احکام ونجوم و آثارقبری‌منسوب باودربلوك خفرفارس‌معروف است ، مطابق نقل مؤلفین ایرانی‌وعرب جاماسب حکیم برادر گشتاسب‌بن‌لهراسب بوده ونزد زردشت کسب علوم ومعارف کرده است و کتابی بنام (جاماسب نامه) باو منسوب است که بطوررمز ازاخبارآینده درآنکتاب خبرداده است و کلمات بزرك ونصایح حکیمانه‌ای درخلال مسطورات تاریخی واخلاقی ازاونقل کرده‌اند. ممکن است که این‌جاماسب همان کس باشد که وزیر ویشتاسب پادشاه باختر بوده که بعد ازمهاجرت زردشت بآن نواحی حمایت از او کرده ودر ترویج آئین او کوشیده و

دخترزردشت را بزوجیت قبول نموده است .

۱۷ـ فرهاد کوهکن، موضوع افسانهٔ شیرین فرهاد و شیرین است و مورخین ایرانی اورا یکی ازحجاران وصنعتگران شیرین کارزمان خسروپرویز نوشته‌اند . نظامی فرماید: «که هست اینجا مهندس مردی استاد ـ جوانی نام او فرزانه فرهاد بوقت هندسه عبرت نمائی ـ مجسطی‌دان واقلیدس گشائی ـ به تیشه چون‌سرصنعت بخارد ـ زمین را مرغ برماهی‌نگارد ـ بصنعت سرخ گل‌را رنك بندد ـ به‌آهن‌نقش چین بر سنك بندد» ، بر فرض اینکه فرهاد شخص تاریخی باشد میتوان کلیاتی از احوال اورا درضمن‌مثنوی خسرووشیرین نظامی‌بدست آورد وقسمتی ازحجاری‌های بیستون را ازشیرین کاریهای اونوشته‌اند (صورتی دربیستون فرهاد مسکین کنده است ـ آفرین بردست وبازویش چه شیرین کنده است) .

زردشت و کتاب اوستا

اشخاصی که اسم برده شد اغلب مربوط بعهد ساسانیان بودند ، جای آنست که این فصل را بشمه‌ای از شرح احوال زردشت ختم کنیم ، سابقاً در ضمن تاریخ ادبیات دورهٔ قدیم اشاره بتاریخ زندگانی اوشد ودراینجا محض تذکارمیگوئیم :

زردشت یا (زرتشت) یا (زراتشت) یا (زراتوشترا) یا (زرتشتر) و همچنین با املاهای مختلف دیگر ؛ همه جا درتواریخ وتذکره‌های حکما و دانشمندان بعنوان مرد حکیم ودانای کامل متعرض اسم‌وشرح‌حال اوشده‌اند ودرمیان پارسیان زرتشتی بمقام نبوت معروف بوده وهست ، زرتشت مرد حکیم دانشمند بر گزیده‌ای بوده و تعلیمات اخلاقی و علمی او از قبیل طب و نجوم و طبیعیات عموم طبقات خاصه پیروانش را بسیارمفیدبوده است مذهب زردشت درایران مخصوصاً درعهد ساسانبان مذهب رسمی وقوانین موضوعهٔ اوقوانین رسمی مملکتی بوده است ودراین زمان‌هم جمعی ازپیروان این‌آئین خاصه درهندوستان وبعض بلاد ایران (مانندیزدو کرمان) وجود دارند .

راجع بزمان زردشت و محل تولد و زبان اوستا و سایر خصوصیات احوالش عقاید مختلفه اظهارشده است، عقیده‌ای که اخیراً خیلی‌طرفدار پیدا کرده این‌است که ولادتش درقرن هفتم قبل از میلاد و وفاتش درنیمه اول قرن ششم قبل از میلاد بوده‌است (سابقاً نقل کردیم که درسال ۵۸۳ ق. م درهفتاد سالگی‌درروی پله های معبد بلخ بقتل رسیده است)، مطابق بعص روایات پدرش (پ اورشسب) وبضبط‌بعضی (پوروشاسپا) ازدوده‌مان(اسپسیاما) ومادرش(دوغذ)نام‌ویکی‌ازدخترانش(پروچیست) زوجهٔ جاماسب وزیر گشتاسب بوده است ، شهرستانی در کتاب ملل و نحل اسم پدر

ومادراورا نزدیك بآنچه نوشتیم‌نوشته ومیگوید: «ابوه کان من‌آذربایجان وامه من الری» وقطب لاهجی درتذکرهٔحکمادراین جهت متابعت شهرستانی راکرده‌است. بعضی محل تولد زردشت را ری و جمعی از اهل تحقیق آذربایجان (اتروپاتن) در حوالی دریاچهٔ ارومیه دانسته‌اند. زردشت در ۲۰ سالگی عزلت اختیار کرده‌وقسمت عمدهٔ جوانی‌خود رابریاضت وانزوا گذرانده ودر ۳۰سالگی‌عقیده‌ای اظهارومذهبی آشکارساخته ومردم را بکیش خویش دعوت نموده است وابتدا دروطن خود به‌ـ تبلیغ واشاعهٔ مذهب خویش‌پرداخته وچون روی مساعدتی ندیده‌است ناچارمجبور بترك وطن وبطرف باختر[1] رهسپار گشته است وپادشاه باختر موسوم به ویشتاسب یا گشتاسب مقدم اوراگرامی داشته وباوایمان‌آورده‌است وجاماسب وزیر گشتاسب نیز ازاوحمایت کرده وباین سبب دراندك وقتی مذهب زردشت در ایران و توران و هند وآسیای صغیر انتشاریافته وطرفدارانی پیدا کرده است وبالاخره درضمن‌یکی ازجنگهای سیاسی یا مذهبی ارجاسب شاه تورانی با ویشتاسب شاه و پیروان مذهب جدید وغلبهٔ ارجاسب شاه بر باختر بقول بعضی در ۵۸۳ ق. م کشته شده است[2].

کتاب مذهبی معروف زردشت همان کتاب اوستا است که پیش ازاین راجع بتقسیمات‌آن چیزی نوشتیم، اوستائی که درزمان هخامنشی بوده مطابق‌بعض‌عقاید بدست اسکندرمقدونی سوخته شده وبعد نسخه‌ای از آن از جایی بدست یونانیان افتاده وازقسمتهای علمی‌آنچه راجع بطب ونجوم بوده‌است بیونانی ترجمه کرده و

۱ـ باختر یا (باکتریا) عبارت ازخوارزم وبخارا وافغانستان وبلوچستان وسمرقند وهرات وقندهاروسیستان وکابل ومرکزآن بلخ بوده است وچون درقدیم بلخ را باختر می‌گفته‌اند تمام این مملکت بنام باخترمعروف شده است.

۲ـجناب مشیرالدوله درتاریخ ایران مینویسد زردشت دراواخرعمر بجنگهائی برای اشاعه مذهب خود پرداخت و وقتی که بامردم هیون درمقام مدافعه جنك می‌کرد کشته‌شد وهیون مردمان تورانی بوده‌اند وسرداردشمنان (ابرج تشب) یا ارجاسب وقاتل زردشت توری براتروخش نام داشته است.

بعدآن را بآتش انداخته‌اند ، بلاش اول اشکانی امر بجمع آوری اوستا کرده و در زمان اردشیر اول تن‌سر نامی که هیربدان‌هیربدبوده‌است آنرا مرتب ساخته وپس‌ازآن شاپوراول آنچه راکه ازاوستا راجع بعلم طب وستاره‌شناسی وفلسفه وجرافیا برداشته بودند ازیونان وهند وسایرجاها جمع کرده باوستا افزود ودرزمان شاپوربزرك اوستا رسمیت پیداکرده است [1] ، خلاصه کتاب اوستا یکی از کتب مهم قدیم پارسیان است که اغلب دستخوش تحریف وتصحیف شده آنچه باقی مانده اندکی ازبسیار و مشتی ازنمونه خرواراست ، خصوصیات روحی زردشت را میتوان ازبعض قسمتهای این کتاب اکتشاف کرد والله الموفق .

اوستا که درپهلوی (پستاك) یا (اوستاك) و عربها (وستاق) گویند مطابق روایات پهلوی ومورخین ایرانی‌وعرب‌دراصل بیست ویك کتاب یانسك بوده‌است [2] مشتمل براحکام شریعت واخلاق ونجوم وهیئت وتاریخ وفلسفه وغیره که بروایت طبری ومسعودی‌آنها را برروی دوازده هزارپوست گاو نوشته بوده‌اند وتمام‌آنها تألیف یکنفر وراجع بیك زمان‌ویك زبان نبوده است [3] وآنچه اکنون دردست‌است نسبت باصل اوستا خیلی مختصر است .

سابقاً در ذیل عنوان زبان زند وسانسکریت قسمتهای اوستای کنونی را نوشتیم‌وبارها گفته‌ایم که ازهمه مهمترقسمت گاتا است که منسوب بشخص‌زردشت و گرانبهاترین یادگار ادبی قدیم ایران است :

گاتها ، یا سرودهای قدیم اوستا که بزبان سانسکریت (گیتا) گفته میشود

۱ـ عیناً این قسمت‌ازتاریخ مشیرالدوله اقتباس شده است .

۲ـ زردشتیان دعائی دارند مشتمل برستایش زردشت که بیست ویك‌لفظ داردوهر لفظی ازاین دعا را نام یکی از کتابهای اوستای اصل قرارداده‌اند .

۳ـ بعضی ازقول پلنی مورخ یونان نقل کرده‌اند که کتاب زردشت دو ملیون ابیات میشد ، وبقول‌بعضی مجموع ۲۱ نسك اوستا درضمن ۱۴ قرن (ازقرن ۱۲ ق. م ببعد) بتدریج درست شده است .

عبارت است ازهفده سرود درجمله هفتاد و دویسنا از قسمت یسنا که درسانسکریت (یجنا) گفته میشود . یسنا بمعنی ستایش ونیایش ونام یکی ازقسمتهای اوستاست که مشتمل برهفتاد ودوفقره سرودها ومناجاتها ودعواتی است که درمواقع عبادت باآداب مخصوصی [1] میخوانده وبجا میآورده‌اند ، گاتها دراواسط کتاب یسناست به‌این ترتیب که سرود اولی یسنای بیست وهشتم ودوم بیست ونهم وهمچنین تایسنای سی‌وچهارم که سرود هفتم است وبعد از آن یسنای چهل و سوم سرود هشتم است و هکذا بترتیب تا پنجاه وسوم که سرود هفدهم است ، سرودهای گاتا عموماً شعر یا بتعبیر بعضی (نثرمسجع) است وابیاتش باعتبار عدهٔ مصراعها پنج قسم است :

۱ـ اهونوایتی ۲ـ اوستوایتی ۳ـ سپنتماینیو ۴ـ وهوخشترا ۵ـ وهشتویتی [2] واین اسامی بمناسبت کلمهٔ اول هرسرودی گذاشته شده‌است (نظیر اسامی بعض سورقرآن: طه ، یس ، عم) [3] عموماً قسمت یسنا مشتمل برمطالب اخلاقی ونصایح شیرین ومضامین شعری خیلی ساده طبیعی است مخصوصاً گاتها علاوه بر روح تعلیمی و اخلاقی دارای مضامین شعری دلچسب و کاملا با ملاحت است ، قسمتی از این سرودها مناجاتهای صمیمانه باحال و گاهی مخلوط باشکایتها ودرد دلهائی است که گوینده با لحن مؤثری با معبود خود داشته است ، و قسمتی اظهار مسرت و کامروائی و نکوهش مخالفین دین وتمجید ویشتاسب است بواسطهٔ گرویدن بمذهب جدیدوپیدا شدن دوستانی بعد ازمدتی آوارگی وبیچارگی از دست دشمنان ، و قسمتی متضمن بیان مطالب و کشف حقایق ونصایح حکیمانه است ، ویك سرود راجع است بازدواج

۱ـ درموقع عبادت چیزهائی ازقبیل: آب، شیر، گوشت، شاخه‌ای ازدخت (هوما)، شیره همان گیاه وغیره را میگذاشته‌اند وعصارهٔ گیاه هومارا برمجمرآتش میریخته‌اندومشغول عبادت میشده‌اند .

۲ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ص۱۸۵.

۳ـ عین این تشبیه‌را صاحب ایران نامه کرده است وبعض مطالب ما دراینجامأخوذ از آن کتاب است .

جاماسب با دختر زردشت وبالاخره هرقسمتی از گاتها متعلق بمطلبی و حاکی از معنائی است .

محض تکمیل مطالب عین عبارت سرود دوم (یسنای بیست و نهم) و سرود نهم (یسنای چهل وچهارم) را از کتاب ایران نامه دراینجا نقل میکنیم :

سرود دوم گاتها: « کشمای بیا ، گوش، اروا ، گرزدا ، کهمای ، ماتهوارزدم، که ماتشت ، آما ، آیشمو ، هازپجا ، ریمو ، اهیشایا ، درسچا ، توس چا ، نـوات ، موای ، واستا ، کشمت ، اینو ، ادها ، موای ، سستا ، وهو ، واستریا »

یعنی «بشما روان گاوفریاد میبرد ازچه مرا آفریدید برای که مرا ساختید بر من دیو (ایشیمو) تعدی مینماید بد رفتاری و ظلم میکند نیست مرا چوپان جز تودیگرلذا مرا بیاموزید خوب دهقانی».

سرود نهم گاتها : «تد ، تهوا ، پرسا ، ازش ، موائی ، و چها ، اهورا ، کسنا ، زاتها، پتا، اشه یا، پاورویو، کنا کنك، استارمچا، داه ، ادوانم ، که یا، واکشایایتی، نرفسایتی ، تهواد، تاچد ، مردا ، وسمی ، انیاچا ، دیدویه »

واما (وندیداد) که یکی ازاجزای اوستاست مشتمل بر بیست و دوفصل است: ۱ـ راجع بقسمتی ازجغرافیای ممالك آریائی ۲ـ افسانهٔ (یما) پسر (ویوان هان) که مراد جمشید است ۳ تـا ۷ ـ مشتمل بر دستور العملهای حمل جنازه و آداب آن ومطـالبی که مردم را بعبادت وزراعت وتربیت حیوانـات تشویق میکند ۷ تا ۱۲ ـ دراحکام نجـاسات است ۱۲ تا ۱۵ـ راجع بتربیت سگ واقسام آن است ۱۶ـ دراحکام حیض ۱۷ـ درامور تنظیفیه ازقبیل ناخن گرفتن واصلاح موی سر وغیره ۱۸ـ تعریف خروس وتشخیص پاره‌ای ازجرایم ۱۹ـ راجع باینکه شیطان خواست زردشت را فریب دهد وموفق نگشت ۲۰ـ افسانهٔ فریدون ۲۱ـ تعریف گاو وباران وآب وماه ۲۲ـ دعائی که برای دفع امراض اهریمنی خوانده میشود .

و اما (یشت) مشتمل بر بیست و چهار سرود است متعلق به موجودات عالی

خلقت وقسمتی هم متضمن حماسه‌های ملی است، رتبهٔ یشت درعالم ادب بعداز گاتها برسایراجزاء اوستا مقدم‌است، وهمانطور که گاتها دراوستا حکم ریگ ودای کتاب مقدس هندو ها را دارد ؛ یشت هم حکم کتاب مهابهاراته (Mahabhârata) و رامیانه (Ramayana) را دارد .

واما (ویسپرد) بیست وچهار فصل دارد که انواع عبادات وآداب آنهاست .

واما قسمتهای دیگری که ملحق باوستا شده است ازقبیل ستایشهای خورشید وماه وآب وآتش وادعیهٔ سی‌روزهٔ ماه وغیره تاریخ آنها متأخرازقسمتهای دیگرواز نقطهٔ نظرادبی با اجزای دیگرقابل قیاس نیست .

ازاوائل مائهٔ هجدهم میلادی مستشرقین فاضل در صدد کشف مطالب کتاب اوستا برآمدند ودراین‌راه بذل مساعی‌لازمه بکاربردند وازآنجمله انکتیل‌دوپرون (Anquetil de perron) فرانسوی‌است که زحمات‌بسیاری کشیده و کتابی‌راجع بفلسفه وعلوم طبیعی وعبادات وقوانین مقررهٔ زردشت در تحت عنوان «زند اوستا» تألیف ودر(۱۱۷۷م) نشر کرده است ، ودیگر فاضل محترم‌بورنوف (Bournouf) فرانسوی است که کتابی درهشتصد صفحه بعنوان (تفسیر یاسنا) تألیف نموده و در (۱۸۳۳ ـ ۱۸۳۵ م) طبع ونشرشده است . وفضلا ومستشرقین دیگر نیز هستند که دراین راه خدمتهای شایانی انجام داده‌اند .

مذهب وتعلیمات زردشت

چنانکه گفتیم زردشت مرد حکیم دانشمندی بوده است وتعلیمات اخلاقی‌و مذهبی اوخیلی فیلسوفانه وبحال پیروانش نافع بوده است ، ولی این مذهب‌هم‌مثل مذاهب عالم بحدی دچار اوهام وخرافات‌واشتباهات شده است که باین زودیهااساس اصلی‌آن معلوم نمیشود وبعد ازتتبع وزحمت بسیار باید ازپس هزاران پردهٔ ظلمت نورضعیفی ازآن مشاهده کرد، تحقیق‌جزئیات مطالب عجالة ازعهدهٔ ما واین کتاب خارج است باندازه‌ای که محل احتیاج ماست چیزی مینویسیم :

بسیار بلکه تمام مذاهب قدیمهٔ آرینهای ایرانی وهندیها مخصوصاً هر کدام بنحوی دم ازنوروظلمت ویزدان واهریمن وخیر وشر میزنند واین دو دسته ازنژاد آرین آنچه معلوم است تاحدود (۱۳۵۰ ق.م) هم مذهب بوده‌اند و شاید مابین قرن نهم وچهاردهم مابین آنها جدائی مذهبی رخ داده است ، ستایش نوروومظاهر روشنائی ووحشت ازتاریکی ونفرت ازمظاهر ظلمت درقدیمترین یاد گارهای مذهبی و ادبی این دودسته اعنی (اوستا) و(ودا) بخوبی مکشوف است، وقتیکه دقت وتتبع میکنیم می بینیم این طوایف درابتدا یك مذهب ساده و طبیعی داشته‌اند و تدریجاً بطوری حقایق درلفافهٔ موهومات ومجازات پیچیده شده است که گاهی صورت بت پرستی و عبادات اجسام بیروح بخود گرفته‌است وبالاخره ازیك ریشهٔ کوچکی چندین شاخه روئیده شده است . و در این میانه علمای هر مذهبی برای سر و صورت دادن عقاید دینی خود شاخ و بر گهائی بر آن بسته‌اند. یکدسته می گویند «نور وظلمت دوچیز ازلی قدیم هستند که مدبر عالم خلقتند» وآنها باصطلاح متکلمین اسلام به(ثنویه) معروفند ویکدسته می گویند « نور موجود ازلی قدیم و ظلمت حادث است » و در کیفیت حدوث ظلمت وامتزاج آن درعالم خلق با نور حرفها دارند ، برای فهم عقاید وتفکیك مذاهبی که بنور وظلمت ویزدان واهریمن قائل هستند رجوع شود بکتب متکلمین . کلام ما در موضوع زردشت است :

زردشت ، قائل بمبدأ واحد مجردی برای موجودات است که آنرا (اهورمزدا) خوانند ونور و ظلمت یا یزدان واهرمن [1] هردو را حادث میداند (نور را با لذات وظلمت را بوجود تبعی ظلی) و معتقد است که نظام و قوام هستی بواسطهٔ امتزاج نور وظلمت لشکریزدان واهریمن وبعتارت اخری آمیزش قوه وماده پایدارمیشود و مرجع تمام خیرات یزدان است و مرجع شرور اهرمن و دائم لشکر یـزدان و

۱ـ اورمزد بمعنی موجودمفارق منزه است، وایزدان را زادهٔ اورمزد میدانند،و بعضی نوشته‌اند که «اهریمن یا ازریوان مأخوذ است یا ازاریمان یعنی نورمانند» .

اهریمنان درجنگند ووقتی عالم بسعادت رسیده وبنی‌آدم نیك بخت خواهند شد که نژاد اهریمن تمام و نابود گردد. زردشت بدو عالم معتقد است : یکی روحانی یا (مینو) ویکی جسمانی یا (گیتی) وآنچه درعالم است بدو قسم تقسیم میکند : تقدیر یا (بخشش) وفعل یا (کنش) ، وحرکات وافعال انسان را سه قسم می کند : اعتقاد یا (منش) ، گفتار یا (گویش) ، رفتار یا (کنش) ، و وقتی انسان بمرتبهٔ سعادت عالی‌رسیده وبیزدان نزدیك شده واهل بهشت است که هرسه چیزش اصلاح ودارای ارادهٔ نیك ، گفتارنیك ، کردارنیك ، شده باشد .

زردشت میگوید : بنای آفرینش عالم بر اضداد است و این خاکدان میدان مبارزهٔ نیکی وبدی یاجنود یزدان واهرمن وکائنات مابین گیر ودار این‌قوی واقعند وسعادت وشقاوت بشر بسته به‌پیروی این دوچیز متضاد است وبهشت جاویدان‌منزل پیروان یزدان وصاحبان نیت و گفتار و کردارنیك است ودوزخ جای اتباع پلیدان وارواح اهرمنی، ونیزمیگوید: اهورمزدا که نورمفارق محض‌است با هیولای گیتی بواسطهٔ قوای نورانی یا امشاسپندان (Amchaspand) ارتباط پیدا میکند و بتوسط آنها اضافهٔ نور از مبدأ مجرد بهستیهای آخشیجی می‌شود . امشاسپندان عبارتند از : وهومانا (Vohumanah) یا (بهمن) ، اشاواشتیا (آسا واهیستا Asa vahista) یا(اردی‌بهشت)،خشاتراوایریا(خساتراوریاKhsathra vairya) یا (شهریور) ، سپانتا آرمایتی (çpenta ârmaiti) یا (اسپندارمذ) ، هرواتات (Haurvatât) یا (خورداد) ، آمرتات (Amretát) یا (امرداد ، مرداد).

هرکدام از امشاسپندان مدبر امری در عالم کون هستند ، و در مقابل ضد هریك ازاینها انرامانیو (Anra mainyu) یا (انگرامانیو ، اهرمن) روح‌زشتی راظاهرساخته‌است، اکامانا (Aka manah) ودرمقابل وهومانا ،آندرا (Andra) در مقابل اردی بهشت ، سرو (çauru) و در مقابل شهریور ، نا انهایتیا

(Naonhaithya) ودرمقابل اسپندار مذ ، ترو(Tauru) درمقابل خورداد ، زریکا (Zairica) درمقابل مرداد .

وهریك از اسامی روزها وماههای فارسی نام فرشته ایست که مدبرمصالح آن ماه وروزاست [۱] .

زردشت خود مدعی است که با امشاسپندان ارتباط یافته و از آنها استفادهٔ علوم کرده ونیزبی‌واسطه با او رمزدارتباط یافته ازاواخذ انواردانش کرده‌است [۲] .

در مذهب زردشت کاملا از تجرد و گوشه نشینی و بدویت نهی شده و به‌آبادی و جمعیت و مدنیت و نظافت و تربیت اطفال و نگاهداری حیوانات نافع از قبیل گاو و گوسفند و زراعت و غرس اشجار و امثال آنها خیلی توصیه شده است (ثواب نشاندن درختی و افشاندن تخمی نزد آنها از هر دعا و عبادتی بالاتر است) ، و در طهارت و نجاست و دفن اموات و غیره قوانین سودمندی دارد .

زردشت کسب علوم وآداب را خیلی اهمیت داده وخود انواع واقسام آنها را بمردم میآموخته است .

تنبیه ، آنچه تا کنون نوشتیم راجع باحوال وعقاید زردشت اولی بوده است

۱ـ تعبیر یزدان واهرمن وامشاسپندان وفرشتگان وواسطه‌ارتباط اورمزد بااخشیجان ومنیو و گیتی وغیره خیلی شبیه است بتعبیر: رحمان وشیطان وملا ئکه مقربین دنیاو آخرت در زبان اسلام . و وجود وماهیت وهیولی و صورت ومادی ومجرد و عقول قدسیه وعالم خلق وامر و کیفیت ربط واجب بامممکن و غیره در زبان فلاسفه ومتکلمین وبرای تحقیق کامل رجوع بکتب آنهاشود وبعقیده ما « کنگره ویران کنید ازمنجنیق ـ تا رود فرق از میان این فریق » .

۲ـ قسمت عمده از مطالب این فصل مأخوذ است از کتب زردشتیان و تاریخ طبری ومسعودی و ملل و نحل شهرستانی و آئینهٔ اسکندری و ایران نامه میرزاعباس شوشتری منطبعهٔ حیدر آباد دکن والله العالم بحقایق الامور .

که دربلخ بوده وغیر ازاوهم بروایت بعض مورخین چند نفر بنام زردشت آمده‌اند که مروج عقایدزردشت نخستین بوده‌اند ازآنجمله‌فریدون‌را زردشت ثانی‌نوشته‌اند که دخمهٔ فریدون یا کعبهٔ زردشت در استخر فارس باو منسوب است و دیگر جاماسب که زردشت سوم بوده و در زمان داریوش یا پدرش هیستاسپ ظهور کرده است .

خاتمه و ملحقات

پاره‌ای از مطالب که ذیل صفحات کتاب گنجایش نداشته یا ازقلم یا درطبع افتاده است بعنوان خاتمه ملحق بکتاب نمودیم .

۱ـ در ص ۱۱ « و بقول اهل منطق طرد و عکس» توضیح این اصطلاح از ذیل صفحه افتاده است و آن این است : اهل منطق می گویند : « معرف چیزی است که تصور آن مستلزم تصور کنه معرف یا امتیاز آن از ماسوی باشد » ، بنابراین چند شرط کرده اند از آنجمله اینکه مابین معرف و معرف نسبت تساوی باشد نه تباین و عموم و خصوص ، و بمقتضای این شرط باید تعریف جامع افراد و مانع اغیار باشد مثلا اگر در تعریف انسان بگوئیم : جسم حساس متحرك باراده مانع اغیار نیست، زیرا شامل غیر انسان از حیوانات هم می شود و اگر بگوئیم مثلا : حیوان ناطقی که قامتش دو ذرع باشد شامل تمام افراد انسان نمیشود ، و از اینجاست که باید دو قضیه در هر تعریف صحیحی صادق باشد یکی اینکه هر وقت معرف (بکسرراء) صادق است معرف هم (بفتح راء) صادق باشد یعنی مانع اغیار باشد و از آن به (طرد) تعبیر کنند و دیگر اینکه هر وقت معرف (بفتح راء) صادق است معرف (بکسر راء) هم صادق باشد » بعکس قضیهٔ اول یعنی جامع افراد باشد و ازآن به (عکس) تعبیر کنند .

۲ـ درص ۱۲ «ابن انباری» توضیحی ازطبع افتاده‌است : ابن‌انباری یا انباری نام دونفر است که گاهی بهم اشتباه می‌شود یکی ابوبکر محمدبن قاسم (متوفی ۳۲۸ ه) که مؤلف کتب ذیل است :

۱ـ کتاب الاضداد درنحو ۲ـ کتاب الزاهر در معانی کلمات ناس ۳ـ شرح

مفضلیات ٤ـ کتاب الایضاح فی‌الوقف و الابتداءِ ٥ـ کتاب الهاآت فـی کتاب الله . و دیگرابوالبرکات عبدالرحمن‌بن ابو الوفاءِ که‌مدرس ادبیات مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بوده وصاحب‌تألیفات ذیل است: ١ـ تزهة الالباءِ فی‌طبقات الادباءِ ٢ـ اسرارالعربیه در نحو ٣ـالانصاف فی‌مسائل الخلاف بین النحویین٤ـ لمعة الادله فی اصول‌النحو ٥ـ الاغراب فی جدل الاعراب ٦ـ عمدة الادباء فی معرفة مـا یکتب فیه بالالف و الیاء ٧ـ الفاظ الاشباه والنظایر، وفاتش‌در ٥٧٧ هجری واقع شده‌است ، بعضی برای رفع‌اشتباه اولی را بعنوان ابن انباری ودومی را بعنوان انباری ترجمه کرده اند .

٣ـ در ص ١٨ راجع بلفظ «هگرز» این حاشیه در موقع پاك نویسی از قلم ما افتاده است : معلوم باد که این لفظ در اشعار متقدمین استعمال شده است ناصر خسرو دریك قصیده چهار مرتبه این‌لفظ را استعمال کرده است : «هرروز روزگار نویدی دگر دهدت ـ کان را هگرزدید نخواهی همی خرام» ایضاً «جزرنج کی هگرز ببینی تو از خسیس ـ جز رنجه کی بدید هگرز از زکام کام» ایضاً« من دست خویش دررسن دین حق زدم ـ ازتو هگرز جست نخواهم نشان و نام»

٤ـ در ص ١٩ حاشیه بعد از کلمه « قزوینی‌است » یك جمله در طبع افتاده است و صحیح این است: « وآن مخفف ابوالفرج‌است که بااینصورت نوشته میشود و نظیرآن در عربی بلحارث و امثال‌آن است که مخفف بنی الحارث است و بعض کلمات هم مانند بلهوس و بلعجب داریم که الخ » .

٥ـ در حاشیهٔ ص ٢٦ راجع براغب اصفهانی این جمله افتاده است : «صاحب روضات این تاریخ وفات را از مؤلف تاریخ اخبار البشر نقل کرده است و جرجی زیدان در تـاریخ آداب اللغة العربیه ص ٤٤ ج ٣ تـاریخ وفـات راغب را (٥٠٢) نوشته‌است» .

٦ـ در ص ٤٠ سطر ١٦ بعد از لفظ « ثـانیاً » عبارت سقط دارد و صحیح

این است « ثانیاً بحث در تأثیرات خارجی درلغت پس از اختلاط صاحبان آن باملل دیگر و کسب الفاظ ولغات وتعبیرات ایشان. ثالثاً بحث درمحتویات وثروتهای... الخ » .

۷- ص ۵۷ سطر ۲۱ بعد ازلفظ «مجمع الفصحا» این عبارت افتاده است «ولی این قول باروایت چهار مقاله نظامی عروضی که در ص ۲۳ ازین کتاب نقل کرده‌ایم تنافی دارد زیرا بنا برروایت چهارمقاله ابوبکر ازرقی نزد طغانشاه بن الب‌ارسلان بوده است نه طغانشاه بن مؤید » .

۸- ص ٦۱ راجع باحتمال صاحب المعجم که رودکی مخترع رباعی است این حاشیه از قلم افتاده است که « در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی اختراع رباعی بزمان صفاریان نسبت داده شده است وجوزبازی را بپسر یعقوب بن لیث صفاری مربوط کرده است ملحض کلامش اینکه یعقوب لیث را پسر کوچکی بود که‌خیلی او را دوست میداشت و روز عیدی امیرزاده با کودکان جوز بازی و یعقوب تماشا میکرد،امیرزاده‌هفت جوزبگوانداخت ویکی بیرون‌جست وبعدازلمحه‌ای بقهقری بر گشت ، امیرزاده از غایت ابتهاج بزبانش گذشت که « غلطان غلطان همی رود تالب گو» . امیریعقوب را این کلام خوش‌آمده ندما و وزراء را خواست که درآن تحقیق کنند ، ابو دلف عجلی و ابن الکعب باتفاق مشغول تحقیق شدند وآنرا از بحرهزج یافتند و بتقطیع مصراعی مطابق‌آن نمودند و بعد ازآن یك بیت دیگر برآن افزوده‌آنرا دو بیتی نام نهادند وبعد ها دو بیتی را رباعی نامیدند» .

۹ - ص ۲۰٤ سطر ۸ حاشیه از طبع افتاده است : « جرجی زیدان شهریزاد ضبط کرده و مطابق ضبط بعض محققین شهر براز صحیح است که از سرداران‌نامی زمان خسروپرویز بوده است در ردیف سردار دیگر موسوم به شاهین و در تاریخ ایران فروغی (شهر براز) نوشته شده است .

۱۰- داستان‌ایلیادو ادیسهٔ‌همر Homère یابضبط مورخین عرب (اومیرس)

از شعرای مهم قدیم یونان است ، قدما اورا شخص تاریخی میدانسته اند ولی در متأخرین اختلاف شده است برخی از متتبعین ازقبیل : کازوبون‌فرانسوی (۱۵۵۶- ۱۶۱۴ Casaubon)وووده انگلیسی ۱۶۳۲ -۱۶۹۵ (Wood) وهدلن (۱۶۰۴- ۱۶۷۲ Hedelin) کشیش اوبیاك (Aubignac) وا گوست ولف آلمانی (۱۷۵۹- ۱۸۲۴ Volf) اصلا منکر وجود همر شده و او را شخص تاریخی ندانسته اند و برخی از قبیل گر گور نیسس (۱۷۹۰ - ۱۸۱۶ Gregor nitzsch) و مولر (۱۷۹۷ - ۱۸۴۰ Muller) عقیده منکرین را رد کرده‌اند و طرفین را دلائلی است که از ایرادآنها صرف نظر کردیم . برفرض وجود در وطن وزمان او نیز اختلاف دارند وطن او را مابین‌چند شهر ازآسیای صغیر گفته وزمان او را مابین قرن دوازدهم و هشتم قبل از میلاد نوشته اند و جمعی معتقدند که در اواخرقرن دهم یا اوائل نهم قبل از میلاد بوده است .

همر بنا برعقیدۀ موافقین مؤلف و ناظم چند داستان ادبی است که از همه مهمتر دو داستان ایلیاد (Iliade) و ادیسه (Odyssée) است ، وبعضی معتقدند که این دو داستان بالتمام کار یکنفر مثل همر نیست بلکه عدۀ زیادی ازشعرا آنها را ساخته اند ولی اغلب سازنده ها آنها را بایکدیگر حفظ کرده و یکجا میخوانده اند .

داستان ایلیاد مهمتر از ادیسه و مشتمل برشرح جنگهای یونان است با تروا (Troie) که قدیماً ایالت یا شهر مهمی‌بوده است ازآسیای صغیر، این‌داستان حاوی بیست وچهار سرود است که از قدیمترین اشعار یونانیان محسوب میشود و لفظ ایلیاد بقول بعضی مأخوذ است از ایلیون (ilion) که پایتخت (و بتحقیق یکی از اسامی شهر تروا) مملکت تروابوده است . داستان ادیسه نیز مرکب از بیست وچهار سرود است شامل شرح و قایع مراجعت ادیسه بعد از جنك تروا بیونان . . .

در خصوص این داستان که بقول بعضی وقوعش چهار صد سال قبل از زمان همر بوده است چنین روایت کرده‌اند که در آن ایام پریام (Priam) پادشاه تروا بوده و وقتی پسرش موسوم بپاریس (Paris) بواسطه انجام مقصودی از تروا به اسپارت مسافرت کرده ودر آنجا مهمان منلاس (Ménélas) پادشاه اسپارت شده و اتفاقاً منلاس آنموقع در پایتخت حاضر نبوده است، پاریس دختر (بقول بعضی زن) منلاس موسوم به هلن (Héléne) را بفریب ربوده واز اسپارت فرار کرده و بتروا رفته است و آنها بیکدیگر دلبستگی پیدا کرده‌اند. درتعقیب این واقعه یونانیها ازدرغیرت درآمده بفکرانتقام افتادند و پادشاهان که ازآنجلمه شاهنشاه اگاممنن (Agamemnon) بود با هم اتحاد کردند وقشونی کشیده ده سال‌شهر تروارا محاصره‌نمودند وبا اهالی‌آنجا جنگیدندولی‌بواسطهٔ اینکه مشتری‌خداوند بزرك یونانیها با اهالی‌تروا مساعدت داشت کاری‌ازپیش نبردند تا اینکه‌بالاخره آشیل (Achille) از پهلوانان یونان که مادرش از ربة النوعها بود یکی از پهلوانان بزرك تروا راکه هکتور (Hector) نام داشت کشت و نعش اورا در شهر گردانید ولیکن خودآشیل هم کشته شد وازآن پس در یونانیها ضعف پدید آمد وعاقبت تدبیری کردند باین طور که اسب چوبی ساخته در شکم‌آن سرداران خود شانرا جای دادند و غفلة وارد شده شهر را گرفتند وآتش زدند و مردان را کشته و زنان را باسیری بردند و بکنیزی فروختند.

بعد از ختم جنك و فتح تروا یونانیان با سردارانشان در مراجعت گرفتار طوفان شدیدی شده همهٔ آنها غرق شدند جز یکنفر ادیس یا اولیس (Ulysse) که از همه زیر کتر و چابکتر بود و پس از زحمات بسیار بیونان مراجعت نمود

۱۱ـ وداها Védas درچندجااز این کتاب نام ودا برده شده والحق شایستهٔ این است که خوانند گان ازاین قسمت که ازبزر گترین یاد گارهای قدیم مذهبی و تاریخی وادبی آرین‌هاست اطلاعی داشته باشند.

قومی در هندوستان بالغ بر دویست میلیون در اطراف و حوالی رود گنك متفرقند وشهرمقدس آنها شهر بنارس است که به (باب‌السماء) معروف است ، آن قوم‌را (براهمه) گویند که دارای‌مذهب مخصوص‌هستند ، بقول بعضی مذهب‌برهمنی تقریباً یازده قرن قبل ازمیلاد ظاهرشده واصلش ازمذهب قدیم ودی است که کتاب مقدس‌آن ودا میباشد .

کتاب ودا ، قدیمترین یاد گار زبان سانسکریت و یکی از کتب ادبی مهم دنیاست، لفظ ودا از کلمهٔ وید (Vid) مأخوذ است که‌بمعنی دانش وفرهنك‌و کشف و جستجوست ، کتاب ودا بچهارقسمت منقسم میشود: ۱ـ ریك ودا (Rig véda) که درحقیقت کتاب نغمات مذهبی است ۲ ـ یا جور (و بضبط بعضی یا دژور) ودا (Yadjour véda) مشتمل بر رسوم وآداب‌مذهبی ۳ـ سا ماودا (Sâma véda) که نتیجه وتلخیص ماننددی‌است ازدوقسمت اول ٤ـ اتاراوان (وبضبط بعضی اتهار ویدا) ودا(Ataraven véda) که مشتمل‌برغرایب وعجایب مذهبی است .

هریك ازچهاربخش مذکور در مواقع معینه بواسطهٔ شخص مخصوص قرائت میشود : قرائت ریك ودا بشخص خلیفه و یا جور برئیس قربانیها و ساما بخطیب مخصوص واتاراوان ودا بیکی‌ازرؤسای براهمه اختصاص دارد .

هرچهارقسمت ودا ازنقطهٔ نظرتاریخی واهمیت ادبی‌برابر وراجع بیك زمان ویك زبان نیست بلکه دوقسم‌اول (ریك ودا ـ یاجورودا) بردوقسم دیگرهم‌ازحیث تاریخ وهم ازجهات دیگرتقدم داره، ریك ودا ازیاجورهم مهمتراست ، تاریخ‌تألیف ریك ودا را اغلب محققین مابین قرن۱٤ وهشتم قبل ازمیلاد گفته‌اند وبرخی‌بطور تعیین بقرن (۱۲ ق. م) مربوط کرده‌اندونسبت بریك ودا تاریخ‌تألیف اتاراوان‌ودا خیلی تازه‌تر است .

کتاب ریك ودا سراپا سرودها وترانه‌های ادبی ومذهبی و حاوی قدیمترین داستانهای تاریخی نژاد اری است ، و بقـول بعضی تمام ودا را سیصد نفر شـاعر

هندی تألیف کرده‌اند وخود هندوها ودا را از کتب آسمانی واز آثار برهما میدانند و گویا قبل ازوضع خط سانسکریت قسمت قدیم ودا سینه‌بسینه بطورنقل‌میگردیده است . عدهٔ دعوات و سرودهای مذهبی ریك ودا که برب النوعهای مختلف خطاب میشود هزار واندی است یکی از دعوات و سرودها راجع به رب النوع اول آگنی (Agni ـ آتش) است که تمام مرد وزن متفقاً بقرائت آن پرداخته حرارت و نور آتش را سپاسگزاری میکنند . وبعد از آتش رتبهٔ اندرا (Indra) است که حکم ژوپیتر (Jupiter) یونان را دارد که بواسطهٔ صاعقه‌مسلح و گاهی درفضا تیرشهاب پرتاب مینماید وبعقیدهٔ آنها درصورتیکه قدرت ویشنو (Vichnou) یعنی خدائی که قبل ازهمه چیزموجود بوده است همراه اندرا باشد تیتانها (titans) یاجنود شیطان راکه رئیس آنها وریترا (Vritra) است بواسطهٔ تیر شهاب و صاعقه باری میتواند فراری دهد . اندرا نزد ایشان رب النوع کاینات جوی یا خدای جو و فرستندهٔ باران و درخشانندهٔ خورشید است . یکی از سرودهای ریك ودا راجع‌به اندرا این است: «ای اندرای قادروقتی که میخواهی‌امواج را بحرکت درآورده در هرنقطه ازهوا صفابخشی ، درحالت نشاط که بساط سعادت مارا میگسترانی توئی که وریترا را میزنی وبرای ما اقیانوسی‌ازباران‌میفرستی... الخ» .

بازدریکی‌ازنغمات، اندرا را مخاطب ساخته چنین‌میگویند: « ای اندرا ! ما متعلق بتو هستیم و اعتماد ما بر تست ، نغمات ما متوجه بتو ، نیاز ما بدرگاه تو ، آوازهای ما برای تست ، قوت تو مانندآسمان منبسط وپشت زمین از هیبت عظمت توخم گشته است... الخ»

پس‌ازاگنی (آتش) واندرا (قوهٔقادره) رتبهٔ مارو(Marouts) یعنی‌خداوندان باد وسوریا (Sourya) یعنی‌آفتاب است که‌دردعوات خودازآنها استمداد می‌جویند.

دریکی ازسرودها و دعوات آنها راجع بستایش فجر و استمداد ازآن ، این مضامین است: «فجرمانند یك مادرخانواده برای‌حمایت عالم‌حاضر گشته دیوشب را

توقیف مینماید ، فجرمارا بنیایش میخواند ازطلوع آفتاب بشارت داده عالم را غرق دریای نورمیسازد ، ای فجر ! ای دختر آسمان ! طالع شو ! بیا و سراسر گیتی را نورانی کن ، برای ما دولت وثروت بیاور... الخ »

چنانکه مکرر نوشته‌ایم کتاب ودا بزرگترین و قدیمترین یادگار ادبی و تاریخی هندیهاست . مدتها گذشته بود که هیچکس حتی کنجکاوان و محققین اروپا نتوانسته بودند ازحقیقت این کتاب واین مذهب اطلاعی پیدا کنند .

تا اینکه بالاخره چند نفر ازعلمای انگلیس مانند ویلیام جونس(William-Jones ۱۷۴۶ - ۱۷۹۴م) ، کولبروك(Colebrook) ، ویلکنس (Wilkins)، وغیره درپی این کاربرآمده با براهمه ارتباط یافتند وباجدیت وزحمت بسیار محل اعتماد آنها شدند وازاین‌راه توانستند که‌اززبان ومذهب براهمه اطلاعی‌پیدا کنند .

در ابتدا قوانین مانو (Manou) که از کتب نفیس مذهبی براهمه است بواسطهٔ ویلیام جونس ترجمه ودر کلکته طبع شد وپس ازآن ماهابهاراتا وراميانا که مشتمل برحماسه های ملی و اولی در حدود دویست هزاربیت است بار اول در کلکته وبعد از آن درپاریس طبع شد . واخیراً پورانا(Purânas) بواسطهٔ ویلسن (M. h .Wilson) انگلیسی وبورنوف (Burnouf) فرانسوی طبع شد .

تاکنون تمام وداها بطور کامل ترجمه ونشرشده است . فقط ریك ودا بطور کامل وقطعاتی ازیاجوروااتاراوان ودا ترجمه شده‌است، ترجمهٔ انگلیسی ریك ودا دراکسفورد (Oxford) بواسطهٔ ماکس مولر آلمانی (Max muller ۱۸۲۳-۱۹۰۰) در۱۸۴۹تا۱۸۵٤ویکی دیگردرهمان شهربتاریخ (۱۸۵۰م) بواسطهٔ ویلسن (M. h. wilson)ویکی‌دیگردرفرانسه‌درتحت‌عنوان‌ریك‌ودایا کتاب‌نغمات مذهبی که بواسطهٔ لانگلوا(M . langlois) صاحبمنصب وعضو اکادمی فرانسه (۱۸۳۹-۱۹۱۲م)ترجمه‌شده‌بودمنتشر گشت. وفاضل‌مستشرق‌بورنوف(M . em burnouf) نیزراجع بودا مجموعهٔ مفیدی تألیف کرده است . مجموعهٔ دیگر نیز موسوم به- (Des védas) در تاریخ ۱۸۵٤ از طرف مستشرق سیاسی دان فیلسوف فرانسه

بارتلمی سنت هیلر(M . barthélemy saint- hilaire ۱۸۰۵-۱۸۹۵ م) تألیف ومنتشرشده . پیکته دولاریو (M . pictet de Iarive) نیزدر کتاب آرینهای قدیم قسمتی‌ازودا را درج کرده‌است . میشله نیزقسمتی‌از مضامین اشعار ودا رابنظم درآورده است .

این نکته خیلی قابل اهمیت است که گذشته ازآداب واصول مذهبی و زبان ودا واوستامی‌بینیم که جزئیات‌دیگراین دوزبان واین‌دو کتاب بی‌نهایت‌بیکدیگر شبیه است‌بطوریکه با اندك ملاحظه میتوان دریافت که این‌دوزبان ودو کتاب(ودا- اوستا) حکم دوبرادرشبیه بیکدیگر دریك خانواده دارد و دقت کامل در جزئیات این مطلب‌سررشتهٔ‌بسی‌حقایق‌تاریخی‌وادبی‌ومذهبی‌رابدست‌ماخواهدداد. والله‌الموفق. سپاس‌خداوندرا که‌جزءاول‌ازرشتهٔ‌تألیف ناقابل‌ماتمام وهدیهٔ‌ارباب‌ادب گشت.

پایان جلد اول

جلد دوّم

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام

تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام بچند فصل جدا میشود ومطابق هر نظری ممکن است طوری تقسیم نمود[1] ما بعلتی که در طی مطالب آتیه معلوم میگردد این دوره را نیز مانند دورهٔ قبل ازاسلام بسه قسمت عمده تقسیم ودرضمن هرقسمتی اشاره بعصر های مختلف میکنیم :

دورهٔ اول ، ارانقراض ساسانیان تاحملهٔ مغول مشتمل برعصر خلفاوطاهریان وصفاریان وسامانیان وغزنویان وآل زیارو آل بویه وسلاجقه واتابکان وخوارزمشاهیان و غیر هم از امرا و سلاطین جزء و فرمانفرمایانی که دربارشان دارای خصوصیتی دخیل درعلم وادب بوده است ـ ومحض اصطلاح این عصر رامینامیم به عهد برمکی وعباسی یا عهد سامانی وغزنوی یا عهد ابن سینا وفردوسی .

۲ ـ دورهٔ دوم ، از حملهٔ مغول تا انقراض صفویه مشتمل بر عصر مغول و ایلخانیان وآل مظفر وتیموریان وتر کمانان و صفویه و این عصر را مینامیم عهد مغولی وصفوی یا عصر خواجهٔ طوسی وسعدی .

۳ ـ دورهٔ سوم ، از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران مشتمل بر عهدنادری وزندیه وقاجاریه وغیره ـ واین عصر را اصطلاحاً مینامیم به عهد قاجاری وامیر کبیر یا عهد سبزواری[2] وقاآنی

---

۱ ـ مثل اینکه بعضی بشش عصر تقسیم کرده اند : ۱ ـ از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان ۲ ـ از ظهور غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقی ۳ ـ از ابتدای تشکیل دولت سلجوقی تا حملهٔ مغول ٤ ـ ازشروع حملهٔ مغول تاتشکیل دولت صفویه ٥ ـ ازتشکیل دولت صفویه تاتشکیل سلسلهٔ قاجاریه ٦ ـ ازابتدای تشکیل سلسلهٔ قاجاریه تامشروطیت ایران

۲ ـ مراد حاج ملاهادی سبزواری صاحب تألیفات بسیار از قبیل منظومهٔ منطق و منطق وحکمت وشرح آن، متخلص به(اسرار) است که بماده تاریخ «گفتم که نمرد زنده ترشد» از دنیا رحلت کرده است .

ازعهد مشروطیت ایران تا کنون اوائل دورهٔ چهارم حساب میشود وبتفصیل انشاءالله در موقع خود شرح خواهیم داد .

دورهٔ اول بعد از اسلام

این دوره شروع میشود از نیمه سدهٔ (مائه) هفتم میلادی تا اوائل سدهٔ هفتم هجری یا دوازدهم میلادی [1] بطور اختصار می گوئیم ادبیات ایران در این دوره سه حالت مختلف پیدا کرده است: نخستین عهد فترت از استیلای عرب تاحدود دو قرن بعد از هجرت . دوم عهد ظهوریاتکون درقرن سوم هجری . سوم دورهٔ رواج وترقی از قرن سوم ببعد . ـ در ذیل عنوانی چند بتوضیح مطالب می پردازیم .

انقراض دولت ساسانی وحملهٔ عرب بر ایران

محض تمهید مقدمه میگوئیم هرجامعه و دولتی حکم یك موجود مشخص حی جسمانی را دارد که باسیرطبیعی ادوارحیات را می پیماید ونا گزیر ایام پیدایش وطفولیت ورشد وجوانی ووقوف وپیری وانحطاط وبالاخره فنا وزوال براومیگذرد و در خلال این احوال گاهی مبتلا بمرضهائی از قبیل ضعف مزاج اجتماع و فساد اخلاق و بلاهای نا گهانی سیاسی و غیره میگردد ودر اثرسوء تدبیراطبای اجتماعی اعنی زمامداران وقائدین ملی ودولتی در جوانی بدرودزند گانی میگوید و گاه باشد که بر عکس با وجود ضعف وناتوانی نهانی بواسطهٔ حسن تدبیرطبیبان وپرستاران

---

۱ ـ سابقاً نوشتیم که بعضی قتل یزد گرد سوم را (٦٥٢ م) نوشته‌اند و ما اگر مبدأ این دوره را قتل او و آخرش را (٦١٦ ه) یعنی تسخیرخراسان وماوراءالنهر بدست چنگیزیان وقتل وغارت بخارا که مرکز علم ودانش بوده استقرار دهیم چندان بی‌مناسبت نیست . نظر باینکه سال‌هجری قمری ده روز و کسری ازسال‌شمسی کمتر و بعلاوه هجرت پیغمبر درماه ششم (ژون) ٦٢٢ م، واقع‌شده است اغلب در تطبیق سال‌هجری بامیلادی دچار اشتباه شده‌اند ـ اصطلاح لفظ (سده) بجای قرن یامائه بنظر ما صحیح و مأخوذ از کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی است در وجه تسمیهٔ جشن‌سده والله العالم .

بهبودی یافته و زندگی از سر میگیرد ، بهر حال دیر یا زود رهسپار دیار عدم میگردد و بالاخره هر حادثی دستخوش تغیر و زوال و دارای آغاز وانجام است و آنچه تغیر نپذیرد خدا است . مجملا مطالعهٔ تاریخ و سر گذشت احوال ساسانی و عرب بخوبی مدلل میدارد که تمام علل واسباب انقراض وزوال برای دولت ساسانی وکلیهٔ موجبات پیشرفت وترقی عالمگیر برای قوم عرب فراهم شده بود بطوری که اگر دستهٔ مهاجم نیرومندی مثل عرب در آن ایام پیدا میشد و از کنه احوال اجتماعی وسیاسی ایران آن عصر آگاه بود بدون تردید سلسلهٔ ساسانی را منقرض میساخت نهایت امر اینکه فتح نصیب عرب شده است ،

سلطنت ساسانی بهمت اردشیر بابکان در ۲۲۶ م (وبقولی ۲۲٤ م) تأسیس شد و در زمان شاپور حرارت جوانی یافت وبعد از آن یکچند بترقی ورشد ومدتی در حال وقوف گذراند ودر زمان انوشیروان رمق تازه گرفت وبعد از آن بحدپیری وضعف رسیده رفته رفته بر انحطاط خود افزود تا اینکه راه زوال پیمود وآخرین پادشاه بخت بر گشتهٔ ساسانی یزد گرد سوم باحالت آوارگی و بیچارگی در مرو بدست آسیابانی کشته شد (۶۵۲ م) .- بعد ازانوشیروان روزبروزعلائم ضعف‌قویتر وآثار انقراض هویداتر میگشت برای توضیح اسباب ضعف و انقراض دوات عظیم الشأن ساسانی قضایا ومطالب ذیل را در نظر میگیریم : ۱ـ جنك با بدویان (وقعهٔ ذوقار) در زمان خسرو پرویز وشکست چهل هزار قشون منظم ایرانی ازیکدسته اعراب بدوی شیبانی و غیره ، تاریخ این جنك بقول بعضی مابین ۶۰۶ و ۶۱۰ و بقولی در ۶۱۱ است ۲ ـ منازعهٔ خسرو پرویز با بهرام چوبینه بر سرتاج و تخت سلطنت وپناه بردن خسرو بامپراطور روم مریس (**Maurice**) ۳ ـ جنك‌خسرو پرویز باهرقل(هراکلیوس) امپراطور روم بعد ازفوت مریس واستیلای هرقل‌در ۶۲۳ م بر ایران وشکست فاحش خسرو پرویز وغارتهای شهرهای ایران وخراب کردن آتشکده ها از قبیل آتشکدهٔ آذر گشناسپ ٤ ـ شکست خوردن پرویز

در جنگ دستگرد (تقریباً ۲۰ فرسخی تیسفون) مجدداً از قشون هرقل در۶۲۷م وفرار کردن خسرو ۵ ـ کشتن خسرو شاهزادگان و نجبا وسرداران نامی را و بی احترامی وحق ناشناسی نسبت بسرداران قابل فداکار از قبیل شهر براز و شاهین وآزردگی ودلسردی آنها از کار ۶ ـ تحمیل عوارض سنگین و مالیاتهای طاقت فرسا بر مردم در زمان خسرو پرویز وفقر وپریشانی عامه و مرض طاعون و انحطاط زراعت وتجارت وصنعت ونفرت عمومی از سوء خلق ورفتار های جاهلانهٔ ظالمانهٔ پادشاه نسبت برعایا۷ـ غرور وخودپسندی وشهوت رانی وستمکاری پادشاه[1] ۸ ـ خلع و کشته شدن خسرو پرویز در۶۲۸ م وانقلابات پی در پی و بقول بعضی درظرف چهار سال (۶۲۸ ـ ۶۳۲) تغییر دوازده شاه و مخلوع یامقتول‌شدن آنها[2]

۱ـ بعضی عدهٔ زنهای خسرو پرویز راسه هزار و برخی مابین ده ودوازده هزار نوشته‌اند علاوه برچند هزار کنیزك که جزو حرمسرای او بودند برای سرودن و نواختن، مشهور مابین زنهای خسرو یکی شیرین سریانی است که بعد از مرك خسرو شیرویه خواست او را ازدواج کند خود را کشت ودیگر مریم دختر مریس‌قیصر بیزانس. مخارج جنگهای ۲۵ سالهٔ دربار خسرو را با اینکه خزانهٔ ایران را چهار برابر کرده بوده اگر حساب کنیم معلوم میشود که چه‌اندازه برمردم تحمیل کرده‌است ـ صاحب تاریخ ساسانی اغلب‌مطاعن خسرو را حتی قتل پدر وفرزندانش تأویل وقسمتی را ازقبیل شهوت رانی و بی‌احترامی بنعش شاهین سرادار وفادار قبول کرده‌است والله العالم.

۲ ـ بعد از خسرو پرویز پسرش شیرویه قباددوم سلطنت کرده است (۶۲۷ -۶۲۹) وبعد از او پسرش اردشیرسوم که هفت ساله‌بوده‌است (۶۲۹) وبعد ازاو دوماه شهر براز تخت سلطنت را تصرف کرده (۶۲۹) وبعد از او خسرو سوم نوهٔ هرمز چهارم و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز سلطنت کردند (۶۲۹) وبعد از آنها پوراندخت دختر خسرو پرویز وبعد ازاو گشناسب بردهٔ برادرخسروسوم وبعدازاو آزرمیدخت‌دختر خسرو پرویز و خواهر پوراندخت سلطنت کرد و بعد از او هرمز پنجم (۶۳۱ م) نوهٔ خسرو پرویز و خسرو چهارم نیز نوهٔ خسرو پرویز (۶۳۱م) وفیروز دوم (۶۳۱ م) وخسرو پنجم (۶۳۱ م) که این دو نفر نوهٔ انوشیروان بودند وبعد از آنها یزدگرد سوم که بعضی او را نوهٔ خسرو پرویز گفته‌اند در (۶۳۲م) بتخت نشست (مأخوذ از تاریخ ایران جناب مشیرالدوله) وبعضی نوشته‌اند که در مدت چهارسال نه نفر صاحب تخت وتاج ایران‌شدند والله العالم

و بالاخره افتادن تخت و تاج با عظمت ساسانی ، در حالت هرج و مرج و نبودن زمامداران و سرداران قابل، بدست پادشاه جوان بی‌تجربه یزد گرد سوم در۶۳۲ م ۹- شورشها وهرج ومرجهای مذهبی ونفوذ روحانیین بدعمل وعنادجاهلانهٔ علمای زردشتی بادولت و جنگهاو کشمکش‌هاما بین ارباب مذاهبی که در آنموقع هیچکدام مایهٔ امن و امان قلبی مردم نبوده اند از قبیل : مذهب زردشتی کـه در آن عصر کهنه و مملواز خرافات لاطائل شده بوده است ، و مذهب مانی و مزدك و عیسوی و بودائی و غیره و بالاخره عدم آسایش معنوی و مشاجرهٔ بنیان کن بر سر اوهام عوام ۱۰ - خستگی قشون ازجنگهای بیهودهٔ خسروپرویز و پژمردگی افرادملت وتنبلی و تن پروری و فساد اخلاق‌جامعه و بی‌اعتنائی بدین و وطن ، و علل‌دیگر که هریك در نوبت خود بتنهائی‌مملکتی را برباد میدهد و برای برانداختن‌بنیاد متین هردولت با عظمتی علة العلل است .

این بود مختصری از اوضاع داخلهٔ ایران، حال توجهی‌بطرف مقابل کنیم ، از طرف دیگر قوم تازی را تمام اسباب پیشرفت حاصل و جهاتی برای‌آنها جمع شده بود کـه استحقاق اقائی و جهانگیری در خـود میدیدند از قبیل : ۱- طلوع طلعت محمدی و ظهور آئین پاك اسلام که از هرحیث موافق مقتضای زمان ومحیط بوده تمـام امتیازات نفاق‌انگیز و صنف بندیهای خـانمـان سوز را ملغی و عموم طبقات را بمساوات وبرادری وبرابری دعوت میکرده و کلمهٔ «انماالمومنین‌اخوه» و «تعالواالی کلمة سواءٍ بیننا و بینکم» را گوشزد اهل جهان مینموده و مـابین شاه و گدا تفاوتی نمیگذاشته و هیچکس را بر کسی تفوق و برتری جز بدیانت و درستکاری و راستکاری نمیداده است « و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعار فواان اکرمکم عندالله اتقیکم» و استخلاص مـردم فقیر ستمدیده که از زحمت جانکاه متنفذین بستوه‌آمده بودند اززیر بـار مالك الرقابی و خود فروشی وستیزه گری و خودسری عزیزان بی‌جهت و القاء کلمهٔ اتحاد و وداد مابین تمام افراد و صدهـا

امثال این مزایا که شرح جزئیاتش از حوصلهٔ صفحات این و جیزه افزون است و بالاخره وضع قانون بدیعی که در همه جا قوهٔ مجریه‌اش با متن قانون همراه باشد و بهمین علت روز بروز بر عدهٔ مسلمین افزودن و از رونق بازار سایر ادیان کاستن و فوج فوج بدین جدید گرویدن و سرعت حیرت انگیز انتشار آن در اقطار عالم. ۲ـ وجود زمامداران مدبر با شهامت لایق. ۳ـ قشون تازه نفس پر حرارت عرب و ملحق شدن دسته‌های دیگر بدانها و فداکاریهای خستگی ناپذیر پیروان مذهب اسلام و جهاد فی سبیل الله و اجر (احدی الحسنین) در مقابل کشتن و کشته‌شدن.

باری فقدان وسائل دوام وخود داری در ملل دیگر آن عصر از یکطرف ووجود گرفتن هرنوع مزیت سیاسی ومذهبی درقوم عرب ازطرف دیگر یکمرتبه دست بهم‌داده بعدازطلوع اسلام وازربع دوم‌سدهٔ هفتم میلادی‌نهضت‌اعراب رابخارج شبه جزیرهٔ عربستان ایجادنمود وصولت دودولت مقتدرنامی آن‌عصریکی‌شاهنشاهی ایران و دیگرامپراطوری روم‌را درهم‌شکست وعرب را مالك الرقاب عمدهٔ دنیای متمدن‌آن عصر نمود و کاری که در دنیا سابقه نداشت پیش‌آورد و سلطنت تقریباً ۴۱۶ سالهٔ ساسانی را برانداخت و رفته رفته دولت مسلمین را از ماوراءِ سیحون تا جبل طارق امتداد داد.

آیا ایرانیان درمقابل این حادثه چه کرده‌اند؟ خود داری و پافشاری یارضا و تسلیم محض؟ دراینجا باید جنبهٔ اسلام‌راا ز عرب‌تفکیك کرده و گفت: ایرانیها دعوت بحقیقت‌آئین اسلام را نظر بمحاسنی که داشته غالباً پذیرفته‌اند چنانکه می‌بینیم بتدریج عدهٔ بسیاری از آنها بطیب خاطرقبول این مذهب را کرده وخود دردیانت مقتدای‌مسلمین‌شده اند ولی ازابتدا تاانتها هیچوقت خفت خود واستیلای عرب را نمی‌پسندیده اند وزیر بار حکومت عرب نمی‌رفته اند زیرا همیشه خودرا متمدن و فرمانروا و عرب را وحشی و مطیع و دست نشاندهٔ خود دیده بودند، این است که درابتدای‌امر باوجود بحرانهای پی درپی وضعف داخلی ایران بازایرانیها

نسبت بسایر ملل برای دفاع از حملهٔ عرب خیلی مقاومت و سخت جانی کرده‌اند و مابین آنها چندین جنك سخت رخ داده است از قبیل : ۱ـ جنك ذات السلاسل[1] در زمان ابوبکر بسال ۱۲ هجری (۶۳۳ م) بسرکردگی خالدبن ولید ، و ابتدا این جنك در حفیر سرحد آنزمان ایران در نزدیکی خلیج فارس و کویت[1] اتفاق افتاده و مسلمین فتح کرده‌ودر حقیقت سرحدایران آن عصر را گرفته اند ۲ـ جنك پل یا قس الناطف[2] در (۱۳ ه) زمان عمر بسپهسالاری رستم فرخ زاد یا فرخ هرمز حاکم خراسان و در تحت فرماندهی بهمن جادو در قشون ایران و سرکردگی ابوعبید بن مسعود ثقفی در لشکر عرب و ابتدا در این جنگ بواسطهٔ جلادت ایرانیها و هیمنهٔ فیلان جنگی شکست فاحشی بلشکر عرب وارد و ابوعبید زیر پای فیل‌سفیدی کشته شد و چهار هزار نفرازمسلمین تلف گشتند وقسمتی‌ازساحل یمین فرات را از دست دادند ولی شورش ونفاقی در لشکریان ایران روی داده و جماعتی‌برضد رستم قیام کردند وبهمن‌جادو که بقیة السیف قشون عرب را تعقیب میکرد اخبارپریشان شنیده دست‌ازپیکار کشید وبه‌دائن‌مراجعت نموده وبالاخره مسلمین‌دریوم‌الاعشار[3] بفرماندهی مثنی‌بن‌حارثهٔ شیبانی و معاضدت جریربن‌عبدالله بجلی تلافی مافات کرده انتقام سختی کشیدند و ولایات از دست داده را باز پس

۱ـ وجه اینکه این جنك به (زنجیر) معروف است بنا بر نوشتهٔ طبری این است که ایرانیها برای اینکه اسرای مسلمین را زنجیر کنند سلاسلی حاضر کرده بودند و باحتمال بعضی این است که پاهای لشکریان را زنجیر کرده بودند تا فرار نکنند .

۲ـ این جنك را برای‌این (جسر) گویند که ابوعبید بالشکریانش پلی‌برآب فرات بسته از آنجا عبور کردند وخود را بمرحلهٔ سخت کارزار رسانیدند ودراین‌موقع ابوعبید وصیت کرده است که اگر من کشته شدم پسرم وهب و اگراو کشته شد پسردوم من مالك واگر او کشته شد پسر سوم و اگر او کشته شد سلیط بن قیس و اگر او هم کشته شد مثنی بن حارثهٔ شیبانی سردار لشکر باشند و جنك را بپایان رسانند ـ قس‌الناطف را صاحب معجم البلدان بضم قاف محلی برساحل‌فرات نزدیك کوفه ضبط کرده است ،

۳ـ وجه تسمیه اش باین نام بنابنوشتهٔ حبیب السیر این‌است که در این روزصدنفر مبارز از مسلمین شمرده شد که هر کدام ده نفر ایرانی کشته بودند .

گرفتند ۳ـ جنگ قادسیه در اواخر سال ۱۴ هجری (۶۳۶ م) در زمان عمر پس از فراغت از فتوحات شام و فلسطین و مصر ویکسره همت برفتح ایران گماشتن ، سعدبن ابی و قاص بروایتی باسی‌هزارنفر ازطرف مسلمین‌مهیای فتح ایران ورستم فرخ زاد بامر یزد گرد سوم بروایتی بایکصد وبیست هزارنفرلشکر آراستهٔ دفاع شدند و درقادسیه (بضبط بعضی در جنوب غربی‌نجف حالیه بوده است) دو سپاه تلاقی کرده جنك سختی در گرفت و چهار روز و شب که هر کدام نامی دارد و یکی از شبها به لیلة الهریر موسوم است طول کشید و دراین جنك ایرانیهاخیلی مقاومت و پافشاری بخرج دادند و روز اول ظفر یافتند ولی بالاحره روز چهارم در اثنای اینکه نایرهٔ جدال اشتعال داشت تند باد سختی وزیدن گرفت و خاك و غبار میدان معرکه را بچشم و روی ایرانیان زد و صفوف برهم خورد ومسلمین‌جلادت کرده حمله‌های سختی نمودند و رستم بدست هلال بن علقمه کشته شد و بعلاوه قشون امدادی مسلمین رسید و ایرانیها مغلوب و منهزم شدند و درفش کاویانی بدست اعراب افتاده‌وبعد ازآن محلهائی که مابین‌فرات‌ودجله بود بتصرف‌مسلمین درآمد ، بعد از واقعهٔ قادسیه درسال (۱۶هـ) سعد و قاص با قشون عرب بعزم‌تسخیر مدائن حرکت کرد و به تیسفون واردشد وپای تخت سلاطین ساسانی را درقبضهٔ اقتدار وجولانگاه تاخت وتاز سپاه تازی قرارداد وذخایر و غنائمی که هیچگاه در مخیلهٔ عرب نمی گنجید ازآنجمله قالی بهارستان بدستشان افتاد . یزد گرد ناچار بحلوان [۱] گریخت و مجدداً قشونی جمع‌آوری‌نمود و سعد وقاص دواز ده هزارنفر بسرکرد گی هاشم بن عتبه و قعقاع بن عمرو بدان ناحیه فرستاد و در جلولاء [۲] تلاقی فریقین روی دادو جنك سختی در گرفت و اعراب فاتح و سردار سپاه‌ایرانی مهران رازی کشته شد و بعض شهرهای ایران و غنائم بسیار بدست مسلمین

۱ـ بنابر ضبط صاحب معجم البلدان بضم حاء نام چندمحل‌است ، این حلوان بنابر قول بعضی درآن زمان قلعه‌ای بوده است در کوههای کردستان (زاگرس)

۲ـ باالف کشیده جائی‌بوده است نزدیکی‌حلوان .

افتاد[1]. ٤- جنك نهاوند و بتعبير راويان عرب (فتح الفتوح) درسال ٢١ هجری (٦٤٢م). در تمام غزواتی كه ذكر شد يزد گرد دفاعی ميكرد واخيراً از مردم خراسان وری و همدان ونهاوند لشكری (بتخمين بعضی قريب صد و پنجاه هزار نفر) بسرداری فيروزان آمادهٔ جنك شد وازطرف مسلمين سی هزار نفر بسركرد گی نعمان بن مقرن برای جلو گيری از تجهيزات يزد گرد متوجه ری و نهاوند شدند و پس از تلاقی فريقين در نهاوند سه روز متوالی جنگ طول كشيد و سرداران دو طرف كشته شدند و حذيفة بن اليمان جای نعمان را گرفت و بالاخره مسلمين فاتح شدند ، يزد گرد بيچاره بعد از اين وقعه از ری باصفهان رفت و از اصفهان به كرمان و مرو وبلخ و تركستان آواره وسر گردان شد و دراين اثناء همواره در صدد جمع آوری سپاه بود و ازآشنا و بيگانه كمك ميطلبيد و از فغفور چين و خاقان ترك مساعدت ميخواست و از هيچ طرف راه فرج نمی يافت تااينكه بالاخره درسال ٣١ ﻫ (٦٥٢ م) نزديك مرو از بيم جان پناه بآسيابانی برد وآسيابان ايرانی يا تورانی (بروايت فردوسی نام او خسرو بوده است) بطمع لباس فاخرش كشت و از زحمت حياتش نجات داد و دولت ساسانی منقرض شد[2]

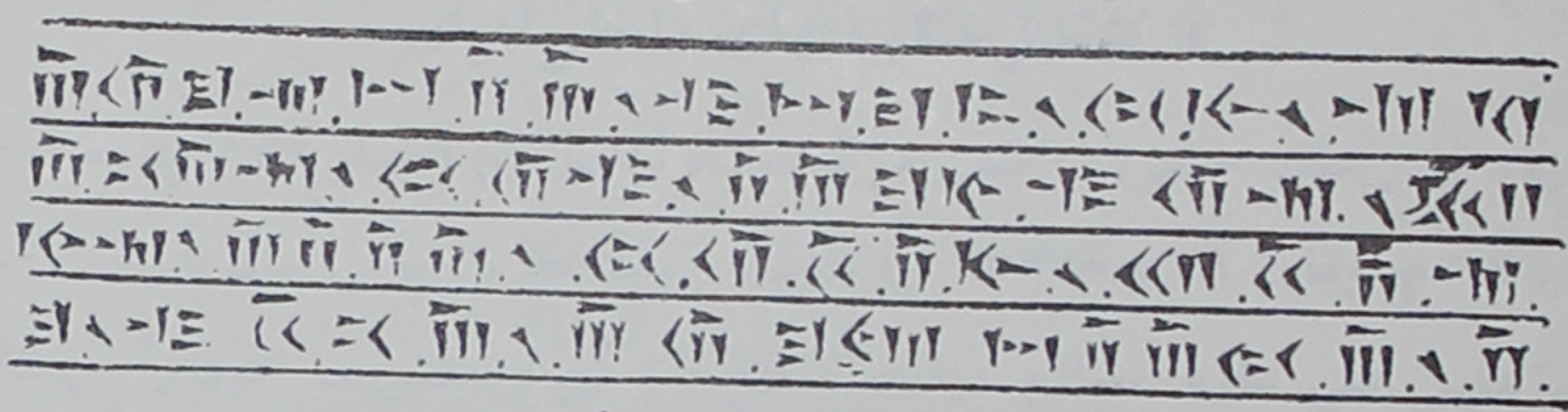
١- خمس غنائمی كه در اين واقعه بدست مسلمين افتاده است بقول بعض مورخين شش هزار دينار بوده است - و قيمت جواهری كه درفش كاويانی داشته و در جنك قادسيه بدست مسلمين افتاده است بنا برقول بعضی بپول امروزی دويست هزار تومان بوده وغنائمی كه بعد از ورود به تيسقون اعراب بچنك آورده اند بنابر نوشتهٔ بعضی بقدری بوده است كه بهر كدام ازشصت هزار نفر عدهٔ مسلمين بپول امروزی دوهزار و پانصد تومان رسيده است . - اين نكته دانستنی است كه درجنك جلولاء يكی ازاسباب قوت و پيشرفت عرب چهار هزار نفر سربازان ايرانی ديلم بوده است كه يكمرتبه قبول اسلام كرده بلشكر عرب ملحق شده‌اند .

٢- مطابق نقلی كه جناب مشيرالدوله در تاريخ ايران از مورخين چينی كرده اند تا ٧٣٢ م نامی از شاه ايران در ميان بوده و شاهزادگان ايرانی باچين مراوده داشته اند .

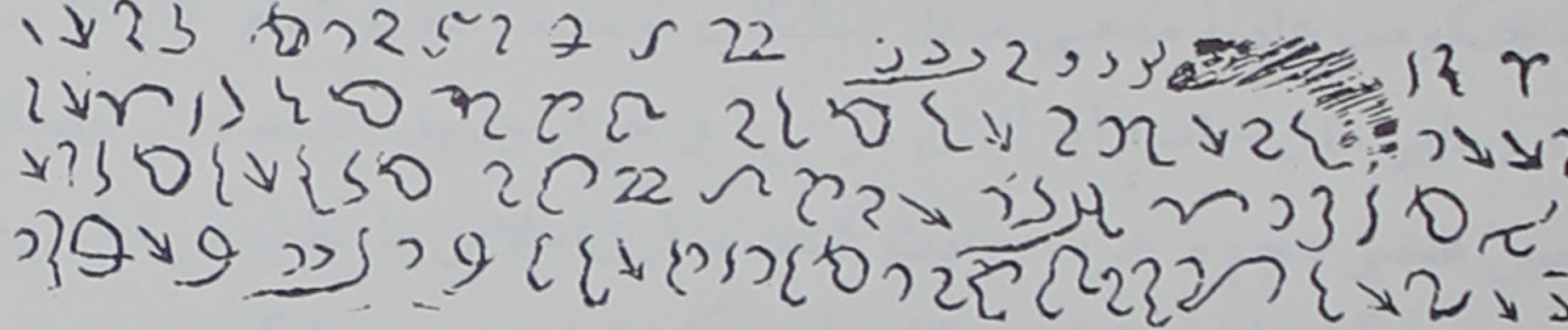
بعد از جنك نهاوند چندان طولی نکشید که ایالات و ولایات، ایران را از قبیل : ری و اصفهان و آذربایجان وخوزستان و فارس و سیستان و مکران و قزوین و غیره اعراب در تحت تسلط خود قرار دادند اغلب بلکه تمام باجنك و جدال و آخرین ایالت ایران که بتصرف اعراب درآمده است خراسان است که مطابق نقل حبیب السیر و غیره در ایام خلافت عثمان بدست احنف بن قیس درسال ۳۱ هـ فتح شده است . بلی بعض قطعات ایران ازقبیل گیلان و طبرستان تاچندی تن به حکومت عرب در نداده‌اند، طبرستان بقول بعضی تانیمه قرن دوم هجری (۷۶۹ م) مستقل بوده و بتصرف اعراب درنیامده است وسپهبدها (ازخانوادهٔ قارن پهلو پارتی) تاآنوقت درآنجا سلطنت داشته اند و بعلاوه پاره‌ای از ایلات و سکنهٔ دور دست بوده‌اند که بزودی تسلیم نشده وتاآخرین رمق مقاومت کرده اند .

مقصود ما از اطالهٔ کلام این بود که خوانندگان بفهمند که ایرانیها نسبت بسایر ملل مانند رومیها خیلی بیشترفداکاری وپافشاری کرده اند ولی مقدمات و وضع این پیش آمد طوری بوده است که جز بمغلوبیت آنان نبایستی خاتمه پیدا کند

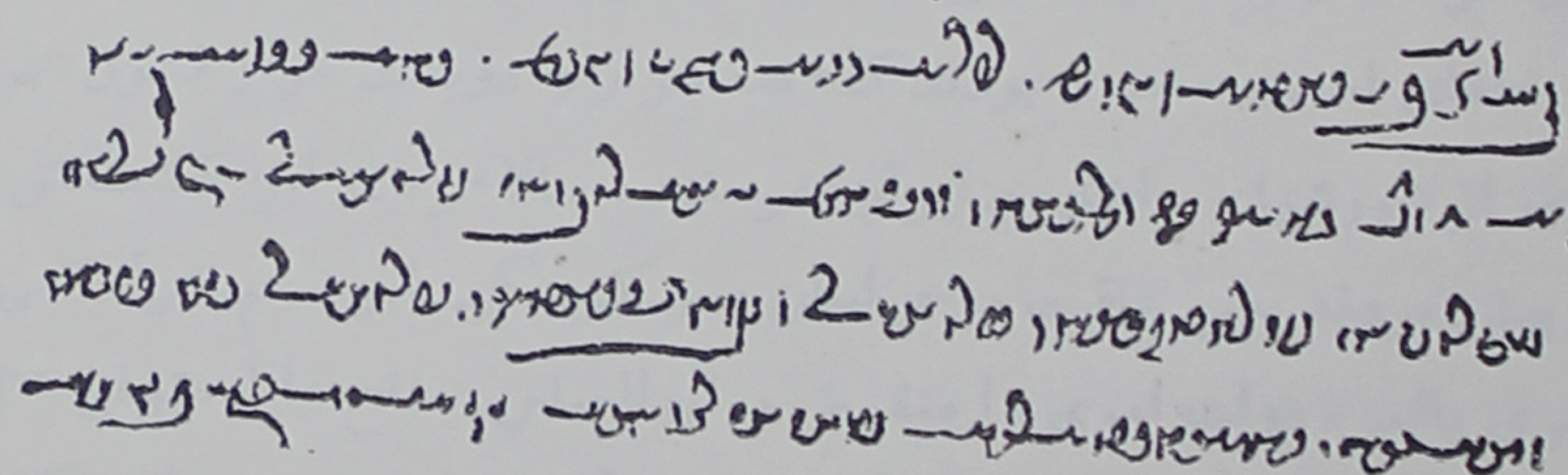
خط میخی



خط پهلوی اشکانی



خط پهلوی ساسانی



مدت تسلط حقیقی عرب

و تشکیل حکومتهای داخلی ایران

بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت (تولد در عام الفیل ۵۷۲ م، بعثت ۶۱۰ م، هجرت ۶۲۲ م، وفات ۱۱ هـ = ۶۳۲ م) تا سال چهلم هجرت یعنی سال شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دیانت اسلام تازگی و معنویت خود را چندان از دست نداده قانون مساوات و عدالت در میان تمام ملل جاری میشد، در زمان خلافت بنی امیه حکومت عادلهٔ مذهبی مبدل بسلطنت مستبده شد و تمام کارها بدست عرب افتاد و سایر ملل خاصه ایرانیان موالی [1] و خوار و ذلیل شدند و از اینجا نفاق کلی مابین عنصر عجم و عرب حادث گشت و فرق اسلامی با یکدیگر دشمن جانی شدند و مخصوصاً ایرانیها نفرت کلی از حکومت عرب پیدا کردند و در مدت یکقرن بیشتر متصل با حکومت بنی‌امیه درزد و خورد بودند چنانکه هر چندسال یکمرتبه خلفای اموی مجبور بودند که صد هزار و دویست هزار قشون برای جلوگیری از شورشهای داخلی بایران بفرستند، بالاخره در این کشمکش ها ایرانیان پیش بردند یعنی عاقبت درخراسان بسرکردگی ابومسلم خراسانی در ۱۳۲ هجری بالمره دولت اموی را منقرض و ابوالعباس سفاح را (متوفی ۱۳۶) خلیفه خواندند و دولت عباسی را تشکیل دادند [2] و ایرانیها خود داخل کارها

۱ـ مسلمین غیر عرب را موالی (جمع مولی بمعنی بنده و برده)میگفته‌اند و با آنها معاملهٔ بردگی میکرده‌اند ـ در زمان بنی عباس اغلب نوابغ اسلامی ازهمین موالی خاصه ایرانیان ظهور کرده‌اند (تاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان ج۲ ص ۲۰).

۲ـ دولت عباسی در ۱۳۲ هجری بدست ابوالعباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس تشکیل شده و در ۶۶۵ هجری بقتل مستعصم بدست هلاکو ختم شده است

شده زمام امور را بکف کفایت گرفتند و تمدن ساسانی را درلباس تمدن اسلامی و خلافت عباسی جلوه گر ساختند که عما قریب معلوم خواهد شد.

هرچندنفوذ ایرانیان در دربار خلفای عباسی، درمعنی دربارساسانی وحکومت مطلقهٔ عنصر ایرانی را تجدید کرده بود ولی ایرانیها برای اعادهٔ استقلال خود باین اندازه قناعت نکرده بلکه همواره درصدد بودند که اسم حکومت عربی را هم از روی ایران بردارند، این بود که از ابتدای خلافت متوکل (۲۳۲هـ) که دولت عباسی روبضعف گذاشته بود ایرانیها بخود جنبشی بیشتر داده از هرطرف سرها برای مخالفت بلند شد و رفته رفته در نواحی مختلف ایران دولتهای مقتدری تشکیل یافت که در ظاهر اسمی از خلیفهٔ بغداد میبردند و در باطن برخلفا حاکم بودند و از اواخر قرن سوم تقریباً استقلال سیاسی ایران تجدید و کم کم بساط حکومت خواه ونخواهی عرب از سرزمین ایران برچیده شد و بقول بعضی هنوز قرن چهارم بنیمه نرسیده بود که نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج ازاینجا بخزینهٔ بغداد فرستاده میشد.

دراین‌دوره که ماتاریخ ادبیاتش را می‌نویسیم چند سلسله در قطعات‌مختلف و گاهی در سرتاسر ایران سلطنت کرده‌اند: ۱ـ طاهریان، اولین سلسله‌ای که بعد ازاسلام درایران‌سلطنت استقلالی یانیمه‌استقلال تشکیل داده است آل طاهرمیباشد (از ۲۰۵ تا۲۵۹) که درخراسان سلطنت داشته‌اند و درظاهرمطیع خلفا ودرحقیقت باستقلال کار میکرده اند[۱] و پایتخت آنها نیشابور بوده است. ۲ ـ صفاریان (۲۵۳

---

۱ ـ این سلسله بقول بعضی اصلا عرب و تابع حکومت خلفا بوده اند ولی بعقیدهٔ برخی معلوم شده که اصلا اولاد یکی از اسرای ایرانی بوده اند که بغلامی فروخته شده است، باری ما بنظراینکه در تاریخ ادبیات ایران بی دخالت‌نیستند متعرض آنهاشده‌ایم. این سلسله از اولاد طاهرین حسین ذو الیمینین (۲۰۵-۲۰۷) هستند که ابتدا در ۲۰۵از طرف مأمون حکومت خراسان داشته و بعداز یکسال نام خلیفه را از خطبه حذف کرده ورایت استقلال بر افراشته است.

۲۹۱ـ) که ایرانی خالص بوده‌اند و برضد خلیفهٔ عباسی قیام کرده خراسان وسیستان وفارس و کرمان وهرات واهواز و بلخ ورامهرمز و غیره را مسخر نموده حکومت بغداد را مضطرب ساخته‌اند و پایتخت آنها سیستان بوده است . ۳ـ سامانیان (۲۷۹ـ ۳۸۹ هـ) بخارارا پایتخت قرار داده وسلطنت با اقتداری تأسیس نموده ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و طبرستان وترکستان و ری و اصفهان را قلمروحکمرانی خود ساخته اند . ٤ـ دیالمهٔ آل بویه از حدود ۳۲۵ تا ٤٤۸ هجری[1] که در ایام اقتدارشان مالك فارس و کرمان و خوزستان و همدان وری و کردستان و اصفهان و بالاخره تمام جنوب و مغرب ایران و ایالات مهم غیر از خراسان بوده اند وعلاوه برایران برعراق عرب و موصل و نواحی آنجااستیلا یافته مدتی در بغداد حکومت کرده اند وخلیفهٔ وقت دست نشاندهٔ آنها بوده است . ٥ـ دیالمهٔ آل زیار که از ۳۱٦ تا حدود یکصد و هجده سال[2] اغلب آنها در طبرستان و جرجان حکومت کرده‌اند و گاهی که اقتدار داشته (در عهد مرداویج مؤسس سلسلهٔ زیاری که در ۳۱٦ جلوس کرده ودر۳۲۲ در اصفهان بقتل رسیده است) دامنهٔ دولتشان تاری وهمدان و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان بالاخره تمام عراق عجم امتداد یافته است . ٦ـ غزنویان (۳۳٦ـ۵۸۳) که پایتخت آنها غزنین واقع درافغانستان حالیه بوده ودر عصر قوتشان (زمان شاه محمود ۳۸۷ ـ ٤۲۱) خراسان وسیستان و عراق و کرمان وبلوچستان وزابلستان و ماوراءالنهر وخوارزم وغرجستان وری واصفهان وشمال ومغرب هندوستان درقبضهٔ تصرف وقلمروحکمرانی بوده‌است ، مدتی که ازسلطنت

۱ـ مطابق ضبط بعضی (۳۲۵ـ ٤٤۷) ومطابق ضبط برخی (۳۲۲ ــ ٤٥۰) وممکن است هر کدام را نظری باشد ـ صاحب حبیب السیر گرفتاری وحبس ابومنصور فولاد ستون را در ٤٤۸ نوشته است .

۲ـ اقبال آشتیانی دورهٔ آل زیار را (۳۱٦ ـ ٤۳٤) ضبط فرموده و بعض دیگر (۳۱٦ ـ ٤۲۰) وگویند انوشیروان و کیکاوس و گیلان شاه تابع سلاجقه بوده اند . حبیب السیر وفات گیلانشاه را بسال ٤۷۰ نوشته است و مدت سلطنت ایشانرا ۱٥۱سال والله العالم .

این سلسله مستقیماً در تاریخ ادبیات ایران خیلی دخیل است از ابتدای تأسیس است تاحدود ۴۳۲ که دولت خراسان وسیستان و سایر ایالات و ولایات مهم ایران ازآنها منتزع و بسلاجقه منتقل شده است . ۷ـ سلاجقه (۴۳۲ـ۵۹۰) پایتخت آنها باختلاف شخص و زمان نیشابور وری واصفهان و اخیراً همدان بوده است [۱] وبعد ازاسلام اولین سلسله‌ای که توانسته‌است برسرتاسر ایران حکمفرماباشدوحکومتهای جزورا از میان بردارد خاندان سلاجقه است که وسعت مملکتشان وقتی از دریای مدیترانه تا حدود چین بوده است . ۸ ـ اتابکان فارس سلغری (۵۴۳ـ۶۶۳) در فارس سلطنت داشته‌اند . ۹ـ اتابکان آذربایجان (۵۳۱ـ۶۲۲) ۱۰ـ خوارزمشاهیان (۴۹۱ ـ ۶۲۸) و پایتخت آنها در ابتدا گرگانیه (جرجانیه) بوده است و وقتی حدود ممالك آنها ازبلخ تا کرمان وسعت داشته واین سلسله بناپدید شدن آخرین جوان رشید شجاعش سلطان جلال الدین مینکبرلی [۲] (۶۱۷ ـ ۶۲۸) منقرض و مملکت ایران بدست تاخت و تاز مغول افتاده است .

دراینمدت که ماتاریخ ادبیاب آنرا می‌نویسیم علاوه برسلسله‌های فوق امرای محلی بانفوذی درایران بوده‌اندوخاندانهای بسیاری دراماکن مختلف این‌سرزمین سلطنت کرده‌اند که‌درتاریخ‌ادبیات ایران (ازحیث‌ترقی‌یاتنزل) وفهمیدن‌سر گذشت شعرا ودانشمندان دخالت دارند از قبیل: اسمعیلیه (۴۸۳ ـ ۶۵۵) که قسمت عمدهٔ ری وطبرستان‌وخراسان وقهستان وعراق وشام وغیرهارا متصرف بوده‌اند وسلاجقه کرمان (۴۳۳ـ۵۸۳) که درخاندان آنان حکومت کرمان ارثی بوده است ، وملوك غور ، وحکام سیستان ، وامرای چغانیان [۳] یا (آل محتاج) که در عهد سامانیان و

۱ـ تاریخ ایران ذکاء الملك .

۲ـ بعضی این کلمه را (منیکبرلی) بمعنی منسوب بهزار ویك گفته‌اند بادعای اینکه هزار ویك جنگ کرده است ـ و بعضی(مینك برنی) گفته‌اند و (مینك) درترکی بمعنی خال و (برنی) بینی است ، بمناسبت اینکه خالی بربینی داشته است ـ مقدمه رضاقلیخان هدایت برنفثة المصدور .

۳ـ چغانیان وبضبط مورخین وجغرافیون عرب (صغانیان) نام ولایتی ازماوراءالنهر بوده است .

غزنویان دارای مناصب عالیه وخود ازخانواده‌های بزرك ماوراءالنهر بوده‌اند ، و پادشاهان‌دیلم یا (جستانیان) که پایتخت آنها رودبار بوده است (از اواخرقرن دوم تا اوائل چهارم) وسالاریان (درقرن چهارم) که در آذربایجان و اران و ارمنستان فرمانفرما بوده‌اند ، و روادیان که مشاهیرآنها از سدهٔ چهارم تا اواسط سدهٔ پنجم ، بیشتر درآذربایجان‌و گاهی در اران وارمنستان هم پادشاهی داشته‌اند و کنکریان در تارم و زنجان و ابهر وسهرورد و بیشتر در دیلمستان (از اوایل قرن چهارم تا اواسط پنجم) واحمد یلیان (ازاوائل مائه ششم تا قریب ربع اول مائه هفتم هجری) درآذربایجان وشیبانیان ، وغیر ازآنها ازامرای محلی وشهریاران گمنام[1].

نگفته نماند حدود طبیعی فلات ایران که موضوع بحث ماست از جانب مغرب شط دجله وازطرف مشرق‌رود جیحون‌است[2]، واین‌مملکت پهناور ازانقراض ساسانیان تا حملهٔ مغول همیشه رسم ملوك الطوائفی داشته و درتحت سلطنت واحد نبوده است . ودرتمام اینمدت تنها سلسلهٔ سلاجقه بوده‌اند که بر سرتاسر این بوم وسیع سلطنت کرده‌اند[3] .

۱ـ راجع بشهریاران گمنامی که نام برده شد ازجستانیان تاشیبانیان رجوع‌شود به تألیف نفیس آقای کسروی تبریزی(شهریاران گمنام) .

۲ـ فلات ایران واقع درقسمت غربی آسیا و از طرف جنوب محدود است به بحر عمان وخلیج فارس وازشمال به بحرخزر وجلگه‌های ماوراءالنهر ومساحتش بضبط بعضی پنجاه وپنج هزارفرسخ مربع (۲۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع) است و ایران امروزی تقریباً دوثلث ایران اصلی است وپاره‌ای ازقطعاتش مانندافغانستان‌وبلوچستان تدریجاً ازاوایل‌قرن سیزدهم هجری ببعد درنتیجهٔ بعض حوادث ازدست رفته است .

۳ـ جناب آقای کسروی‌دربخش نخستین شهریاران گمنام برای‌توضیح ملوك‌الطوائفی ایران می نویسد: «درآغازسال ٤۲۰ هجری سلطان‌محمود غزنوی درغزنه ، قدرخان در بخارا ، منوچهرپسرقابوس درگرگان، با حرب زرین کمر دررستمدار ، مجدالدولهٔ‌دیلمی درری ، علاءالدولهٔ‌کاکویه درسپاهان ، ابراهیم پسرمرزبان کنکری در تارم ، و هسودان روادی درتبریز ، فضلون شدادی در گنجه ، شروانشاه در شروان ، ابوکالیجار دیلمی در شیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان، جلال‌الدولهٔ دیلمی دربغداد تانواحی کرمانشاهان، پادشاهان رسمی ومستقل بودند .

از مطالب گذشته معلوم شد که سلطنت ایران در حدود دو قرن کاملا دولت عربی بوده وازقرن سوم ببعد پادشاهانی ازخود پیدا کرده است . بنابر این علوم و آداب ایرانیان ازدوجنبه موردتوجه ماست: یکی‌بجنبهٔ اسلامیت یا (عربی) ودیگر بجنبهٔ ایرانیت یا (فارسی) ، تفصیل هریك تألیف علیحده می‌خواهد ما بقدرحوصله این مختصرمطالب را درضمن عناوین گوشزد خوانندگان کرده‌ایم .

تأثیر استیلای عرب

در ادبیات ایران و نتیجهٔ آمیزش آنها با ایرانیان

بدیهی است که هر انقلاب سیاسی و مذهبی و آمیزش ملتی با ملتی دیگر انقلاب ادبی درپی داره ، این قضیه بتمام حدود اثر خود را بعد از اسلام در ادبیات ایران و همچنین عرب ظاهر ساخت ، شرح جزئیات این مطلب بسی طولانی است محض تلخیص بچند فقره یادداشت قناعت می کنیم :

اما نتایج تأثیر استیلای عرب بر ایران درچند جمله خلاصه می‌شود :

۱ـ تبدیل مذهب زردشتی بمذهب اسلام که موجب سعادت ایران بوده و پیداست که در عقاید و روحیات آنها چقدر آثار سودمند ایجاد کرده است .

۲ـ نفوذ لغات عربی در زبان فارسی و تدریجاً مهجور شدن زبان پهلوی [۱] و بیشتر این اختلاط زبان ازوقتی شده است که ایرانیان زبان عربی و علوم اسلامی را خوب یاد گرفته بتألیف و ترجمهٔ آنها مشغول و ازبزرگترین علمای لغت وفقه و تفسیر و ادب شده‌اند و ازیکجهت هم مخصوصاً ناگزیر ازاستعمال پاره‌ای از الفاظ

۱ـ جناب آقای تقی زاده درمجله کاوه باین مطلب تصریح کرده‌اند که محتمل است مقداری از کلمات سامی که در زبان فارسی داخل شده است قبل از اسلام ودردورهٔ ساسانیان که پایتخت آنها دروسط قوم سامی آرامی و درجوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند داخل شده باشد واز زبان آرامی قریب هزار کلمه درزبان پهلوی اخذ کرده بودند که همان را (هزوارش) گویند وممکن است که از اصطلاحات علمی و ادبی آنها درزبان لفظی ایران هم آمده باشد که هنوز مقداری از آن باقی است واگر از کلمات عربی درپهلوی ساسانی داخل شده باشد بالنسبه کمتر بوده است .

تازهٔ مذهبی وغیره در کتابت ومحاوره بوده‌اند که نظیر خیلی از آنها را در فارسی نداشته‌اند ازقبیل : زکوة ، حج ، مسلم، مؤمن، کافر ، منافق، فاسق، خبیث ، قرآن، اقامه ، تیمم ، متعه ، طلاق ، ظهار ، قبله ، محراب ، مناره ، جبت ، طاغوت ، ابلیس، سجین ، زقوم ، تسنیم ، سلسبیل ، هاروت، ماروت ، یأجوج ومأجوج ، نکیرومنکر، حور ، غلمان و غیره[1].

۳ـ متروك شدن خط پهلوی بتدریج وتبدیل آن بخط عربی .

٤ـ تغییر سبك شعرایرانی وتبعیت شعرا از عروض و بدیع تازی و اقتباس مضامین اشعار جاهلیت عرب ووصف خمر وغلمان ، و منشأ ایجاد اینگونه مضامین حکومت عربی واشعار جاهلی‌است زیرا بعض شعرای جاهلیت مانند : عدی بن زید عبادی واعشی قیس (متوفی ٦٢٩ م) وصف خمر کرده‌اند و خلفای اموی اخیرا در شرابخوارگی ولاابالیگری مستغرق بوده‌اند و ولیدبن یزید (١٢٥ ـ ١٢٦) خود اشعاری درتعریف خمرساخته وشعرای عرب‌هم ازقبیل اخطل (متوفی٩٥ ه) درعهد امویان وصف شیشهٔ شراب میکرده است و رفته رفته دامنهٔ این قبیل اشعار وسعت یافته درقرن اول ازخلافت بنی‌عباس معاشقهٔ با غلمان و استعمال مسکر شیوع یافته است ، این است که شعرای ایرانی چه آنها که بعربی شعر می ساخته‌اند از قبیل

۱ـ این کلمات را بعضی ازفقه اللغهٔ ثعالبی نقل کرده اند ولی باید دانستکه غیر از اینها هم در این ردیف خیلی از کلمات هست مخصوصاً اصلاحات فقهی و شرعی که خیلی از آن‌ها در لغت عرب هم بمعنی شرعی تازگی داشته است (در این خصوص رجوع شود بکتب اصول فقه در حقیقت شرعیه و لغویه) از قبیل : صلوة ، رکوع ، سجود ، ایلاء ، عده ، حضانه ، نفقة ، تعزیر، لقطه ، ودیعه ، عاریه ، شفعه ، مناسخه ، فرائض ، قسامه ، و غیر از آنها . واین نکته را هم باید دانستکه خیلی از مصطلحات دینی و غیره که درلغت عربی دیده می شود از الفاظ حبشیه و عبرانیه گرفته شده است مانند : منبر، حواری ، نفاق ، برهان ، کفلین ، مشکاة ، هرج ، حج ، کاهن ، عاشورا (تاریخ اداب اللغة العربیه جرجی زیدان ص ٤٠ ج ۱).

ابو نواس اهوازی (۱۴۵ - ۱۹۸) و چه آنها که بعدازاحیای زبان وادبیات ایران لب بشعر سرودن فارسی باز کرده‌اند ازقبیل : رود کی (متوفی ۳۲۹) و ابوشعیب صالح بن محمد هروی از شعرای زمان سامانیان که در همین موضوعات اشعار ساخته اند . رود کی گوید : «می آرد شرف مردمی پدید ـ آزاده تراز درم خرید می‌آزاده پدید آره ازبداصل ـ فراوان هنراست اندرین نبید الخ » ابوشعیب هروی در بارۀ غلامی ترسا زاده گوید : « دوزخی کیشی بهشتی روی و قد ـ آهو چشمی حلقه زلفی‌لاله خدلب چنان کزخامۀ نقاش چین ـ برچکد از سیم برشنگرف مد» الی‌آخره[1] . ۵- محو شدن علوم وآداب ایرانیان بدست حکام وامرای عرب وطعمۀ آب و آتش ساختن نوشتجات وکتب علمی و ادبی فارسی را بعنوان کفر و زندقه و عذرنداشتن احتیاج بدانها بعد ازکتاب الله ، و سوزاندن یا در آب ریختن عرب کتابخانه های عجم را، بسیاری از مورخین نقل کرده‌اند[2] یك فقره بفرمان عمر بدست سعد و قاص پس از تسخیر بلاد فارس و فتح مدائن که مسلمین به کتب فارسی برخوردند و درباب آنها سعد وقاص کسب تکلیف ازخلیفۀ وقت نمود وعمر نوشت: « اطرحوها فی الماء فان یکن ما فیها هدی وقد هدا ناالله تع باهدی منه و ان یکن ضلا لا فقد کفانا الله تع » یعنی آنها را در آب بریز زیرا اگر در آنها هدایتی باشد باوجود هدایت خدا ازآنها بی‌نیازیم واگر ضلالت را حاوی باشند وجودآنها لازم نیست ، پس از رسیدن این دستور سعد و قاص کتب فارسی را یا در آب ریخت ویا بآتش سپرد و همان کاریرا که قبل از اسلام اسکندر باکتابخانۀ

۱- برای باقی اشعار ابوشعیب رجوع شود به لباب‌الالباب عوفی طبع برون ص ۶ ج۲ ، وبرای باقی اشعاررود کی به مجمع‌الفصحا .

۲- جرجی زیدان درج ۳ تاریخ تمدن اسلامی ص ٤٦ مینویسد : «ورد فی اماکن کثیره من تواریخ المسلمین خبراحراق مکاتب فارس و غیرها علی الاجمال و قد لخصها صاحب کشف الظنون فی‌عرض کلامه عن علوم الاقدمین» و بعد ازچند سطر می نویسد : « وقد اشار ابن خلدون الی ذالك بقوله فاین علوم الفرس التی امر عمر رض بمحوها عندالفتح» .

استخر وعمر وعاص بامرعمر باکتابخانهٔ اسکندریه وفرنگیها بعد از فتح طرابلس شام باکتابخانهٔ مسلمین و هلاکو بادارالعلم بغداد کردند سعد بن ابی وقاص با کتابخانهٔ عجم کرده . فقرهٔ دیگر بدست عبدالله بن‌طاهر درخراسان، این‌شخص‌نیز در قلمرو حکومتش هرچه از کتب فارسی تا زمان او (۲۱۳ هـ) باقیمانده بود امر کرده که درآب بیندازند یادرآتش بسوزانند [۱].

بعقیدهٔ نگارنده برفرض انکار قضیهٔ سعد وقاص و فرمان عمر نفس تسلط قاهرانهٔ عرب وانقلابات و جنگهای خونین پی در پی برای فترت ادبی در ایران و محوشدن آثار علمی وادبی ایرانیان از هرآتشی سوزنده‌تر وازهر سیلی بنیان‌کن تر بوده است ، وقدر مسلم این است که در تمام قرن اول و قسمتی از قرن دوم تنها محور علوم مسلمین قرآن بوده و از علوم دیگر اسمی برده نمی شده است (حتی علوم قرآن از قبیل فقه و تفسیر وحدیث هم تا آن زمان کاملا مدون نبوده است) و احیاناً هم‌اگر کسی‌ازایرانیان از علوم اطلاعی داشته جرئت اظهار نداشته است خلاصهٔ کلام اینکه در نتیجهٔ استیلای عرب ایرانیان مجبور شدند که در مدت دو قرن یا بیشتر کاملا بساز حجازی رقص کنند .

این نکته‌را هم گوشزد قارئین میکنیم که اولااین‌نوع پیش‌آمدها وقضایای ناگواررا کمابیش هرانقلابی متضمن‌است وثانیاً اغلب اجحافات و معاملات تحقیر آمیز نسبت بایرانیان بعد از رحلت حضرت ختمی مرتب خاصه در زمان بنی امیه شده است و مایهٔ موالی و شعوبیه بیشتر از وضع رفتارآنها با سایر ملل ایجاد شده

۱- این‌فقره را هم جرجی زیدان درتاریخ تمدن‌اسلامی ج۳ ص۴٦ ذکر کرده‌است، ودر تذکرهٔ دولتشاه حکایتی باین مضمون آورده است که امیر عبدالله روزی درنیشابور نشسته بود و شخصی کتابی برای او تحفه آورد و گفت این قصهٔ وامق و عذرا است که حکما برای انوشیروان جمع کرده‌اند و خوب قصه ایست ، عبدالله گفت ما اهل قرآن و حدیثیم و این نوع کتاب‌ها ما را درکار نیست و این کتاب تألیف مغان و نزد ما مردود است و فرمود آن کتاب را درآب انداختند و حکم کرد هرچه از تصانیف عجم پیدا کنند بسوزانند .

است وثالثاً مسلم غیر ازاسلام است .

اما تأثیر ایرانیها در عرب : باید دانست در عین حال که ایرانیها در تحت نفوذ واستیلای عرب بودند ازهرجهت دراخلاق وآداب و زبان و سیاست عرب هم عوامل مؤثری بودند، تأثیرات عمدهٔ ایرانیها درعرب واسلام باینقراراست :

۱ـ ایرانیها بالاترین درجات علم و تمدن دنیای آن عصر را حائز بودند و بواسطهٔ اختلاط با آنها قوم بدوی عرب با علوم وآداب آشنائی یافته جزوملل راقیهٔ عالم شدند ومقدمهٔ نهضت علمی عالمگیر اسلامی را عمده ایرانیها فراهم کردند و عرب و اسلام و بلکه دنیا را رهین خدمات خود ساختند (رجوع شود بتاریخ آداب اللغةالعربیه وهمچنین تاریخ تمدن‌اسلامی جرجی‌زیدان ص۴۹ج۳ وهمچنین کشف الظنون‌کاتب چلبی ص ۳۱ ج۱ ذیل عنوان حملةالعلم فی‌الاسلام اکثرهم العجم) .

۲ـ تولید انقلاب ادبی درعرب وپشت پازدن بسبك اشعارجاهلیت وتبدیل آن بسبك جدید و ایجاد مضامین جدید از قبیل مطالب سیاسی و اجتماعی وفلسفی و وصف چمن وباغ وبستان بجای شتروبادیه وبالاخره عوض کردن سرتاپا سبك شعر قدیم جاهلی عرب‌را با وجود عنایت تامی که‌شعرا وادبای عرب درحفظش‌داشته‌اند[۱] بسبك جدیدواین کار ازموقعی‌درست شده‌است که فارسیها ازقبیل: ابونواس‌اهوازی (۱۴۵ـ۱۹۸)، بشاربن برد (متوفی۱۶۷)، مروان بن ابی‌حفصه (متوفی۱۸۱) وصدها امثال‌آنها بشعر ساختن عربی لب گشوده ازشعرای عرب جلوتر افتاده‌اند واسلوب شعری‌آنها سرمشق شعرای عرب شده است .

۳ـ دخول الفاظ و تراکیب فارسی در زبان تازی و خارج شدن آن از حالت بدویت وفحح عربی واین خود یکی از آثار آمیزش عرب بافارس[۲] و روی کار آمدن

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ تمدن اسلامی وآداب اللغة العربیه جرجی زیدان مخصوصاً ج ۲ ازص۴۲ تا ص۴۹ .

۲ـ ابومنصورثعالبی علت اینکه شعرای عرب‌شام‌را افصح ازشعرای عراق‌دانسته‌اند همان مجاورت عراقیها با فارسیها می‌داند ومی گوید در اثر آمیزش عرب وعجم لغات و تراکیب عجمی درزبان عرب راه یافته وآن‌را از فصاحت عربی انداخته است . برای‌شرح این مطلب هم رجوع شود بتاریخ تمدن اسلامی وتاریخ آداب اللغة العربیه .

ایرانیها و اقتباس عرب از تمدن ایشان است . عدهٔ لغات و خصوصیات تراکیبی که از فارسی بعربی سرایت کرده است . بسیار است از قبیل : جره ، ابریق ، طشت ، خوان ، طبق ، قصعه ، سکرجه ، سمور ، سنجاب ، قاقم ، فنك ، دلق ، خز ، دیباج، تاختج ، سندس، یاقوت ، فیروزج ، بلور، جردق ، سکباج ، زیرباج ، فالوذج، بنفسج ، نرجس ، خیری ، سوسن ، مرزنجوش ، جلنار ، بابونج ، بورق ، اسفیداج ، شاهترج ، خیارشمبر ، شیرج ، زرنیخ ، زاج ، برکار ، بوتقه ، جنزار ، دسکره ، اسطوانه، سرسام، مارستان، وغیرازآنها که بسیاراست[1] وباندازه‌ای‌ازفارسی درزبان عربی لغت وارد‌شده است که علمای لغت هروقت‌دراصل کلمه گیر کنندآنرافارسی میدانند[2] و مجبور شده‌اند که برای تشخیص لغات فارسی از عربی کتابها نوشته قوانینی وضع کنند[3] ، و از جمله تعبیرات فارسی اداری که در عربی است امثال (صاحب الشرطه) و (صاحب الستار) است . و همچنین استعمال کلماتی از قبیل : روحانی، نفسانی ، باقلانی ، که در عربی دیده می‌شود بیشتر درلغات آری معروف است ودر زبان اصلی عربی خوب نیست ولی بواسطهٔ مجاورت و معاشرت پیدا شده است[4] . علاوه برمعانی والفاظ مفرده که ازفارسی داخل زبان عربی‌شده است وآنها را معرب کرده اند گاهی دیده می‌شود که عین عبارت فارسی را در اشعار عربی

۱ـ ازمؤلفین لغت که مخصوصاً متعرض الفاظ فارسی‌معرب شده است مزهر است و متجاوزازپنجاه تای‌آنها درجزء اول تاریخ آداب اللغة العربیه نقل شده است ودر جاهای دیگرهم قسمتی ازلغات وتراکیب فارسی را ذکر کرده است .

۲ـ تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۳۹ .

۳ـ از جمله تألیفات دراینموضوع المعرب من الکلام الاعجمی ابومنصور جوالیقی (متوفی ۵۳۹) و دیگر المعرب والدخیل و دیگر شفاء العلیل فی ما فی کلام العرب من الدخیل تألیف شهاب الدین خفاجی (متوفی ۱۰۶۹) و غیره است ، و از جمله قواعد آن است که صاحب‌قاموس‌اللغه درباب قاف‌می نویسد: «لایجتمع‌الجیم‌والقاف فی کلمة‌الامعربة اوصوتاً» .

۴ـ ج ۲ ص ۳۹ تاریخ آداب اللغة العربیه .

آورده‌اند مانند اشعار عمانی که درمدح هرون الرشید ساخته است : «من یلقه من بطل مسرندی ـ فی دغفة محکمة بالسرد ـ یجول بین رأسه والکرد ـ لماهوی بین غیاض الاسد ـ وصارفی کف الهزبر الورد ـ آلی یذوق الدهر آب سرد» .

معلوم باد همانطور که دخول الفاظ عربی در زبان فارسی بتدریج صورت گرفته عکس آن هم تدریجی بوده است ، مثلا قسمتی از لغات فارسی درزمان بنی عباس و دولت برامکه ونقل کتب فارسی بعربی وارد زبان عرب شده است وقسمتی هم تدریجاً بواسطهٔ معاشرت و قسمتی در زمان تسلط آل بویه بر بغداد وقسمتی در زمان سلاجقه و خواجه نظام الملك طوسی وهکذا تا عصری که حاضر است .

٤ـ اعمال رأی وقیاس عقلی و استنباط احکام شرعی ازقرآن وحدیث ، ونیز انتشار آراءِ فلسفی وعرفانی وافکار تازه‌ای که از فرقه ها و احزاب مختلف ظاهر شده و بالاخره یکنوع تحزب و دسته بندیهائی که عاقبت ریشهٔ قومیت و یگانگی و استیلای عرب را از بن‌بر کنده‌است . تفصیل این‌اجمال آنکه در زمان بنی امیه دولت عربی‌بدوی خالص تشکیل شده زمام‌تمام امور بدست عرب و سایرملل‌عموماً موالی و خوار و ذلیل و کاملا در تحت فشار و استیلای عرب قرار گرفته بودند ، و در اینموقع بطوری در نظر عرب بنده و حقیر بودند که حتی معاشرت با آنها را مایهٔ ننك و عار دانسته ازآن اجتناب میورزیدند و هر کار پستی را عمل موالی می‌شمردند و لفظ عجم را در مقام تحقیر و دشنام بر زبان میراندند . مرجع فقه و فتوای مسلمین دراینزمان اهل مدینه بودند که تنها قرآن و حدیث را سند احکام شرعیه می‌دانستند .

ایرانیها چنانکه سابقاً اشاره کردیم نظر بمحاسنی که در روح مذهب اسلام وقائدین اولیهٔ او دیده بودند بجان ودل پیرو این آئین شدند و محاسن صدر اسلام طوری آنها را جلب کرد که عدهٔ کثیری با رغبت تمام اسلام را پذیرفته در تحت حکمرانی عرب قرار گرفتندباوجود اینکه درآنوقت از حیث علم وتمدن بمراتب

افضل و بالاتر از قوم بدوی بادیه گرد عرب وتاآن زمان همیشه حاکم وسالار بر آنها بودند بدیهی است چنین قوم عالم متمدن سر کشی راکه بالاخره معنویت اسلام مطیع ساخته بود جز باروح دعوت پاك محمدی (ص) هیچ قوه‌ای قادر بر نگاهداشتن نبود . بنی امیه تمام اساس اسلام را وارون کردند و در حقیقت بساط مذهب را بر چیده بجایش یك سلطنت جابرانهٔ عربی خالص تأسیس نمودند و عربها دراینوقت با ایرانیها طوری معامله کردند که تخم نفاق ابدی مابین عرب و عجم در سرزمین قلوب کاشته شد ، این بود که ایرانیها اوضاع را بالمره دیگر گون یافته بکلی از دولت عرب بیزار گشتند وازهر جهت بنای مخالفت را بنیاد نمودند از یکطرف شورشها وطغیانهای داخلی ادامه یافت ، تا عاقبت تاج و تخت بنی‌امیه را سرنگون ساخت (۱۳۲ ﻫ)[۱] واز یکطرف در اثرفشار بنی امیه برایرانیهاقضیهٔ شعوبیه مایه گرفت و رفته رفته ایرانیها از تحت سیادت بنی امیه خارج گشتند و بالاخره کار بجائی کشید که عنصر ایرانی بجوش آمده احراری پیدا شدند و علناً کینهٔ عرب را اظهار و مفاخرت عنصر ایرانی را برعرب آشکار کردند و حریت قلم وزبان وفکر حکمفرماشد و مطاعن عرب بازاری گشت وجمع کثیری ازوجها ومشاهیر و علما مانند : سهل بن هرون (رئیس بیت الحکمه در زمان مأمون) و ابو عبیدهٔ راویه (۱۱۰ ـ ۲۰۹) و علان شعوبی ، و غیر هم از ادبا و علمای نامی طرفدار عقیدهٔ شعوبیه و منکر فضیلت عرب برعجم گشتند و کتابها در این موضوع تألیف شد مانند کتاب المثالب و کتاب فضائل الفرس تألیف ابوعبیده

---

۱ ـ علاوه برابومسلم خراسانی که در فداکاری برای اعادهٔ استقلال ملی ایرانی درجهٔ اول را حائز است چند نفر دیگر را هم در عدادملیون فداکاری ایرانی شمرده‌اند که در راه حفظ حیثیات ایرانی هریك بطریقی جان نثاری کرده اند مانند : ابن مقفع ، ابن مقنع ، برامکه ، هرمزوالی خوزستان ، فضل بن سهل وحسن بن سهل ، فیروز کاشانی (ابو لؤلؤ) .

و اشعاری دراین باب ساختند [1] . و همچنین طایفهٔ بسیاری از احرار که در ردیف اول علما ودانشمندان وفصحا وادبای آنعصر بوده اند ازانتقاد عرب بالا رفته دین و آئین را (آن دین و مذهبی که بنی امیه نشان داده بودند) طرف حملهٔ انتقادی قرار دادند از قبیل ابن مقفع (متوفی ۱۴۳) و حماد راویه (۱۵۶) و بشاربن برد (متوفی ۱۶۷) و ابان لاحقی [2] و غیر از آنها از ایرانیان آزاده فکر و همچنین دسته‌ای ازعربها وطوائف دیگر که درتحت نفوذ افکارایرانیها واقع‌شده بودند [3] و همچنین ایرانیها هر یك بنامی تشکیل فرقه های مذهبی داده از قبیل : سنبادیه (پیروان سنباد مجوسی برای خونخواهی از قتل ابو مسلم خراسانی) و راوندیه که اهل محلی بوده اند نزدیك اصفهان و خرم دینان پیروان بابك خرم دین

۱- لفظ شعوبیه مأخوذ از آیهٔ (وجعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا) میباشد و طایفهٔ شعوبیه منکر فضیلت عرب و قائل بمساوات مابین طوائف بشر بوده اند و اغلب عنصر عجم را بر عرب ترجیح میداده‌اند . عجب این است که ابن قتیبهٔ دینوری (متوفی ۲۷۶) از ایرانیانی است که ضد شعوبیه بوده و کتاب (التسویة بین العرب و العجم و تفضیل العرب) را تألیف کرده است ، از اشعاری که در فضیلت عجم بر عرب گفته شده است اشعار منسوب بمهیار دیلمی (متوفی ۴۲۸) است ، از آن جمله : « شتان رأس یفخرالتاج به - وارؤس تفخر بالعمائم » . در شعرای فارسی زبان هم این دوحس دیده میشود مثلا ناصرخسرو میگوید : « بدین کرد فخر آنکه تاروز حشر - بدو مفتخرشد عرب بر عجم الخ» و فردوسی گوید : «زشیر شترخوردن و سوسمار - عربرا بجائی رسیده است کار الخ» ودقیقی گوید : «دقیقی چار خصلت بر گزیده است - بگیتی ازهمه خوبی و زشتی لب یاقوت رنك و ناله چنك - شراب لعل و کیش زرد هشتی » (قسمت شعوبیه وضدآن درشعرای فارسی مأخوذ است از مجلهٔ دانشکده ص ۲۹۸) .

۲- ابان بن‌عبدالحمید از شعرای برامکه و ناظم کلیله و دمنه عربی است .

۳- مشهورترین ادبا و شعرائی که دراین ردیف متهم بزندقه شده‌اند غیر از آنچه در متن ذکرشده است عبارتند از : حماد عجرد ، حفص بن ابی ورده ، یونس بن‌ابی‌فروه ، علی بن‌خلیل ، ابن الزبرقان ، صالح بن عبدالقدوس ، عمارة بن‌حمزه ، یزیدبن‌الفیض ، جمیل بن محفوط (نقل از تاریخ اداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۵۱) ،

و غیر هم[1] و هر کدام بطریقی نشر آراء و عقاید مزدك و زردشت را مینموده اند و بالاخره چنانکه گفتیم در نتیجهٔ این انقلابات و شورشها افکار جدید فلسقی و عرفانی و تصوف و غیره در عربها منتشر شده بجای اتفاق و اتحاد حزب بندی و عناد مابین آنان استوار گشت .

و اما آثاری که ایرانیان در فقه اسلامی گذاشته اند رأی و قیاس است ، زیرا چنانکه گفتیم در زمان بنی امیه مرکز فتوی مدینه بوده است ، و در زمان بنی‌عباس فقهای عراق که رکن عمدهٔ آنها ایرانیها بوده‌اند مرجع فتوی شده و به عقل و قریحهٔ خود قیاس و استحسانات عقلی را داخل در طریق استخراج احکام فقه کرده اند و خلفای عباسی مخصوصاً منصور (۱۳۶ ـ ۱۵۷) برای اینکه مدینه را از مرجعیت بیندازند فقهای عراق را اهمیت دادند و از اینجهت مرجع فتوی اصحاب رأی و قیاس شدند و رئیس مطلق آنها ابوحنیفه (۸۰ ـ ۱۵۰) است که نسب اورا فارسی دانسته اند و رئیس اصحاب حدیث مالك بن انس (متوفی ۱۷۹) بوده است .

خلاصهٔ کلام اینکه ایرانیها در کلیهٔ علوم وآداب و عادات وعقاید و زبان و مذهب وسیاست عرب آثارمهمی از خود گذاشته اند ،و بیش از این سخن راندن در این‌موضوع ازحدتاریخ ادبیات ایران‌خارج ودرتاریخ ادبیات عرب داخل است .

۱ـ ازفرقه‌های‌مختلف دیگر به‌افریدیه‌است منسوب به به افرید پسرماه فرودین، و مسلمیه اتباع‌ابومسلم‌خراسانی ومیضه اصحاب‌ابن‌مقنع‌ساز نده‌ماه نخشب واصحاب‌استاسیس شخصی که ادعای نبوت میکرده و مدتی برضد خلفای عباسی علم طغیان افراشته بوده است ومحمره و غیره (ماخوذ از مجله دانشکده) .

علوم و آداب

در عصر خلفای راشدین و امویین

ظهور آئین اسلام و نهضت عرب بخارج شبه جزیرهٔ عربستان و تشکیل دولت اسلامی را فهمیدیم و دانستیم که پس از استیلای عرب علوم و آداب ایران دچار فترت کلی شده است . حال میخواهیم بدانیم که علوم و آداب درادوار مختلف اسلامی چه احوالی داشته و درهر دوره‌ای برایرانیان چه گذشته وادبیات آنان چه و بچه حال بوده است لذا میگوئیم :

بعد از رحلت حضرت رسول (ص) تا سال چهل ویکم هجرت که عصر خلفای راشدین نامیده میشود تنها کتابی که مابین مسلمین رائج بوده قرآن مجید است که بجمع و حفظ آن فوق العاده اهتمام داشته اند و باوجود قرآن خود را از تمام علوم و آداب دیگر مستغنی دانسته نه تنها تشویق نمیکرده بلکه کتب و مؤلفاتی که مربوط بقرآن نبوده محو ومعدوم می‌ساخته‌اند چنانکه مطابق نوشتهٔ مورخین عمرو بن عاص کتابخانهٔ عظیم اسکندریه وسعد و قاص کتابخانهٔ نامی عجم رابامر عمر آتش زدند و آنچه از کتب و مؤلفات ایرانیان و ملل دیگر یافتند بدست آب وآتش سپردند و معدوم ساختند ، و دراین‌عصر اشخاصی که از خط وسواد بهره‌ای داشته باشند درحوزهٔ مسلمین عرب بالنسبه خیلی‌بندرت یافت میشده و کتابت فقط برای قرآن بوده است وهیچ کتابی غیرازقرآن درین عصر تدوین نشده است .

و اما وضع تدوین قرآن دراین عصر باین قرار است که تمام قرآن دریك وقت نازل نشده بلکه بتدریج در ضمن بیست سال تقریباً از بدو ظهور دعوت تا رحلت حضرت ختمی مرتبت بعضی در مکه وبعضی درمدینه نازل میشده واشخاصی

که آنها را کاتبین وحی[1] مینامند مینوشته اند ، وقتی که حضرت رسول وفات یافت (۱۱ هـ) قرآن مجید باین شکل مدون شده بود که آنرا متفرقاً روی پوست خرما و حیوانات و استخوانهای پهن و امثال آنها نوشته بودند وجماعتی هم قرآن را از بر داشتند که (قراء) نامیده میشدند واهتمام مسلمین بیشتر بحفظ قرآن بوده نه بکتابت آن ، در زمان ابوبکر جنك یمامه پیش آمد و بالغ بر هزار و دویست نفر از مسلمین کشته شدند و در جملهٔ مقتولین بروایت بعضی قریب هفتصد نفر قراء بودند ، بعلت اینکه درحقیقت حفظ قرآن بسته بوجود قراء بود و ممکن بود که بمرك یا قتل آنها تمام یاپاره‌ای ازآن بالمره ازمیان برود بعد از واقعهٔ یمامه عمر وادار کرد که ابوبکر امر بتدوین وجمع قرآن کند و ابوبکر این کار را ابتدا تصویب نمیکرد و بالاخره با اصرار و ترغیب عمر زیدبن ثابت راکه از کاتبین وحی بود مأمور جمع و تدوین قرآن نمود ، زید بن ثابت با زحمت بسیار از روی نسخه های متفرقه ومحفوظات سینه های قراء[2] آنرا جمع آوری کرده تسلیم ابوبکر

---

۱ ـ جامعین قرآن در زمان پیغمبر ص مطابق نقل الفهرست از این قرارند : علی بن ابیطالب ، سعد بن عبید بن نعمان بن عمروبن زید (درنسخه جدید چاپ مصرالفهرست)، ابوالدرداء عویمر بن زید، معاذ بن جبل، ابوزید ثابت بن زیدبن نعمان، ابی بن کعب، عبیدبن معاویة بن زید. ودرتاریخ گزیده مسطوراست که علی مرتضی وعثمان عفان کاتبان وحی و و مناشیر بودند و اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب وزید بن ثابت وحی نوشتندی و اگرایشان نیز حاضر نبودندی ازاین جماعت هر کس حاضر بودی وحی نوشتی، خالدسعید، علاء حضرمی معویة بن ابی سفیان ، حنظلهٔ اسدی، عبدالله بن مسعود، ابان بن سعید، عبدالله بن ابی سعد ـ و امازبیر عوام و جهم بن صلت کاتبان زکوة بودند و حذیفه کاتب بخشش و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمر (نمیرخ) کاتبان معاملات ومداینات بودند (ص۱۶۲) ودر حبیب السیرهم نزدیك بهمین است جز آنکه بعد ازچهار نفراول گویداگرآنها غایب بودند هریك از اصحاب که حاضر میبودند وحی مینوشتند و نیز مینویسد که عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب می پرداخت .

۲ـ نسخه‌ها خیلی پراکنده بوده وگاهی یك سوره نزد چند نفر یافت میشده وگاهی فقط نزد یکنفر بوده است مانند سورهٔ توبه که فقط نزد ابی خزیمهٔ انصاری بوده است الفهرست ص ۲۳ .

کرد ، این مصحف پس ازوفات ابوبکر (۱۳ هـ) بعمر منتقل شد و بعداز او بدخترش حفصه که یکی از زوجات پیغمبر بوده رسیده است ، در زمان عثمان عدهٔ مسلمین زیاد بوده و درقرائت قرآن تشتت آراء بسیار رخ داده وهردسته بتقلید قاریئی آنرا طوری میخوانده اند[1] عثمان برای جلو گیری ازاین کاردرصدد بر آمد که مجدداً آنرا تدوین نموده و تمام مسلمین را تابع یك قرآن قرار دهد ، و ازین جهت امر باستنساخ آن کرده و قرآن حفصه را خواسته و چند نفر از قبیل زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث را مأمور جمع و ضبط قرآن نمود ، بالاخره عثمان در سال ۳۰ هـ باین ترتیب شش نسخه قرآن تهیه کرده است چهار تا از آنها را بچهار ناحیهٔ مکه و بصره و کوفه و شام فرستاده ویکی برای اهل مدینه گذاشته ویکی مخصوص خود ساخته است[2] وآنچه غیرازین شش مصحف بوده است جمع آوری کرده و سوزانده است . بهمین جهت مصحف عثمان معتمد علیه مسلمین شده واز روی آن لاتعد ولاتحصی قرآنها نوشته شده است[3]

۱ـ مثلا اهل دمشق وحمص درقرائت اقتدا به مقداد بن اسود میکرده اند واهل کوفه به ابن مسعود واهل بصره به ابوموسی اشعری ـ این احوال را حذیفة بن یمان درسفرجنك ارمنیه وآذربایجان خوب فهمیده و پس از مراجعت عثمان را از تشتت آراء مسلمین در قرائت قرآن مطلع کرده است وحذیفه یکی ازعلل رغبت عثمان باستنساخ قرآن بوده است .

۲ـ قرآنی راکه عثمان بخود اختصاص داده است (امام) مینامند .

۳ـ مخفی نماناد که مطابق قول معروف اولین چیزیکه ازقرآن بپیغمبر نازل شده است چندآیه ازاول سوره (اقرأ باسم ربك الذی خلق) و آخرین سوره، سورهٔ توبه است وترتیب سور قرآنی مطابق مصحف عثمان معروف وهمین است که اکنون در دست مسلمین است مشتمل بر ۱۱٤ سوره و غیراز مصحف عثمان چند مصحف دیگر را نیز نقل کرده اند که ازحیث ترتیب والفاظ پاره‌ای از آیات وسور مخالف مصحف عثمان است نخستین مصحف علی ابن ابیطالب (ع) که امام شیعه است و این مصحف در خانوادهٔ جعفر باقیمانده و ابن ندیم در الفهرست مینویسد که خودم قرآنی بخط علی بن ابیطالب (ع) نزد ابی یعلی حمزة الحسنی دیدم که بعض او راقش افتاده است وبتوارث درخانوادهٔ حسن ابن علی (ع) باقی مانده است ، و دیگر از مصاحف معروفه مصحف عبدالله بن مسعود (متوفی ۳۲ هـ) است که مشتمل بر صد و ده سوره است و دیگر مصحف ابی بن کعب (متوفی علی الخلاف ۲۰ هـ) که مشتمل برصد وشانزده سوره است (برای ترتیب واسامی سور رجوع شود به الفهرست ص۲۵) .

خلاصه درعصر خلفای راشدین کتاب معتبر مسلمین منحصر بقرآن و مدینه مرکز قراء وحافظین کلام الله بوده است .

واما درعصر بنی امیه (۴۱ـ۱۳۲هـ) بازدنبالهٔ عصر خلفا امتداد یافته چیزی که هست بالنسبه دامنهٔ بعض علوم قرآنی ازقبیل قرائت و فقه و حدیث و تفسیر وسعت پیدا کرده است مخصوصاً علم قرائت که از قدیمترین علوم اسلامی است دربن عصر خیلی اهمیت ورونق داشته وقراء بزرك پیدا شده‌اند ، واما علوم و فنون دیگر هیچ رونق نداشته وتوجه بدانها نبوده است . اعنی نسبت بعصر عباسی و معذلك غیر از تدوین قرآن علی المعروف چند چیز از خصایص برجستهٔ این عصرقابل ذکر است که مختصراً اشاره می‌شود :

اول ایجاد نحو عربی بدست ابوالاسود دئلی (متوفی ۶۹هـ)[۱] وبتلقین علی بن ابیطالب علیه‌السلام .

دوم تدوین پاره‌ای ازاحادیث بدست ابوبکر محمد بن‌عمروبن حزم انصاری (۳۶ـ۱۲۰ هـ) وبامر عمربن عبدالعزیز(مدت سلطنت ۹۹ـ۱۰۱)[۲] وبعد ازاین اشاره بعلت اختراع نحو و کیفیت آن خواهد شد .

سوم تدوین فن موسیقی و تکون علم تاریخ و انساب . ابن ندیم می نویسد که معاویة بن ابی سفیان (مدت سلطنت ۴۱ـ۶۰) عبید بن شریه را (گویا از ابناء فرس بوده است) از صنعاء یمن خواست و او کتاب الملوك و اخبار الماضین را

۱ـ ظالم بن عمروو بقولی ظالم بن ظالم و بقولی عمرو بن ظالم و بقولی عمیر بن ظویلم وبقولی عمرو بن‌عثمان وبقولی عثمان بن‌عمرو، ازاصحاب امیرالمؤمنین‌علی(ع) بوده ودرجنك صفین حاضروازثقات محدثین وقضات بصره بوده است وفاتش ۶۹هجری است ، (رجال ابوعلی ص ۱۶۶ وص ۳۳۹) .

۲ جواهرالادب‌احمد هاشمی ص۳۹۰ ودرتاریخ آداب‌اللغهٔ جرجی زیدان‌می نویسد که درفقهای عصر اموی ومحدثین آنزمان هیچ کس تدوین کتاب حدیث نکرده و «اقدم من دون الاحادیث مالك بن انس وذکر بعضهم ان ابن جریح دون الحدیث لکن لم یصلنا منه شیئی» ص ۲۲۲ ج ۱ .

در تاریخ گذشتگان از سلاطین ورجال واخبار و قصص آنها برای او تألیف کرد ، ولی معروف این است که قدیمترین کتاب را در این موضوع وهب بن منبه ازابناء فرس یمن (متوفی علی الاختلاف ۱۱۰ یا ۱۱۴ یا ۱۱۶) معروف بصاحب اخبار وقصص. تألیف کرده است ، و نیز معروف است که اولین کتاب راجع بفن انساب و مثالب قبائل عرب را زیاد بن ابیه یا امیه (متوفی در رمضان ۵۳ ه) برای پسرش تألیف کرده است ، و مشهور است که یونس کاتب ابن سلیمان فارسی از رجال این دوره کتابی در اغانی وارباب غناء تدوین کرده که اول تألیف موسیقی بعد ازاسلام است. ونیز ابن ندیم می‌نویسد که ابومخنف ازدی ازاصحاب علی(ع) کتبی درموضوعهای مختلف تألیف کرده است که بعض آنها مشتمل بر تراجم مشاهیر بوده است ، ولی بعقیدهٔ ما درحرف ابن ندیم جای تأمل است زیرا ابومخنف (لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلم ازدی) را هرچندبعض علمای رجال ازاصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) نوشته‌اند ولی تحقیق خلاف آن است زیرا ابومخنف لوط بن یحیی علی علیه‌السلام را ندیده وپدرش گویا از اصحاب علی بوده است (اگرچه درآن هم جای تأمل است) و ابومخنف تألیف زیاد دارد از آنجمله کتاب مقتل حسین (ع) و کتاب خبر مختاربن ابوعبیده وهمچنین کتب دیگر وبقولی ازجعفربن محمد(ع) وبقولی از ابو جعفر روایت می کرده است . بلی یکنفر را ازاصحاب علی(ع) نوشته‌اندبنام مخنف بن سلیم ازدی که بقول بعضی ازطرف امیرالمؤمنین علی(ع) حاکم اصفهان شده ولی صاحب تألیف درتاریخ وانساب نیست ، بهرحال در اینکه ابومخنف ازدی از اصحاب علی (ع) تألیفات بسیار در تاریخ و انساب وغیره داشته باشد جای تأمل است و دیگران هم از قبیل جرجی زیدان (تاریخ آداب اللغة العربیه ص ۲۳۱ ج ۱) این کلام را از ابن ندیم نقل کرده و متعرض حقیقت نشده اند و الله العالم .

چهارم انتشار خط عربی در بعض ممالك اسلامی بجای خط رومی و فارسی در زمان عبدالملك بن مروان وایجاد علامات برای امتیاز حروف متشابه خطعربی

ازقبیل ح خ ج و غیره که بقول ابن خلکان در زمان عبدالملك بن مروان وباهتمام امیر عراق حجاج (ابومحمد حجاج بن یوسف ثقفی ۴۱ـ۹۵) صورت گرفته است و همچنین وضع علائم برای تشخیص کلمات مضموم ومفتوح ومکسور که ابوالاسود دئلی اختراع کرده است ، و بعد از این راجع بخط عربی شرحی خواهیم نگاشت انشاءالله .

پنجم تکون قسمتی ازتفسیر قرآن و تدوین آن ، ومشهور بلکه متواتراین است که اولین مفسر قرآن ابن عباس [1] صحابی (متوفی ۶۸ هـ) است و در این شاید حرفی نباشد ولی دراینکه هم او اول کتاب تفسیررا تدوین کرده باشد جای‌تردید است وآنچه باومنسوب‌است‌شاید دیگران‌بروایت واسناد بعدازخودش نقل یاتدوین کرده باشندومشهوراین‌است که اولین کتاب تفسیررا مجاهد بن‌جبیر [2] تدوین کرده و اونزد ابن‌عباس تلمذ نموده است . واهل‌تشیع تفسیرقدیمی‌نسبت باامام محمد باقر علیه السلام (۶۵ ـ ۱۱۷) می‌دهند که اوتدوین کرده‌است . وما درخصوص‌علم تفسیر و کیفیت پیدایش آن بعد ازاین انشاءالله شرحی خواهیم نگاشت .

ششم ازخصایص این دوره وجود یکنفر است که در این عصر مشهور بعلم دوستی و معرفت پروری بوده است و آن خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۸۵ = ۷۰۴ م) است که او را حکیم آل مروان خوانده‌اند و بواسطهٔ ذوق طبیعی متمایل بعلوم طبیعی و نجوم بوده و گویند چند نفر از علما را که از آنجمله مریانوس بوده است ازمدرسهٔ اسکندریه خواسته وعلوم نجوم و کیمیا را ازایشان فرا گرفته وسپس امر کرده که‌بعض کتب علمی‌را بعربی‌نقل کنند وشخصی موسوم به اسطفان

۱ـ عبدالله بن عباس عم زادهٔ پیغمبرمعروف باستاد مفسرین در هفتاد و دو سالگی بطائف وفات کرد (۶۸ هـ) .

۲ـ مجاهدبن جبیرمولی قیس بن سائب مخزومی وفات او را صاحب کشف الظنون ۱۰۳ وجرجی زیدان درچند جا ۱۰۴ وصاحب تاریخ گزیده می نویسد درهشتاد وسه سالگی بسال ۱۰۲ یا ۱۰۴ وفات یافت .

قدیم این کار را انجام داده است و این اولین بار بوده که از زبان خارجه بعربی کتابی نقل شده‌است.[1]

تبصره معلوم باد که قرآن واسلام خود بالاترین مشوق علم وادب است ودر هیچ کتابی از کتب آسمانی باندازۀقرآن صریحاً تعریف علم ودانش وتعقل‌وترغیب بآنها نشده است وآیات «هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون ـ انما یخشی الله من‌عباده‌العلماء ـ ان شرالدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون ـ کذالك نقص علیك من انباء ما قد سبق ـ افلم یسیروا فی‌الارض‌فتکون لهم قلوب یعقلون بها» وصدها امثال آنها مدعای ما را دلیل واضحی است وخود قرآن اساس تکون بسیاری ازعلوم وآداب ازقبیل نحو وصرف ومعانی وبیان وبدیع وتاریخ وانساب و فقه وتفسیر وغیره ومشوق وهادی قوم بتعلیم وتعلم انواع علوم ومعارف بوده است وبعلاوه احادیث نبوی وغیره با بیان هرچه رساتر وجوب طلب علم ومعرفت وشرف عالم ومتعلم را گوشزدکافۀ مسلمین کرده وبا لهجۀ صریح مردم را امربتعلیم وتعلم می کرده است: «اطلبوا العلم‌من‌المهد الی‌اللحد ـ طلب العلم‌فریضة علی کل مسلم ومسلمة ـ الناس اما عالم‌واما متعلم والباقی‌همج‌ـ اطلبوا العلم‌ولوبالصین ـ الحکمة ضالة المؤمن یأخذها ممن‌سمعها ـ خذوا الحکمة ولومن‌السنة المشرکین» وپیغمبر (ص) خود رکن عمدۀ انتشار خط و سواد در میان قبایل عرب بوده است، چنانکه درابتدای ظهور اسلام کسانی که درعرب ازخط بهره داشته اند شاید به بیست نفر نمیرسیده که بیشتر آنها ازقریش بوده‌اند وقتی که حضرت رسول در جنك بدر بر قریش مسلطشد وعده‌ای ازآنها را اسیر کردند ازامی‌ها فدیه می گرفت و فدیۀ اهل

۱ـ گویند اولین کتابی که در زمان خالد بعربی ترجمه شده راجع بکیمیا بوده‌است و بعضی نوشته اند که اولین کتاب در نجوم بوده است منسوب بهرمس حکیم و بعضی نوشته‌اندکه ماسرجویۀ طبیب بصره در زمان دولت آل مروان کتاب اهرون‌بن اعین‌را از سریانی بعربی نقل‌کرده است (مأخوذ از الفهرست، کشف الظنون، تمدن اسلامی، جواهر الادب).

خطشان را این قرارداده بود که هر کدام ده نفر ازاطفال را کتابت بیاموزندو بهمین وسیله دراندك زمانی کتابت درعرب رائج گشت، وبعلاوه می‌بینیم که یکی‌ازتربیت یافتگان عهد اول اسلام ودرعصر خلفای راشدین شخصی مانند علی‌بن ابیطالب‌بوده که درفضل ودانش وخطابه وفصاحت وبلاغت وحکمت ومعرفت متفق علیه موافق و مخالف است و کلمات مأثوره‌اش بالاترین گواه فضل ودرایت اوست. پس اگر گاهی دیده می‌شود که عنصر عرب با علم و ادب دشمنی کرده وچندان مروج آنها نبوده است مربوط باسلام نیست وبارها گفته‌ایم که درهمه جا باید جنبهٔ عرب را ازاسلام تفکیك کرد نه اینکه‌مانند بعض کوته‌نظران‌بعداوت عرب، با اسلام دشمنی‌ورزید.

کاتبین وحی و فرامین و رسائل

از زمان حضرت رسول (ص) تا ابتدای دولت عباسی (۱)

سابق اشاره کردیم که دربدو ظهور اسلام اشخاصی که از کتابت بهره داشته

---

۱ - نظر باینکه مکرر احتیاج بتاریخ وفات وتولد ومدت خلافت خلفای راشدین و بنی امیه میافتد جدول ذیل ایراد وابتدا بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله الامجاد شد

حضرت رسول(ص) محمدبن عبدالله بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف ، تولدش بنابر بعض روایات شب دوشنبه ۱۲ ربیع الاول عام الفیل وبتاریخ اسکندری غرهٔ نیسان ۸۷۲ و بتاریخ مسیحی ۵۷۲ م که مطابق سال چهل ودوم پادشاهی انوشیروان است درمکه اتفاق افتاده ودر ۴۰ سالگی (سال ۴۱ عام الفیل) مطابق ۶۱۰م که سال بیستم سلطنت خسروپرویز است درمکه به پیغمبری مبعوث شده ودرسال ۱۳ بعثت مطابق ۶۲۲م ازمکه بمدینه مهاجرت فرموده ودرسال ۱۱هجری مطابق ۶۳۲ م که سال جلوس یزدگرد سوم ساسانی است در مدینه وفات کرده وهمانجا مدفون است .

خلفای راشدین

	مدت عمر	مدت خلافت	وفات	
عبدالله (قبل از اسلام عبد الکعبه) ابوبکر بن ابی قحانه	۶۳	۱۱ - ۱۳	دوشنبه ۲۲ ج ۲	۱۳ هـ
ابوحفص عمر بن الخطاب	۵۵	۱۳ - ۲۳	اواخر ذی الحجه	۲۳ هـ
عثمان بن عفان	۸۱	۲۳ - ۳۵	۱۸ ذی الحجه	۳۵ هـ
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب(ع)	۶۹	۳۵ - ۴۰	۲۱ رمضان	۴۰ هـ

مدت سلطنت بنی امیه

	مدت سلطنت		مدت سلطنت
۱ - معاویة بن ابی سفیان	۴۱-۶۰	۸ - عمر بن عبدالعزیز	۹۹ - ۱۰۱
۲ - یزیدبن معاویه	۶۰ - ۶۴	۹ - یزید بن عبدالملک	۱۰۱ - ۱۰۵
۳ - معاویة بن یزید	۶۴ - ۶۴	۱۰ - هشام بن عبدالملک	۱۰۵ - ۱۲۵
۴ - مروان بن حکم	۶۴ - ۶۵	۱۱ - ولید بن یزید بن عبدالملک	۱۲۵-۱۲۶
۵ - عبدالملک بن مروان	۶۵ - ۸۶	۱۲ - یزید بن ولید	۱۲۶ - ۱۲۶
۶ - ولید بن عبدالملک	۸۶ - ۹۶	۱۳ - ابراهیم بن ولید	۱۲۶ - ۱۲۶
۷ - سلیمان بن عبدالملک	۹۶ - ۹۹	۱۴ - مروان حمار بن محمد بن مروان	۱۲۷-۱۳۲

باشند درحوزهٔ مسلمین عرب خیلی بندرت یافت میشده وافراد آنها انگشت شمار وازبیست نفر متجاوز نبوده است واهتمام وسفارشهای پیغمبر درنشر خط وسواد و دخول ایرانیان وغیرهم ازمللی که ارباب خط وسواد بوده‌اند درحوزهٔ اسلام کتابت وعلوم وآداب را درعرب رواج داده است .

بی فائده نیست اسامی اشخاصی را که در زمان پیغمبر اهل کتابت بوده‌اند واشخاصی که وحی‌مینوشته‌اند وهمچنین کاتبین‌رسائل وفرامین که در دربارخلفای راشدین وبنی‌امیه سمت منشی گری داشته‌اند، بالاخره اسامی‌کاتبین مشهور از عهد پیغمبر تا بدو دولت عباسی (۱۳۲ ﻫ) را تعداد کنیم : (مأخوذ از عقدالفرید ج ۳)

وقتی که اسلام ظاهر شد اشخاص ذیل فقط از کتابت خط عربی بهره ور بوده‌اند : علی‌بن ابیطالب (ع)، عمربن خطاب ، طلحة بن‌عبیدالله ، عثمان بن‌سعید، ابان بن سعید ، یزیدبن ابی سفیان ، حاطب بن عمرو ، علاء حضرمی ، ابوسلمة بن عبد الاشهل ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح ، حویطب بن عبدالعزی ، ابوسفیان بن حرب ، معاویة بن ابوسفیان ، جهم (یاجهیم بصیغهٔ تصغیر) بن صلت .

ودر زمان پیغمبر چند نفر دیگر هم اهل کتابت شده‌اند و کاتبین وحی و دبیران پیغمبر که در حواشی سابق ازقول تاریخ گزیده وغیره نام برده شد عبارت بوده‌اند از : علی‌مرتضی (ع) ، عثمان ، ابی‌بن کعب (متوفی علی‌خلاف ۲۰ﻫ) وزیدبن ثابت (متوفی ۴۵) وخالد بن‌سعید (متوفی ۱۳ﻫ) وعلاء حضرمی (متوفی‌در عهد خلافت عمر) ومعویة بن ابی‌سفیان و حنظلهٔ اسدی وعبدالله بن‌مسعود (متوفی ۳۲ ﻫ) وابان بن سعید (متوفی ۲۹ﻫ) و زبیر عوام (متوفی ۳۶ﻫ پس از ۶۴ سال‌زندگانی) وجهم بن صلت[1] وحذیفه (متوفی ۳۶ﻫ) ومغیرة بن‌شعبه (متوفی ۵۰) وحصین بن نمر[2] و عبدالله بن‌ابی‌سعدبن ابی‌سرح که دراواخر ازمنصب دبیری معزول‌شده‌است وهر کدام‌ازاینها دردبیری منصب‌خاصی داشته اند . (رجوع شود بتاریخ گزیده طبع برون ص۱۶۲)

---

۱ ـ در نسخهٔ گزیده اینطور است ولی صحیح جهیم بن صلت است .

۲ ـ در نسخهٔ گزیده نمر ضبط شده ولی معروف نمیر بتصغیر است .

صاحب عقدالفرید (ابوعمر احمدبن محمد بن‌عبدربه قرطبی اندلسی‌متوفی ۳۲۸ ﻫ) مینویسد : « از ارباب صناعت کتابت یکی علی بن ابیطالب (ع) و دیگر عثمان بن عفان کاتب وحی بودند و اگر آنها غایب بودند ابیّ بن کعب و زیدبن ثابت وحی مینوشتند و اگر آنها هم غایب بودند یکنفر دیگر وحی مینوشت ، و خالد بن سعیدبن‌عاص‌ومعاویة بن‌ابی‌سفیان‌منشی‌حضورپیغمبربودند ومغیرة بن‌شعبه و حصین بن نمیر مابین مردم محرری میکردند و در غیبت خالد و معاویه منشی حضرت رسول میشدند ، وزیدبن‌ارقم وعلاء بن‌عقبه مابین قبایل عرب شغل محرری داشتند و گاهی عبدالله بن ارقم کاتب رسائلی میشد که پیغمبر (ص) بملوك اطراف مینوشت . و حذیفة بن یمان کاتب خرص ثمار حجاز بود ، و زید بن ثابت علاوه براینکه کاتب وحی بود رسائلی را که پیغمبربسلاطین‌میفرستاد‌هم او مینوشت[1]. و معیقیب بن ابی فاطمه کاتب غنائم بود و حنظلة بن ربیع عضو بدلی سایر کتاب بود و گاهی قائم مقام آنها میشد و عبدالله بن سعدبن‌ابی‌سرح[2] در ابتدا از دبیران مخصوص پیغمبربود ولی اخیراًمرتدّ شد وملحق بمشر کین و کفار گشت .

و اما کاتبان معروف خلفا ، دبیران معروف ابوبکر عبارت بوده‌اند از : عثمان بن عفان ، زیدبن ثابت ، عبدالله بن‌ارقم ، حنظلة بن ربیع . ودبیران معروف عمر عبارتند از: زید بن‌ثابت ، عبدالله بن‌ارقم، عبدالله بن‌خلف خزاعی ، ابوحبترة بن‌ضحاك، حبیب بن‌سعد قیسی . کاتبان عثمان‌عبارتند از: مروان حکم، عبدالملك

۱ـ زیدبن ثابت بن ضحاك انصاری منشی معروف بوده و السنهٔ متعدده از عربی وفارسی وورومی وقبطی‌وحبشی‌میدانسته‌است‌وهموست که بامرابوبکرقرآن راجمع آوری وتدوین کرده است ودر زمان عثمان‌هم اویکی‌ازعوامل‌عمدهٔ جمع وضبط قرآن شده است ودرحق او حسان بن‌ثابت میگوید: «فمن‌للقوافی بعد حسان وابنه ـ ومن‌للمثانی بعد زید بن ثابت » ، معروف استکه آخرین آیه که از قرآن نازل شده او نوشته است ، وفاتش علی‌المشهورسال چهل وپنج هجری است .

۲ـ درتاریخ گزیده طبع‌برون عبدالله بن‌ابی‌سعد بن ابی‌سرح نوشته شده‌است، ودر عقدالفرید ص ٤ ج ۳ عبدالله بن سعید بن ابی‌سرح ودر ص ٦ ج ۴عبدالله بن سعد بن ابی سرح ولی ضبط آخر از همه اصح بنظر میرسد .

بن مروان در دیوان مدینه وابوحبتره دردیوان کوفه وعبدالله بن ارقم دربیت المال ودیگر ازکاتبین عثمان ابوغطفان بوده است ودونفر ازموالی او یکی (اهیب) ودیگری (حمران) نیز برای او گاهی کتابت میکرده اند. ودبیران معروف حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام عبارت بوده اند از: سعدبن عمران همدانی، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن حسن، عبدالله بن ابی رافع، سماك بن حرب، وکاتب معروف معاویة بن ابی سفیان سعید بن انس غسانی بوده و کاتب معروف یزید بن معاویه سرجون بن منصور رومی و کاتب مروان بن حکم حمید بن عبدالرحمن بن عوف، و کاتب عبدالملك بن مروان (سالم) ازموالی اووعبدالحمید بن یحیی معروف بعبدالحمید اکبر، و کاتب ولیدبن عبدالملك (جناح) ازموالی او، و کاتب سلیمان بن عبدالملك عبدالحمیداصغر، و کاتبان عمر بن عبدالعزیز لیث بن ابی رقیه مولای ام الحکم ورجاء بن حیوه و اسمعیل بن ابی حکم مولای زبیر و سلیمان بن سعد حسنی بوده اند وخود عمربن عبدالعزیز نیز کتابت میکرده است، و کاتب یزید بن عبدالملك عبدالحمید کاتب معروف بوده وعبدالحمید بعدازیزیدبن عبدالملك هم دردربارسلاطین اموی سمت منشیگری داشته است تا ایام مروان بن محمد وانقراض دولت اموی، وترجمهٔ احوال عبدالحمید کاتب را بعد ازین خواهیم ذکر کرد.

خلاصه اینکه در عهد خلفا وبنی امیه قرآن مدّون گشته و علم نحو ایجاد شده وفن موسیقی مدّون گشته وعلم قرائت و تفسیر وحدیث و قسمتی از تاریخ و انساب مابین مسلمین تکون یافته و خط عربی بالنسبه اصلاح شده و در ممالك اسلامی شروع بانتشار نموده ولغات عربی فی الجمله در السنهٔ دیگر اسلامی داخل شده و قسمتی از علوم طبیعی و نجوم پا بحوزهٔ مسلمین گذاشته و بعض علوم اسلامی ازقبیل تفسیر وحدیث مدون گشته است. چیزیکه هست این است که از آثار علمی ومؤلفات این دوره اکنون بهیچوجه چیز مهمی دردست مانیست و عمدهٔ آثار علمی ومؤلفات اسلامی که بما رسیده است متعلق بدوره های بعد می باشد و آثاری اگر مربوط بآن دوره وجود داشته ممکن است که قبل از ما در این طول

مدت بالمره از بین‌رفته باشد مانند کتاب تاریخ و قصص وهب بن منبه (متوفی‌علی خلاف ۱۱۰) که ابن خلکان دعوی رؤیت آنرا میکند و عجالة در دست مانیست واین نکته راکه مورخین معتبر یاد کرده‌اند باید در نظر داشت که در قرن اول وقسمتی از قرن دوم اسلام بیشتر اعتماد مسلمین در علوم و آداب اسلامی و غیره بحفظ بوده است نه بکتابت و تألیف وغیر ازخودقرآن هرچه تدوین قابل‌ذکرشده است مربوط بقرن دوّم است وآنچه هم تدوین میشده بیشتربصورت اوراق وصحف متفرقه بوده است نه مانند تألیفات وکتبی که در قرون بعد نوشته شده و اکنون معمول به است .

خط وزبان وعلوم و آداب ایرانیان

از ابتدای اسلام تا انقراض بنی امیه (۱۳۲ ه)

از شرحی که راجع بتاریخ ادبیات ایران در دورهٔ ساسانیان نوشتیم معلوم شد که در ظهور اسلام ودر نهضت عرب ایرانیان بالاترین درجهٔ علم وتمدن رادارا بودند و واقعهٔ نهاوند (۲۱ ه =۶٤۲ م)[1] واستیلای کامل عرب برایران همانطور که دورهٔ اقتدار سیاسی ایرانیان را خاتمه داد ترقی علمی و ادبی آنان را نیز از دستشان گرفت و کتابخانهٔ عجم که معدن علم ودانش دنیای آن عصر بود طعمهٔ آب وآتش‌شد وقرآن مجید جانشین هر کتابی گشت وهیچکس درقلمروحکومت عرب جرئت نداشت که از غیر قرآن دم بزند، و در ضمن وقایع خونین و حملات سخت عرب برعجم آنچه از علما و دانشمندان ایران جانی بدربردند پاره‌ای آواره شده اثری ازآنها باقی نماند وبعضی هم خانه‌نشین گشته تاب‌نفس کشیدن درآنها نماند وبالاخره گمنام و بلااثر جان بجان آفرین تسلیم نمودند، و برخی‌هم داخل حوزهٔ عرب شده واسطهٔ نقل‌علوم‌وآداب ازفارسی‌بعربی ووسیلهٔ نشرعلم وادب مابین عرب شدند وتدریجاً در مدت ده سال اغلب ایالات و ولایات ایران بتصرف عرب درآمد وبالاخره در زمان بنی امیه حکومت عربی‌محضی درممالك اسلامی تشکیل شد که هیچگاه چشم‌تاریخ‌نظیر آنرا برای این‌نژاد ندیده‌است، ودرایران‌هم سلطنت بنی امیه وآل مروان جانشین دولت اردشیر وانوشیروان گشت.

از بدو استیلای عرب برایران تا سال ۱۳۲ ه که مروان حمار (مروان حمار

---

۱ - مطابق تقسیم خودمان باید تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام از سال۳۱ ه که سال قتل یزدگرداست‌شروع شود ولی‌برای توضیح‌مطالب اشاره بقبل ازآن هم‌شده‌است.

بن‌محمدبن‌مروان) مغلوب ومقتول‌دست سفاح گشت دورهٔ فترت‌علمی‌وادبی‌ایران‌بعد ازاسلام محسوب می‌شود ، ودرمدت قریب نود سال سلطنت بنی امیه روز بروز بر انحطاط علمی وادبی وضعف ایرانیان افزوده وازقدرت ونفوذ آنان‌کاسته شده‌است .

ومعلوم باد که استیلای عرب برایران هرچند جلوگیر هرنوع ترقی‌وتعالی ایرانیان شده ودر دورهٔ حکومت عرب هرچند اغلب آثار ونوشتجات علمی و ادبی فارسی محو و نابود گشته است ، ولی این پیش آمد ها هر گز روح علمی و ادبی ایرانی‌نژادان‌را بالمره کشتن‌وآثارومؤلفات فارسی را بالمره‌معدوم کردن‌نتوانسته است . این است که باز می‌بینیم کتب علمی و ادبی باقیماندهٔ عصر ساسانی وهمان ایرانیانی که از پستان علم و ادب شیر خورده‌اند بعد از اسلام موجد یا جزءِ اعظم نهضت‌علمی اسلامی‌وباعث رواج علم وادب مابین‌مسلمین شده‌اند چنانکه عماقریب بیاید ، اکنون برویم سرمطلب :

خط وزبان ایرانیان دراین دوره همان‌خط پهلوی بوده است ، وچنانکه‌سابقاً هم اشاره شد درزمان عمر درهم بعلی باسکهٔ کسروی بوده وروی مسکوکات نوشته شده بوده است « نوش خور » ودر زمان معاویه هم مسکوکات بخط فارسی پهلوی بوده است وسکه‌ای که در شهر یزد در سال ۶۱ هـ بنام عبدالله بن‌زبیر زده شده‌است بخط پهلوی می‌باشد . و تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی (۴۱ ـ ۹۵) دفاتر دیوانی عراقی با خط پهلوی نوشته می‌شده است . و در زمان عبدالملك بن مروان (۶۵ ـ ۸۶) وبامراو تمام دواوین ومسکوکات از خط پهلوی و رومی و قبطی بخط عربی تبدیل شده وازاین تاریخ خط عربی در ایران ظاهر گشته و تدریجاً شروع بانتشار و رواج کرده است .

فائده ـ درجزءِ اول‌ص۱۵۶ راجع‌باول کسی که دواوین‌عراق‌را ازفارسی‌بعربی نقل کرد چیزی‌ازقول‌دیگران‌نوشتیم‌دراینجالازم‌است آنچه درجزء ثالث عقدالفرید

(ص ۱۰ـ ص۱۱) نوشته نقل کنیم : درخصوص تبدیل خط رومی بعربی می‌نویسد که سرجون بن منصور رومی کاتب عبدالملك بن‌مروان‌بود ووقتی عبدالملك فهمید که سرجون بکارخودمی‌نازد و گاهی بواسطهٔ حس احتیاج خلیفه خود فروشی‌میکند، با سلیمان‌بن‌سعد که کاتب رسائل بود مشورت کرد او گفت که بامهلت و کمك ، من دواوین‌را ازرومی‌بعربی‌نقل‌خواهم کردتادیگر احتیاجی‌بسرجون‌نباشد وعبدالملك اورابااین کار وادار کرد و سلیمان دواوین را از رومی بعربی نقل‌نمود وبعد از آن می‌نویسد که قحذم، جد ولید بن هشام قحذمی، دواوین‌را ازفارسی‌بعربی نقل کرد، این بود سخن عقدالفرید ومرا تاکنون ترجمهٔ احوال شخصی که اونام برده معلوم نشده است اگر بعد از این مشخص شود بکتاب ملحق خواهم کرد ، بلی مشهور عند الجمهوراین است که این کار ابتدا بدست یکنفر کاتب ایرانی صورت گرفته است والله العالم .

واما ازعلوم وآداب ایرانیان دراین‌دوره ازحکومت عرب چیزی که اطلاع صحیح داریم این‌است که جمعی‌ازارباب دانش وهوشمندان‌ایرانی‌وقتی که ازاوضاع داخلی‌خود کاملاًمأیوس‌شده وراه‌امید را ازهرطرف‌بسته‌دیده‌اندناگزیردست‌بدامن عرب‌زده‌وتقرب آنهارا‌جسته‌اندودست‌بعلوم‌وآداب‌عرب زده کم کم‌بواسطهٔ هوش‌ذاتی بزرگترین‌ادباوعلمای هرعلمی‌شده‌اندکه مابین عرب ومسلمین رائج بوده است از قبیل: علم‌قرائت ، علم حدیث ، علم‌تفسیر، علم نحو، تاریخ ، انساب، وغیره ازعلومی که درآن عصر وجود یانضج گرفته است ، وبعلاوه همین ایرانیها ونسل آنهاعلوم وآدابی راکه از عصر ساسانی دست بدست به آنها رسیده بوده است تدریجاً ما بین عرب منتشر ساخته و وسائل نهضت علمی اسلامی را فراهم ساخته‌اند و همچنان که در زمان خلفای راشدین مدینه مرکزاهل قرائت و فقه وحدیث بوده است در زمان بنی امیه دمشق پایتخت اسلام و بصره و کوفه مرکز علوم و آداب قرآنی بوده

است و بزرگترین علما و دانشمندان در حوزهٔ مسلمین در هر دو زمان ایرانیان بوده‌اند . و جمعی از ایرانیان را هم درین دوره می‌شناسیم که بعربی شعر گفته یا نثر عربی نوشته ودردرجهٔ اول از شعرا ومترسلین عصر خود بوده‌اند . اینك محض نمونه چند نفر از قراء و محدثین و مفسرین و دانشمندان و شعرا و ادبای ایرانی نژاد (آنها که بعربی شعر گفته ونثرنوشته‌اند) این عصر را که سرآمدفضلابوده‌اند تعداد میکنیم :

بعض دانشمندان و ادبای ایرانی در حوزهٔ مسلمین از ظهور اسلام تا سال ۱۳۲ ﻫ

۱- سلمان فارسی، رضی الله عنه که از خواص حضرت خاتم الانبیا وا ولین ارکان اربعهٔ اسلام وباتفاق افقه واعلم اهل زمان خود در حوزهٔ مسلمین بوده‌است و اگر بخواهیم فضایل و مناقب و احادیثی که در مراتب فضل و درایت و زهد و تقوای او وارد شده است نقل کنیم موجب بسی تطویل خواهد شد [۱] همین اندازه معین‌است درآن غصر که عرب چندان اهل خط وسواد نبوده سلمان فارسی‌بالاترین مرتبهٔ خط وسواد را دارا واز دانشمندان جلیل القدر شمرده می‌شده است . وبحدی در عام و فضل شهرت داشته که بعض کفار عرب دربارهٔ حضرت رسول (ص) گفتند سلمان اورا تعلیم می کندومراد از (بشر) مطابق تفسیربیضاوی وجمعی از مفسرین دیگر در آیهٔ «یقولون انما یعلمه بشر» همان سلمان است و آیهٔ وافی هدایه«لسان

---

۱ - فی الموثق عن الصادق (ع) «ادرك سلمان العلم الاول والاخروهوبحرلاينزح وهومنا اهل البيت» - حكى عن فش[۲] (فضل بن شادان) انه قال‌مانشأ فی‌الاسلام رجل من كافة الناس كان افقه من سلمان‌الفارسی - رجال ابوعلی ص ۱۵۰ ودرتاریخ‌حبیب السیر مینویسد که « نوبتی امیرنجف درحق سلمان بزبان الهام بیان گذرانید که ادرك العلم الاول والعلم الاخر بحر لايدرك قعره هومنا اهل البيت » .

الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین » در رد قول همین کفار است .

سلمان از ابتدای جوانی در پی تحصیل معارف و تحقیق حقایق علمی ومذهبی بوده واز اینجهت با علمای مذاهب ازیهود ونصاری وغیرهم رفت آمد میکرده و با آنها صحبت مذهبی مینموده است . صاحب مجالس المؤمنین مینویسد: « زیاده ازده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر نوبت بخواجهٔ کاینات رسید »[1]، مطابق نقل مورخین ونص عهدنامهٔ آزادی که عین آن در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی مسطور است ، حضرت ختمی مرتبت سلمان را در سال اول هجرت ازعثمان بن اشهل یهودی خریده واو را آزاد نموده است وسرخط آزادیش بخط امیر المؤمنین علی (ع) نوشته شده است ، ودرتاریخ گزیده مینویسد که سلمانرا برادر زاده‌ای بود نام او ماهادبن فرخ بن بدخشان ونسل او اکنون بشیراز است و اکنون ازاکابر فارس اند وعهدنامه‌ای دارند بخط امیرالمؤمنین علی (ع) بر ادیم سفید نوشته و مهر کرده بانگشتری پیغمبر ، ومتن این عهدنامه که حضرت امیر باشارهٔ پیغمبر برای برادر سلمان و اولاد او نوشته است در کتاب درج الدرر نیز نقل شده است [1] و بروایت ابن شهر-آشوب این عهدنامه عبارت از سفارشی بوده است که بخواهش سلمان حضرت رسول در بارهٔ برادر وسایر قبیلهٔ او که در کازرون بوده‌اند نموده‌ودردست اولاد سلمان باقی است ودرروایت ابن شهرآشوب نام برادرسلمان مهادبن فرخ بن مهیار بوده است[2]

---

۱ ـ مجالس المؤمنین .

۲ ـ قسمتی ازعبارت وصیت‌نامه این است :« هذا کتاب من محمد ساله سلمان وصیة باخیه ماهادبن فرخ واهل بیته وعقبه من بعده ماتناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه» و پس از چند سطر این است: « فهذاالکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها و مرعیها و عیونها غیر مظلومین ولا مضیقا علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذامن المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ولا لایتعرض لهم بالاذی والمکروه وقدرفعت عنهم جزالناصیه والجزیه والخمس والعشر الی سائر المؤن والکلف » الخ .

در کتاب منتهی‌المقال معروف به رجال ابوعلی[1] کنیهٔ سلمانرا بعد از اسلام ابوعبدالله ونام اصلی اورا روزبه وپدرش راخشنوذان‌نوشته وقول معروف همین‌است، وصاحب تاریخ گزیده نسب او را چنین ذکر می کند: « ماهیئة بن بدخشان بن اردجین بن مرد سالار » ومیگوید که نسب بمنوچهر ملك میرساند و بعضی طور دیگر نوشته اند. اصل سلمان مطابق قول معروف از یکی از قرای اصفهان موسوم به جی بوده‌است[2] وابن ابی‌الحدید اورا از اهل رامهرمزفارس نوشته‌است و برخی او را از اهل شیراز نوشته‌اند ـ بهرحال اقوال وروایات‌دربارهٔ مولد ووطن اصلی سلمان مابین شیراز واصفهان وغیره مختلف است وبعضی جمع مابین اقوال باینطور کرده‌اند که اصلا شیرازی وموطنش‌اصفهان بوده است ، ودرمدت‌زندگانی اوهم اختلاف است . حبیب السیر مینویسد که « مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه سال وبقول اکثر سیصد وپنجاه سال بود » والله العالم . وفات‌سلمان را بعضی ۲۷هـ وبعضی ۳۳هـ وبرخی در سال ۳۴هـ ومعتبرین ازقبیل‌ابن‌اثیرسی وشش (۳۶ هـ) نوشته اند .

سلمان در زمان عمر پس ازحذیفة بن یمان (متوفی۳۶هـ) با تصویب علی (ع)

---

۱ ـ ابوعلی محمد بن اسمعیل بن عبدالجبار بن سعدالدین‌مؤلف‌منتهی المقال نسبش به ابوعلی سینا میرسد تولدش در شهر ذی الحجه ۱۱۵۹ بکربلا افتاده و دارای چند تألیف خوب است ازآنجمله همین‌رجال ودیگررسالهٔ فارسی در مناسك‌حج ورسالهٔفارسی در طهارت وصوم وصلوة

۲ ـ تاریخ گزیده مینویسد :« سلمان اصلش از اصفهان بوده ازد یه جیان» وجی یکی از بلوك اصفهان کنونی است که مرکزش شهرستان تقریباً یکفرسخی شهر است مخفی نماناد که آنچه در خصوص سلمان از تاریخ گزیده نقل میکنیم مطابق روایت دیگران ازقبیل‌نامهٔ دانشوران ومجالس‌المؤمنین وطرائق الحقایق‌است وبدبختانه‌نسخه‌ای که از باریخ گزیده بهمت ادوارد برون انگلیسی‌طبع شده ودر دست بنده بودمخصوصاً قسمت راجع باحوال سلمانش ناقص است ومطالب یکورق پشت و رو غیر مربوط بیك دیگر ویك صفحه، مکرر است‌بهرحال سقط‌فاحشی دارد رجوع شود به‌ص۲۲۶ تا ص۲۲۹

والی وحاکم مدائن شده ومکتوبی که در جواب اعتراضات خلیفهٔ وقت نوشته است خواندنی است (رجوع شود بکتاب احتجاج ومسطورات مجلسی ثانی در ترجمهٔ سلمان) ودر ایام حکومتش در مداین وفات یافته وتربتش زیارتگاه است.

بعضی برای سلمان دو پسر نوشته اند یکی عبدالله و دیگر محمد برخی برای اودو دختر نوشته اند ، وبعضی نوشته‌اند که در زمان عمرسفری بوطن اصلی خود اصفهان کرده ودرشیراز برادری داشته که صاحب اولاد و احفاد بوده‌اند . بهر حال معلوم‌است که سلمان اعقاب بسیار داشته که دراطراف متفرق شده‌اند نه‌اینکه بلاعقب وحصور بوده است وبقول بعضی از نسل او در حدود پانصد هجری مردمی بملك ری توقف داشته‌اند وخیلی از بزرگان علما و شعرا نسب بسلمان میرسانند از جمله ضیاءالدین خجندی شارح کتاب محصول‌فخر رازی که اورا ازاولادسلمان نوشته‌اند ودیگر شمس‌الدین محمد معروف بحکیم سوزنی که خودش میگوید:

« بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا ـ چه یافتم زپدر کزنژاد سلمانم »

اغلب کتب رجال وتاریخ متعرض شرح احوال وترجمهٔ سلمان شده‌اند واغلب اقوال مؤلفین درجلد هفتم نامهٔ دانشوران نقل شده است رجوع شود بدانجا (ازص ۱ تا ص ۳۷) [۱]

۱ـ از جمله حکایات راجع بسلمان تکلم فارسی‌اوست نزد حضرت رسول بسندی که در کتاب خرایج الجرایح‌روایت شده است ، ملخصش‌اینکه سلمان را یکی ازیهودان مدینه خریده بود ودر نخلستان اوخدمت میکرد ، روزی شنید که حضرت رسول در قبا فرود آمده وبابعض اصحابش درآنجاست ، طبقی خرما خدمت حضرت برد وگفت‌شنیدم که غریبان در اینجاآمده‌اید از صدقهٔ خود این‌طبق‌خرما رابرای شماآوردم‌حضرت فرمود که اصحاب نام خدا ببرند و بخورند و خود هیچ نخورد ـ سلمان تماشا میکرد و طبق برداشت وگفت بزبان فارسی « این یکی » و دوباره طبق را پر کرد و آورد و گفت دیدم که تو از صدقه نخوردی این خرما را هدیه‌آوردم حضرت تناول کرد و اصحاب را هم‌گفت نام خدا را ببرید و بخورید پس سلمان طبق را برداشت و بفارسی گفت « این دوتا » الی آخر روایت نامهٔ دانشوران ج ۷ ص۱۳ والله اعلم بحقایق الامور

۲ ـ **نافع دیلمی** (متوفی ۱۱۷ هـ) ، یکی از بزرگان محدثین وروات عصر اموی واز اکابر تابعین است، مولای عبدالله بن عمر بن خطاب بوده ومالك بن انس در روایت حدیث شاگرد او بوده است . اخبار نافع مابین محدثین اهل تسنن بصحت معروف است بطوریکه میگویند «روایت شافعی ازمالك ومالك از نافع ونافع ازابن عمر سلسلة الذهب است» . وفاتش در سال ۱۱۷ و بقولی در ۱۲۰ هـ واقع شده است (ابن خلکان ص ۲۷۹ ج ۲ طبع طهران) .

و این نافع غیر از نافع قاری اصفهانی معروف متوفی ۱۶۹ است و بعد از این خواهد ذکر شد .

۳ ـ **ابن کثیر** (متوفی ۱۲۰ هـ) عبدالله بن کثیر از موالی عمرو بن علقمه کنانی از قراء سبعهٔ معروف (شرح قراء سبع واسامی آنها بعد از این خواهد آمد) کنیه اش ابوسعید و بقولی ابوبکر بوده است و اصلا از نسل ایرانیانی است که کسری بیمن مبعوث داشته است . ابن کثیردرزمان خودش خیلی معروف و محترم وامام و مقتدای اهل مکه و مرجع قرائت قرآن و قاضی جماعت بوده است ؛تولدش بسال ۴۵ هـ و وفاتش در مکه بسال صد و بیست هجری اتفاق افتاده و همانجا دفن شده است .

قول مشهور در وفات ابن کثیر همان ۱۲۰ و بعضی معتقد شده اند که وفاتش بعد ازاین تاریخ بوده واستدلال کرده اند باینکه عبدالله بن ادریس (متولد ۱۱۵هـ) نزد ابن کثیر فن قرائت یاد گرفته و بنابراین باوفات ابن کثیر در ۱۲۰ وفق ندارد وشخصی که دراین تاریخ فوت شده عبدالله ابن کثیر قرشی است نه عبدالله ابن کثیر قاری والله العالم.

بهرحال دونفراز اشخاص معروف راوی قرائت ابن کثیرند یکی قنبل (محمد بن عبدالرحمن متوفی در ۹۶ سالگی ۱۹۱ هـ) و دیگر بزی (احمد بن محمد متوفی ۸۰ ساله در ۱۷۰ هـ) ترجمهٔ احوال ابن کثیر در الفهرست ، ابن خلکان ،

نامهٔ دانشوران مسطور است .

٤ـ وهب بن منبه (٢٠ ـ ١١٠ هـ) وهب بن منبه بن کامل بن سیج[١] ازاعاظم مفسرین ومورخین و مرکزعلم واطلاع عرب دراین عصر بوده است و مردم عموماً بکلمات و روایات او اعتماد کامل داشته هرچیزی را از او سئوال میکرده اند و او بخوبی جواب میداده است (تاریخ تمدن اسلامی ج ٣ ص ٦٥) . اصلا از نژاد فارس و خانواده‌های ایرانی است که کسری بیمن مبعوث داشته است[٢] . علاوه بر زبان فارسی عربی و یونانی هم میدانسته و از علوم وآداب و تاریخ ایران و روم و مذاهب یهود و نصاری و زردشتیان و غیره اطلاعات وسیعی داشته است ، ابن قتیبه

١ـ وهب بن منبه بن کامل بن سیج بالفتح او بالکسر او بالتحریك اخوهمام شیخا الیمن قاموس اللغة درباب الجیم فصل السین .

٢ـ در اصطلاح مورخین و مترجمین عرب لفظ (ابناء الفرس) یا (ابناء) معروف است ومراد اولاد و اعقاب وخانواده‌های ایرانی است که کسری انوشیروان برای‌حمایت ابومره سیف بن ذی یزن حمیری فرستاده و حکایتش در تواریخ معروف است و خلاصهٔ آن علی المشهور این است که حبشیها درعهد فرمانفرمائی سیف بن ذی یرن بر مملکت یمن تاخته برآنجا مستولی‌شدند سیف بدربار انوشیروان پناه‌آورده از اومددخواست و انوشیروان بنا بریك قول ٧٥٠٠ نفر ایرانی‌را بسر کردگی و هرز نامی بکمك او فرستاد و ایرانیان دریمن رفته حبشه را بیرون کردند و خود درآنجا اقامت جستند و در مدت چهار سال سیف بن ذی یزن و وهرز باشتراك در یمن حکومت کردند و پس از چهار سال سیف بدست غلامان حبشی در شکارگاهی کشته شد و بعد ازآن مملکت بدست فارسیها افتاد و حکامی که ازطرف کسری مبعوث میشدندآنجا را اداره میکردند وهمین طور بود تا اینکه حضرت ختمی‌مرتبت برای دعوت باسلام اشخاص بیمن فرستاد و درآن وقت ازعمال کسری دونفرایرانی درآنجا حکومت میکردند یکی فیروز دیلمی و دیگری زاذویه و هردو قبول دعوت اسلام را نمودند ودرفتوحات کمك مسلمین شدند . ، و بعضی گفته اند که انوشیروان هشتصد نفر قشون بکمك سیف فرستاد و ٢٠٠ نفر در دریا غرق شده و ٦٠٠ نفر بیمن‌رسیدند وبعد ازکشته شدن سیف بن ذی یزن اهل هرناحیه در تحت حکومت یکنفر از حمیریها درآمدند و دریمن ملوك الطوائفی شد تا عهد اسلام .

در کتاب المعارف از قول وهب نقل کرده که هفتاد ودو کتاب آسمانی را خوانده و مطالعه کرده است (ابن خلکان ص ۳۱۴ ج۲ چاپ طهران) . وهب کتابی تألیف کرده است راجع بملوك حمیر و اخبار و قصص و اشعار و قبور آنها در یك مجلد که قاضی ابن خلکان [۱] آن را دیده و تمجید میکند [۲]، واین کتاب علی المعروف قدیمترین تألیفی است که بعد از اسلام در موضوع تاریخ و قصص شده و خبرش بما رسیده است [۳] وابن منبه بواسطهٔ تقدم و فضلش در این موضوع است که در کتب تاریخ و تراجم به (صاحب السیره) و (صاحب الاخبار والقصص) شهرت یافته‌است

۱ـ قاضی القضاه شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان اربلی نسب او ببرامکه میرسد وازفضلا ومورخین وادبای بزرگ قرن هفتم هجری است مدتی در شام اقامت نموده و منصب قاضی القضاة و سمت مدرسی در پاره‌ای از مدارس عالی داشته است. از آثار خیلی معروفش کتاب وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان معروف به تاریخ ابن خلکان است تولدش ۶۰۸ وفاتش ۶۸۱ هـ .

۲ـ ورأیت له تصنیفاً ترجمه بذکر الملوك المتوجه من الحمیر و اخبارهم وقصصهم و قبور هم و اشعارهم فی مجلد واحد و هو من الکتب المفیده (ابن خلکان ج ۲ ص ۳۱۴ چاپ طهران) .

۳ـ و اقدم ما وصل الینا خبره من کتبهم فی هذا الموضوع (ای التاریخ) کتاب الفه وهب بن منبه صاحب الاخبار و القصص و هو من ابناء الفرس (تاریخ تمدن اسلامی ص ۵۳ ج ۳) و صاحب کشف الظنون در علم مغازی وسیر مینویسد :« جمعها محمد بن اسحق اولا و یقال اول من صنف فیها عروة ابن الزبیر وجمعها ایضاً وهب بن منبه» و مرادش از محمد بن اسحق، محمد بن اسحق بن یسار معروف بصاحب السیره است که بنقل ابن خلکان (ج ۲ ص ۵۸) از موالی بوده وکتابی در فن مغازی برای ابوجعفر منصور عباسی در حیره تألیف کرده و در ۱۵۱ یا ۵۰ یا ۵۲ یا ۵۳ یا ٤٤ باختلاف اقوال وفات یافته‌است وزمان محمد بن اسحق بنا برهر تقدیری موخراز زمان ابن منبه است ، و عروة بن زبیر بنقل ابن خلکان متولد علی الخلاف ۲۲ یا ۲٦ هـ ومتوفی علی الخلاف ۹۳ یا ۹٤ هـ یکی از فقهای مدینه بوده و ابن خلکان چنین تألیفی باو نسبت نمیدهد و لوسلم بنا برقول مشهور ابن منبه تمام زمان عروه را درك کرده و تقدم تاریخ وفات دلیل برتقدم تاریخ تألیف نیست .

وفات وهب علی المعروف در ماه محرم بسال ۱۱۰ ﻫ و بقولی ۱۱۴ ﻫ وبقولی ۱۱۶ در صنعاء یمن اتفاق افتاده و نود سال زندگانی کرده است .

وهب چند برادر داشته ازآنجمله همام بن منبه که بزرگتر ازوهب و از محدثین و رواة اخبار بوده است و از ابوهریره [۱] روایت حدیث میکرده است .

۵ ـ **طاوس بن کیسان** از علمای تابعین و قدمای فقها و مفسرین است و اصلش از ابناءِ فرس یمن میباشد و از همین جهت او را یمانی نوشته اند مشهور این است که اسمش طاوس بوده وبعضی گفته اند که اسمش ذکوان و لقبش طاوس القراء بوده است . طاوس جزو فقها و مفسرین قدیم در طبقهٔ تابعین [۲] و در ردیف مجاهدین جبیرمکی (متوفی ۱۰۳) و سعید بن جبیر (متوفی ۹۴) وعکرمه‌مولای ابن عباس (متوفی ۱۰۵) وعطاءِ ابن ابی رباح مکی (متوفی ۱۱۴) وحسن بصری

۱ـ قاموس در لغت (هر) مینویسد: « عبدالرحمن بن‌صخر رای النبی فی کمه هره فقال یا اباهریره فاشتهر به و اختلف فی‌اسمه علی نیف و ثلثین قولا » و در رجال ابوعلی ص ۳۵۳ مینویسد: « ابوهریرة العامی المشهور ابن امیه » . برای تاریخ احوال و مقام تحدیث او رجوع شود بکتب رجال‌و تاریخ وحدیث از قبیل رجال ابوعلی، شرح ابن ابی الحدید ، کتاب المعارف ابن قتیبه . و غیره ، وفات عبدالرحمن بن صخر مطابق تصریح کشف الظنون درمدینه بسال ۵۷ هجری واقع شده است .

۲ـ مراد از صحابه و تابعین در عرف اهل خبر بطور خلاصه این است «صحابه کسی است که درک صحبت حضرت رسول را کرده باو ایمان‌آورده باشد و تابعین کسانی هستند که درک صحبت صحابه را کرده اند و تابع تابعین آنانکه بفیض ملاقات تابعین رسیده‌اند و رواة اخبار و محدثین را که از درجهٔ دوم میگذرند مشایخ میگویند و بعضی تابعین درجهٔ سوم را هم بنام تابع میخوانند بسه واسطه و بعد از آن را مشایخ میگویند ».

(متوفی ۱۲۱)[۱] وابوالعالیه رفیع بن مهران (متوفی ۹۰) وعطاءبن ابی سلمه میسرهٔ خراسانی وغیر هم محسوب است. معروف است که وقتی عمر بن عبدالعزیز بسلطنت رسید طاوس باونوشت: «ان اردت ان یکون عملك خیراً کله فاستعمل اهل‌الخیر» و عمر گفت «کفی بها موعظة» وفاتش در ۱۰۴ یا ۱۰۶ واقع شده است برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود به ابن خلکان ص ۲۵۳ ج ۱ طبع طهران.

علاوه بر اشخاص سابق الذکر ایرانیان دیگر هم جزو محدثین و قراء و مفسرین عصر خلفا و امویین هستند که ازتعداد و شرح احوال تمام آنها صرفنظر شد ازقبیل: ابو خالد و ردان کابلی موسوم به (کنکر) که از اصحاب علی بن‌ـ الحسین (ع) (۴۶ ـ ۷۴) ومبغوض درگاه حجاج بن یوسف ثقفی (۴۱ ـ ۹۵) بوده وبالاخره از بیم اوبمکه فرار کرده است. وثابت بن هرمز فارسی مولای بنی‌عجل که از روات علی بن حسین است. و قاسم بن عوف از اصحاب علی بن حسین که اصلا اهل یکی از دهات استراباد بوده است[۲]، و این هر دو نفر از اعاظم روات ومحدثین محسوبند. ودیگرابا عمره فارسی که نام اصلی او (زاذان) و از خواص امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ودر عداد دانشمندان آن عصر بوده است[۳]. و دیگر یزید بن قعقاع متوفی ۱۳۲ و بقول بعضی ۱۲۸ و بقولی ۱۳۳ و بقولی ۱۳۰ هـ که جزء قراء معروف عصر اموی است، نام اصلی او جندب بن فیروز و

۱ـ وفات حسن بصری را صاحب تاریخ گزیده (۱۱۸) مینویسد و کشف الظنون (۱۲۱) وسنوات وفات را دراینجا ما از کشف‌الظنون نقل کرده‌ایم ودر اغلب بلکه تمام آنها اختلاف است مثلا: مجاهد (۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۴) سعید (۹۴، ۹۵) وعکرمه (۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵) وعطاء (۱۱۵، ۱۱۴).

۲ـ شرح احوال ابو خالد وقاسم بن عوف رجوع شود به رجال ابو علی و مجالس المؤمنین.

۳ـ رجوع شود برجال ابوعلی با ملحقات ص ۱۳۵.

مولای [1] عبدالله بن‌عیاش بن‌ابی ربیعهٔ مخزومی بوده است (ترجمهٔ احوالش رجوع شود به ابن خلکان ص ٤١٣ ج ٢ چاپ طهران).

بعض ادبا و شعرای معروف ایرانی‌نسب

در دورهٔ اموی

دردورهٔ بنی امیه مطابق نقل جمعی ازمورخین‌وارباب تراجم درحدود یکصد وسی نفر شاعر عربی زبان مشهورظهور کرده اند که بالغ بربیست و یك نفر آنها از موالی یعنی مسلمین غیر عرب بوده اند [2] واین‌خود از امتیازات این‌دوره‌باعصر جاهلیت عرب است زیرادردورهٔ جاهلی یعنی‌درمدت‌دوقرن واندی (ازابتدای قرن پنجم میلادی تا ظهوراسلام) درحدود ١٢٠ نفرشاعرمشهور در عرب ظاهر شده‌اند

١ـ لفظ مولی در لغت چند معنی دارد از آن جمله دو معنی متضاد مالك و عبد ومعتق است ودراصطلاح کتب رجال وتراجم اغلب اطلاق بربنده وغیرعربی خالص‌میشود وگاهی‌هم برمعتق وحلیف، این نکته را هم گوشزد میکنیم که فارسی‌بودن یزید ازروی حدسی‌است که نظر بنام فیروززده شده است واما اینکه اصلا کجائی‌است برای بنده‌بطور قطع معلوم نشده وممکن است اصلا ایرانی نباشد.

٢ـ چنانکه مورخ شهیر جرجی زیدان مینویسد عصر اموی نسبت باغراض و افکار شعرا بسه قسمت میشود: ١ـ ازابتدای عهد اموی (٤١ ه) تا انقراض آل معاویه بخلافت مروان بن حکم (٦٤ه) وشعرای این‌دوره ازده نفرتجاوز نمیکنند وعده‌ای ازآنها طرفدار سیاست معاویه وخلافت او وعده‌ای مخالف وطرفدارانصاروعلویین بوده‌اند ٢ـ ازخلافت مروان بن حکم (٦٤) تا خلافت یزیدبن عبدالملك (١٠١ ه) ودراین دوره مدعیان‌خلافت زیاد ومایهٔ جنك وحزب بندی درست شده‌است وعدهٔ شعرای این عهد درحدود صد نفرند که بشعرای سیاسی وتغزل وادب و غیره قسمت میشوند ٣ـ از خلافت یزید بن عبد الملك (١٠١) تا انقراض دولت اموی (١٣٢ه) ودر ایندوره‌اغلب خلفا اهل فسق وفجوروعیش وترف بوده‌اند وشعرای آن عصر نزدیك بده نفربوده‌اند که اغلب آنها در کردار و گفتار اقتدا برئیس وسلطان وقت کرده‌اند.

اکثر درقرن ششم میلادی و فقط یکنفر ازموالی معروف به عبد بنی الحسحاس[1] داخل درجرگهٔ شعرای عرب است ولی در این عصر یعنی در مدت ۹۰ سال سلطنت بنی امیه بالنسبه عدهٔ شعرا زیادتر بوده وجمعی ازفارسیها وغیرهم داخل در حوزهٔ اسلام ودرعداد طبقهٔ اول شعرا وفصحای عرب شده‌اند وظهور آنها دراین عصر وعدهٔ بسیاردیگر ازایرانیان درعصرعباسی که اسامی آنها خواهد آمد علت انقلاب ادبی دراشعار وادبیات عرب وتبدیل سبك جاهلی بطرزجدید شده است .

اینك چند نفرازشعرا وادبای مبرزایرانی‌نژاد این‌دوره را محض نمونه تعداد میکنیم ومقصودما دراینجافقط رساندن جنبهٔ ادبی وشعری آنهاست وباعقاید ومسالك آنها کاری نداریم .

ابوالعباس اعمی

سائب بن فروخ اصلش ازآذربایجان (ص ۲۶۸ ج۱ تاریخ آداب اللغة العربیه جرجی زیدان) وازشعرای رطب اللسان عربی‌است ، درمکه با حالت نابینائی اقامت داشته ودرمدح بنی امیه وهجاء آل زبیر اشعار غرا ساخته است ، معاصر عمربن‌ابی ربیعه شاعرقرشی (عمربن‌عبدالله بن‌ابی‌ربیعهٔ مخزومی قرشی متوفی۹۳ هـ) بوده و با اومناظره ومهاجات شعری داشته‌است. بنی‌امیه مخصوصاً عبدالملك بن‌مروان‌خیلی محترمش‌می‌داشته واحسانش‌میکرده‌اند بطوریکه ازشام‌بمکه برای‌اوصلات فاخره میفرستاده‌اند. ابوالعباس بامصعب بن‌زبیردوستی داشته وپس‌ازقتل او(۷۱ هـ) بدست عبدالملك، ابیاتی چند درمرثیه‌اش گفته که ازآنجمه‌است :

۱ـ اصلش حبشی ونامش سهیم بوده است واحوال واخبارش دراغانی ج ۲۰ ص۲ مذکوراست وازمنظومات اوست :

اشعار عبد بنی‌الحسحاس قمن‌له	عندالفخار مقام الاصل والورق
ان کنت عبداً فنفسی حرة کرماً	او اسوداللون انی ابیض‌الخلق

«رحم‌الله مصعباً فلقد ـ مات کریماً ورام امراً جسیماً» [۱] ، ونیز ازاشعار اوست که درتشجیع بنی‌امیه‌برجنك ابن‌زبیر گفته است :

ابنی امیه لا اری لکم شبهاً اذا ما التفت الشیع

سعة و احلاماً اذا نزعت اهل‌الحلوم فضرها النزع

---

۱ ـ معروف‌است که وقتی عبدالملك برای‌حج بمکه رفت و شعرا و خطباکه از آن جمله ابوالعباس بود در مجلس او برای‌تهنیت حاضر شدند، عبدالملك از او پرسید که چرا مدح مصعب راگفته‌ای، ابوالعباس برای‌معذرت گفت که چون‌دوست من‌بود مرثیه‌ای برایش ساختم ، عبدالملك گفت آنچه گفته‌ای بخوان ، اعمی‌همین شعر را خواند ، عبدالملك گفت: «اجل مات کریماً ولکنه رام التی لا یرومها من‌الناس الا کل حر معمم » بعض مورخین حکایت عبرت آمیزی راجع بعبدالملك ومصعب بن‌زبیر نوشته‌اند که محض اعتبارخوانندگان نقل می‌شود : درزمان عبدالملك بن مروان مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بعنوان دعوت‌مردم بمحمد حنفیه (از اولاد علی‌بن ابیطالب ع مادرش خوله از بنی‌حنیفه بوده از عبدالله زبیر منهزم بطائف رفت وهمانجا درسال ۸۱ﻫ وفات یافت و۶۵ سال‌عمر کرده است) و بعنوان خونخواهی ازقاتلین حسین‌بن علی ع خروج کرد وجمعی‌ازقتلهٔ حضرت سیدالشهدا ازقبیل عمربن سعد وقاص وپسرش حفص وشمربن ذی الجوشن وخولی بن‌یزید وسنان بن انس و حکیم بن‌طفیل وعبیدالله بن زیاد وغیر هم بدست اوویارانش کشته شدند ، مصعب‌بن زبیر بتحریك بعضی قاتلان حسین بن‌علی(ع) باتفاق مهلب بن ابی‌صفره لشکری بجنك مختار فرستاد درکوفه براومسلط شدند ومختار بروایت گزیده در (۶۹ ﻫ) کشته شد ، ودرسال ۷۱ ﻫ عبدالملك لشکر بجنك مصعب فرستاد ومصعب کشته شد و عبدالملك فارغبال بکوفه درقصر امارت‌قرار گرفت، بروایتی شعبی‌اززمرهٔ تابعین درین مجلس‌حاضر بوده وعبدالملك ازاو درخواست پندی کرده‌است شعبی گفته «درهمین چند سال در همین محل عبیدالله بن زیاد را دیدم که سرامام حسین (ع) را پیش نهاده چوب برلب ودندان اومیزد و سر ابن زیادرا پیش مختار بهمین حالت مشاهده کردم وسرمختاررا نزد مصعب واکنون سرمصعب را پیش‌تو می بینم که چوب بر آن میزنی» گویند عبدالملك ازین سخن متغیر گشته بتخریب عمارت فرمان داد وسرمصعب‌را بخراسان فرستاد، عمرمصعب بروایتی ۴۵ سال بوده‌است، حبیب السیر جنك مختار ومصعب را در ۶۷ ﻫ نوشته ومدعی است که قول مشهوراین است والله العالم .

ابنی امیة غیر انکم | والناس فیما اطمعوا اطمعوا
اطمعتم فیکم عدوکم | قسما بهم فی ذاکم الطمع
فلو انکم کنتم کقومکم | مثل الذی کانوا لکم رجعوا
عما کرهتم او لردهم | حذر العقوبة انها تزع .

و نیز از اشعار اوست که در هجو آل زبیر و قبیلهٔ آنها (بنی اسد) گفته است :

بنی اسد لاتذکروا الفخر انکم | متی تذکروه تکذبوا و تحمقوا
متی تسألوا افضلا تضنوا و تبخلوا | و نیرانکم فی الشر فیها تحرق
اذا استبقت یوماً قریش خرجتم | بنی اسد سکا و ذوالمجد یسبق
تجیئون خلف القوم سوداً وجوهکم | اذاما قریش للاضامیم اصفقوا
و ما ذاك الا ان للؤم طابعاً | یلوح علیکم وسمه لیس یخلق

معروف است که عمر بن ابی ربیعه بازنان عشقبازی ومغازله داشته ومخصوصاً با دختری تشبیب خاصی داشته است [1] ابوالعباس وقتی که این خبر را شنید به شخصی که دلیل و عصاکش او بود گفت مرا بر درخانهٔ بنی مخزوم ببر و وقتی که عمر بن ابی ربیعه ازدرخانه بیرون آمد دست مرا براو بگذار، راهنماهم اطاعت کرد و ابوالعباس عمر بن ابی ربیعه را گرفته این دو شعر را گفت :

الامن یشتری جاراً نؤماً | بجار لاینام و لاینیم
ویلبس بالنهار ثیاب ناس | و شطر اللیل شیطان رجیم

برای تتمهٔ احوال و اخبار ابوالعباس رجوع شوع شود به اغانی ج ۱۵ ص ۵۹ و کتاب الشعر و الشعراء .

---

۱ ــ قیل ان ابا العباس هاجی عمر بن ابی ربیعه ثم بلغه ان عمر یرامی جاریة له ببنادق الغالیه فقال لقائده اوقفنی علی باب بنی مخزوم فاذا مر بی ابن ابی ربیعه ضع یدی علیه ففعل فقبض علی حجرته وقال «الا من یشتری» الخ مأخوذ ازاغانی .

اسماعیل بن یسار نسائی

متوفی (۱۱۰ هـ)

از شعرای بلیغ معروف در دورهٔ اموی است [۱] ، در ظاهر مداح آل مروان و در باطن دشمن جانی آنها بلکه دشمن نژاد عرب بوده است ، اسمعیل ایرانی نژاد و از حزب شعوبیه بوده و عجم را بر عرب مزیت میداده و دراین موضوع اشعاری ساخته است از آنجمله :

رب خال متوج لی و عم	ما جد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفر	س مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجورو انطقی بالصواب
واسألی ان جهلت عناو عنکم	کیف کنا فی سالف الاحقاب
اذ نربی بناتنا و تدسو	ن سفاها بناتکم فی التراب

و مضمون این اشعار حاکی از تمدن کامل قدیم ایرانیها و بدویت ووحشیت قوم عرب جاهلی است .

ونیز از اشعار اوست که ضمن قصیده‌ای در تغزل گفته است :

حتی دخلت البیت فاستذ رقت	من شفق عیناك لی تسجم
ثم انجلی الحزن و روعاته	و غیب الکاشح و المبرم
فبث فیما شئت من نعمة	یمنحینها نحرها و الفم
حتی اذا الصبح بدا ضوءه	و غارت الجوزاءِ و المرزم
خرجت و الوطءِ خفی کما	ینساب من مکمنه الارقم

و نیز از تغزلات خوب اوست .

---

۱ - در وجه شهرتش به (نسائی) چند احتمال داده شده است از آن جمله این که خود یا پدرش اثاثیه و لوازم عروسی میفروخته‌اند ازاینجهت به نسائی معروف شده است اغانی ج ٤ ص ۱۱۹ .

یا هند ردی الوصل ان یتصرما   وصلی امرءاً کلفا بحبك مغرما
لو تبذلین لنا دلالك مرة   لم نبغ منك سوی دلالك محرماً
ماضر اهلك لو تطوف عاشق   بفناء بیتك اوا لم فسلماً

تاریخ تولد اسمعیل معلوم نیست ولی مطابق آنچه نوشته اند عمر طولانی کرده و آخرین سلطان اموی را دیده است.

اسمعیل دو برادر دیگر نیز داشته است: یکی محمد و دیگر ابراهیم که آندو نفر هم شاعر بوده‌اند و هرسه برادر درحملهٔ عرب از ایران باسیری رفته‌اند برای بقیهٔ احوالش رجوع شود به اغانی ج ٤ ص ١١٩.

موسی شهوات

موسی بن بشار معروف به موسی شهوات [١] از شعرای معروف عصر خود بوده و گاهی‌مدح سلاطین بنی‌امیه را میگفته وصلات و جوائزی از آنها میگرفته است، اصلش از آذربایجان و مدتی در مدینه نشو ونما کرده زبان عربی را خوب یاد گرفته و بعربی شعر میگفته است در عداد شعرای موالی معروف عصر اموی است، و در زمان هشام بن عبدالملك وخالدبن عبد الملك میزیسته است، اخبارو ونسب او بتفصیل در ج ٣ اغانی ص ١١٨ مذکور است.

از اشعار اوست که در موقع ازدواج فاطمه دختر حسین بن علی ٤ و عبدالله بن عمروبن عثمان، خطاب بفاطمه گفته است.

«طلحة الخیرجد کم ـ ولخیرالفواطم ـ انت للطاهرات من ـ فرع تیم وهاشم ـ ارتجیکم لنفعکم ـ ولدفع المظالم».

معروف است که فاطمه دختر عبدالملك بن مروان زوجهٔ عمربن عبدالعزیز بود، وقتی که عمر فوت شد داود بن سلیمان بن مروان که مرد زشت صورتی

١ـ یکی ازوجوه تسمیهٔ او به «شهوات» این است که قند وشکر برای اومیاورده‌اند وزنی از بستگان او گفته است (مایزال موسی یجیئنا بالشهوات) واز آنوقت لفظ شهوات برای اوعلم بغلبه شده است.

بود اورا بزوجیت اختیار نمود و در اینموقع موسی شهوات گفته است :

ابعد الاغربن عبدالعزیر قریع قریش اذا یذکر

تزوجت داود مختارة الاذلك الخلف الاعور

و ازآن تاریخ ببعد سلیمان بن مروان به خلف اعور مشهور گشت (اغانی ص ۱۲۴ ج ۳) .

و نیز از اشعار اوست که در هجو یکنفر از قضاة گفته است[۱] :

وجدتك فیها فی القضاءِ مخلطا فقد تك من قاض و من متامر

فدع عنك ماشیدته ذات رخة اذی الناس لاتحشرهم کل محشر

و در مدح قاضی دیگر گفته است :

من سره الحکم صرفاً لامزاج له من القضاة و عدل غیر مغموز

فلیات دار سعید الخیر ان بها امضی علی الحق من سیف ابن جرموز

وضاح یمن[۲]

عبدالرحمن بن اسمعیل ، بعقیدهٔ جمعی ازابناء فرس یمن واز مشاهیرشعرای دورهٔ اموی است و در عداد شعرای غزلسرای معروف این عصر است ، مشهوراست که به ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان و زوجهٔ ولید بن عبدالملك تعشق بی‌اندازه داشته و اشعاری دراین باب گفته وبالاخره داستان عشقبازی و تغزلاتش معروف گشته و بهمین جهت و لید بن عبدالملك او را کشته است و بقول بعضی معاشقه از دو طرف بوده است چنانکه بعض روایات و حکایات میفهماند ، قسمتی ازاخبارواشعاردلکش اودراغانی ج۶ ازص۲۰۲ تاص۴۷ مسطوراست که خواندنی است .

از اشعار اوست که در ناخوشی معشوقه اش ام البنین گفته است .

حتام نکتم حزننا حتاما و علام نستبقی الدموع علاما

۱- قصهٔ قضاة واسامی آنها وعلت مدح وهجاء موسی شهوات رجوع شود به اغانی ص ۱۲۱ ج ۳ .

۱- وجه شهرتش به وضاح برای حسن وجمالش بوده است .

ان الذی بی قد تفاقم و اعتلی — و نماوزاه و اورث الاسقاما
قد اصبحت ام البنین مریضة — نخشی و نشفق ان یکون حماما
یا رب امتعنی بطول بقائها — و اجبر بها الارمال و الایتاما
واجبر بها الرجل الغریب بارضها — قد فارق الاخوال و الا عماما
کم راغبین و راهبین و بؤس — عصموا بقرب جنابها اعصاما
بجناب ظاهرة الثنا محمودة — لا یستطاع کلامها اعظاما

گویند ام البنین در نهانی باو وعده داده است که وسیلهٔ تقرب او را بدربار ولیدبن عبدالملك فراهم سازد و وضاح اشعاری را بمطلع ذیل در مدح ولید ساخته ومورد مراحم و احسان او واقع شده است :

صبا قلبی و مال الیك میلا — و ارقنی خیالك یا اثیلا... الخ

و بعدها فهمیده است که مابین این شاعر وام البنین معاشقه در کار است از این جهت اورا راندهٔ درگاه کرده ودرصدد قتل او برآمده است ، وضاح مجدداً ولید را مدح کرده است و اشعاری درین باب ساخته که از آنجمله است :

ما بال عینك لاتنام کانما — طلب الطبیب بها قذی فاضله
بل ما لقلبك لا یزال کانه — نشوان انهله الندیم و عله
ماکنت احسب ان ابیت ببلدة — واخی باخری لااحل محله
کنا لعمرك یا عمیر بغبطة — مع ما نحب مبیته و مظله
فاری الذی کنا و کان بعزة — تلهو بعزته و نهوی دله(دلهخ)
کالطیف وافق ذاهوی فلها به — حتی اذا ذهب الرقاداضله
قل للذی شعف البلاد فؤاده — لا نهلکن اخا قرب اخ له
والق ابن مروان الذی قدهزه — عرق المکارم و الندی فاقله
و اشك الذی لاقیته من دونه — و انشر الیه داء قلبك کله
فعلی ابن مروان السلام من امری — امسی یذوق من الرقاداقله

شوقاً الیك فما تنا لك حاله   واذایحل الباب لم یؤذن له.. الخ

وهمین طور مغضوب درگاه ولید بوده تااینکه وقتی شبانه او را کشته و در خانهٔ خود دفن کرده است و بعضی نوشته اند که او را زنده در صندوقی گذاشته و دفن کرده است و بعدها این قضیه را در زمان بنی عباس جمعی از شعوبیه کشف کرده اند و بعضی اینطور اظهار عقیده کرده‌اند که ام‌البنین عاشق وضاح بوده واورا پنهانی در خانهٔ خود میبرده و درصندوقی مخفی میکرده است و یکنفر از خدام ولید ازین مطلب آگاهی یافته و صندوق را بولید نشان داده است ، و ولید صندوق را زیر خاك دفن نموده است .

زیاد اعجم متوفی سنه ۱۰۰ ه

زیاد بن سلیمان از شعرا و فصحای معروف عصر بنی امیه واز مداحین آل مهلب[۱] بوده است ، بقول بعضی اصل و مولد و منشأ او اصفهان بوده و ازآنجا بخراسان سفر کرده وهمانجا وفات یافته‌است، وجمعی محل اقامت اورااصطخرفارس نوشته‌اند ، وجه شهرتش به زیاد اعجم این استکه ایرانی نسب بوده ولهجهٔ عربی خالص نداشته است و مخصوصاً حرف (عین) را مانند عرب تلفظ نمیکرده بلکه بلهجهٔ عجم میگفته است .

از جمله اشعارش قصیده ایستکه متجاوز از پنجاه بیت در مرثیهٔ مغیرة بن

۱ـ آل مهلب ازقبیلهٔ ازد واز خانواده‌های بزرك عرب در زمان بنی امیه معروف به سخاوت و کرم بوده‌اند (نظیر برامکه در عهد عباسی) و اغلب مباشر کارهای عمده شده‌اند ، بزرك این دسته مهلب بن ابی صفره است که ازطرف بعض سلاطین اموی اغلب حکومت داشته واواخر عمرش از طرف حجاج والی بلاد خراسان شده و با همین منصب در سنه ۸۳ ه وفات یافته است ، و مشاهیر اولاد و احفاد او عبارتند از : یزید بن مهلب ومغیرة بن مهلب وحبیب‌بن مهلب ومخلدبن یزید بن مهلب (متوفی ۱۰۰ ه) که ازاسخیای معروف عرب بوده است ، و بسیاری از شعرا در مدح آنها اشعارسروده و صله‌های قابل گرفته‌اند .

مهلب ساخته و در کتب ادب معروف است و این ابیات در اغانی ابو الفرج اصفهانی (۲۸۴ ـ ۳۵۶) ج ۱۴ ص ۱۰۲ از آن قصیده نقل شده است .

قل للقوافل والقری اذا قروا	و البا کرین و لملجد الرائح
ان المروءة و السماحة ضمنا	قبراً بمرو علی الطریق الواضح
فاذا مررت بقبره فا عقر به	کوم الهجان و کل طرف سابح
و انضح جوانب قبره بدمائها	فلقد یکون اخادم و ذبائح
یا من لبعد الشمس من حی الی	مابین مطلع قرنها المتنازح
مات المغیرة بعد طول تعرض	لملوت بین اسنة و صفائح
والقتل لیس الی القتال و لااری	حیاً یؤخر للشفیق الناصح

گویند وقتی فرزدق شاعر معروف عرب (متوفی ۱۱۰ ﻫ) خواست عبدالقیس را که از ولی نعمتان زیاد اعجم بودند هجو کند ، زیاد باو پیغام داد که در این کار عجله مکن و اندکی صبر کن تا برای تو هدیه‌ای بفرستم ، فرزدق منتظر شد بامید اینکه هدیهٔ گرانبهائی باو خواهد رسید . زیاد ابیات ذیل را ساخته برای فرزدق فرستاد :

و ما ترك الهاجون لی ان هجوته	مصحا اراه فی ادیم الفرزدق
ولاترکوا عظماً یری تحت لحمه	لکاسره ابقوه لـلمتعرق
ساکسر ما ابقوه لی من عظامه	وانکت مخ الساق منه و انتقی[1]
و انا و ما تهدی لنا ان هجوتنا	لك البحر مهما یلق فی البحر یغرق

وقتی که این اشعار بفرزدق رسید گفت « تا زیاد زنده است من لب بهجاء عبدالقیس نمی‌توانم گشود » .

---

۱ ـ در نسخهٔ اغانی که نزد بنده موجود بود بیت دوم وسوم اینطور نوشته‌شده‌است :

وما ترکوا لحما یدقون عظمه	لا کله القوه للمتعرق
ساحطم ما ابقوا له من عظامه	فانکب عظم الساق منه اوانتقی

ص ۱۰۸ ج ۱۴ وممکن است روایات مختلف باشد یا اینکه بعض نسخ مغلوط است .

و نیز از اشعار معروف اوست که در مدح عبدالله بن حشرج ساختة و در شاپور (از بلاد فارس) برای عبدالله خوانده و ده هزار درهم صله گرفته است .

ان السماحة و المروة والندی — فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

ملك اغر متوج ذو نائل — للمعتقین یمینه لم تشنج

یا خیر من صعد المنابر بالتقی — بعد النبی المصطفی المتحرج

لما اتیتك راجیاً لنوالکم — الفیت باب نوالکم لم یرتج

ونیز از اشعار حکمت آمیز اوست :

و کاین تری من صامت لك معجب — زیادته او نقصه فی التکلم

لسان الفتی نصف و نصف فؤاده — فلم تبق الاصورة اللحم والدم .

مابین زیاد اعجم و کعب بن معدان اشقری مهاجاتی بوده که قسمتی از تفاصیلش در ج ۱۳ اغانی درضمن اخبار و نسب کعب اشقری مسطور است . برای بقیهٔ احوال او رجوع شود به اغانی ص ۱۰۲ ج ۱۴ [۱] .

علاوه براشخاص مذکور شعرای ایرانی نژاد دیگری نیز در این دوره بوده اند که از ترجمهٔ احوال و نقل اشعارآنها صرف نظر شد [۲] .

۱ـ وهمچنین درالشعروالشعراء ۲۵۷وخزانة الادب۱۹۳ ج ٤ وفوات الوفیات۱٦٤ ج ۱ وآنچه ما نقل کرده‌ایم بیشتر از اغانی است .

۲ـ ازآنجمله یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار ازاحفاد هرمز که جزء شعرا و موسیقی دانان عالیمقدار این عصرمحسوب است واول کتاب درفن‌موسیقی بعدازاسلام بقلم او نوشته شده است ، برای فهم احوال ونسب اورجوع شود بکتاب اغانی ج ٤ ص ۱۱٤، ودیگر محمد وابراهیم دوبرادر اسمعیل بن یسار نسائی که اشاره‌بدانها شد وصاحب‌اغانی در ج ٤ ص ۱۲۱ آنها را نام برده است ، و از امور دانستنی این است که ابن میاده رماح بن یزید که ازشعرای متغزل معروف عصراموی واوائل دولت عباسی استخودنسب خودرا ازطرف مادرفارسی ذکر کرده وباین جهت افتخارنموده است: «انا ابن ابی سلمی و جدی ظالم- و امی حصان اخلصتها الاعاجم- و لیس غلام بین کسری و ظالم- باکرم من نیطت علیه التمائم» اگر چه دیگران در این نسبت شبهه‌ای کرده‌اند ، رجوع شود به اغانی ج ۲ ص ۸۸ .

از جمله اشخاص برجستهٔ دورهٔ اموی که از نوابع ادب و انشاء باید او را شناخت عبدالحمید کاتب است که از روی مأخذ پاره‌ای از نوشتهای ابن خلکان اهل انبار[1] ایران بوده است (رجوع شود بابن خلکان ص ۲۳۳ ج ۱ چاپ طهران)

عبدالحمید کاتب متوفی سنه ۱۳۲ ه

ابو غالب عبدالحمید بن یحیی بی سعید از موالی بنی عامر و استاد مسلم انشاء وترسل بوده است ، بلاغت و فصاحت و قدرت قلمی او در انشاءِ رسائل ضرب المثل است بطوری که میگویند: « فتحت الرسائل بعبد الحمید وختمت بابن العمید»

انشاءِ عربی قبل از او در عصر خلفای راشدین و بنی امیه قواعد و قوانین مخصوصی نداشته ومراسلات شخصی ودولتی وفرامین ومعاهدات بدون رعایت پاره‌ای از قوانین دبیری طوری نوشته میشده است و او اول کسی است که برای انشاء مراسلات قوانین خاصی وضع کرده است از قبیل اطناب در بعض موارد و ایجاز در بعض موارد دیگر و همچنین ابتدای بحمد و اختتام بدعا یا چیز دیگر که مناسب مقصود باشد . و قبل از او رسائل خیلی مختصر نوشته میشده و او رسائل‌را بحسب مقصود طولانی کرده است .

عبد الحمید در ابتدای حال معلم . اطفال بوده و تدریجاً مقام او معلوم شده و بالاخره نزد مروان بن‌محمدبن مروان معروف بـه (جعدی) آخرین سلطان بنی امیه تقرب بسزائـی یـافته و حـائز منصب عالی گشته است . وآخر الامر مطابق نوشتهٔ مسعودی درسنه ۱۳۲ ه روز دوشنبه سیزدهم ذی الحجه بامر مروان کشته شده‌است .

---

[1] ـ انبارمطابق نوشتهٔ یاقوت حموی اسم‌دوجا از بلاد ایران بوده‌است. یکی نزدیك بلخ و دیگر نزدیك فرات از بناهای شاپور ذوالاکتاف که اسم اصلی آن فیروز شاپور بوده است .

وبمأخذ پاره‌ای از نوشتهای ابن‌خلکان بعد از قتل مروان عبدالجبار نامی بامر سفاح طشت آتشی برسرعبدالحمید گذاشت تا بسختی جان داد.

تنبیه، ابن خلکان عبدالحمید را کاتب مروان مینویسد ولی ازعقدالفرید چنین برمیآید که قبل از مروان هم در دربار بعضی خلفای اموی سمت منشی گری داشته است.

انتقال موسیقی ایرانی بعرب

وموسیقی دانان ایرانی از عهد اول اسلام تا تشکیل دولت عباسی

رواج بازار موسیقی در عهد ساسانیان و مهارت ایرانیان را در این فن تا حدی بیان کردیم (در جزء اول این کتاب از ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۷) . بدیهی استکه ذوق سرشار با موسیقی و زمزمه و شعر و سرود آمیختهٔ ایرانی در این جزء زمان فترت (انقراض ساسانی و استیلای عرب برایران) یکمرتبه محو و نابود نشده و معقول نیست که آنهمه سازندگان ونوازندگان و رامشگران ایرانی عهدساسانی بمحض مردن یزدگرد سوم آناً دست از کار خود کشیده و تماماً مرده باشند بلکه بطور قطع از همان زمان انقراض دولت ایران ببعد بدون هیچ تراخی و مهلتی بکار خود مشغول بوده و دست بدست، بیکدیگر انتقال میداده اند و باهمان قریحهٔ خدا دادی که در نهاد هر دهقان و مرزبان و هرفرماندار و فرمانبردار ایرانی بوده زندگانی میکرده و روزگار میگذرانده اند ، تصور میکنم برای اثبات این مطلوب بطور کلی چندان باقامهٔ دلائل و شمردن اسامی چند نفرسازنده وموسیقی دان معروف حاجت نباشد و در این مورد همان حس احتیاج و علاقهٔ طبیعی که بنی‌نوع انسان در دورهٔ زندگانی خود بنوع ذوقیات دارد وهمان روح ذوقی وطبع لطیف حساسی که مخصوصاً با گل وجود هرایرانی نژادی سرشته شده است برای تصدیق این مدعا دلیل مقنعی باشد ، درست است که در موقع حملهٔ خانمانسوز عرب برایران و گرفتاریهای داخله وافسردگیهای پی درپی و هجوم بلایا از هر طرف حالت نشاط وطربی درایرانیان نمانده و اغلب هیچ ایرانیان غیرتمند حساس دیگر مجال شنیدن نغمات فرح انگیز مطربان وصدای نوشانوش ساقیان را نداشته‌اند

ولی اگر عروسی وخنده نبوده است ماتم و گریه داشته‌اند واگرسازها وآوازهای مفرح نداشته اند ناله ها و زمزمه‌های جانسوز ودلگداز در کار بوده است.

وهرچند مجلس عیش وسرور نوعروسان و تازه دامادان و هنگامه‌های جشن ملی و بالاخره مجالس و محافل خوشی و شادی نداشته‌اند ولیکن فراق جگر گداز عزیزان و محبوبان و کشته شدن صد ها جوانان ناکام و داغ ماتم جگر گوشه های نازنین و از دست رفتن دورهٔ عزت و جلال و اقتدار و استقلالشان، قامتهای داغدیدگان پشت ازحسرت چنك آساخمیده را گوشمال بس و روحهای لطیفشانرا همین تازیانه‌ها برای تحریك احساسات کافی بوده‌است، مضرابهای پی درپی حوادث تارهای قلوب ناز کشانرا لحظه بلحظه مرتعش میساخته وناله‌ها وفریادهای جگر-خراش ازسینه‌های مملو از درد و حسرتشان برون میجوشیده‌است. مقصود این‌است که موسیقی بنظر فنی در شادی و ماتم و حزن و فرح تفاوتی ندارد نهایت اینکه دریکجا حس انبساط و طرب را نشان میدهد و در یکجا حالت افسردگی و اندوهناکی را، ومی بینیم که‌هریك از شعب الحان ونغمات موسیقی نمایندهٔ حالتی و احساسی مخصوص ودارای تأثیری خاص در نفس شنونده است[1] و همهٔ افراد یك

۱- این مطلب پرواضح ودرالسنهٔ موسیقی‌دانان مشهور است معذلك نقل این کلام را بی فائده ندیدیم، شهاب‌الدین‌صیرفی در کتاب خلاصة الافکارفی معرفة الادوار که‌برای سلطان‌اویس‌تألیف کرده می نویسد: «بدانکه هریك ازین‌شدود وشعب مشهوره راتأثیری خاص درنفس هست بعد از التذاذی که همه را حاصل است چنانکه عشاق ونوا و بوسلیك قوت شجاعت می بخشد وراست وعراق‌واصفهان ونوروز ومحیرونهفت، افراط بسط وفرح می آورد که اصل مقتضای الحان‌است وحسینی‌وحجازی گردانیده هم فرح می آوردمختلط باندك فتوری و بزرك و گواشت و حجاز که صاحب ادوار اختیار کرده است تفریح آن مشوب‌است بحزن وراهوی وزنگوله وزیر افکند بغایت محزن اند، واگر بعضی‌ازادوار مفرط الفرح را با یکدیگر بیامیزند شاید که موجب خندیدن بسیار باشد و همچنین در محزنات موجب گریه» ومرادش از صاحب ادوارصفی الدین‌عبدالؤمن ارموی است ومسلك او با مسلك مؤلف کتاب خلاصة‌الافکار درادوار طبقات حجازی مختلف‌است.

حقیقت و فروع یك اصل اند وقیود وشروط باصطلاح دراقسام مأخون و معتبراست نه درحقیقت مقسم . موجب اطالهٔ سخن تا اینجا رفع شبههایست که شاید درخاطر بعضی راه پیدا کندابنکه خوانندگیوساز و آوازفقط درموقع سوروسروراست نه در موقع غصه واندوه .

باری در اینکه ایرانیان ایندوره که موضوع بحث ماست در دنبالهٔ عصر ساسانی از موسیقی مانند سایر فنون و صنایع از قبیل معماری و حجاری و غیره و همچنین علوم و آداب حظ وافی داشته‌اند جای‌تردیدنیست وهمچنین شبهه‌ای نیست که رکن عمدهٔ موسیقی بعد از اسلام موسیقی ایرانی بوده است و این فن شریف هم باخود ایرانیها وسایر فنون و علوم و آدابشان‌داخل در حوزهٔ عرب و اسلام‌شده واحیاناً ازقالب فارسی درآمده سیمای عربی بخود گرفته است .

هرچند بطور تفصیل از خصوصیات موسیقی و موسیقی دانان ایرانی دراین دوره اطلاع مشبعی نتوان بدست‌آورد ولی از روی اشارات و تصریحات مورخین و ادبای اسلامی راجع باین موضوع مطالب مفیده‌ای میتوان کشف کرد .

چون نظرما دراینجا فقط‌بیان حال‌موسیقی و موسیقی دانان ایران ازابتدای اسلام تا آغاز تشکیل دولت عباسی است ازین قسمت که ، در موقع نقل و ترجمهٔ کتب در عهد عباسی اول(۱۳۲ ـ ۲۳۲ ه) مخصوصاً مسلمین‌قسمت مهم فن موسیقی را از ایرانیان اقتباس کرده و دراین علم بدانهااعتماد داشته و لابد کتبی ازفارسی راجع باین علم بعربی ترجمه کرده‌اند، عجالةً صرف نظر کرده بموقع خود محول میسازیم وبذکر پاره‌ای ازمطالب که کاملا مربوط بموضوع است مبادرت میورزیم.

عرب در زمان جاهلیت ازموسیقی وغناء بهره‌ای نداشته‌واگر الحانی داشته مناسب باطبع جبلی خودشان خشن و ناهموار بوده است ، و بعد از ظهور اسلام بواسطهٔ معاشرت و آمیزش باملل متمدنهٔ آنوقت از قبیل ایرانیها و رومیها قبل از سایر علوم و آداب موسیقی را از آنان اقتباس کرده‌اند زیرا این کار چندان مؤنهٔ

زائده نمیخواسته و محتاج بنقل و ترجمهٔ کتب نبوده است و مخصوصاً این فن را بیشتر از ایرانیها آموخته اند و چنانکه گفتیم جزء اعظم موسیقی بعد از اسلام همان موسیقی ایرانی است.

تنهاشخصی که مابین شعرای عرب جاهلیت باشعار خودتغنی کرده ومشهور بموسیقی دانی است اعشی بنی قیس متوفی ۶۲۹ م است[۱]، و بعضی یکنفر

۱- اعشی بنی قیس اسمش میمون بن قیس بن جندل از مشاهیر شعرای جاهلیت و یکی از ده نفر شاعر معروف اصحاب معلقات عشر است، بعقیدهٔ ابو زکریای تبریزی امرؤالقیس بن حجر کندی (متوفی ۵۶۰ م) زهیر بن ابی سلمی (متوفی ۶۳۱ م) نابغه ذبیانی (متوفی ۶۰۴ م) اعشی قیس (متوفی ۶۲۹ م) لبید بن ربیعه (متوفی ۶۷۵ م) عمرو بن کلثوم (متوفی ۶۰۰ م) حارث بن حلزه یشکری (متوفی ۵۸۰ م) طرفة بن عبد (متوفی ۵۵۲ م) عنترة بن شداد (۶۱۵ م) عبید بن ابرص (متوفی ۶۰۵ م) - واعشی اول کسی است که درعرب بشعر تغنی کرده وسیاحت بلاد نموده است وبواسطهٔ موسیقی دانیش معروف به(صناجة العرب) شده است، معلقهٔ اعشی مطلعش این است: «ما بکاء الکبیر فی الاطلال- و سؤالی و ما یرد سؤالی» وحضرت رسول ص را دیده و قصیده‌ای در مدح او بمطلع ذیل گفته است: «الم تغتمض عیناك لیلة ارمدا - وعادك ما عاد السلیم المسهدا»، اخبارو اشعار اعشی دراغانی ص۵۲ ج ۱۵ و ۷۷ ج ۸ و ۱۴۳ ج ۱۰ مذکور است واینکه جرجی زیدان برای اخبار واشعارش حواله به ص ۱۶۰ اغانی ج ۱۶ می‌دهد گویا اشتباه کرده و آن اعشی، اعشی قیس نیست بلکه اعشی ربیعه است وعلاوه برمواضعی که شمردیم درچند جای دیگر ازاغانی اسم اعشی قیس برده شده و اشعار وحکایاتی از او نقل شده است (رجوع شود بفهرست اغانی)، غیر ازاعشی قیس چند نفر دیگر از شعرای عرب عمده در قرون اولای اسلام معروف به (اعشی) هستند که برای امتیاز مضاف الیه برای آنها عموماً ذکر می‌شود، یکی اعشی ربیعه متوفی ۸۵ هـ که نامش عبدالله بن خارجه و اخبارش در اغانی ج ۱۶ ص ۱۶۰ مسطوراست ومداح آل مروان بوده واشعاری در مدح عبدالملك ساخته است ویك شعرازقصیدهٔ او این است: «فاصبحت اذ فضلت مروان وابنه - علی الناس قد فضلت خیر اب وابن»، و دیگر اعشی همدان که اسمش عبدالرحمن بن عبدالله بوده و گویا در زمان حجاج ثقفی کشته شده است وحکایات وترجمهٔ احوالش در اغانی ص ۱۴۶ ج ۵ مشروحاً نوشته شده وقصهٔ گرفتاری او بدست دیلم واشعارش در این باب خواندنی است، ودیگر اعشی باهله که در دو جای اغانی اسم اورا دیده‌ام یکی ص ۵۲ ج ۳ که

دیگر را هم جزء شعرای غنائی عصر جاهلی شمرده‌اند موسوم به علس ذی جدن[1] که چندان معروف نیست.

وغیر ازین دونفر کسی اصلا نبوده یامعروف نیست، اماعلس ذی جدن که ترجمهٔ او دراغانی (ص ۳۷ ج ٤) در حدود نصف صفحه نوشته شده است از ملوك حمیر وخوش‌آواز بوده و بنقل بعضی اول کسی است که دریمن تغنی کرده است و

بقیه حاشیه صفحه قبل.

حکایتی از او با بشاربن برد و حماد عجرد نزد عقبة بن سلم ذکر شده است و دیگر در ص۳۹ ج ١٤ که راجع بسوق عکاظ حکایتی نقل‌شد، ویك شعر ازاونوشته شده‌است «فدی لك نفسی اذترکت ابن حـازم ـ اجب السنام بعد ماکان مصعبا»، و دیگر اعشی بنی تغلب که اسمش ربیعه یا نعمان بن یحیی بوده واز شعرای دولت اموی و ساکن شام و نصرانی بوده‌است واخبارش دراغانی ص ۹۸ ج ۱۰ ذکرشده است، ولیدبن عبدالملك اوراخیلی احسان میکرده وچون نوبت سلطنت به‌عمربن عبدالعزیز رسیده اورا نوازشی نکرده‌است واعشی این اشعار ساخته است:

لعمری لقد عاش الولید حیاته — امام هدی لا مستزاد و لا نزر

کان بنی مروان بعد و فاته — جلامید لاتندی و ان بلها القطر

و دیگر اعشی بنی اسد کـه نامش خیثمه و دراغـانی ص ۱۱۰ ج ۱۹ ذکر شده و برادر کمیت‌بن معروف از شعرای اسلامی بوده است و در مرثیهٔ برادرش کمیت‌اشعاری بمطلع ذیل‌ساخته: «هون علیك فان الدهر منجدب ـ کل امری عن اخیه سوف ینشعب» و اخبارکمیت بن معروف دراغانی ص ۱۰۹ ج ۱۹ مسطوراست، واین کمیت غیر ازکمیت بن زید (٦٦ ـ ۱۲٦ ه) است که‌مداح علویین وبنی هاشم بوده است وهاشمیاتش درمصر ولیدن طبع شده واخبارش دراغـانی ص ۱۱۳ ج ١٦ مسطور است. و دیگر اعشی بنی سلیم که در ص ١٦ ج ٦ اغانی نام او ذکرشده و اشعار ذیل را در مدح مغنی معروف دحمان اشقر (ابوعمرعبدالرحمن بن عمر) ساخته وازروی آنها کنیه و اسمی معلوم‌میشود:

کانوامخولا فصار واعند حلبتهم — لما انبری لهم دحمان خصیاناً

فـابلغوه عن الاعشی مقالته — اعشی سلیم ابی عمرو سلیمانا

قولوا یقول ابو عمر و لصحبته — یا لیت دحمان قبل الموت غناناً

۱ـ علس بن زید ازملوك حمیر بوده و وجه شهرتش به (ذی جدن) برای خوبی آوازش بوده است گویند او اول کسی بوده است که دریمن غنائی‌خوانده است، جرجی زیدان درتاریخ آداب اللغه اورا جزء شعرای مغنین شمرده ودراخبارش دراغانی ص ۳۷ ج ٤ شعری ازاو ذکرنشده است والله العالم.

ومربوط بعرب حجاز ونجد وحوالی آنها نیست[1] ومعلوم نیست که ازوطن خودهر گز بیرون آمده باشد و دیگران از هنر اوبهره‌ای برده باشند وبالاخره عربها بواسطهٔ او باغنا و موسیقی آشنا نشده اند ، واول کسی که درعصر جاهلی عرب بغنامشهور گشته و عرب را با تغنی و الفاظ آلات موسیقی ازقبیل چنك ونای وبربط وطنبور وون[2] و غیره آشنا کرده و اسامی این آلات را در اشعار خود استعمال کرده است همان اعشی بنی قیس است ، و علت آشنا شدن اعشی با موسیقی و آلات آن این بوده است که بدربار ملوك حیره و ایران مراودهٔ زیاد داشته باندازه‌ای که قدری فارسی یاد گرفته بوده است چنانکه اشعارش مشتمل بر خیلی از الفاظ فارسی است و در عهد انوشیروان مخصوصاً بمدائن رفته[3] و گلها و ریاحین وآلات موسیقی

۱ـ عربهای حجاز و نجد و حوالی آنها در زمان جاهلیت در تحت تسلط حمیریین از ملوك یمن بوده‌اند و هیچوقت جرئت مخالفت باآنها را نداشته‌اند ، در اواسط قرن چهار میلادی که حبشه بمساعدت قیصر روم بریمن مسلط شدند (۳۴۵ م) کم کم هیبت یمن در دل عربهای حجاز و نجد شکسته شد و سر بمخالفت برداشتند تا اینکه دراواخر قرن پنجم میلادی تقریباً از تحت سیطره و اطاعت مستقیم یمن خارج شدند .

۲ـ الفاظ چنك و بربط و طنبور در حواشی جزء اول کتاب شرح داده شدو اما لفظ (ون) یا (ونج) مخفف وینا عبارت از چوبی بوده است که برروی آن تاری از فلز کشیده و در زیر دو سر همان چوب دو کدوی خالی نصب میکرده‌اند و این تعریف شبیه بتعریفی است که مسعودی در مروج الذهب گفته « وللهند الکنکله و هی وتر واحد یمد علی قرعة فیقوم مقام العود والصنج » و لفظ کنکله معرب کنگرهٔ هندی است که‌حالیه خود و لفظش در هندوستان دائراست و فرهنك شعوری مینویسد که زنبورهٔ فارسی‌همان کنگرو کنگرهٔ هندی‌است، نزاری‌قهستانی گفته: « بس کند زهره سازهاهمکار ـ از پی جشن این‌مبارك سور دف وچنك ورباب وزنبوره ـ غچك ونای وبربط و طنبور » ، روزبهان فارسی میگوید : « رك جانم چو کنگرمینوازد ـ نه ظاهر بلکه درسرمینوازد» (مأخوذ از مجلهٔ گنجینهٔ معارف بقلم میرزا محمد علیخان تربیت) .

۳ـ ملاقات اعشی را با انوشیروان خیلی ازادبا و مورخین نوشته اند و بنا براین لازم است که اعشی عمر طولانی کرده باشد زیرا مابین وفات انوشیروان وو فات اعشی (۸ هـ) بحساب بعضی درست ۵۰ سال شمسی فاصله است .

معمولی آن عصر را دیده و در اشعار عربی خود الفاظ پارسی آنها را اقتباس نموده است چنانکه میگوید :

وطنا بیر حسان صوتها عند صنج کلما مس ارن

فاذا المسمع افنی صوته عرف الصنج فنادی صوتون

و در تذکرة الشعراء ابن قتیبه این اشعار را از اعشی آورده است :

فلا شرین ثمانیا و ثمانیا و ثمان عشرة و اثنتین و اربعا

من قهوة بانت بفارس صفوة تدع الفتی ملکان یمیل مصرعا

بالجلسان[1] و طیب اردانه بالون یضرب لی یکر الاصبعا

والنای نرم و بربط ذی بحة والصنج یبکی شجوه ان یوضعا

باری اعشی قیس قبل از ظهور اسلام در اثر مراودهٔ باایرانیان با غنا و موسیقی آشنائی پیدا کرده و الفاظ قسمتی از آلات موسیقی ایران را عیناً بلفظ فارسی یا با اندك تحریفی در اشعار عربی خود آورده و این کلمات را گوشزد عرب کرده است و از آن تاریخ ببعد این کلمات در اشعار عربی زیاد دیده میشود و این خود یك دلیل است براینکه عرب درابتدا آلات غنا را در دست ایرانیان دیده و موسیقی را بیشتر از آنها اقتباس کرده است .

هرچند مطلب واضح است ولی گواه را چند بیت دیگر از اشعار عرب شاهد میآوریم که بعد از اعشی آلات موسیقی ایرانی را با همان لفظ پارسی یا قلیل تغییری آورده اند .[2]

شیخ شمس الدین نواجی مؤلف حلبة الکمیت (متوفی ۸۵۹ هـ) در خصوص کمانچه میگوید :

۱ـ جلسان معرب گلشن فارسی است .

۲ـ شعرائی که اشعارشان را شاهد آورده‌ایم غیر از اعشی هیچکدام مربوط بعهد جاهلیت و یا عهد اول اسلام نیستند و ممکن است کسی بگوید : الفاظ طبلخانه و چنك و کمانچه که آنان در اشعارشان یاد کرده‌اند از آثار عهد اول اسلام نیست که دست بدست بآنها رسیده باشد بلکه تدریجاً این لغات در زبان عربی تراوش کرده است ، و معذالك استشهاد ما باشعار آنها خالی از فائدهٔ ادبی و مهمی نیست .

انهض خلیلی و بادر الی سماع کمنجا
فلیس من صدمنا و راح عنا کمن جا

شهاب الدین حجر در حق زن کمانچه زنی گفته است :

وقضیت منها اذ شدت بکمنجة مابین سالف نغمة او طاری

نوراشقر درحق زن چنك زنی گفته وعین لفظ فارسی چنگك راآورده‌است :

لبنت شعبان جنك حین تضربه یغدو باصناف الحان الهوی هازی
لاعزوان صاد الباب الرجال بها اما تراه یحاکی مخلب البازی

ابن الزین لفظ طبلخانه که از مصطلحات فارسی است عیناً آورده است :

منقرنا بالطبلخانة قد غدا بفرط البها والحسن ینهی و یأمر
و لما رای عقلی علی غصن قده غدا طائراً اضحی علیه ینقر

عمر بن فارض (متوفی ۶۳۲ ه) گوید :

تراه ان غاب عنی کل جارحة فی کل معنی رفیق رائق بهج
فی نغمة العود والنای الرخیم اذا تالفا بین الحان من الهزج

اعشی قیس گوید :

و مستق صینیی وون و بربط یجاوبه صنج اذا ماترنما[۱]

۱ـ صاحب قاموس اللغة مینویسد « المستقه بضم التاء و فتحها آلة یضرب بها الصنج و نحوه » و تعریف او بامقدمهٔ ذیل که بیشترش مأخوذ از مجلهٔ گنجینهٔ معارف است واضح میگردد : « نای (نی) از آلات موسیقی ذوات النفخ است که از زمان قدیم تاکنون درایران معمول است و احتیاج بشرح ندارد و شعرای فرس در بارهٔ آن نغمه‌ها ساخته‌اند خاقانی گوید : « نای است چون طفل حبش ده دایگانش ترك وش ـ نه چشم‌دارد شوخ‌وش صد چشم حیران بین دراو » و ده دایه اشاره به انگشتان دست است و نه چشم ثقبه‌های اوست ، ودر اشعار شعرای عرب از قبیل اعشی و بحتری و غیره لفظ فارسی (نای) استعمال شده است ، و چند قسم از آلات ذوات النفخ موسیقی از جنس نای است مانند سورنای و دونای‌و نی انبان وموسیقار و بیشه و غیره ، و (بیشه) عبارت از نی‌های کوچك و بزرگ مختلف الشکل است که تابع اختلاف مقادیر آنها نغمات مختلف استخراج میشود وآن را (نای نی) و (موسیقار) نیز نامند وعرب‌ها آلت مذکور راگاهی (یراعه)خوانند و فرانسویها (Flut de pan) ، و مصریها و چینی‌ها آلتی مانند بیشه داشته اند که موسوم به (شبابه) و(مستق) استو بنابر تعریف بعضی شمارهٔ نی‌های بیشهٔ چینی‌ها به بیست عدد بالغ میشود ولفظ شبابه مخصوصاً دراشعار عرب زیاد است(رجوع شود بحلبة الکمیت)، شمس‌الدین کوفی میگوید : «وفی کفها شبابة تجمع المنی ـ فنحن سکوت والهوی یتکلم » .

خلاصه اول کسی که در شعرای دورهٔ جاهلیت عرب اطلاع از آلات موسیقی ایرانیان پیدا کرده و اسامی آنها را در شعر عربی آورده اعشی قیس است و در زبان عربی اولین بار مثلا لفظ بربط را در اشعار اومی بینیم.

ابن ابی اصیبعه[1] در کتاب طبقات الاطباء درضمن ترجمهٔ احوال حارث‌بن کلدهٔ ثقفی[2] که بایران آمده و در شهر جندی شاپور تحصیل طب کرده بوده است مینویسد که علاوه برعلم طب نواختن بربط راهم درایران یاد گرفته و پس‌از مراجعت درمکهٔ معظمه آنرا معمول کرده ونشر داده است. شمس الدین محمد نواجی (متوفی ۸۵۹ ه) در حلبة الکمیت (ص ۱۵۵) نقل میکند که اول کسی که درعرب نواختن عود (بربط) را بالحان فارسیان آموخته ودر مکه بمردم یاد داده و آنرا منتشر ساخته است نضربن حارث بن کلده[3] میباشد که در حیره

۱ـ موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم بن‌ابی اصیبعه صاحب کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ازطبیبان عالیمقدار بوده و در دستگاه دولت ایوبیهٔ مصر مقامات‌عالی یافته تولدش ۶۰۰ و فاتش ۶۶۸ ه است.

۲ـ طبیب معروف عرب از اهل طائف بوده و عصر حضرت رسول را درك کرده است، مسافرت ببلاد فارس و یمن نموده و مدتی در دارالعلم جندی شاپور اقامت جسته و تحصیل طب کرده‌است، وقتی بدربارانوشیروان رفته و بااو مکالمات شیرین‌سودمندی دارد که در بعض کتب تاریخ و رجال مسطور است، وفاتش علی المشهور ۱۳ ه است و بعضی نوشته‌اند در زمان معاویه فوت شده و علیهذا عمرش از صد متجاوز خواهدبود.

۳ـ نضربن حارث بن کلده عبدی (از طایفهٔ بنی عبدالدار) از اشخاصی است که در جنك بدر (سال دوم هجرت) اسیر شده و علی المعروف بامرپیغمبر (ص) وبدست علی (ع) کشته شده است (اغانی ج ۱ ص ۱۰ وج ٤ ص ۲۱ در ضمن شرح غزوهٔ بدر و ج ۱۹ ص ۸۱ و تاریخ گزیده ص ۱٤۱ و تاریخ طبری در ضمن واقعهٔ بدر) معلوم باد که حارث بن کلده عبدی از طایفهٔ بنی عبدالدار بوده و همان است که در جنگهای فجار و عکاظ نامش معروف است و دراغانی ج ۱۹ ص ۷۳ الی ص ۸۳ شرح این جنگها نوشته شده است و این حارث غیر از حارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب معروف عرب است و بقولی اصلا او پسر نداشته است.

نزد کسری (گویا مرادش بقرینهٔ تصریح بعض مورخین خسرو پرویز است) رفته و آنجا عود نوازی و موسیقی ایرانی را یاد گرفتة و پس از مراجعت در مکه آنرا رواج داده است. و از قول مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) نقل شده است که نضر بن حارث بسمت نمایندگی نزد خسرو پرویز آمده بوده است و در حیره نواختن عود را یاد گرفته و بعضی نوشته اند که جمعی از کنیزکان سرود گوی را نیز خریده و همراه خود بمکه برده است[1].

باری از روی کتب تاریخ و ادب اینطور مستفاد میشود که موسیقی ایرانی قبل از عهد بنی امیه حتی قبل از اسلام مابین عرب و در حوزهٔ اسلام شروع برواج کرده است ولی در عصر اموی تکمیل شده است وموسیقی دانان نامی معروفی در این دوره وجود گرفته‌اند که اغلب آنها دست پرورد گان موسیقی دانان ایرانی و مروج موسیقی ایرانی بوده اند چنانکه واضح خواهد شد، و مرکز آنها بیشتر مدینهٔ طیبه بوده است.

آلات معروفهٔ موسیقی ایرانیان بعد از اسلام غیر از (حنجره) که بالاترین و قدیمترین آلت موسیقی طبیعی هرملتی است؛ بیشتر همان آلات مشهور قبل از اسلام و در دورهٔ ساسانیان بوده است از قبیل: نای، بربط (عود و مزهر)، چنك (رباب و صنج)، چغانه (صغانه)، تنبور (طنبور) کمانچه (کمنجه)، غژك (غجك)[2]

۱ـ مجلهٔ گنجینهٔ معارف شماره ٤ ص ۳۰ نقل از تفسیر بصائر فارسی تألیف شیخ ظهیر الدین نیشابوری در سورهٔ لقمان آیهٔ پنجم.

۲ـ تعریف این آلات را بقدر مقتضی پیش از این کرده‌ایم مناسب است بعض اشعار فارسی و عربی که در خصوص این آلات استعاره‌ها وتشبیهات خوب دارد محض تفنن خاطر خوانندگان بیاوریم، خاقانی در خصوص بربط که مشتمل برچهار وتر مزدوج است میگوید: «آن هشت تا بربط نگر جانرا بهشت‌هشت در - هر تار ازاو طوبی ثمرصد میوه هرتاریخته» وهم در یکقسم چنك که بیست وچهار و ترمفرد دارد گفته «گرچه تن چنك شبه ناقهٔ لیلی است - نالهٔ مجنون زچنك رام برآید بیست وچهارش زمام تافته لیکن - ناله نه از ناقه از زمام برآید» وهمو راجع به بربط گوید: «بربط نگر آبستن و نالنده چو-

و امثال آنها و بعض اقسام این آلات در بعض نواحی ایران معمولتر از سایر قسمتها بوده است مثل اینکه در حدود فارس بیشتر بربط و چنك معمول بوده و در حدود طبرستان و دیلم طنبور خیلی رواج داشته و در حدود خراسان نواختن یکنوع چنگی که هفت وتر داشته شایع بوده است . واما عرب چنانکه پیش اشاره شده چندان از موسیقی حظی نداشته وموسیقی آنها عبارت ازهمان آوازها والحان خشنی بوده است که مناسب با خشونت ذاتی وطبع بدوی آنها گاهی از بعض حنجرهها خارج شده است و وقتی که از دولت سر اسلام بتمدن و حضارت نزدیك شده اند کم کم بواسطهٔ آمیزش با ملل متمدنه قرائح آنان از درشتی بنرمی مائل شده و با موسیقی آشنائی یافته اند ، قدیمترین آلت موسیقی آنها در بدو اسلام عبارت از دف و کف بوده است و در عهد بنی امیه موسیقی ایرانی مابین آنها رائج شده است . طرز تغنی آنان قبل از اینکه اقتباس از دیگران کنند این بوده است که بعض زنها و یامردها مخصوص اینکار بوده اند که در مجالس و محافل عزاداری یا عروسی و شادی حاضر میشده بلحن خاصی مناسب موقع نوحه گری یا طرب انگیزی می‌کرده اند و گاهی در موقع نشاط کف میزده‌اند و بعضی را هنر دف نواختن هم

بقیه پاورقی صفحهٔ قبل

مریم - زایندهٔ روحی که کند معجزه زائی» صائب گوید: «گرچه نی‌زرد وضعیف ولاغر و بی‌دست وپاست - چون عصای موسوی درخوردن غم اژدهاست گرچه سرتا پای او یك مصرع برجسته است - هرسربندی ازاوترجیع بند ناله هاست» ، حمدونی درعود (بربط) گوید - وناطق بلسان لاضمیرله - کانه فخذ نیطت علی قدم یبدی ضمیرسواه فی الحدیث کما - یبدی ضمیر سواه منطق القلم » دیگری راجع بعود نوازی گفته است : « اشارت باطراف لطاف کانها - انابیب درقمعت بعقیق ودارت علی الاوتار جسا کانها - بنان طبیب فی مجس غروق» و دیگری گفته : «و کانه فی حجرها ولد لها - ضمته بین ترائب ولبان ابدا تدغدغ بطنه فاذا سها - عرکت له اذنا من الاذان» وبفارسی خوب گفته شده است : «ساقی که بساغرمی کلگون میریخت - مطرب که بزخمه درمکنون میریخت فصاد وطبیب جمع بودند بهم - این نبض همی گرفت و اوخون میریخت» .

بوده است. برای تصور این مطلب سبك مرثیه خوانی زنانه و مجالس عروسی دهات دور دست خودمان را باید در نظر بگیریم گرچه باز خیلی تفاوت دارد بلکه قابل قیاس نیست زیرا علاوه بر مقتضای محیط ونژاد موسیقی و ادب پروردهٔ ایرانی وقتی که ملاحظه کنیم سبك تغنی همین دهاتیان نسبت بخودشان و اعصار قدیمه در مرور زمان خیلی ترقی کرده است. باری از این دسته مغنیان عرب در این دوره که موضوع بحث ماست چند نفر زن و مرد بوده‌اند از قبیل: طویس، سیرین، زرنب، خوله، رباب، رائقه، سلمی و از همه مشهور تر طویس مغنی بوده است.[1]

۱ـ سیرین وزرنب وخوله ورباب ورائقه وسلمی ازمشاهیر مغنیات بسبك قدیم عرب درحجاز بوده‌اند، اسامی آنها اغلب مشترك مابین چند نفراست و مقصود ما همان هائی هستند که نامشان در کتاب اغانی ج ١٦ ص ١٣ در ضمن ترجمهٔ احوال و اخبار (عزة ـ المیلاء) مغنیه مذکور است، واما (طویس) علاوه برچند جای اغانی که بمناسبت ذکر اوشده است دردوجا مستقیماً همین اسم عنوان دارد یکی در ج ٢ ص ١٧٠ که می‌نویسد طویس علم بغلبه است و اسمش عیسی بن عبد الله و کنیه اش ابو عبد المنعم از موالی بنی مخزوم، اول کسی است که در مدینه غنای عربی می‌خوانده و دف می‌زده است و معروف است که روز وفات حضرت ختمی مرتبت متولدشده وفطامش درروزفوت ابوبکر بوده است وروزقتل عمرختنه شده است وروز قتل عثمان عروسی کرده وروزقتل علی(ع) اولادی پیدا کرده است وبعضی نوشته‌اند که روزقتل حسن بن علی(ع) اولادی پیدا کرده است، وگویند اول غنائی که خوانده هزج است باین ابیات: «کیف یأتی من بعید ـ وهؤ یخفیه القریب ـ نازح بالشام‌عنا ـ وهومکسال‌هیوب ـ قدبرانی الحب حتی ـ كدت من‌وجدی اذوب»، و دیگر در ج ٤ ص ٣٨ که می‌نویسد طاوس اسم او بوده است و طویس علم بغلبه است از موالی بنی مخزوم و درغنای هزج خیلی استاد بوده است چنانکه باو مثل زنند به (اهزج من‌طویس) ومعروف است که بالاترین موسیقی‌دانان درثقیل (ابن‌محرز) است ودر رمل (ابن سریج) ودرهزج (طویس)، وآنچه درخصوص تاریخ تولد واز شیر بازگرفتن وعروسی واولاد پیدا کردن اولی گفته است ودر مورد این شخص هم از قول بعضی نوشته است، علی ای حال طویس مغنی معروف که زمان خلفا را درك کرده و حکایاتی باومنسوب است علی‌المشهور يك نفربوده است، واینکه در دوجای اغانی‌مستقلا عنوان شده است وجهی ندارد جزاینکه شاید دونفرباین نام معروف بوده‌اند، فتأمل.

در کتب تاریخ مشهور است که بعد از اسلام در زمان عبدالله[1] بن زبیر[1]

۱ـ عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد شخصی است که در زهد و عبادت و رشادت وجلادت معروف عصرخود بوده است ، مطابق نقل گزیده در سال ٦٤ ﻫ درمکه بمخالفت یزید بن معاویه قیام نموده ومدعی خلافت شده است واهل مکه و مدینه و جمعی ازاهالی عراقین باوگرویده‌اند ، یزید سپاهی بسرکردگی حصین بن نمیر بجنك اوفرستاد مکه را محاصره وبا منجنیق مسجدحرم را خراب کردند وجامهٔ کعبه از آتش نفت‌اندازان سوخت و خرابی زیاد بمکه وارد شد ، دراوان گیر و دار جنك خبر مرك یزید رسید و فرستادگانش دست از کارزار کشیدند ومراجعت نمودند ، از آن تاریخ روز بروز کارعبدالله زبیر بالا گرفت وبنی امیه ازاوخیلی خائف بودند ووجود اومانع استقرار کامل سلطنت آنان بود تا اینکه در سال ۷۲ ﻫ حجاج بن یوسف ثقفی بامر عبدالملك که سلطان وقت بود با لشکربسیاربجنگ اورفت وقریب نه ماه مکه را محاصره نمود و با منجنیق بیشتر باروها وخانه‌های مکه را خراب وقسمتی از کعبه را ویران ساخت و همین طورجنگ با شدت ادامه داشت تا اینکه روزسه شنبه سیزدهم جمادی الاولی سال (۷۳ ﻫ) عبدالله زبیر کشته شد ، عبدالله درعهد خود یکمرتبه خانهٔ کعبه را مرمت کرده بود وبعد از این واقعه مجدداً حجاج آنجارا عمارت نمود .

پدر عبدالله موسوم به زبیر عوام جزء عشرهٔ مبشره است ، و عشرهٔ مبشره عبارتند از چهاریار بتعبیر بعضی : علی (ع) ، عثمان ، عمر ، ابوبکر که خلفای اسلام بوده‌اند و طلحة بن عبیدالله که در ٦۲ سالگی بسال ۳٦ ﻫ فوت شده است و سعد بن ابی وقاص که درعهد معاویه درمدینه بسال ۵۵ فوت شده و در آنوقت بنقل اخبار الدول ۸۳ سال داشته و بقول صاحب تاریخ گزیده قریب ۹۰ سال داشته است ، و سعید بن زید که عمرش از ۸۰ متجاوز بوده در سال ۵۱ ﻫ وفات یافته است ، و ابوعبیدهٔ جراح که در ۵۸ سالگی بمرض طاعون در شام بسال ۱۸ ﻫ در گذشته است ، و عبدالرحمن بن عوف که در ۷۵ سالگی بمدینه مرده است بسال ۳۲ ﻫ ، و زبیر بن عوام عمه زادهٔ حضرت خاتم‌الانبیاء که در ٦٤ سالگی بسال ۳٦ ﻫ در جنك جمل کشته شده است و ده نفر پسر داشته چهار از بطن اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر و آنها عبارتند از : عبدالله ، عاصم، عروه ، منذر ، و شش از امهات مختلفه وآنها عبارتند از : مصعب ، حمزه ، خالد ، عمرو ، عبیده ، جعفر .

موسیقی ایرانی بعربستان آمده و مابین عرب رواج یافته است و اول کسی که آوازهای فارسی را یاد گرفته واشعار عربی را با غنای فارسی خوانده است یکنفر از موالی موسوم به سعید بن مسجح بوده است که اولین بار موسیقی را از ایرانیانی که برای مرمت خانهٔ کعبه بمکه جلب شده بوده‌اند یاد گرفته ومجذوب موسیقی ونواهای ایرانی گشته و سپس مسافرت بایران کرده است وفن موسیقی و وسازندگی را آنجا یاد گرفته وپس ازمراجعت آنرا درمکه رواج داده است و ترجمهٔ احوال و قصهٔ آموختن او موسیقی را از ایرانیان در اغانی ج ۳ ص ۸٤ مذکوراست

حکایتی که اغلب ادبا ومورخین دراین باب نقل کرده اند این است که عبدالله بن زبیر چند نفر بنا و معمار از ایران برای ترمیم خانهٔ کعبه که در عهد او خراب شده بود[۱] بمکه خواست ، استادان ایرانی درضمن کار چنانکه عادت مرسوم بناهای ایرانی‌است زمزمه‌ای میکردند ، یکنفر از موالی موسوم به ابن مسجح که شخص ذاتاً باهوش باذوقی بوده است آوازهٔ آنها را شنیده و بسیار اورا خوش آمده و مجذوب نغمات ایرانی و مایل به‌آموختن رموز موسیقی ایرانی شده است ، اتفاقاً (بقرینهٔ آنچه بعضی اشاره کرده اند و نظربه حکایتی که عما قریب از ابن سریج نقل میشود) مابین همان کار گران اشخاص نسبهٔ موسیقی دان هم بوده اند ، این استکه ابن مسجح پاره‌ای ازنغمات را ازهمان ایرانیان التقاط کرده ونیز ازمکه بایران آمده و موسیقی ایرانی و سازندگی را بطور کامل یاد گرفته

۱- خرابی کعبه علی‌المشهوردراثر واقعهٔ جنك با قشون یزید که سابقاً اشاره شده بوده است ودراغانی (ج ۳ ص ۸٤) علت خرابی آنجا را بروایتی چنین می نویسد که اهل شام مکه را محاصره کرده بودندوشبانگاهی عبدالله بن زبیر صدای هیاهوئی از بالای کوه شنید وترسید که مخالفین نزدیك شده باشند برای اطلاع مردم آتش برنیزه بلند کرد و اتفاقاً در آن شب ظلمانی بادسخت وزیدن گرفت آتش بجامهٔ کعبه انداخت‌و کعبه آتش گرفت‌و هرقدر مردم دراطفاء آن سعی کردند فائده نبخشید بالاخره کعبه خرابی پیدا کرد وعبدالله روزانه جماعتی را جمع‌آوری نمود وکعبه را خود تا ستونها خراب کرد ومجدداً امر به ترمیم آن نمود وجماعتی از بناهای ایران وروم راخواست تاآنجارا عمارت کرد .

و سپس بشام رفته و موسیقی رومی را هم یاد گرفته و بمکه مراجعت نموده واین فن را در حجاز و مابین مسلمین انتشار داده است .

گویند روزی ابن مسجح بدین اشعار (قائل آنها ابن رقاع عاملی است [1]) بلحن ثقیل اول [2] تغنی میکرد: «المم علی طلل عفامتقادم ـ بین اللکیك و بین غیب الناعم لولا الحیاء وان راسی قد عسا ـ فیه المشیب لزرت ام القاسم» خواجهٔ او از شنیدن این لحن تازه تعجب کرد و خیلی محظوظ شد ، از ابن مسجح پرسید

۱ـ عدی بن زید ازشعرای عهد بنی امیه و مداح خاص ولیدبن عبدالملك بوده و دختری «سلمی» نام داشته که شاعره بوده است، ازمعاصرین اویکی جریر بن عطیه (متوفی ۱۱۰ هـ) میباشد که درمجلس ولیدمورد تعرض عدی واقع شده واز بیم ولید جرأت هجو اورا نکرده است ، ترجمهٔ احوالش دراغانی (ج ۸ ص ۱۷۹) مسطور است . و رقاع جد جد اوبوده وبعلت اشتهارش عدی را باونسبت داده‌اند .

۲ ـ بیان و تشریح اصطلاحات قدیم موسیقی درین مختصر ممکن نیست ولی برای اینکه خواننده پربیگانه ازاصطلاح نباشد دوعبارت ذیل ازتذکره اولی الالباب شیخ داود انطاکی نقل می‌شود ، انطاکی مینویسد: «یقسم الوتر (ای وتر العود) اربعة اقسام طولا ویشد علی ثلاثة ارباعه مما یلی العنق وهذا دستان الخنصر ثم ینقسم الاخر تسعة مما یلی العنق وهذا دستان السبابه ثم یقسم ماتحت دستان السبابه الی المشط اتساعاً متساویة ویشد علی التسع مما یلی المشط ویسمی دستان البنصر فیقع فوق دستان الخنصر مما یلی دستان السبابه ثم یقسم الوتر من دستان الخنصر مما یلی المشط ثمانیة اقسام وضعف الیها جزءاً مثل احدها ممابقی من الوتر وشده فهودستان الوسطی ویکون وقوعه بین السبابة والبنصر» ونیز مینویسد «قوانین الغناء لا تخرج عن ثمانیه : ثقیل اول، من تسع نقرات متوالیة وواحدة کالسکون فخمسة مطویة الاول ـ وثقیل ثان ، من احدی عشره ثلاثةمتوالیه فواحدة ساکنه فثقیله فاربعة مطویة الاول ـ وخفیف الثقیل الثانی ، من ستة ثلاثة ـ ورمل ، من سبعة ثقیل اول فمتوالیتان فسکون هذا الی آخره ـ وخفیفه ، من ثلاث نقرات متحرکه متوالیه ـ و خفیف الخفیف ، من نقرتین بینهماسکون قدرواحدة ـ و هزج ، من نقرة کالسکون ثم سکون قدرنقرة ثم بین کل اثنتین سکون فهذه اصول التراکیب وانما تکرر بحسب استیفاالادوار». این بود عین عبارت کتاب ودربیان ثقیل ثانی اختلالی درعبارت است بعلاوه درصحت مطالبش تحقیق بایدکرد اهل تحقیق بمدارك معتبراز قبیل نجات وشفای شیخ الرئیس وادوارصفی‌الدین ارموی وخلاصة الافکار صیرفی رجوع کنند .

این نغمه‌را از که و کجا آموخته‌ای ؟ گفت جمعی از عجم‌را دیدم که باین لحن میخوانند از آنان یاد گرفتم و بعربی نقل نمودم ، خواجه او را بسی تحسین فرمود و محض تشویق از قید رقیت آزادش ساخت .

باری ابن مسجح اولین بار اغانی فارسی را اقتباس کرد و اشعار عربی‌را باآن نغمات انشاد نمود .

یکنفر دیگر هم ازموسیقی دانان معروف این عصر عبیدالله بن سریج [1] است که در بربط نوازی مخصوصاً خیلی مهارت داشته و قسمتی نزد ابن مسجح شاگردی کرده و آوازهای ایرانی را یاد گرفته و قسمتی هم شخصاً در صدد تکمیل موسیقی بر آمده ونواختن عود را ازخود ایرانیان آموخته وبطریق فارسیان بربط میزده است . ابو الفرح اصفهانی در کتاب اغانی (ج ۱ ص ۹۸) مینویسد : « قال اسحق و حدثنی ابی قال اخبرنی من رای عود ابن سریج و کان علی صنعة عیدان الفرس و کان ابن سریج اول من ضرب به علی الغناء العربی بمکه و ذلك انه راه مع العجم الذین قدم بهم ابن الزبیر لبناء الکعبه » . خلاصه اینکه ابن سریج هم دنبالهٔ کارابن مسجح را گرفته و علاوه برآنچه از او آموخته است بربط نوازی را از همان بناهای ایرانی که برای ترمیم کعبه در عهد عبدالله بن زبیر بمکه رفته بوده‌اند اقتباس نموده وآنرا درمکه شهرت داده است .

چند نفر از معاریف ازآنجلمه (غریض) [2] نزد ابن سریج تحصیل موسیقی

۱ـ ابو یحیی عبیدالله بن سریج ازموالی وبروایتی اصلاترك بوده است ، ۸۵ سال عمر کرده وبقول بعضی درزمان هشام عبد الملك مرده‌است، ترجمهٔ احوالش دراغانی ج ۱ ص ۹۷ نوشته شده است .

۲ـ اسمش عبدالملك وکنیه‌اش ابویزید و لفظ (غریض) برای او علم بغلبه شده است زیرا خیلی تروتازه و خوش منظر بوده است ، عود ودف راخوب مینواخته ، مدتی خدمت ابن سریج راکرده وازاوموسیقی آموخته وبعدها با استادش رقابت میکرده‌است ، گویند وقتی برای محاکمه واثبات اینکه کدام موسیقی‌را بهترمی‌دانند وخوبترمیخوانند: نزد سکینه دخترحسین بن علی (ع) رفته‌اند و هر دو این شعررا نزد سکینه خوانده‌اند «عوجی علینا ربة الهودج ـ انك الا تفعلی تحرجی» سکینه گفته:است « بخدا سوگند من درمیان شما فرقی نمی گذارم ومامثلکما عندی الا کمثل اللؤلؤ والیاقوت فی اعناق الجواری الحسان» ترجمهٔ احوالش در اغانی ج ۲ ص ۱۲۹ مسطور است .

کرده اند . ـ علاوه بر آنها که موسیقی ایرانی را اقتباس کرده‌اند بعض از اساتید موسیقی دان ایرانی هم ازقبیل (نشیط فارسی) وغیره از ایران بعربستان مسافرت نموده اصول این فن را خوب بعرب آموختند و تدریجاً باین ترتیب موسیقی در عربستان شایع گشت و مخصوصاً در عهد بنی امیه بالنسبه ترقی کرد و موسیقی دانان معروف نامی دراین عصر پیدا شدند که بیشتر مروج موسیقی ایرانی بوده‌اند و چند نفر از اساتید بزرگ آنها اصلا ایرانی هستند .

موسیقی دانان معروف این دوره که موضوع بحث ماست عبارت بوده اند از ابن مسجح و ابن سریج و غریض و ابو کامل و عبادل و حینن حیری و ابن عائشه و عمر الوادی و معبد و مالك و محمد بن اشعث کاتب و بردان و جمیله و سلامة القس و حبابه و عقیله ونشیط فارسی و ابن محرز و یونس کاتب و سائب خاثر [1] .

۱ـ ترجمهٔ احوال این اشخاص عموماً دراغانی نوشته شده است ، ما بطوراختصار ترجمهٔ آنها را که قبلا ترجمه شده وبعد هم نمیشود، مینویسیم و برای اشخاصی که طالب تفاصیل هستند مآخذ نشان میدهیم : ابوکامل، اسمش غزیل از مغنیان عهد اموی وبقولی غلام ولیدبن یزید بوده است ، درزمان بنی امیه مشهوربوده ودرهمان اوان مرده یا کشته شده است (ترجمهٔ احوالش دراغانی ج ٦ ص ١٤٤) .

عبادل بن‌عطیه ، ازموالی‌قریش درموسیقی خوب بوده وهیچوقت ازحجازسفر نکرده وبدربارملوك بنی امیه نرفته است ، بعضی اورا درموسیقی دانی هم درجهٔ یونس وسیاط ودحمان دانسته‌اند ، جرجی زیدان اورا جزء شعرای مغنی شمرده است (ترجمهٔ احوالش اغانی ج ٥ ص ١٧٥) این دو شعر ازغناهای اوست «علام ترین الیوم قتلی لدیکم ـ حلالا بلاذنب‌وقتلی محرم لك النفس ما عاشت‌وقاء من‌الردی ـ ونحن لکم فیما تجنبت اظلم» .

حنین حیری، اسمش حنین بن‌بلوع و نصرانی ساکن حیره بوده است ، از شعرا و موسیقی دانان‌معروف عصرهشام محسوب‌است، ازاشعاراوست که‌دروصف حیره ومنزل خود ساخته‌است: «انا حنین‌ومنزلی النجف ـ وما ندیمی الاالفتی‌القصف‌ـ اقرع بالکاس ثغرباطیة مترعة تارة واغترف ـ من‌قهوة باکرالتجار بها ـ بیت یهود قرارها الخزف ـ العیش‌غض و منزلی خصب ـ لم تغذنی‌شقوة ولاعنف» (ترجمهٔ احوالش اغانی ج۲ ص۱۲۰) . ابن‌عائشه،

عده‌ای ازاشخاص مذکورعلاوه برمقام موسیقی بشاعری هم معروف بوده‌اند و علاوه بر آنها اشخاص معروفی هستند که قسمتی‌ازاین دوره را درك کرده اندولی

بقیه حاشیه از صفحه قبل

اسمش محمد و کنیه‌اش ابو جعفر و بقولی غلام مطاب بن ابی وداعهٔ سهمی بوده است ، پدرش معروف‌نبوده وازاینجهت بمادر منسوب است ، درموسیقی شاگرد معبد ومالك بوده است ، درخوش آوازی معروف است وضرب را اصلا نمیدانسته یا خوب نمیدانسته‌است ، پیش درآمدآوازهای اوخیلی دلچسب وخوب بوده است وازاینجاست‌که « ابتداء ابن - عائشه» مثل شده است درموارد ابتداء های خوب درقرائت قرآن یا انشاد شعر یاآوازو امثال آنها ، ابن‌عائشه مغنی ولید بن یزیدبوده واورا درجزء شعرای این عصرهم‌شمرده‌اند (ترجمه‌اش اغانی ج ۲ ص ۶۲ .)

عمرالوادی ، عمربن داود بن زاذان جدش ازموالی عمروبن عثمان‌بن عفان بوده‌و خودش درمهندسی وموسیقی دانی ماهر وبا معبد ومالك معاصر ونزد ولیدبن یزید مقرب وملقب (به جامع لذات) بوده‌است ، گویند اول کسی که ازوادی القری درموسیقی‌ظهور کرده اوست و اغلب مغنیان آنجا بیشتر الحان اوزا انتحال کرده اند ، معروف است که وقتی‌با اشعب وابورقیه مناظره کرده واین شعررابرجزخوانده‌است «انا ابن داود انا ابن راذان- انا ابن‌مولی‌عمروبن عثمان» وابورقیه درمقابل‌خوانده‌است: «انا ابن‌عامرالقاری- انا ابن اول اعجمی» ، عمرالوادی شاعر هم بوده است ، ولیدبن یزید درستایش‌او گفته «ویغنی‌الشعرینظمه - سیدالقوم الذی فلجا- اکمل‌الوادی‌صنعة - فی‌لباب‌الشعرفاندمجا»از شاگردان معروفش یکی (حکم‌الوادی) است که در موسیقی دانان دورهٔ عباسی ذکر میشود (ترجمهٔ احوال واخبار عمرالوادی دراغانی ج ٦ ص ۱٤۱ مسطوراست .)

معبد بن وهب ، جزء موالی وازمغنیان مشهورزمان بنی‌امیه بوده و بنابرصحیح‌قول اغانی درزمان ولید بن یزید ازدنیا رفته است ، موسیقی را از نشیط فارسی وسائب خاثر یادگرفته وزیر دست آنها استاد شده است ، یکی ازشعرا درستایش‌او گفته است : «اجاد طویس‌والسریجی بعده- وماقصبات السبق الالمعبد»(ترجمه‌اش دراغانی ج ۱ ص ۱۹) .

مالك بن ابی‌السمح ، موسیقی را ازمعبد وجمیله‌آموخته وتدریجاً استاد شده و در ردیف معبد وابن عائشه ازمغنیان مجلس ولیدبن یزید شده است ، معروف است‌که احول وطویل‌القامه بوده است حسین‌بن عبیدالله بن عباس درتعریف اوساخته: «لاعیش‌الابمالك بن‌ابی-السمح‌فلاتلحنی‌ولاتلم - ابیض کالبدراوکمایلمع - البارق فی‌حالك‌من‌الظلم» گویند

چون بیشتر شهرتشان در دوره‌های بعد است اسامی آنها را جزء موسیقی دانان عهد برمکی و عباسی تعداد خواهیم کرد .

درضمن اشخاص مذکور چند نفر ایرانی نامی و مشهور هست که مختصراً بترجمهٔ احوال آنها میپردازیم :

نشیط فارسی

از موسیقی دانان ماهر فارسی است که در ایام عبدالله بن جعفر (بروایت

بقیه حاشیه صفحه قبل

وقتی بهمین اشعار درمحضر ولید تغنی کرد ، ولید گفت اینطور نیست بلکه «احول کالقرد او کما یرقب ـ السارق فی حالك من الظلم» ، مالك مدتی از زمان بنی عباس را هم‌درك کرده ودرزمان ابوجعفر منصور (۱۳۶ ـ ۱۵۸) فوت شده‌است پدرمالك از خواص عبدالله بن جعفر بوده ومالك بکودکی یتیم ودرتحت کفالت عبدالله بزرك شده واووسایر برادرانش از دعاة بنی هاشم بوده‌اند وترجمه‌اش اغانی (ج ٤ ص ۱۶۸) ، علت اینکه نام اودرضمن موسیقی دانان دورهٔ اموی شمرده شده است اینستکه بیشتر زندگانی و شهرتش در آن زمان بوده است و همچنین است امثال او .

محمد بن اشعث، شاعر ومغنی وکاتب وازظرفا وادبای کوفه بوده‌است، ابیات ذیل از اشعار واغانی اوست که درحق محبوبه‌اش (سلامه زرقاء) جاریه ابن رامین ساخته است: «امسی لسلامة الزرقاء فی کبدی ـ صدع مقیم طوال الدهروالابد ـ لاتستطیع صناع القوم تشعبه ـ و کیف یشعب صدع الحب فی الکبد ـ الابوصل التی من حبها انصدعت ـ تلك الصدوع من الاسقام والکمد» (ترجمه‌اش دراغانی ج ۱۳ ص ۱۲۷) .

بردان ، بضبط بعضی با ضم باء وتسکین راء از آواز خوانان وموسیقی دانان خوب مدینه بوده است، دراین فن مدتی نزد جمیله وعزة المیلاء وبعد ازآنهانزد معبدشاگردی کرده وازآنها این هنررا یادگرفته است (ترجمه‌اش دراغانی ج ۷ ص ۱۶۸) .

جمیلة ، جزء موالی وازاساتید مسلم غنا وموسیقی بوده است، جمعی ازمغنیان زن و مرد از او این هنر را آموخته اند ازقبیل : (معبد) ، (ابن عائشه) ، (حبابه) ، (سلامة) ، (عقیله) ، (خلیده) ، (ربیحه) ، قصهٔ اجتماع چند نفر از موسیقی دانان معروف آن عصر (ابن سریج ، غریض ، ابن مسجح ، ابن محرز ، معبد ، ابن عائشه) نزد جمیله و تغنی هر کدام ازآنها وتمیزدادن جمیله خوب وبد ونقص وکمال اغانی آنان را برای تشخیص اینکه ـ

اغانی ج ۱۱ ص ۶۹ در خلافت عبدالملك بن مروان هفتاد ساله درسنه ۸۰ ه . وفات یافت) بمدینه رفت و سرودهای پارسی میخواند ، عبدالله او را پسندید و بغلامیش خرید و وادارش کرد که غنای عربی را نیز از سائب خاثر بیاموزد ، نشیط غنای

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

کدام از همه بهترند در کتاب اغانی (ج ۷ ص ۱۲۶) مذکور است اهل ذوق راست که بدانجا رجوع کنند ، ترجمهٔ احوال جمیله در اغانی ج ۷ ص ۱۲۴ نوشته شده است .

سلامة القس، موسیقی دان وشاعره بوده است و موسیقی را ازمعبد و ابن عایشه و وجمیله ومالك یادگرفته است ، یزید بن عبدالملك اورا درایام خلافت سلیمان خریده و تا آخر ازجواری مغنیه بوده است وبعد ازوفات او نیزحیات داشته، وجه شهرتش به سلامة القس این است که شخصی ملقب به (قس) موسوم بعبدالرحمن بن ابی عمار ازفاریان مکه عاشق اوبوده است (وجه شهرت این مرد به قس کثرت عبادت بوده) ترجمهٔ احوال سلامه دراغانی است (ج ۸ ص ۶) .

حبابه، اسمش عالیه بوده ویزید بن عبدالملك اورا خرید وحبابه نام داد، خوش آواز وسازنده وعود نواز بزم مخصوص یزید بوده است ، حبابه وسلامةالقس هردو ازجواری مغنیه یزید بن عبدالملك وسازنده ونوازنده بوده‌اند ولی حبابه دروجاهت مقدم برسلامه است وسلامه درشاعری براوفضیلت داشته‌است، حبابه قبل ازسلامه‌وفات یافته‌است(ترجمه‌اش دراغانی ج ۱۳ ص ۱۵۴ مسطوراست) .

عقیله عقیقیه،همان‌است که موسیقی‌را ازجمیله‌فرا گرفته‌است ونامش‌درجزءشاگردان جمیله دراغانی (ج ۷ ص ۱۲۴) ذکرشده است .

غیرازاشخاص مذکورعده‌ای دیگرهم ازمغنیان این دوره شمرده شده‌اند ماننده‌سعید بن سوید دارمی، که ازشعرا وظرفای مکه بوده و غناهای او کم است ، صاحب اغانی در ترجمهٔ احوالش (ج۲ص۱۷۸) مینویسد: «وكان الدارمی فی ایام عمر بن عبدالعزیز و کانت له اشعارو نوادروکان من ظرفاء اهل مكه وله اصوات یسیرة وهوالذی یقول: ولما رایتك اولیتنی القبیح - وابعدت عنی الجمیلا - ترکت وصالك فی جانب - وصادفت فی الناس خلا بدیلا» .

و دیگر نصیب بن رباح ، ازموالی عبدالعزیز بن مروان که اصلا ازاهل نوبه بوده وازشعرای فحل غزلسرا است که بعفت نفس معروف است و ترجمهٔ احوال و اخبارش در اغانی (ج۱ ص ۱۲۹) مسطوراست ، تغزلات نصیب خیلی شیرین وبا ملاحت است‌ازجمله تشبیبات اوست که درحضورعبدالعزیز وباشارهٔ اوخوانده‌است: «وقفت لها کیما تمر لعلنی - اخالسها التسلیم ان لم تسلم ، ولما رأتنی والوشاة تحدرت - مدامعها خوفا و لم تتکلم -

عربی را هم خوب یـاد گرفت و جمعی از قبیل : ابن سریج ، معبد ، جمیله ، عزة المیلاء وغیر هم نزد او تحصیل موسیقی کردند .

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

مساکین اهل العشق ماکنت اشتری ـ جمیع حیاة العاشقین بدرهم » نصیب در شاعری مشهوراست وجرجی زیدان درتاریخ آداب اللغةالعربیه (ج ۱ ص۳۰٤) راجع باومینویسد: «شاعراشتهر بالغناء» واللهالعالم .

درضمن ترجمهٔ عمرالوادی اسم دونفر برده شد یکی (ابورقیه) ودیگر (اشعب) ، اما ابورقیه درچند جای اغانی نام او برده شده ومعلوم است که ازشعر وموسیقی بهره‌ای داشته و اما اشعب ترجمه احوال وحکایات و نوادر اوبسیار و خالی از فوائد ادبی نیست وبعلاوه تتبع دراحوال اینگونه اشخاص وحکایات آنها با سلاطین بنی امیه بخوبی اخلاق امویین راکه بقول حمدالله مستوفی«راستی حکومتشان بابول کردن در کعبه زیادت فرقی نداشت» خوب میفهماند افسوس که این مختصر گنجایش بیان مفصلات را ندارد .

اشعب بن‌جبیر، کنیه‌اش ابوالعلاء واسمش شعیب معروف به (اشعب طماع) است که طمع را باومثل زنند وگویند «فلان اطمع‌من اشعب» مادرش ام خلندج یا ام‌جمیل‌موسوم به (حمیده) کنیز اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر بوده وپدرش با مختار خروج کرد و بدست مصعب بن‌زبیر کشته‌شد، اشعب بقولی‌ازموالی‌عثمان‌بوده وروزمحاصرهٔ او آزادشده وبقولی ازموالی‌عبدالله بن زبیر بود وبقولی تا سال (١٥٤ هـ) حیات داشته است ، مادرش همان زنی است که مابین ازواج پیغمبر تفتین میکرده وفتنه‌ها برپا ساخت ، اشعب مطرب ومغنی وبذله‌گو ومسخره ورقاص وطماع ومضحکه رفتار وخلیع العذار بوده وکتب ادب وتاریخ ازنوادروحکایات او پراست ، ترجمهٔ احوالش دراغانی مستقلا (ج ۱۷ ص ۸۳) معنون است وبعلاوه درچندین جا بمناسبت اسمش برده شده است ازجمله درضمن ترجمهٔ احوال ولید بن یزید (ج ٦ ص ۱۲۳) این حکایت را از قول بعضی آورده که عیناً نقل میشود: «لما ولی‌الولید بن یزید لهج بالغناء والشراب والصید وحمل المغنین من المدینة وغیرها الیه وارسل الی اشعب فجاءبه فالبسه سراویل من جلد قردله ذنب وقال له ارقص وغننی شعراً یعجبنی‌فان فعلت ذلك فلك الف درهم فغناه فاعجبه فاعطاه الف درهم ودخل الیه یوماً فلما رآه الولید کشف عن ایره وهو منعظ قال اشعب فرایته‌کانه مزمار آبنوس مدهون فقال لی ارأیت مثله‌قط قلت لا یا سیدی قال فاسجد له فسجدت ثلثاً فقال ما هذا قلت واحدةلایرك وثنتین لخصیتیك قال‌فضحك وامرلی بجائزة» نظایر این‌حکایت بلکه بدتر ازآن درحق‌بنی‌امیه نقل‌شده‌است، سبحان‌الله‌اینگونه اشخاص‌مدعی‌خلافت اسلام بوده‌اند و باین عنوان‌مدتها ریاست مسلمین کرده‌اند، العیاذ بالله العیاذ بالله .

اسم نشیط در کتب موسیقی و ادب مشهوراست ومخصوصاً درچند جای اغانی نام او برده شده است ، از آنجمله در (ج ۷ ص ۱۸۸) در ضمن ترجمهٔ احوال سائب خاثر که پاره‌ای از مطالبش نقل شد ، و دیگر در (ج ۱ ص ۲۰) درضمن ترجمهٔ احوال (معبد) که مینویسد: « یختلف الی نشیط الفارسی وسائب خاثر مولی عبدالله بن جعفر حتی اشتهر بالحذق و حسن الغناء » ، و دیگر در (ج ١٦ ص ١٣) در ضمن ترجمهٔ احوال عزة المیلاء که مینویسد : « کانت تغنی اغانی القیان من القدائم مثل سیرین وزرنب وخولة و رباب وسلمی و رائقهٔ و کانت رائقة استاذتها فلما قدم نشیط و سائب خاثر المدینة غنیا اغانی بالفارسیة فلقنت عزة عنهما نغما» ودیگر در (ج ١٤ ص ٩) درضمن ترجمهٔ (بدیح) مغنی معروف به (بدیح الملیح) که مینویسد: « یغنی اغانی غیره مثل سائب خاثر ونشیط و طویس و هذه الطبقه » .

باری نشیط از موسیقی دانان و سرود خوانان مسلم فارسی درقرن اول اسلام واز موالی عبدالله بن‌جعفر بن ابیطالب علیه السلام بوده‌است وبیش ازاین مرا راجع باحوال و تاریخ زندگانی او اطلاعی تاکنون بدست نیامده است اگرزائد براین اطاعی پیدا کردم البته خواهم نوشت ، وتصور میکنم تتبع در احوال این شخص و نظائر او در تاریخ ادبیات ایران بالاخص درقرون اولای اسلام خیلی اهمیت دارد و اطلاع کامل از احوال و آثارشان بسی از مجهولات تاریخی ادبی را برای ما مکشوف خواهد ساخت و الله الموفق .

ابن محرز

مسلم بن محرز پدرش از سدنهٔ کعبه و اصلا فارسی واز اعاظم موسیقی‌دانان عصر اموی بوده وزمان هشام بن عبدالملك را درك کرده است ، ابن محرز علاوه برموسیقی ایرانی مسافرت بشام کرده و موسیقی رومی را خوب یاد گرفته وخود طریقهٔ خاصی درموسیقی ابتکار کرده است ، گاهی درمکه اقامت می‌جسته ومدتی در مدینه و چون مابین عرب بنشرموسیقی مشغول بوده است اورا (صناج العرب)

لقب داده اند ، گویند وقتی فضل بن یحیی بن خالد برمکی از شخصی که اهل خبرهٔ موسیقی بود پرسید: « از همه موسیقی دانان بالاتر کیست ؟» گفت :« از رجال ابن محرز » . اسحق مغنی مشهور عهد عباسی همیشه میگفته است : « فحول موسیقی دانان اول ابن سریج است و پس از آن ابن محرز و پس ازآن معبد و پس از آن غریض و پس ازآن مالك » . گویند وقتی ابن محرز بعزم عراق سفر کرد ، وقتی که بقادسیه رسید حنین حیری او را دید و میدانست که باوجود ابن محرز بازار اواز رونق خواهد افتاد ازاو پرسید: «ازین سفر چه اندازه منفعت درنظر گرفته‌ای؟» گفت: «هزار دینار» پانصد دینار باو داد و گفت خواهش میکنم از همین جا مراجعت کنی و سوگند یاد کنی که دیگر بدین ناحیه نخواهی آمد، ابن محرز قبول کرد و مراجعت نمود .

ترجمهٔ احوال ابن محرز در اغانی (ج ۱ ص ۱۵۰) مسطور است ، عبارت ذیل چون مشتمل برفوائدی است از کتاب مذکور نقل میشود: « اخبرنی عمی قال حدثنی ابوایوب المدنی عن حماد بن اسحق عن ابیه قال قال ابی اول من غنی الرمل ابن محرز وماغنی قبله فقلت له ولا بالفارسیه قال ولا بالفارسیه و اول من غنی رملا بالفارسیه سلمك فی ایام الرشید استحسن لحنا من الحان ابن محرز فنقل لحنه الی الفارسیه وغنی فیه».

یونس کاتب

یونس بن سلیمان بن کرد بن شهریار مکنی به ابو سلیمان ، از نسل هرمز از نوابغ موسیقی‌دانان عصر خود بوده و بعلاوه در شعر و کتابت مقام استادی داشته است ، پدرش از فقها و خودش در دیوان مدینه کاتب بوده است و تجارت هم میکرده است ، موسیقی را نزد اساتید آنوقت مانند ابن سریج و ابن محرز و غریض و معبد فرا گرفت و بیشتر تحصیلش نزد معبد بوده و درشاگردان معبد از او کسی افضل نشده است .

اول کتاب موسیقی را بعد از اسلام یونس تألیف کرده و کتاب او در این فن اصل معتمد علیه بوده است ، ابن ندیم در کتاب الفهرست مینویسد که یونس کاتب

کتب مشهوری راجع بموسیقی وموسیقی دانان تألیف کرده و ازآنجمله سه کتاب ذیل است : کتاب مجرد یونس، کتاب القیان ، کتاب النغم ، وصاحب اغانی ابوالفرج اصفهانی درضمن احوال او (ج ٤ ص ١١٤) مینویسد: « وله غناء حسن وصنعة کثیره و شعر جید و کتابه فی الاغانی و نسبها الی من غنی فیها هوالاصل الذی یعمل علیه ویرجع الیه و هواول من دون الغناء » .

مسعود بن خالد موریانی درحق یونس میگوید :

یا یونس الکاتب ، یا یونس   طاب لنا الیوم بك المجلس

ان المغنین اذا ماهم   جاروك اخنی بهم المقبس

تنشر دیباجا و اشباهه   و هم اذا مانشروا کر بسوا

گویند وقتی برای تجارت سفری از مدینه بشام کرد، در عهد خلافت هشام بن عبدالملك، ودرآنوقت ولید بن یزید ولیعهد بود و منصب امارت داشت ، ولید کسی نزد او فرستاد وحاضرش کردند واو رابتغنی امرنمود ، یونس اشعارمیخواند وباین شعر رسید .

ان یعش مصعب فنحن بخیر   قد اتانا من عیشناما نرجی

بغتة ملتفت شد که ستایش وذکرمصعب نزدولید مناسب نیست صداقطع کرد و معذرت خواست ، ولید گفت: «دل خوش دارمصعب گذشت اکنون ما را نغمات تو خوش است » . باری او را چند روزنگاه داشت وسه هزار دینارش انعام داد ، یونس ازین سفر غانماً بر گشت و وقتی که نوبت سلطنت بولید رسید او را خواست و در سلك مغنیان و ندیمان و مقربان حضرتش منسلك ساخت و همین طور بود تا وقتی که ولید کشته شد .

سائب خاثر متوفی ٦٣ هـ

اصلش ایرانی از موالی عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و از اساتید موسیقی

دانان آن عصر است ، پدرش موسوم به (یشاء) ازآزاد شدگان بنی لیث بوده است سائب خاثر اول کسی استکه درمدینهٔ منوره عودی ساخته و آنرا نواخته و در مقابل نشیط فارسی که تازه بمدینه آمده بوده وآوازهای فارسی می خوانده است اشعار ذیل را (در قائل این اشعار اختلاف است رجوع شود به اغانی ج ۷ ص۱۸۹) بلحن ثقیل اول خوانده است :

لمن الدیار رسومها قفر　　لعبت بها الا رواح والقطر
و خلالها من بعد ساکنها　　حجج مضین ثمان او عشر
و الزعفران علی ترائبها　　شرق به اللبات والنحر

سائب خاثر همان کسی است که باشارهٔ عبدالله بن جعفر غنای عربی را به نشیط یاد داد و سابق اشاره کردیم ، چند نفر ازمغنیان معروف از قبیل : معبد و عزة المیلاء نزدسائب خاثر تلمذ کرده‌اند . صاحب ترجمه اتفاق‌افتاده که درمجلس معاویه و پسرش یزید تغنی کرده است و بنا بر بعض روایات در غزوهٔ یوم الحراء در سال (۵۳ هـ) کشته شده است ترجمهٔ احوالش در اغانی (ج ۷ ص۱۸۸)بعبارت ذیل ابتدا میشود : «کان سائب خاثر مولی بنی لیث واصله من فئی کسری‌واشتری عبدالله بن جعفر ولائه من موالیه وقیل بل اشتراه فاعتقه » .

تنبیه ، در مبحث موسیقی و موسیقی دانان ایرانی بعد از اسلام تا ابتدای دولت عباسی اگر فی‌الجمله دامنهٔ سخن درازشد باعتقاد ما بیمورد نیست و بنظر ما بیش از این بایستی در اطراف این مبحث تحقیق و کنجکاوی نمود ، چه بارها ربط اکید موسیقی و شعر را تصریح کرده‌ایم و دراین مورد و در این عصر هم که دنبالهٔ عصر ساسانی است کشف خصوصیات موسیقی واغانی‌فارسی و احوال واخبار موسیقی دانان ایرانی را باکشف خصوصیات شعر و شعرای فارسی توأم میدانیم و برای اینکه شعرای فارسی ایندوره را بشناسیم و بفهمیم که اشعار و سرود های فارسی چه سبك وچه اوزانی داشته وچطور خوانده میشده است بعقیدهٔ ما راه‌بسیار خوب بلکه بپاره‌ای ازجهات منحصربفردهمانا احاطه بسبك موسیقی واوزان‌غنائی

و احوال موسیقی دانان این دوره از قبیل نشیط فارسی است که سرود های فارسی
میخوانده و شاید خودش هم میساخته است و اگر از سرودهای او چیزی بدست
بیاید ازآثار ادبی بسی مهم و ذیقیمت خواهد بود. بهرحال تحقیق دراین موضوع
و کشف‌احوال و آثار اشخاص‌ایندوره ازنظایرنشیط فارسی برای‌تاریخ ادبیات ایران
بسیار مفید و سودمند است ما باندازه‌ای که گنجایش داشت نوشتیم و تکمیل را
بعهدهٔ ارباب تتبع و تدقیق محول می‌سازیم.

رواج موسیقی رزمی ایرانیان

مابین مسلمین

عرب قبل از اسلام همانطور که از موسیقی بزمی بهره نداشت و بعدازاسلام موسیقی را از ایران وروم اقتباس نمود ، ازآلات موسیقی رزمی نیزچیزی بغیر از طبل نمیدانست ونمیشناخت . بعد از اسلام با موسیقی بزمی ایرانی و رومی وآلات آن از قبیل : بربط ، چنك ، طنبور و غیره آشنا شد و آنها را آموخت . و همچنین موسیقی رزمی را ازآنان اقتباس نمود وآلات آن از قبیل : بوق ، کوس ، کرنا و اقسام طبل مابین آنها رائج شد . وازاین راه موسیقی رزمی و بزمی ایرانیان مابین مسلمین رواج گرفت .

موسیقی عرب قبل ازاسلام

پیش ازاین راجع باینموضوع فی‌الجمله سخن رانده‌ایم ، اینك برای‌تکمیل مطالب وفهم طریق پیدایش موسیقی‌ونشو ونمای‌آن درعرب میگوئیم :

عرب قبل ازاسلام‌خود ازموسیقی بهره‌ای نداشته واگراحیاناً شخصی ازاین قوم اطلاعی ازموسیقی پیدا کرده است ازبرکت مراوده ومعاشرت با ایرانیان‌بوده است نظیر اعشی بنی قیس که قبلا شرح احوال ورفت وآمد او را در دربار سلاطین ساسانی وآمیزش با ایرانیان نگاشته‌ایم .

عرب قبل از اسلام تنها با شعر آشنا بوده و از خواندنش لذت می برده است واولین قدمی که درراه موسیقی برداشته همین است که با شعر یعنی همزادموسیقی سروکار داشته است . نخستین غنای عرب بعد ازشعر (حداء) بوده است که در موقع

راندن شتران بادیه معمول میداشته‌اند. سپس قدمی بالاتر گذاشته راهی بزمزمه و ترنم یافتند ودوقسم ترنم پیدا کردند: یکی (غناءِ) که مخصوص ترنم شعر ودیگر (تغبیر) که در خواندن هر چیز ازشعر معمول بوده است، بعد از آن بتدریج تغنی اقسامی پیدا کرده وسه لحن اصلی وجود گرفته‌است: نصب، سناد، هزج، [1].

نصب، درغناء رکبان ومراثی معمول‌بوده و آن را (غناءِ جنابی) مینامند [2] و این لحن درعروض ازطویل استخراج میشود.

سناد، لحن ثقیلی است که ترجیعات ونغمات بسیاردارد، الحان ثقیل اول و ثقیل ثانی وخفیف‌آنها ازشعب اقسام سناد محسوب است.

هزج، لحن خفیفی است که با رقص ودف و کف توأم خوانده میشود.

اغانی مذکوره دربلاد مهم عرب از قبیل مدینه و طایف و خیبر کم یا بیش معمول بوده ولی صورت منظم علمی نداشته است وعموماً متناسب با طبایع وعادات ناهموار عرب جاهلی وبادیه وشتر وخیمه بوده است زیرا میدانیم که موسیقی در حقیقت لغت نفوس‌ومترجم عواطف بشری‌است وهرملتی موسیقی مخصوصی‌متناسب با طبایع وعادات خود دارد.

مشهورترین آلات موسیقی عرب قبل از اسلام عبارت بوده است از: دف یا دایره که انواع مختلف مستدیر ومربع کوچك وبزرگ‌داشته است وبندرت‌مابین ساربانها با کمال سادگی وبساطت نی ساربانی معمول بوده است.

موسیقی در اسلام

اسلام حکم بتحریم غناءِ وساختن آلات طرب کرد و درعهد خلفای راشدین

---

۱ ـ مأخذ آنچه راجع بموسیقی عرب قبل ازاسلام دراینجا نوشته ایم تاریخ تمدن اسلامی است ج ۵ و ج ۱ و ج ۳.

۲ـ غناء جنابی منسوب بیك نفرازاهالی قبیلهٔ کلب موسوم بجناب بن عبدالله‌است که میگویند اصل حداء را اواختراع کرده است.

احکام شرع اسلام باشدت هرچه تمامتر اجرا میشد، ازاینجهت بازار موسیقی بی-رونق شد وعربها اغانی نائص عصر جاهلیت خود را نیز ترك گفته بالمره فراموش کردندو آنچه ازتغنی باقی مانده‌بود فقط منحصر بترنم اشعار وترجیع قرائت‌قرآن گشت . ازآن پس عهد خلفای راشدین سپری شد و دورهٔ سلطنت اموی در رسید و اینموقع عهد رفاهیت وخوشگذرانی وعیش و عشرت شد و بیشتر سلاطین بنی امیه مایل بعیش وعشرت بودند وسورت احکام سخت اسلامی بدست‌آنان‌شکسته گشت وازاینرو تدریجاً مغنیان وموسیقی دانان ایران وروم با امن وامان داخل در حوزهٔ مسلمین‌شدند وبرخی ازآنان درضمن اسرا وموالی‌خدمتگزارعرب گشتند وبتدریج موسیقی ملل متمدنهٔ ایران و روم مخصوصاً ایرانیان وآلات موسیقی‌ازقبیل بربط و چنك وطنبور وغیره مابین عرب رائج شد ودرنتیجهٔ رواج این هنر موسیقی دانان معروفی دراین عصرظهور کردند که اسامی پاره‌ای ازآنها را قبلا یاد کردیم .

علی المعروف اولین کسی که موسیقی ایرانی را بخوبی یاد گرفت و آنرا مابین عرب رواج داد همان سعیدبن مسجح است که در ایام ابن زبیر و اواخر قرن اول هجری میزیسته وشرح احوالش گذشت .

سلاطین اموی عموماً درترویج موسیقی وموسیقی دانان هم عقیده ویکزبان نبودندبلکه بعضی ازقبیل سلیمان بن عبدالملك اصلا مخالف رواج وشیوع‌موسیقی بود وبارها ارباب این هنررا بمجازاتهای سخت رساند [1] . و امیر مکه مکرر اتفاق افتاد که مطربان ورامشگران را از مکه اخراج نمود . ولی باز در سلاطین اموی اکثریت‌بامروجین‌ومشوقین‌موسیقی‌بوده‌است‌زیر‌اغلب آنهااهل‌عیش‌وخوشگذرانی بوده و این کاررا بی‌اندازه دوست میداشته‌اند .

۱- گویند بعض موسیقی دانان را بمجازات خصی کرد ودرتاریخ تمدن اسلامی‌ج ۵ مینویسد: «وسأل عن الغناء این‌اصله فقیل فی‌المدینه بجماعة المخنثین وهم ائمته والحذاق فیه فکتب الی عامله هناك : اخص من قبلك من‌المخنثین المغنین فخصاهم» واز امثال‌سائرهٔ مخالفین غناست که «المغنون رسل الغرام» .

اول کسی که درسلاطین اموی رسماً غناء را مباح شمرد و بترویج این هنر پرداخت یزیدبن معاویه است (٦٠ - ٦٤ ﻫ) و در عصر او موسیقی و غناء در مکه شهرتی کامل یافت وموسیقی جدید (اقتباس ازموسیقی فارسی) درحجاز و مخصوصاً درمدینه خیلی شایع گشت، و همین طور دراطراف و نواحی حجاز دور میزد تا زمان ولید بن یزید (١٢٥ - ١٢٦ ﻫ) و او جمعی‌از موسیقی دانان مدینه رابدمشق خواست و ازآن تاریخ موسیقی از حجاز قدم بیرون نهاد و در بلاد اسلام شروع بانتشار کرد.

برخی از خلفاء و خلیفه زادگان اموی خود اهل موسیقی بوده واین هنررا میدانسته اند وبعد ازعمربن عبدالعزیز[1] ولیدبن یزید خود دارای اصوات والحانی استکه مابین موسیقی شناسان اسلام معروف بوده است.

یزید بن عبدالملك وپسرش‌ولید بی‌اندازه موسیقی دانان ومغنیان رامحترم میشمرده ورواتب وصلات فاخره بانها میداده‌اند.

دراواخر دورهٔ اموی مخصوصاً موسیقی و آلات طرب خیلی شایع بوده است و محافل و مجالس سلاطین و عمال بزرك همیشه با ساز وآواز توأم بوده است و مغنیان و رامشگران درحضر و سفر حتی درسفرهای جنگی همراه بوده‌اند، ابن اثیر مینویسد درسال ١٣١ در حوالی اصفهان سپاه عباسیها بر قشون بنی امیه ظفر یافتند وازجمله غنائمی که بدستشان افتاد آلات طرب ازقبیل نای و بربط و طنبور بسیار وبی اندازه بود.

---

١ - جرجی‌زیدان در ج ٥ تمدن اسلامی درذیل اشتغال‌خلفاء بغناء مینویسد: «واول من دونت صنعته به عمربن عبدالعزیز فی ایام امارته علی الحجاز ثم الولید بن یزید وله اصوات اشتهرت عندهم».

صنایع ایرانیان

درعهد خلفای راشدین وامویین

ایرانیان ازدیر زمانی‌صنعت پیشه وهنرمند بوده‌اند و صنایع‌آنان را درعصر ساسانی دیدیم ، دراین دوره که موضوع بحث ماست ایرانیان از صنایع عهدساسانی بی نصیب نبوده اند و باز هم نقاشی و معماری وحجاری و پارچه بافی و قالی بافی و اسلحه سازی و ظرف سازی و غیره در ایران معمول بوده است . استیلای عرب هرچندآقائی و سلطنت ایرانیانرا از دستشان گرفت ولی نتوانست هوش و ذکاوت فطری و ذوق علمی وصنعتی‌آنهارا بالمره محوو نابود سازد وبعد ازتسلط عرب باز حس احتیاج و ذوق سرشارطبیعی‌آنانرا براین وامیداشت که عالم وصنعتگرباشند بلی دولت عرب در آغاز امر اهل تمدن و حضارت نبود و از اینرو اعتنائی بعلم و صنعت نداشت، سهل‌است دراضمحلال و زوال‌آن میکوشید وعربها عموماً مباشرت صنعت را از کارهای‌پست وازاشغال موالی وبرای خود عارمیدانستند[1] و ازاین‌جهت قرن اول اسلام تقریباً عهد تنزل صنعتی ایران شمرده میشود ، و چون تدریجاً اهل تمدن و حضارت شدند خودرامحتاج کسب علوم و صنایع دانسته دست بدامن همان موالی زدند و ازاینجا صنایع ایران مابین عرب رواج گرفت و در عهد تمدن اسلام همان صنایعی که درنظر عرب عصرخلفا واموی غیرقابل‌اعتنا شمرده میشدموضوع

---

۱ ـ عرب در این‌دوره فقط خود را برای سیادت و ریاست مخصوص میدیده وسایر اشغال را عموماًکار موالی میدانسته است و از امثال‌جاریه آنها بوده که « ان الحمق فی الحاكة والمعلمین والغزالین » (تاریخ تمدن اسلامی ج ٤) صاحب عقد الفرید مینویسد: « تخاصم عربی و مولی بین‌یدی عبدالله بن‌عامر صاحب العراق فقال المولی : لاکثرالله فینا مثلك ، فقال العربی : بل کثر الله فینا مثلك فقیل له : ایدعو علیك و تدعوله ؟ قال : نعم یکسحون طرقنا و یخر زون خفافنا ویحوکون ثیابنا » .

تجارت و ثروت مسلمین گشت . باری در عصر خلفای راشدین و امویین با وجود تنزل وانحطاط صنعت درایران بازهم ازبقایای عصر ساسانی صنعتگران وهنرمندانی درایران وجود داشته اند و بلاد مختلف ایران مراکز صنایع مختلف بوده است مادرتحت چندعنوان ازصنایع مهم ایرانیان ایندوره وترقی وتنزل آنها بحث میکنیم .

۱- بافندگی ایرانیان درعصر خلفا و امویین، درهمان اوقات که عهد انحطاط صنعتی ایران است ازجمله صنایع معروف ایران بافندگی بوده است ،جامه های پشمی وپرده های ابریشمی فاخر درشهر فسا و فرشهای عالی در جهرم و جامه‌های حریر وپرند در اصفهان و گلابتون دوزی مرغوب در طبرستان و نیشابور و طیلسانهای خیلی عالی در کرمان ودیبا و فرشهای نخی و ابریشمی در شوشتر ساخته میشده و همچنین بلاد دیگرایران مانند ری و جرجان و قزوین و همدان وخراسان و غیره مراکز صنایع مختلف بوده اند[1] .

پارچه ها وجامه‌های فاخر ایرانیان این دوره از زمان معاویه ببعد تدریجاً زینت بر ودوش عرب هم گشت، اول کسی که البسهٔ فاخروپارچه‌های عالی ایرانیان را استعمال کرد معاویه و اتباع وعمال او بودند ، زیاد بن ابیه که حاکم عراق از طرف معاویـه بود نخستین حاکمی است کـه بتقلید ایرانیها قبای دیبا پوشید و بعد ازآن البسهٔ ایرانی تدریجاً رائج گشت[2] .

---

۱ ـ رجوع شود بتاریخ تمدن اسلامی ج ۵ ص ۳۸ طبع دوم درخصوص تجارت مسلمین .

۲ ـ لباس عرب درجاهلیت عبارت بوده است از: قمیص ، حله ، ازار ، شمله ، عباء ، عمامه . و سروال و قبا و امثال آنها را از ایرانیهاآموختند و در بر کردند ، وپارچه‌های آنها عموماً پشمی وپنبه‌ای بوده‌است که بطرز بادیه نشینی می بافته‌اند ومیپوشیده‌اند وحریر وزر کش ودیبا ونظائر آنها را از ایرانیان یادگرفته وزینت خود ساختند، بنی امیه وبرهمه مقدم معاویه لباسهای فاخری بپوشیدند والبسه ایرانی را رائج کردند . گویند وقتی عمر بن خطاب معاویه را درموقع امـارت شام دید که لباس سلطنتی در بـر کرده است و بطور استکراه گفت: « اکسروية یا معاویه » . از جمله اشخاصی که در بنی امیه بی‌اندازه در بند تزئین لباس و تجملات ظاهری بوده است هشام بن عبدالملك است (مأخوذ از ج ۵ تاریخ تمدن اسلامی) .

سلاطین اموی اغلب دنبال عیش و عشرت و تجملات سلطنتی میگشتند واز این جهت کم کم لباسهای خشن عربی را ترک گفته منسوجات لطیف و جامه‌های فاخر ایرانی را استعمال کردند وهرچه بیشتر سعی مینمودند که خوراك و پوشاك وزیورها و تجملات ملوکانه برای خود فراهم سازند و در هر کاری تقلید ایرانیها و دربار ملوك عجم را میکردند. و بهمین علت مجدداً بازار بعض صنایع ایران‌از قبیل بافندگی و گلابتون دوزی رواج گرفت.

۲- معماری و حجاری ایرانیان در عصر خلفا و امویین، راجع بمعماری و حجاری ایرانیان این دوره (از ظهور اسلام تا آغاز تشکیل دولت عباسی) و استادی آنان دراین‌کار حکایتی که پیش از این در خصوص عمارت کعبه در زمان عبدالله بن‌زبیروجلب معماران وکار گران ایرانی بمکه‌نوشتیم برای اثبات مطلوب کافی است واین قضیه خود دلیل روشنی است براینکه ایرانیان‌آن عصر در بنائی و معماری وحجاری معروف وباستادی مسلم بوده اند.

علاوه براین میدانیم که در طراحی و ساختمان کوفه وبصره در زمان عمر دست مهندسین و معماران و کارگران ایرانی قطعاً درکار بوده است. این اثیر در ضمن وقایع‌سال (۱۷هـ) [۱] شرح بنای کوفه را نوشته و ضمناً اسم یکنفر بنای‌ایرانی

۱- بنای کوفه و بصره ازآثار عمر است، برخی بنای هردو رادر سال ۱۷ هجری نوشته‌اند ولی مطابق نوشتهٔ تاریخ ابوالفدا طراحی و بنای بصره در ماه محرم سال ۱٤ وبقولی ۱۵ هجری و بنای کوفه منسوب بسال ۱۷ هجری است. و از ابنیهٔ معروف عصر بنی امیه یکی‌شهرواسط است که حجاج بسال ۸۳هـ بنا کرده وازهمه مهمتر ومعروفترجامع اموی دمشق‌است، وجامع‌اموی‌دمشق قبل‌ازاسلام کنیسه‌ای بوده باسم‌قدیس یوحنا وپس‌از فتح اسلام دو نصف شد ونصف غربی‌مخصوص مسیحی‌ها و نصف شرقی‌اختصاص بمسلمین یافت، ولیدبن‌یزید هردو نصف راگرفت ودوازده هزارصنعتگر رومی‌خواست وبنای‌آنجا را تجدیدنمود وبا اسلوب تازهٔ بدیعی آنجارا تزیین کرد ودرحدود (۱۱۲۰۰۰۰) دینار خرج آنجاشده است، طول جامع ازمشرق بمغرب سیصد ذراع وعرض آن ۲۰۰ ذراع است و۶۸ستون دارد (تاریخ تمدن اسلامی).

را میبرد موسوم به روزبه [1] وعین عبارت ابن اثیر این است: «و بنوالسعد داراً بحیاله و هی قصر الکوفة الیوم‌پناه روزبه من اجر بنیان الاکاسرة بالحیره» واسم روزبه استاد معمار ایرانی درتاریخ صنایع ایران این دوره خیلی قابل توجه است.

۳- آلات جنك ایرانیان، از جمله صنایع ایرانیان این دوره ساختن آلات و ادوات از قبیل: شمشیر، خنجر، تبر، تبرزین، خود، سپر، زره، کمان وهمچنین آلات قلعه گیری ازقبیل: منجنیق [2] وغیره بوده‌است ومخصوصاً درخراسان شمشیرهای خیلی خوب میساخته‌اند.

آلات جنگی عرب قبل ازاسلام منحصر بوده است بشمشیر و نیزه و کمان و سپر، تدابیر جنگی وتعبیهٔ سپاه را ازایرانیان آموختند وپاره‌ای ازاسلحهٔ پیکارمانند زره وخنجر وتبر وتبرزین بواسطهٔ ایرانیها بدست آنها رسیده‌است ومخصوصاً آلات مهم قلعه گیری را مانند منجنیق و کبش ودبابه [3] براهنمائی وتقلید ایرانیان یاد گرفته‌اند.

۱- کسی تصور نکند که روز به همان سلمان فارسی است (بنا بر اینکه اسم اصلی سلمان روزبه باشد) زیرا بعد از اسلام و درتواریخ مسلمین هیچ کجا از سلمان فارسی بلفظ روزبه تعبیر نشده و نمیشود والله العالم.

۲- لفظ منجنیق مطابق تحقیق وقانونی که صاحب قاموس ذکر کرده است «لایجتمع الجیم و القاف فی کلمه الامعربة اوصوتا» عربی نیست بلکه اصلا فارسی است و بقول بعضی اصل آن منگنه بوده و بتعریب منجنیق شده است، وصاحب قاموس مینویسد اصل آن فارسی و «من چه نیك» بوده است «ای انا مااجود»، ولی اشتقاقی که صاحب قاموس گفته است بنظر بعید می آید، بهرحال منجنیق اقسام مختلفه داشته وبرای تیراندازی و سنك باران ونفت پرانی و امثال آنها بکار میرفته و حصارهای محکم را باآن خراب و دشمن‌را تیرباران واماکن را بواسطهٔ آن میسوزانده اند و در ج ۱ تاریخ تمدن اسلامی اشکالی ازآن رسم شده است.

۳- دبابه را برای خراب کردن قلعه معمول میداشته اند واز منجنیق قدیمتر است، اول مصریها و سپس آشوریها و بعد یونانیها و پس رومانیها و پس ایرانیها در جنگها بکار میبرده‌اند و عربها از ایرانیان یادگرفتند. کبش هم مثل دبابه آلتی بوده است برای قلعه گیری (اشکال کبش ودبابه درج ۱ تاریخ تمدن اسلامی رسم شده‌است)

اولین خندقی که برای جنك تعبیه شد خندق مدینه درجنك احزاب است (سال ۵ هجری) و آنرا سلمان فارسی بسپاه مسلمین آموخت. ومعروف این است که منجنیق راعرب دراواسط قرن اول هجری ازایرانیان یاد گرفته و بکار برده است ولی جرجی زیدان (ج ۵ تاریخ تمدن اسلامی ص ۱۷۴ طبع دوم) از کتاب السیرة الحلبیه[1] نقل میکند که منجنیق را درموقع حصار طائف سلمان فارسی درضمن فنون حربی دیگر که معمول فارسیان بود بعرب آموخت وبقول بعضی خود بدست خود منجنیقی برای سپاه عرب ساخت.

بهرحال صنعت اسلحه سازی ایرانیان در این دوره هم معمول بوده و اسلحهٔ آنان بالمره از کار نیفتاده بوده است.

۴ ـ نقاشی ایرانیان درعهد خلفا وامویین، از جمله صنایع ایران که پس از اسلام رو بضعف وانحطاط وبالاخره زوال گذاشته است صنعت نقاشی است، علت این امر حکم تحریم شریعت اسلام بوده است. صنعت نقاشی بعد از اسلام در عهد خلفای راشدین وبنی امیه هنوز از بقایای عصر ساسانی آخرین رمقی داشته است و از اینجاست که مسلمین این دوره احیاناً بتقلید ایران و روم نقاشی میکرده‌اند[2] وبعد از این دوره بالمره این صنعت راه اضمحلال وزوال را پیموده است.

۵ ـ مسکوکات ایرانی درعهد خلفای راشدین وبنی‌امیه، ازجمله صنایع ایران این دوره مسکوکاتی است که در زمان خلفای راشدین وعصر بنی امیه مابین مسلمین رائج بوده است.

عرب قبل ازاسلام با مسکوکات رومی وفارسی معامله میکرد، درابتدای اسلام همین طور مابین آنها معمول بود وچون تدریجاً دولت اسلامی بدائرهٔ تمدن وحضارت قدم نهاد مجبور بضرب سکه گشت. در بدو امر مسلمین سکه های مشترکی میزده‌اند مانند سکه‌ای که خالد بن ولید درسال ۱۵ هجری مطابق دینارهای رومی باصلیب وتاج وچوگان زده دریکطرف هم با حروف یونانی اسم خودش رانوشته بود.

۱ـ مؤلف این کتاب ابن برهان الدین است ودرمصردر ۱۳۰۲ طبع شده است

۲ـ ج ۵ تاریخ تمدن اسلامی ص۳۲

معاویه نیز سکه‌ای مطابق دینارهای فارسی زد واسم خودش را هم یکطرف سکه نوشت . بقول دمیری سکهٔ بغلی را راس البغل مطابق سکهٔ کسروی برای عمر زده است وروی آن بفارسی این دو کلمه منقوش بوده است: « **نوش‌خور** » .

بقول مقریزی اول کسی که بعد از اسلام سکه زد عمربن‌خطاب است که در سال ۱۸ هـ مطابق نقوش سکه های ساسانی سکه زده است نهایت اینکه در بعضی « **الحمدلله محمد رسول الله** » ودر برخی« **لااله الاهو** » را زیاد کرده ودربعض مسکوکات اسلامی آن عصراسم عمر هم دیده میشود . و بقول بعضی قدیمترین سکه‌ای که از عهد خلفای راشدین دیده شده است متعلق بسال ۲۸ هـ . میباشد که در قصبهٔ هرتك طبرستان زده شده است ودورآن سکه بخط کوفی این عبارت است: « **بسم الله‌ربی** » وسکه هائی که از سال۳۸ هـ باقی وبنظر بعضی رسیده است نیز دارای عبارت مذکور است.[1]

نمونهٔ مسکوکاتی که در سال۶۱ هـ در یزد زده شده باقی است ودور آن‌بخط پهلوی این عبارت منقوش است : « عبدالله بن زبیر امیرالمؤمنین » .

هرچند در عهد خلفای راشدین وقسمتی از عصربنی امیه جسته جسته سکه هائی زده شده است ولی معاملات رسمی با همان نقود ایرانی و رومی بوده است . عبدالملك بن مروان مسکوکات تازهٔ اسلامی را ایجاد وترویج کرد واز آن تاریخ ببعد سکه های ایرانی ورومی در دولت اسلام ازرواج واعتبار افتاد[2]

۱- ج ۱ تاریخ تمدن اسلامی ص۱۲۰

۲- عبدالملك طراز ها را از رومی بعربی نقل کرد وبرای ضرب سکهٔ مخصوص اسلام وترتیب آن بقول بعضی مجبور شد که ازامام محمد باقر علیه السلام‌استمداد کند و او را از مدینه باتجلیل وصلهٔ شایان بدمشق خواست وبمدد رأی او نقود اسلامی را منظم کرد وترتیبی که امام محمد باقر داد درج۱ تاریخ تمدن اسلامی مسطوراست مخفی نماناد که پول معروف در آن عهد درهم ودینار بوده است - لفظ دینار اصلا لاتینی ومشتق از (Deni) بمعنی ده میباشد و وزن‌آن یك مثقال طلا وقیمتش علی الرسم ده درهم بوده و گاهی به۱۳ و۱۵ درهم‌ترقی میکرده است ولی‌این ترقی اتفاقی وبمقتضای‌احوال‌مخصوص

بهرحال یکی از صنایع ظریفهٔ ایرانیان این دوره را ضرب مسکوکات باید دانست وعراق وخراسان وطبرستان ویزد در آن تاریخ ازدارالضربهای مهم بوده است ومسلمین ازعهد عبدالملك بن مروان (٦٥ ـ ٨٦ هـ) ببعد نیزدرضرب نقوداسلامی تا حدی بایرانیان محتاج بوده‌اند واختراع عبدالملك احتیاج عرب را از ایرانیان بکلی سلب نکرد . زیرا عرب‌درآن عصرهنوزبطور کامل صنعتگری را ازایرانیها نیاموخته بود وبازهم ناچار بود که دست حاجت بدرگاه ایران وروم دراز نماید و بالاخره این هنر ایرانیها هم با خودشان داخل جرگهٔ مسلمین گشت .

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

بوده است ، درهم پول نقره بوده و دراهم فارسی بحسب وزن اقسام مختلف داشته است از قبیل ۲۰ قیراطی و۱۲ قیراطی و ۱۰ قیراطی، دنانیر عبدالملك معروف بدنانیردمشقی بوده وعمال بنی‌امیه در عراق باسم خلفای اموی سکه میزده‌اند وبهترین نقود آن عصر عبارت است از (هبیری) منسوب بعمر بن هبیره و (خالدی) منسوب بخالدبن عبدالله بجلی و (یوسفی) منسوب بیوسف ابن عمر وتماماً از عمال عراق بوده‌اند . راجع بمسکوکات اسلامی وتاریخ ونقوش آنها رجوع شود بکتاب (تاریخ مصر الحدیث) جرجی زیدان و مأخذ مطالب عمده ما در اینجا همان کتاب است .

تنظیم دواوین اسلام
بمدد فکر ایرانیان

از جمله کارهای مهم عمر در تمدن اسلامی تنظیم دواوین مالی است و این کار برجسته رابا شاره ومدد فکری ایرانیان کرد وشرح قضیه بقرار ذیل است :

مسلمین در ابتدای امر ثروت زیادی نداشتند و محتاج بترتیب دفاتر مالی نبودند وآنچه از غنائم وصدقات بدست می آمد درعهد پیغمبر (ص) بنظروصوابدید شخص اومابین مستحقین تقسیم میشد.[1] زمان خلافت ابوبکرهم بدینمنوال گذشت.

---

۱ ـ ثروت دولت اسلام در زمان پیغمبر مبلغ معتنی به نبود وآنچه بدست میآمد شخص پیغمبر تقسیم میکرد وباقیمانده را در راه مصالح عمومی مسلمین واعانه فقراء خرج میکرد ودرعهد اوثروت مسلمین به چهل هزارشترواسب و گوسفند وامثال آنها رسیده بود پس از پیغمبر تاموقعی که شام ومصر وفارس فتح نشده بود بازهم ثروت مسلمین چیزی نبود وبیت المال حقیقت زیادی نداشت وآنچه دردست میامد مواشی وغلات بود ، بعد از فتح بلاد مذکوره پول طلا ونقره در دولت اسلام زیاد شد چنانکه ابوهریره تنها از بحرین پانصد هزار درهم در خدمت عمر آورد وبدین قیاس بودغنائمی که ازجاهای دیگر بدست می آمد وبحدی اموال زیاد شد که عمر بدهشت افتاد ودر صدد وضع دواوین ودفاتر مالی بر آمد ، در زمان ابوبکر وعمر مطابق قوانین پیغمبر (ص) اموال مابین مسلمین تقسیم میشد وخلفا جمع مال را برخود حرام میدانستند ولی عثمان خویشاوندان خود رابرسر کار آورد و رواتب زیاد برای آنها معین نمود چنانکه غنائم افریقا در سال ۲۷ ه بالغ بر (۲۵۰۰۰۰۰) دینار شد وخمس آنرا بمروان بن حکم داد ومعاویه که عامل شام بودسالی هزار دینارحقوق میگرفت غیرازاموالی که خود بعناوین مختلفه درمحل مأموریت میگرفت وعثمان در جمع اموال حریص شد وترکهٔ او یکصد وپنجاه هزار دینار ویك میلیون درهم پول نقد ومزارعی که در وادی القری وحنین وغیره بالغ برصدهزار دینارمیشد بود، غیر ازگله های اسب و گوسفند وامثال آنها . علی(ع) درعهد خلافت خوداحکام حقیقی پیغمبر

در ایام خلافت عمر دائرهٔ دولت اسلام توسعه یافت وثروت مسلمین ازغنائم وجزیه و خراج وغیره رو به ازدیاد نهاد ورفته باندازه‌ای رسید که عمر درضبط و کیفیت جمع و تقسیم اموال متحیر گشت و هرچه اندیشه می کرد راه بجائی نمیبرد تا

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

را در نظر میگرفت . درزمان بنی امیه مالیاتهای سنگینی بر اراضی بسته شد وبهرصیغه‌ای که ممکن بود از مردم چیز میگرفتند وحتی بر اراضی مخروبه مالیات بسته بودند وهر کس زن میگرفت وچیزی میخرید یا میفروخت حقی بدولت میداد و کلیهٔ مخارج مأمورین و حمل ونقل اجناس و اجرت کیل ووزن وغیره بالتمام بعهدهٔ مالیات دهنده بود و بعد از همهٔ مخارج تازه مقداری از جنس و مبلغی از پول جداگانه بعنوان صرف و رواج حق عامل بود و گذشته ازخلیفه و خلیفه زادگان که اموال بیحد و حساب جمع کرده بودند مأموین و عمال دولتی هر کدام تمول بسیار پیدا کرده بودند و هر یك بتنهائی عوائد گوناگون یك مملکت یا ایالت بزرگ را برای خود قابل اعتنا نمیدانستند چنانکه امیة بن عبدالله بعبدالملك بن مروان نوشت که تمام مالیات خراسان خرج مطبخ مرا کفایت نمیکند (اغانی ج ۱۳ ، تاریخ تمدن اسلامی ج ٤) ، و قیمت عایدات غلهٔ خالد قسری حاکم عراق در ایام هشام بالغ بر حدود یك ملیون دینار شده بود (تاریخ تمدن اسلامی ج ۲) و قس علیهذا ـ خلاصه بنی امیه در تعدی و تجاوز بعموم طبقات کار را بجائی رسانده بودند که هیچ قابل تحمل نبود وبصیغه های مختلف بهرنحوی که تصور میشد از مردم چیز میگرفتند مثلامعاویه تنها برای جشن عیدنوروز قرارداده بود که باید(۱۰۰۰۰۰۰۰) درهم هدیه برای او بیاورند ، وحکام در هرجا مطلق العنان مردم را در تحت شکنجه و عذاب میکشیدند واموال آنها را میگرفتند وخیلی از مردم بواسطهٔ همین سخت گیریها بالمره از دین اسلام بر گشتند چنانکه اهالی سمرقند برای تخفیف درجزیه اسلام پذیرفتند وبعد از قبول دین اسلام چون دیدند همان معامله با ایشان میشود دوباره بدین اولی خود بر گشتند (تاریخ تمدن اسلامی ج ۲)

باری اموال دولتی در عهدبنی‌امیه خیلی زیاد بوده‌است چنانکه یك قلم حدمتوسط مالیات سه ناحیهٔ عراق ومصروشام در زمان خلافت آنها بالغ بر(۱۸۶۰۰۰۰۰)درهم بوده است بعد از وضع تمام مخارج وعلاوه بر آنچه خود عمال برای خود میگرفته‌اند وبراین قیاس بوده خراج سایر بلاد وایالات که درحیطهٔ تصرف بنی‌امیه بوده‌است ـ راجع بمقدار عوائد دولتی در عهد خلفای راشدین وبنی امیه وتعدیات بنی‌امیه رجوع شود بتاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان .

اینکه اخیراً جمعی از مرازبه و بزرگان ایران که آنوقت در مدینه حاضر بودند حیرت عمر را دیدند وبرای این کارچاره‌ای اندیشیدند وترتیب نظم دفاتر دیوانی و جمع و خراج اموال و مستمریهای مستخدمین و لشکریان و غیر هم را مطابق دفاتر منظمی که در ایران دیده بودند بعمر یاد دادند و عمر مطابق دستور العمل آنها دواوین اسلام را منظم کرد (درسال ۱۵ هجری وبقولی ۲۰ ه ، تاریخ ابوالفدا ج ۱) و برای این کار منشی ها و دبیران مخصوص معین نمود و ارباب رواتب را طبقه بندی کرده هر کدام را با حقوق معینی در دفترضبط کرد واز این‌ببعد دفاتر مالی اسلام مرتب گشت[۱] و در عهد بنی‌امیه که دولت اسلام خیلی وسعت یافت و بر عوائد دولتی مبلغ هنگفتی علاوه شد باز بترتیب سابق زمان عمر دفاتر دیوانی مرتب می گشت و در این عهد دفاتر مالی‌هرمحلی بزبان همان ناحیه نوشته می‌شد و اهالی همان محل متصدی این کار بودند چنانکه درمصر بقبطی و در شام برومی و در عراق بفارسی نوشته می‌شد و علی المشهور در زمان عبدالملك بن مروان مابین سنوات ۶۵ ـ ۸۶ هجری نقل دواوین اسلامی از السنهٔ مختلفه بزبان عربی شروع گشت وضمناً بتأیید حجاج بن‌یوسف که حاکم عراق بود دواوین‌عراق‌بسال ۸۱ ه از فارسی بعربی نقل شد .

پاره‌ای ازاصطلاحات‌مالی درزبان عربی هست ودر تشکیلات اداری‌مسلمین متداول بوده است که مأخوذ ازفارسی‌است مانند الفاظ «دیوان» و«طسق» و«سفتجه» و «دانق» و« کستبزود» و «طسوج» و چنانکه خوارزمی تصریح کرده است الفاظ طسق وسفتجه و کستبزود معرب «تشك» بمعنی‌مالیات مخصوص و«سفتك» یاسفتچه بمعنی حوالهٔ جنس و « کاست و فزود » بمعنی کم کردن و علاوه نمودن است ، و همچنین است دانق که معرب «دانك» و طسوج که معرب «تسوج» بمعنی چهار یك

---

۱ ـ در خصوص اقتباس ترتیب دواوین از ایرانیها وترتیب آنها رجوع شودبکتاب فخری ابن طقطقی ص ۷۴ وتاریخ ابوالفداء ج ۱

دانك‌ميباشد[1] وازاين‌قبيل كلمات كه ازفارسی‌داخل زبان عربی‌شده‌است زياداست .

نگفته نماند كه نقل دواوين از السنهٔ ديگر بزبان عربی درعهد عبدالملك بن مروان بسال ۸۱ه قطعاً شروع شده و اگرنواقصی داشته بتدريج تكميل گشته است چنانكه تبديل ديوان مصر بعربی در عهد وليد بن عبدالملك بسال ۸۷ ه كامل شده است .

ونيز ازجمله كارهای عمرتعبيه وتنظيم سپاه‌است واين كاررا هم ازايرانيها اقتباس كرده است .

خلاصه اينكه ترتيب ديوان[2] درعهد تمدن اسلامی از ياد گارهای مهمی‌است كه عمر بمدد فكر ايرانيان درتاريخ اسلام باقی گذاشته است .

۱ـ صاحب صحاح اللغه مينويسد « الطسق الوظيفة من‌خراج‌الارض فارسی‌معرب» ودر لفظ طسوج‌مينويسد «الطسوج الناحيه والطسوج ايضاًحبتان والدانق اربعةطساسيج وهما معربان » وصاحب قاموس درترجمه سفتجه مينويسد « ان تعطی مالالاحد و للاخذ مال فی بلدالمعطی فيوفيه اياه ثم» .

بسياری از كلمات عربی كه در وزن ومساحت استعمال ميشود اصلا عربی نيست و مخصوصاً خيلی از فارسی گرفته شده است ، محض اينكه وزن حقيقی طسوج ودانق معين شود عبارت ذيل از صحاح جوهری نقل ميشود : « المكوك مكيال و هوثلث كيلجات و الكيلجه مناوسبعة اثمان مناوالمنا رطلان والرطل‌اثنتاعشرة اوقيه والاوقيه‌استار والاستار اربعة مثاقيل‌ونصف والمثقال‌درهم‌وثلثة اسباع‌درهم والدرهم‌ستة دوانيق‌والدانق قيراطان والقيراط طسوجان والطسوج حبتان والحبة سدس ثمن درهم وهوجزء من ثمانية واربعين جزء من درهم » .

۲ـ لفظ ديوان اصلا فارسی و از كلماتی استكه عربها از ايرانيان گرفته استعمال كرده‌اند وبعدها لغويين برای‌آنها اشتقاقی جعل كرده‌اند، اين‌لفظ بقول بعضی مأخوذ از ديو است وچون پارسيان اين عمل را بديو نسبت داده‌اند دفاتر را ديوان ناميده‌اند و فردوسی گويد كه طهمورس نوشتن را از ديوان بياموخت (آئينه اسكندری ص۱۱) ولی صحت اين حرف بر ما معلوم نيست و نظير لفظ ديوان است لفظ «جزيه» كه بتصريح جرجی زيدان در تاريخ تمدن اسلامی اصلا فارسی است وارباب لغت آنرا عربی ومشتق از جزاء تصور كرده‌اند ولی خوارزمی فارسی جزيه را « گزيت » گرفته است .

ناقل دواوین عراق

ازفارسی بعربی

تاکنون دومرتبه راجع باین موضوع نقل اقوال کرده‌ایم ودر اینجا قول ابن ندیم صاحب الفهرست را که بنظر ما از همهٔ مآخذ معتبرتراست نقل میکنیم [1] :

خلاصهٔ گفتار ابن ندیم این است که دواوین عراق در زمان حجاج بن یوسف ازفارسی بعربی نقل شد و کسی که متصدی این کار گشت صالح بن عبدالرحمن بود که اصلا ایرانی وسیستانی است ، صالح درابتداء پیش دست زادان فرخ که منشی حجاج بودمحرری میکرده وپس ازفوت زادان فرخ منشی رسمی حجاج گشت و دواوین عراق را ازفارسی بعربی نقل نمود .

برای اینکه خوانندگان ازاصل مأخذ و شرح قضیه بهتر مطلع گردند عین عبارت الفهرست را (ص ۳۳۸ طبع جدید مصر) دراینجا نقل میکنیم ومحتملا اگر غلطی درنسخه باشد مضر باساس مطلب نیست :

«ثم نقل الدیون و کان باللغة الفارسیه الی العربیه فی ایام الحجاج و الذی نقله صالح بن عبدالرحمن مولی بنی تمیم و کان ابوصالح من سبی‌سجستان و کان یکتب لزادا نفروخ بن بیری کاتب الحجاج یخط بین یدیه بالفارسیة الی العربیه فخف علی‌قلب الحجاج فقال صالح لزادا نفروخ انك انت سببی الی‌الامیر واراه‌قد- استخفنی و لا آمن ان یقدمنی علیك و ان تسقط منزلتك فقال لاتظن ذلك هوالی احوج منی الیه لانه لایجدمن‌یکفیه حسابه غیری فقال‌والله لوشئت ان‌احول‌الحساب الی العربیه لحولته قال فحول منه اسطراً حتی‌اری ففعل فقال له تمارض، فتمارض فبعث الحجاج الیه تیادروس طبیبه فلم یربه علة و بلغ زادانفروخ ذلك فامره ان یظهر واتفق ان قتل زادانفروخ فی فتنة ابن الاشعث فامره و هو خارج من موضع کان فیه الی منزله فاستکتب الحجاج صالحاً مکانه فاعلمه الذی کان جری بینهو

---

۱ - آنچه ذیلا از ابن ندیم نقل می‌شود نزدیك است بانچه در جزء اول ص ۱۵۶ ذکر کردیم ولفظ «مردان» درآنجا بغلط «مروان» طبع شده است .

بین صاحبه فی نقل الدیوان فعزم الحجاج علی ذلك وقلده صالحاً فقال له مردانشاه بن زادانفروخ کیف تصنع بدهویه و ششویه قال اکتب عشراً و نصف عشر قال فکیف تصنع بوید قال اکتب وایضاً قال و الوید النیف و الزیادة تزاد[1] فقال له قطع الله اصلك من الدنیا کما قطعت اصل الفارسیه وبذلت له الفرس مائة الف درهم علی ان یظهر العجز عن نقل الدیوان فابی الانقله فنقله»[2] وفتنهٔ اشعث و حرق دواوین در سال ۸۲ هجری واقع شده است.

---

۱ - لفظ «وید» علی القیاس بمعنی زیاده استعمال میشود - اما در لفظ «دهویه» و «ششویه» که در ظاهر عبارت ابن ندیم بعشر و نصف عشر ترجمه شده وبلادری هم در فتوح البلدان همین طور ترجمه کرده است معلوم نیست که مراد آنها ترجمهٔ هردولفظ است یا اینکه فقط ترجمه «دهویه» است و«ششویه» رابر آن قیاس باید کرد یعنی سدس و نصف سدس، وبعضی اصلا این ترجمه را اشتباه دانسته وگویند اصل این دولفظ ده یك وشش یك بوده است که عشر وسدس باشد والله العالم.

۲ - ودر خصوص تبدیل دواوین شام ازرومی بعربی مینویسد: «فاما الدیوان بالشام فکان بالرومیه والذی کان یکتب علیه سرجون بن منصور لمعاویة بن ابی سفیان ثم منصور بن سرجون ونقل الدیوان فی زمن هشام بن عبدالملك نقله ابو ثابت سلیمان بن سعد مولی حسین وکان علی کتابة الرسایل ایام عبدالملك وقدقیل ان الدیوان نقل فی ایام عبدالملك فانه امر سرجون ببعض الامر فتراخی فیه فاحفظ عبدالملك فاستشار سلیمان فقال له انا انقل الدیوان وارتجل منه».

وضع تاریخ یزدگردی بسال ۱۱ ه

درجزء اول ازاین رشته تألیف ناقابل (ص ۱۹۶) شرحی از کیفیت ماه وسال ایرانیان قدیم یاد کردیم، وچون موضوع بحث ما دراینجا تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام تا انقراض بنی امیه است ناچاریم که از وضع تاریخ یزد گردی که یکی ازعلائم بزرك علمی وتمدنی ایران دراین‌جزء اززمان است بقدر گنجایش مقام یاد آوری نمائیم.

تاریخی که بعد ازاسلام برای‌ترتیب حساب سال وماه معمول به‌پارسیان شده است تاریخ یزد گردی میباشد، مبدأ این تاریخ سال اول جلوس یزد گردبن‌شهریار وبتصریح ابوریحان بیرونی وشرح زیج الغ بیك وشرح زیج خانی و مدارك معتبر دیگر مطابق روز سه شنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول سنهٔ ۱۱ هجری قمری و شانزدهم حزیران سال ۹۴۳ رومی (یا اسکندری) و مطابق ۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی است. جداول «زیج شهریار» یا زیج‌شاه یا بلغت‌پهلوی «زیك شترایار» که‌ابوالحسن علی‌بن زیاد تمیمی درزمان بنی‌عباس آنرا از پهلوی بعربی نقل کرد مطابق همین تاریخ یعنی سال اول جلوس یزد گرد سوم پسرشهریار منظم گشته بود.

ترتیب‌تاریخ یزد گردی بدینقراراست که سال را ۳۶۵ روزتمام حساب کرده آنرا بدوازده ماه [۱] تقسیم نمایند وهر ماهی را سی‌روز گیرند وپنج روززائد(خمسه

---

۱ - فروردین ، اردیبهشت ، خرداد ، تیر ، مرداد ، شهریور ، مهر ، ابان ، آذر ، دی ، بهمن ، اسپندارمد .

مسترقه) را در آخر ابانماه [1] بیفزایند ، ماه بچهار هفته مطابق رسم معمول کنونی ما تقسیم نمی‌شود ولی هر کدام ازروزها را نام مخصوصی است [2] وهرماه طبعاً بدو قسمت متساوی تقسیم می‌شود وهر روزی متعلق بملکی است بجز چند روز در هر ماه که متعلق بخدا است وآن روزها از سایر ایام ممتازند و اهمیت مخصوص دارند وآن‌روزها عبارت است ازروز اول‌هرماه بنام اورمزد وچند روزدیگر که ابتدا بلفظ (دی) می‌شوند باین ترتیب : از روزهشتم (دیباذر) وپانزدهم(دیبمهر) وبیست وسوم (دیبدین) ، واز روی این اعتبار یکنوع تقسیم دیگری درماههای یزد جردی پیدا می‌شود یعنی ۳۰ روز بچهار قسمت تقسیم می‌شود بقراریکی هشت روز ویکی‌هفت روز الخ واین تقسیم‌شبیه بهفته‌های معمولی‌ماست . سالهای تاریخ یزد گردی‌شمسی حقیقی نیست زیرا سال شمسی حقیقی ۳۶۵ روز وقریب شش ساعت است [3] و چون

۱ـ بعد ازانقراض ساسانیان تامدتی بالاتفاق چنین‌معمول بوده‌است که پنجهٔ دزدیده را در آخر آبانماه‌میافزوده‌اند وعلت‌این کارحفظ مآثرقدیمه بوده‌است‌چنانکه‌ازمسطورات بعد روشن‌میشود وبعدازآن‌هم این‌رسم‌درمیان‌پارسیان ثابت مانده وتغییر نکرده‌است ولی منجمین‌این‌پنج‌روز را در آخرسال یعنی‌در آخراسفندارمذ زیاد کنند ودر کتب زیج ومعرفت تقویم‌تصریح میشود که « پنج روز زاید رابعضی ازاهل‌فرس‌وزردشتیان‌در آخر آبانماه زیاد کنند وتغییر آن جایز نمیدانند وگویندازسنتهای‌پارسیان قدیم‌است ولی منجمان در آخر اسپندارمذ اضافه کنند». رجوع‌شودبشرح زیج‌خانی‌وزیج‌الغ‌بیك وشرح‌بیست‌باب بیرجندی

۲ـ هر کدام از روزهارا بنام‌یکی‌از یزت ها مینامیده‌اندو بعقیدهٔ آنها هرروزی‌تعلق بملکی‌داردودر آن‌روزبنام‌آن‌فرشته‌زمزمه‌میکرده‌اند ودرهرروزعبادت‌مخصوصی‌داشته‌اند ودراسامی‌ماهها نیزهمین‌عقیده را دارند ـ برای‌اسامی‌روزهارجوع شودبجزءاول‌ص۱۹۶.

۳ ـ مقدار کسر زائد را بعضی‌پنج ساعت و۴۸ دقیقه و۴۶ ثانیه تعیین کرده‌اند و بیرجندی مطابق‌زیج الغ بیك ۵ ساعت و۴۹ دقیقه و۱۵ ثانیه و۴۸ رابعه معین کرده‌است وبعض ملل در ایام قدیم سال شمسی‌حقیقی را ۳۶۵ روز وربع شبانه روز بدون کسر می گرفته‌اند واین عقیده قطعاً خطاست وشمسی حقیقی‌ازاین‌مقدار کمتراست نهایت اینکه در تعیین مقدار کمی‌ارصاد مختلف است چنانکه مطابق رصد بطلیموس ٤دقیقه و۴۸ثانیه برصد ایلخانی ۱۱ دقیقه وبرصد محیی‌الدین مغربی ۱۲ دقیقه وبرصد تبانی۱۳دقیقه و۳۶ ثانیه وبرصد اهل خطا ۹دقیقه و برصد الغ بیك ۱۰ دقیقه و ۴۵ ثانیه است (شرح زیج بیرجندی) ودر زیج ایلخانی وشرح آن مقدار شمسی حقیقی رابحسب رصد خود مطابق معمول مسطورات زیج در چند جا اینطور نوشته است « شسه بد لب ل » ارباب اطلاع بدانجا رجوع کنند تا اختلافات بدقت معلوم گردد واختلاف ارصاد ناشی از چند چیزاست از قبیل کامل نبودن آلات وناهمواری زمین واختلاف احوال آفاق وغیره .

کسر زائد حساب نمی‌شود و کبیسه در آن تاریخ بعمل نمی‌آید این استکه نوروز جمشیدی یعنی روزاول بهار مطابق اول حمل یا نقطهٔ اعتدال ربیعی واول‌فروردین ماه همیشه در یکجا ثابت نمیماند وتقریباً هرچهارسال یکروزعقب تر رفته درتمام سال شمسی‌حقیقی سیر میکند ومانند عید اضحی وعید فطر مسلمین دائماً دردورهٔ سال درتمام فصول میگردد مثلا اگر اول فروردین در یکسال مصادف با اول حمل و نقطهٔ اعتدال ربیعی شد درچهار سال بعد اول حمل مصادف با دوم فروردین و در سال هشتم با سوم فروردین خواهد شد و هکذا چنانکه در وقت وضع تاریخ جدید جلالی [1] درسال ۴۷۱ هجری اول حمل تقریباً مصادف با ۱۸ فروردین ماه و بعبارهٔ اخری‌نوروزدر۱۳ برج‌حوت واقع‌شده‌بوده‌است ومطابق آنچه‌بعضی‌نوشته‌اند درحدود سال ۳۹۲ هجری قمری مصادف با اول حمل بوده است .

واکنون که سال ۱۳۴۹ هجری قمری و ۱۹۳۰ میلادی و۸۵۲ جلالی و۱۲۹۹ یزدگردی است ، اول فروردینماه تقریباً ۱۳۵ روز بعد از نقطهٔ اعتدال ربیعی و در برج اسد یا اواسط تابستان افتاده است [2] .

---

۱ ـ منسوب بسلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است ووضع آن علی المشهور در سنه ۴۷۱ هـ وبقول بعضی در سال ۴۶۸ وشرح آن بعدها بیاید .

۲ـ بحساب‌تقریبی ذیل معلوم میشود که در سال ۱۲۹۹ یزدگردی اول فروردین‌ماه تقریباً چند روز بعداز نقطهٔ اعتدال ربیعی افتاده ودر کدام برج شمسی واقع است :

وضع تاریخ جلالی علی‌المشهور در سال ۴۷۱هـ . ق اتفاق افتاده است و آن تاریخ بمحاسبهٔ دقیق وتصریح اساتید فن در کتب معتبره مصادف‌بوده‌است باسنهٔ ۴۴۸ یزدگردی و درآنوقت اول‌فروردین‌ماه قدیم ۱۸روز تقریباً قبل‌ازاول‌حمل‌یانقطهٔ اعتدال ربیعی‌بوده واز آن‌تاریخ تا سال ۱۲۹۹ یعنی درمدت ۸۵۱سال (۸۵۱=۴۴۸-۱۲۹۹) بقرارهرچهار سال یك روز تقریباً ۲۱۲ روز دیگرعقب تررفته‌است (۲۱۲ = ۴ : ۸۵۱) وبا ۱۸روز سابق‌مجموعاً ۲۳۰روزمیشود ، وچون از ۳۶۵ روز که دورهٔ سال یزدگردی است‌تفریق کنیم ۱۳۵ روزباقی میماند ، پس علیهذا اول فروردین ماه قدیم ۱۳۵ روز بعد از نقطهٔ اعتدال ربیعی یا مطابق دهم اسد اتفاق می‌افتد . ولی چنانکه گفتیم این محاسبه تقریبی است وبعد انشاءالله طریق محاسبهٔ دقیق را نشان خواهیم داد .

دورهٔ کبس تاریخ یزدجردی ۱۴۴۰ سال است یعنی بعد از انقضاء این مدت هرروزی بنقطهٔ اولی خود باز می گردد مثلاً گردریك سال اول شهریور ماه مصادف با اول میزان یا نقطهٔ اعتدال خریفی شد هر چهارسال یکروز ازاین عقب می‌افتد ومجدداً پس از ۱۴۴۰ سال بنقطهٔ اعتدال خریفی بر می گردد وهمچنین است اول فروردین ماه نسبت بنقطهٔ اعتدال ربیعی [1].

این نوع شمارهٔ ماه و سالی که در تاریخ یزدگردی شرح دادیم قبل از آن در عهد ساسانیان تقویم معمولی ومتعارفی مردم بوده است و یزدگرد مخترع این نوع تاریخ نبوده است بلکه دیر زمانی قبل از او در ایران معمول به بوده‌است‌ولی بعد از گذشتن هر پادشاهی بنام پادشاه بعد تجدید می‌شده وجلوس او را مبدأتاریخ قرار می‌داده اند و در موقع جلوس یزدگرد سوم اول فروردین ماه تقریباً ۹۰ روز بعد ازنقطهٔ اعتدال ربیعی رسیده یعنی قریب نه ماه عقب رفته بوده است.

قبل از اسلام در عهد ساسانیان در ترتیب حساب سال و ماه یك قسم تقویم دیگری نیز معمول بوده که بالنسبه علمی تر وبشمسی حقیقی نزدیکتربوده‌است و ترتیب آن چنین بوده که کسر زائد بر۳۶۵ روزرا درهر ۱۲۰ سال جمع‌میکرده ویك ماه برسال می‌افزوده‌اند واسامی ماههای زائد هم مانند ماههای معمولی بوده است. درابتدای امر که ایرانیان‌سال اوستائی‌را معمول داشتند اول فروردین‌مطابق با اول حمل و نقطهٔ اعتدال ربیعی بوده است وسال را ۳۶۵ روز حساب میکرده‌اند وازاینجهت اول فروردین درهر چهارسال یکروزعقب رفته ودر ظرف ۱۲۰ سال‌یك ماه میشده است ، این است که سال صد و بیست ویکم را سیزده ماه حساب کرده ودو فروردین‌ماه داشته‌اند ودر سال دویست وچهلم دواردی بهشت حساب‌میکردند وهکذا الخ، وخمسهٔ مسترقه‌را بنام اندرگاه یافنجی همیشه‌درآخر ماهی‌میافزودند

۱- اینمدت بحسب ظاهر وحساب شمسی‌متعارفی‌است وچنانکه بعضی‌تصریح کرده‌اند بحساب شمسی حقیقی دورهٔ کبس ۱۴۸۴ میشود.

که بنام آن کبیسه مذکور شده بود یعنی در ۱۲۰ سال اول در آخر فروردین ودر ۱۲۰ سال دوم درآخر اردی بهشت وهمچنین پنج روز زائد درآخر هرماهی بترتیب ملحق میشد تا علامت محل کبیسه باشد ودر هر ۱۲۰ سال یکمرتبه موقع کبیسه مذکورمی‌شده وجشن بزرگی می گرفته وآن ماه زائد وبمناسبت آن ماه نیز سال را «بهیزك» یابلغت پهلوی «وهیککک» می‌نامیده‌اند که بمعنی مبارك ومیمون است.

درایام انوشیروان خمسهٔ مسترقه درآخر ابانماه بوده وازاینجا معلوم میشود که تاآن تاریخ هشت بار کبیسه بعمل آمده بوده است [۱] تا امروز دیگر کبیسه نشده است وچنانکه از مآخذ معتبره از قبیل شرح زیج خانی ومسطورات بیرجندی وغیره صریحاً استنباط میشود در موقع وضع تاریخ یزدگردی نیز خمسهٔ مسترقه درآخر ابانماه افزوده می‌شده است وبعد از انقراض ساسانیان نیز پارسیان بعنوان حفظ آثار سلف پنجهٔ دزدیده را در آخر همان ابانماه می افزایند ولی منجمین این رویه‌را درحساب تاریخ‌یزدگردی مراعات نمی کنند وبقاعدهٔ معمول‌خودشان‌خمسه را بآخر اسپندارمذ ملحق می کنند.

اختراع این نوع کبیسه که ازطرف‌علما ودانشمندان ایران شده بود‌تاحدی ازتغییر سرسال جلو گیری می کرد ولی بازمطابق با سال شمسی حقیقی نمی‌شد. و علت اینکه این نوع کبیسه را اختراع کرده ومثل رومیها هر چهار سال يك روز اضافه نمی کرده‌اند مراعات امور مذهبی بوده است و می‌خواسته‌اند که در ترتیب ماهها‌واسامی‌روزها که بعقیدهٔ‌پارسیان‌هر کدام عملی‌مخصوص وفرشتهٔ مو کل‌خاصی

۱ـ نظر به اینکه درابتدای وضع تاریخ یزدگردی اول حمل ۹ ماه عقب رفته و نوروز حقیقی تقریباً نود روز بعد ازاعتدال ربیعی بوده است بعضی از روی این حساب چنین استخراج کرده‌اند که اتحاد نقطهٔ اعتدال ربیعی با اول فروردین تقریباً مصادف با ۱۱۰۸ سال شمسی پیش از هجرت یا در حدود ۴۸۷ ق. م یعنی در اواخر عهد سلطنت داریوش کبیر بوده است وبنا بر این کبیسهٔ هشتم درحدود ۴۷۴ میلادی بعمل آمده یا در آنسال‌موقع کبیسه بوده‌است ومارا دراین‌محاسبه واستنباط نظری‌است که مذکورخواهد شد انشاءالله.

دارد خللی وارد نگردد .

نظر باینکه مؤبدان ودستوران مواظب اجرای کبیسه بوده و شاید همانها مؤسس آن بوده‌اندمی‌توان این‌نوع ازشمارهٔ ماه و سال را تقویم مذهبی عهد ساسانی نامید چنانکه ترتیب تاریخ یزدگردی تقویم متعارفی و معمولی آن عصر شمرده می‌شود واسامی ماهها وروزها واندرگاه درهردویکی است .

تقسیم سال بفصول چهارگانهٔ طبیعی در زمان ساسانیان معمول بوده وبعداز اسلام هم مابین ایرانیان مرسوم شده است ، اسامی فصول چهارگانه مطابق کتاب بونداهشن بقرار ذیل است : وهار ، هامین ، پاتیز ، زمستان [1] .

نگفته نماند که آنچه در ترتیب شمارهٔ سال وماه مابین پارسیان بعدازاسلام وقبل ازآن درعهد ساسانیان مرسوم بوده است بطوری که شرح دادیم مأخوذ از تقویم اوستائی است ومظنون این است که درعهد داریوش‌بزرگ (۵۲۱ ـ ۴۸۶ق. م) درجزء اصلاحات وتشکیلات مهم مملکتی این ترتیب تاریخ هم به پیشنهاد علما و دستوران قبول و در مملکت رسمی شده است ، بعضی مبدأ قبول این تاریخ و رسمی شدن‌آنرا درحدود ۵۰۵ پیش ازمیلاد مسیح تخمین کرده‌اند وبعضی گویند‌درزمان داریوش دوم در سنهٔ ۴۱۱ ق . م این ترتیب بعمل آمده است و از ابتدای قبول این تقویم، ترتیب کبیسهٔ ۱۲۰ ساله فقط برای سال مذهبی و مابین مؤبدان و علمای دین جاری بوده ولی سال رسمی متداولی متغیر و غیر ثابت معمول می شده است واز اینجهت عید نوروز همیشه دراول حمل ثابت نمیمانده وپس وپیش میافتاده‌است‌ولی قبل از این تاریخ ودر زمان زردشت (قرن هفتم قبل از میلاد) همیشه نوروز دراول بهاریعنی اول حمل بوده‌است و شاید درآنوقت بنحوی که کاملا بر ما معلوم‌نیست

۱ـ شماره۵۰ ـ ۶ مجلهٔ کاوه ونیزدرآنجاست که بنابرمتن اوستا سال بدوقسمت طبیعی تقسیم میشده : تابستان(هاما) هفت ماه ازابتدای بهار (هرماهی ازقرار سی‌روز)وزمستان (زیانا) پنج ماه وپنج روز .

آن را همیشه در اول حمل ثابت نگاه می‌داشته اند و بعدها آن ترتیب بهم خورده است[1].

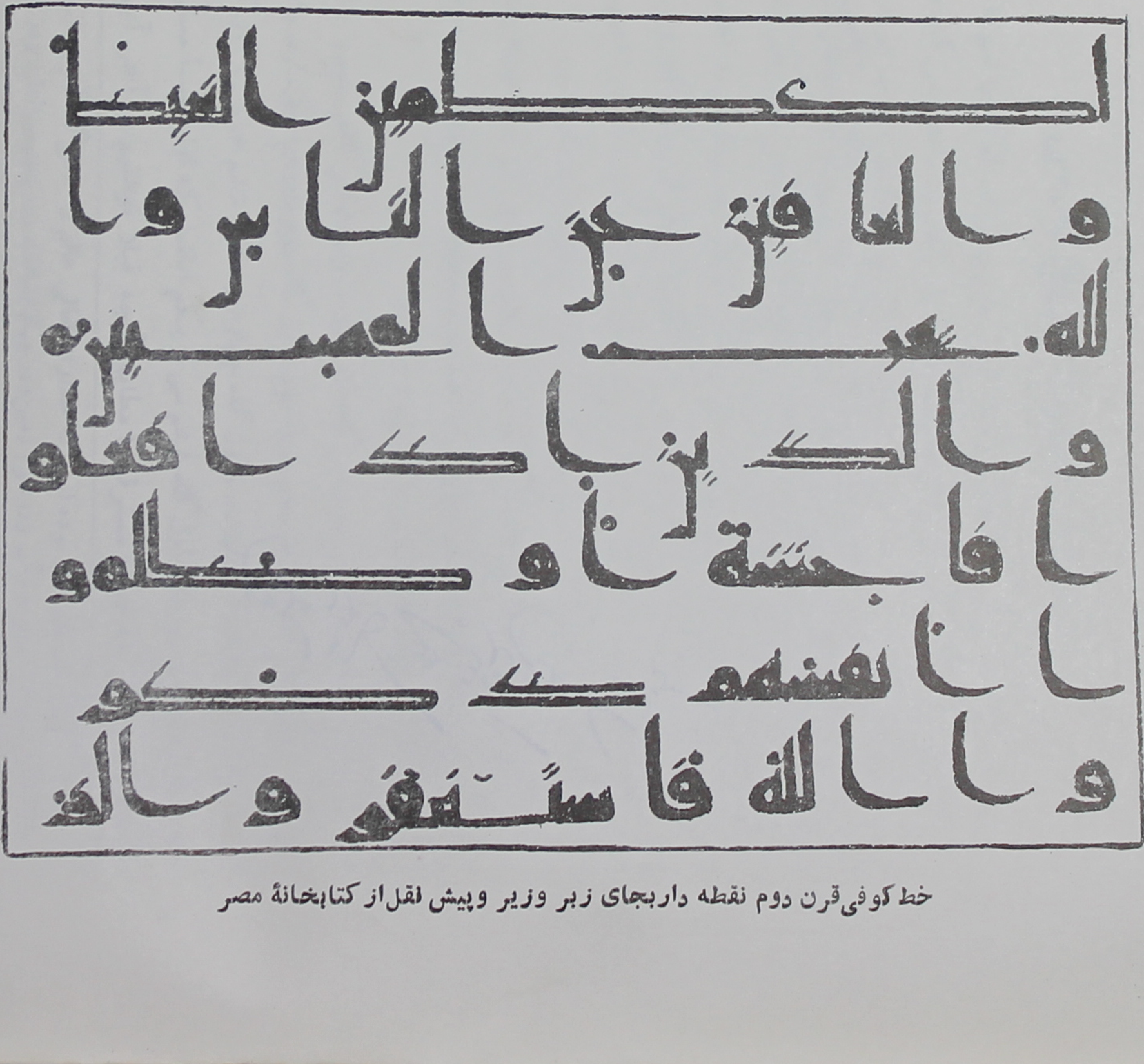
قدیمترین تقویم ایرانی

قدیمترین تقویمی که مابین ایرانیان معمول بوده و ما از آن اطلاع داریم تقویمی است که داریوش اول در کتیبهٔ بیستون استعمال کرده است وبتصریح بعضی اول سال آن ازپائیزشروع می‌شده است . عده‌ای ازاسامی ماههای قدیم که ازهمان کتیبهٔ بیستون خوانده شده است بقرارذیل است :

ثوراواهار (ماه اول بهار) ثایگارچیس (ماه دوم بهار) آدو گانیس (ماه سوم بهار) گرماپادا (ماه اول تابستان) باگایادیس (ماه اول پائیز) آتریادیا (ماه سوم پائیز) آناماکا (ماه اول‌زمستان)پارکازانا (ماه دوم زمستان) ویاخنا (ماه‌سوم زمستان) واحتمال قوی میرود که همین اسامی تدریجاً باسامی فروردین واردیبهشت و خرداد الخ تبدیل‌شده است‌مثل‌اینکه لفظ «ثوراواهار» خیلی بشهریورنزدیك است‌وهمچنین «گرماپادا» که شاید « گرما فزا» باشد و کم کم به لفظ خرداد مبدل شده است و هکذا لفظ «اتریادیا» که بکلمهٔ آذرنزدیك است[2] .

۱ـ مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤ ازسال ۲دورهٔ جدید .

۲ـ درمجلهٔ کاوه باحتمال قوی منشأ این تاریخ را از ایران ماقبل التاریخی و نژاد آریانی تصور کرده است ، واسامی ماهها را ما از آنجا نقل کردیم ولی در کتاب آئینه اسکندری ص ٤٤ اغلب این اسامی را بتلفظ دیگر نوشته است مانند « باگایادیش و آسخانا ، انا ماکا ، ثور اواهرا ، تی کارچیش ، اتری یانا .»



خط کوفی قرن دوم نقطه دار بجای زبر وزیر وپیش نقل از کتابخانهٔ مصر

جشنها وایام مشهورهٔ تاریخ فارسی

جشنها وایام مشهورهٔ پارسیان باینقراراست: هرروزی که نام آن با اسم ماه موافق باشدآنرا جشنی می‌شمارند وبنابر این در هر ماه یك روز را عید می گیرند مگر در دیماه باین ترتیب: نوزدهم فروردینماه، ۳ اردیبهشت، ۶ خرداد، ۱۳ تیرماه، ۷ مرداد، ٤ شهریورماه، ۱٦ مهرماه، ۱۰ ابانماه، ۹ آذرماه، ۲ بهمن‌ماه، ٥ اسفندارمذ، و در دیماه علی‌القاعده و بنقل بیرجندی از زیج خانی، سه روز جشن باشد یعنی ایام ۸ و ۱٥ و ۲۳ که ابتدا بلفظ دی شده‌اند. و در آخر نام هر روزی که درماه جشن باشد لفظ «گان» زیاد کنند چنانکه دیگان وابانگان‌وخردادگان‌وآذرگان وغیره وعلاوه براین در هرماهی چهار روز را مخصوص اهورمزدا دانسته آنها را اهمیت می‌داده‌اند وسایرروزهای هرماه بعقیدهٔ آنها هر کدام متعلق بفرشته‌ای است.

وآن چهارروز عبارتست ازروزاول «اورمزد» وسه روزدیگر بنام «دی» یعنی روزهشتم «دیبادر» وروزیازدهم «دیبمهر» وروزبیست وسوم «دیبدین» و این سه روز چنانکه گفتیم دردیماه خصوصیت زائده پیدا می کند.

ونیزدر هرسال‌شش مرتبه جشن گاهنبار گیرند[1] ومدت هر گاهی‌پنج‌روزباشد وعلی‌المعروف اول گاه اول یازدهم دیماه بود واول گاه دوم یازدهم اسفندارمذواول گاه سوم بیست وششم اردیبهشت واول گاه چهارم بیست و ششم خرداد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریورماه واول گاه ششم سی و یکم ابانماه که اول خمسهٔ مسترقه باشد (بنا بر این که خمسهٔ مسترقه را مطابق آنچه قبلا نوشتیم در آخر آبان

۱- عقیدهٔ پارسیان این بوده است که خداوند تعالی عالم را بشش‌گاه آفریده‌است: درگاه‌اول آسمانها ودردوم آب ودرسوم زمین‌ودرچهارم‌نباتات ودرپنجم‌حیوانات ودرششم انسان و در مواقع جشنهای گاهنبار اقوال مختلف هست که بیرجندی در شرح زیج نقل کرده است.

ماه بیفزایند) .

وجشنهای شش گاه را نامهای مخصوصی است که در مروج الذهب مسعودی و فرهنك انجمن آرای ناصری ذکر شده است وما بواسطهٔ کثرت اغلاط چاپ وعدم اعتماد باین نسخ ازنقل آنها صرفنظر کردیم .

سایر ایام مشهوره وجشنهای معتبر آنها بقرارذیل است :

۱ـ نوروز جمشیدی ، یانوروز کوچك یا عامه که روز اول فروردینماه است ووضع این روز را نسبت بجمشید داده‌اند چنانکه فردوسی از جمله کارهای بزرك جمشید ایجاد این عیدبزرك را میشمارد :

جهان انجمن شد بر تخت او | فرو ماند از فرهٔ بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند | مر آن روزرا روزنوخواندند

جشن نوروز یکی از اعیاد بزرك ایرانیان است که از زمان خیلی قدیم بیادگار مانده است و بعد از اسلام مابین عرب هم این عید بنام نیروز مانند عید مهرجان که عما قریب ذکر خواهد شد معمول بوده ومخصوصاً خلفای عباسی این عید را خیلی اهمیت میداده‌اند ، ومابین ایرانیان از قدیم الایام تا امروز همیشه رعایت این عید مخصوص شده است با وجود اینکه بتدریج جشنهای ملی و مذهبی ایرانیان قدیم ازبین رفته است وشاید علت اینکه هنوزاین اثرباستانی محفوظ مانده است این باشد که جنبهٔ مذهبی بخود گرفته و مخصوصاً مابین شیعه عنوان مقدسی پیداکرده است زیرا این روزرا مصادف باخلافت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دانند ومطابق مآخذ معتبر این عقیده بی اساس نیست [۱] .

۱ـ بعضی راجع به اساس داشتن این عقیده اینطور نوشته‌اند که روز غدیر خم در سال ۱۰ ه مطابق ۲۹ حوت وروزچهارم ازخمسهٔ مسترقه یعنی دوروز بعید نوروز بوده است و اگر مقصود جلوس آن حضرت باشد بخلافت رسمی و ظاهری آن هم در صورتی که عثمان بقول مورخین روز جمعه اواسط ایام تشریق مطابق ۱۱ ذی الحجه مقتول شده باشد ودرحقیقت روزخلافت را میتوان ازهمان روزشمرد ، روزجلوس اودرست مطابق اول فروردین ماه متعارفی می افتد (مجلهٔ کاوه) ، وبنظرما این مطلب کماً و کیفاً قابل تأمل است وبرای محاسبهٔ دقیق باید بتواریخ معتبرومحاسبهٔ زیج رجوع کرد .

بعقیدهٔ پاره‌ای ازمحققین اصل عید نوروزعیداموات بوده‌است نظیرروزغائب مسلمین وعید اموات که درمیان مسیحیان معمول است، وبعقیدهٔ ایرانیان قدیم ارواح مردگان دراین روزبزمین برمیگردد ودرمنازل ومعابرسیرمیکنند وازاین جهت مردم دراین روزبرای ارواح گذشتگان دعا ونیاز میکردند[1]. ولی بعقیدهٔ ما جشن نوروز مخصوص عید اموات وبر گشتن ارواح مردگان بزمین منحصراً درروز نوروزنبوده است وعیداموات پارسیان قدیم ایام ده روزهٔ معروف به فروردگان است که ده روزباول فروردین ماه مانده شروع میشده است وعما قریب شرح آن خواهد آمد.

نگفته نگذریم نظر باینکه تاریخ یزدگردی مطابق شمسی حقیقی نیست و کبیسهٔ ۱۲۰ سالهٔ سابق الذکر درآن اجرا نمی‌شود عید نوروزهمیشه با اول حمل ونقطهٔ اعتدال ربیعی مصادف نمی گردد بلکه مانند اعیاد سالهای قمری از قبیل عید فطر وعید اضحی درتمام فصول سال می گردد چنانکه متوکل عباسی در سال ۲۴۳هـ ومعتضد بالله درسنه ۲۸۲هـ برای اینکه نوروز را بموقع اصلی خود یعنی اول حمل بر گردانند محتاج باصلاح کبیسهٔ اهمال شد گشتند و از زمان یزدگرد سوم تازمان خودشان را حساب نموده کبیسه کردند تا نوروزبمحل اصلی خودبر گشت[2] وسلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی‌درسنه ۴۷۱هـ باز کبیسهٔ اهمال شده را اصلاح

۱ــ رجوع شود بمقالهٔ راجع بنوروزبقلم پرفسور دکتر گایگر آلمانی درشماره ۵ــ ۶ مجله کاوه ونیزرجوع شود بشمارهٔ ٤ ازسال ۳ دورهٔ جدید همین مجله.

۲ــ قسمت تصرف متوکل ومعتضد را درنوروز وبرگرداندن آن بمحل اصلی‌خود ازمجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم شمارهٔ ۵ ــ ٦ نقل کردیم وبواسطهٔ اعتماد بتحقیق نویسنده‌تصرفی درآن نکردیم ولی‌تصریحات مورخین معتبر ومحاسبهٔ دقیق ما را دراینمورد دچارتردید کرده است و بنظر ما شاید دراینجا سوء تفاهمی شده باشد زیرا اولا تصرف متوکل در نوروز مطابق بعض مآخذ معتبر ازقبیل کامل ابن اثیر از وقایع سال ۲٤۵ هجری است نه ۲٤۳ وثانیاً نوروزآنها مخصوصاً بتصریح تاریخ ابوالفدا در «نوروز معتضدی» مطابق نقطهٔ اعتدال ربیعی نبوده است بلکه مطابق ماه حزیران رومی وایام جوزا میشده‌است. علاوه براین مقصود متوکل ومعتضد دراین کار اصلاح نوروز نبوده است بلکه مقصودآنها

نمود وهجده روزازفروردینماه قدیم یزدجردی را کبیسه کرد ونوروزراروزی قرارداد که درنصف النهار آن روز آفتاب دراول درجهٔ حمل باشد و درنصف النهار مقدم در آخر حوت .

واین نوروز را محض امتیازنوروزسلطانی یا نوروزجلالی خوانند .

۲- نوروزبزرك، یا نوروزخاصه و آن روزششم فروردین ماه است[۱] . عیدنوروز

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

ارفاق بمردم در پرداختن مالیات بوده است . ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۲۴۵ هجری مینویسد: «وکان نیروز المتوکل الذی ارفق اهل الخراج بتأخیره ایاه عنهم لاحدی عشرة خلت من شهر ربیع الاول ولسبع عشره خلت من حزیران ولثمان وعشرین من اردیبهشت فقال البحتری: ان یوم النیروز عاد الی العهد الذی کان سنه اردشیر» ، ودرضمن وقایع سال ۲۸۲ ه مینویسد: «فیها امرالمعتضد بالکتابة الاعمال (العمال) کلها والبلاد جمیعها بترک افتتاح الخراج فی النیروز العجمی وتأخیر ذلك الحادی عشر من الحزیران سماه النیروز المعتضدی واراد بذلك الترفیه علی الناس والرفق بهم» ، ودر تاریخ ابوالفدا درضمن وقایع سال ۲۸۲ ه مینویسد: «وفیها امرالمعتضد بافتتاح الخراج فی النیروز المعتضدی للرفق بالناس وهوفی حزیران من شهورالروم عندکون الشمس فی اواخرالجوزا» . ولی چنان که از شعر بحتری بر میآید طوری تعریف نوروز متوکل شده است که از طرف دیگر ایجاداحتمال وتردیددیگری میکند ودرمطالب آتیه بازعطف توجهی باین موضوع خواهیم کرد . مسعودی درمروج الذهب درضمن سیر و آثارالمعتضد بالله اشاره بنوروز معتضدی میکند وابیات ذیل را ازیحیی بن علی منجم راجع بتغییر نوروز ایراد مینماید :

«اسعد بنیروز جمعت الشکر فیه الی الثواب - قدمت فی تأخیر ما قد قدموه الی- الصواب» وقوله «یوم نیروزك یوم واحد لایتاخر- من حزیران یوافی ابداً فی احدعشر» .

ما در اینجا بطور اختصار اشاره بمنشأ تردید خود کردیم امید است که محققین عالی همت ما را از تردید و حیرت نجات داده براه صواب هدایت کنند والله الهادی الی طریق الصواب .

۱- شارح بیست باب بیرجندی مینویسد: «اکابر از نوروز اول تانوروزدوم حاجتهای مردم را برآوردندی ودر روز نوروز دوم زندانیان را باطلاق فرمان دادندی ومجرمان را عفو کردندی وبعد از آن بعیش وطرب مشغول شدندی» ومهرگان عامه وخاصه را هم بر قیاس نوروز نوشته است، واز کلمات بعضی چنین معلوم میشود که تسمیهٔ عامه وخاصه بمناسبت بار عام وبارخاص بوده است .

درعهد سلاطین کیان بنام بهارجشن معروف بوده و رسوم و آداب مخصوصی داشته است و ما اگر بخواهیم کلیهٔ رسوم و آداب قدیمه وجدیدهٔ نوروز را ازقبیل: آتش ـ بازی و آب پاشی که بنقل طبری مخصوصاً درنوروز ۲۸۴ هجری نمایش باشکوهی داشته، وآوردن روباه و هدهد و جوجه و خر و کره اسب در صباح نوروز بحضور سلاطین قدیم ایران وبنابنوشتهٔ بعضی آوردن «خر سابخره» یا روباه پردار که‌اسدی طوسی در گرشاسب نامه اشاره بدان کرده است: « یکی پشتهٔ خوش چراگاه بود ـ همه پشته پرنده روباه بود». وسبز کردن حبوبات پیش ازعید ونگاه داشتن تاروز سیزده عید، ورسم هفت سین (سبزی، سبزه، سیب، سرکه، سنجد، سماق، سیر، یا غیر ازآنها) و هفت میم (میوه، مرغ، ماهی، ماست، میگو، می، و مویز)، وخوانچه‌های شیرینی وحبوباب، وهفت شاخهٔ گره دار ازدرختهای زیتون و بید و انار و به ونوشتن کلمات «اپزود، اپزاید، اپزونی، پروازه، فرخی، فرهی» را بر بدنهٔ شاخه ها برای شکون سال نو، ورسوم تحف وهدایا وآداب دیگر که معمول بوده است وخصوصیات تاریخی آنها را دراینجا شرح بدهیم ممکن نمی‌شودومحتاج رسالهٔ مخصوص مفصلی است و در رسالهٔ نوروزیهٔ آقای تربیت شرح مفید مبسوطی راجع بوضع نوروزوآدابش نگاشته شده است.

۳ـ مهرگان عامه، روز شانزدهم مهرماه بود.

۴ـ مهرگان خاصه، وآن روز بیست ویکم مهر ماه است. جشن مهرگان بعد از اسلام هم ما بین مردم خیلی دائربوده، حتی سلاطین غزنوی و سلجوقی هم آنرا رعایت میکرده‌اند و در عربها بنام مهرجان معروف و معمول بوده است. و تاریخ وضع این عید بعد از نوروز است و بقول جاحظ دوهزار و پنجاه سال بعد از آن بوده است.

۵ـ بهمنجنه، روزدوم بهمن ماه‌است وبنابرنوشتهٔ بعضی دراین روزمخصوصاً

شیر با اسپند می‌خورده و یکدیگر را بغذاهائی که حبوباب داشته باشد مهمانی میکرده‌اند[1].

۶ـ سده، شب دهم بهمن‌ماه باشد واین‌جشن‌ازجشنهای تماشائی وپراهمیت ایرانیان بوده است وایجادآنرا بهوشنك نسبت میدهند وراجع بوضع آن قصه‌هانقل میکنند[2] فردوسی راجع باین جشن می گوید:

شب آمد بر افروخت آتش بکوه — همان شاه و در گرد شاه آن گروه

یکی‌جشن کردآن شب وباده‌خورد — سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنك ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار

جشن سده ازجشنهائی است که بعد از اسلام هم تا زمان غزنویها و سلاجقه معمول بوده است و راجع برسوم و آداب این جشن بعض مطالب دلکش از تاریخ بیهقی استفاده می‌شود. وجه تسمیهٔ این جشن به «سده» بعقیدهٔ جمعی این است که وقت آن پنجاه روز و پنجاه شب بنوروز مانده است وبعقیدهٔ بعضی این است که‌این روز از زمستان صد روز گذشته باشد (بنابر اینکه اول زمستان را از ابان گیرندو پنجه را درشمارنیارند)[3] وبعضی خمسهٔ مسترقه را درحساب می‌آورند ومبدأ راروز پنجم ابانماه میگیرند. ابوریحان بیرونی می‌نویسدکه ایرانیان روز پنجم ابان‌را «برسده» وروز دهم آنرا «سده» می گویند[4].

عربها سده را معرب نموده «سدق» یا «سذق» گویند. جشن سده بعد ازاسلام هم تا زمان سلاجقه خیلی اهمیت داشته ومابین سلاطین ساسانی وغزنوی وسلجوقی

۱ـ شرح بیست باب بیرجندی.

۲ـ درخصوص جشن سده وعلت‌وضع آن چند قصهٔ مختلف گفته‌اند وبعض ازآنهادر شرح بیست باب تقویم نقل شده است.

۳ـ شرح زیج خانی.

۴ـ الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی.

خیلی معمول بوده است وشعرای هر دوره بپارسی وعربی درخصوص این‌عید اشعار غرا سروده‌اند[1] :

منوچهری گوید

اینك بیامده‌است به پنجاه روزپیش جشن سده طلایهٔ نو روز نو بهار

همو گوید

جشن سده امیرا رسم کبار باشد آئین کیومرث و اسفندیار باشد

عنصری درمقدمهٔ مدیحهٔ امیرنصر برادرسلطان محمود غزنوی گوید :

سده جشن ملوك نامدار است ز افریدون و ازجم یاد گار است

زمین‌امشب‌تو گوئی کوه طوراست کزو نور تجلی آشکار است

گر از فصل زمستان است بهمن چرا امشب جهان‌چون‌لاله زاراست

ابوالعباس ربنجنی خطاب بامیر نصربن‌احمد سامانی(۳۰۱-۳۳۱ھ) گوید:

مهترا بار خدایا ملك بغدادا سدهٔ سی ویکم برتومبارك بادا

منشوری سمرقندی ازشعرای عهد غزنوی گوید :

دوچیزیافت‌ازاین‌آتش‌سده دو همال ستاره یارهٔ زرین و آسمان خلخال

زآفتاب‌یکی جام کرد چرخ امشب بپادشاه بکف بر نهاد مالا مال

ابن حجاج از شعرای عهد دیالمه گوید :

لیلتنا حسنها عجیب بالقصف وانتیه قدتحقق

لنار ها فی السماء لسان عن‌نور ضوء الصباح ینطق

۱ـ نقل از مجلهٔ‌سده وهم در آنجانقل‌شده‌است که اهل کرج آن‌لیله را« گزنه » گویند که بسختی برودت و گزندگی معروف وموصوف است . ونیزدر آنجا نقل شده‌است که «ز مخشری در مقدمة الادب‌آورد که لیله سذق شب سده وآن شب چهلم زمستان که علی‌المشهور همان شب اول چله کوچك میباشد و چون علی‌الرسم در آن شب آتشبازی میکردند خیلی محتمل است که اصل کلمه پارسی آن سوزا یا سوزاك بوده است که صیغهٔ مبالغه ازسوختن‌باشد» . ودرصورتی که لفظ سده عبارت ازعدد سد باهاء نسبت‌باشددیگر این وجه بعید است .

والجو منها قد صار جمراً　　والنجم منها قد كاد يحرق
و دجلة اضرمت حريقـا　　بـالف نـار و الف زورق
فماء ها كلها حميـم　　قد فار ممـا علا و بقبق

ابوالقاسم المطرزی در وصف جشن شب سدهٔ ۱۸ ذی الحجه ۴۸۴ ه که ملکشاه سلجوقی در بغداد گرفته‌است گفته :

و كل نار من العشاق مضرمة　　من‌نار قلبی اومن ليلة السذق
نار تجلت بهاالظلماء و اشتبهت　　بسذقة الليل فيها غرة الفلق
وزارت‌الشمس‌فيهاالبدرواصطلحا　　على‌الكواكب‌بعدالغيظ والحنق
مدت‌على‌الارض‌بسطامن‌جواهرها　　ما بين مجتمع وارو مفترق
مثل المصابيح الا انها نزلت　　من السماء بلا رجم و لا حرق

اختراع جشن سده را بعضی بکیومرث نسبت داده‌اند و گویند چون فرزندان او بصد رسیدند جشن گرفت و برخی بهوشنك نسبت داده‌اند بمناسبت موقعی که پی بوجود آتش برد وبرخی آتشبازی این شب را بفیروزی فریدون و گرفتاری بیور اسب نسبت داده‌اند [1] .

۷ ـ جشن فروردگان ، مبدء این‌جشن ده روز مانده باول فروردینماه باشد ودرمدت این ده روز زیارت دخمه‌ها کنند و برای ارواح مردگان نیاز فرستند و موبدان و برهمنان برای گذشتگان زند خوانند و این لفظ از «فرور» مأخوذ است که بضبط بعضی بمعنی روح مجرد باشد وعقیدهٔ پارسیان مطابق صریح اوستا چنین بوده‌است که دراوان بهار «فرورها» بزمین‌فرود میایند ومدت ده روز در همه جاسیر می کنند [2] واین عید درحقیقت عید اموات پارسیان بوده است .

---

۱ ـ شرح زیج خانی و شرح زیج الغ بیك ، درشمارهٔ ۱ ازمجلهٔ سده نقل اقوال شده وبعض مطالب را ما از آنجا استفاده کردیم .

۲ ـ پرفسور دکتر گایگر آلمانی درذیل موضوع نو روز شرحی در این خصوص نوشته ودر شمارهٔ ۵ـ۶ مجلهٔ کاوه مندرج است .

۸ ـ آب ریزان، سیزدهم تیرماه است.

۹ ـ بادبره، بیست ودوم بهمن‌ماه باشد[۱] این دو جشن اخیر در ردیف سایر جشنها آن‌اندازه مهم وبا دستگاه نبوده بلکه از عیدهای‌جزئی شمرده میشده‌است وجشن فروردگان هم در ردیف جشن‌سده و از ایام طرب افزا و مواقع سورو سرور محسوب نمیشود بلکه همان‌عید اموات است واز جمله ایام سرور و شادی فارسیان روز اول‌آذر ماه‌بوده است که در اصطلاح منجمین ومورخین بروز «رکوب کوسج» یا «کوسه برنشسته» معروف است و شرح بیست باب بیرجندی و بعض کتب دیگر این‌روز را هم‌جزء ایام مشهورهٔ فارسی‌ضبط کرده‌اند[۲].

۱ـ وجه تسمیه آب‌ریزان این‌استکه گویند در زمان ملوك عجم مدتی مدید باران نیامد ودر این روز جماعت دعا کردند ودر وقت‌باران آمدوبدان سبب مردم نشاط وشادی کرده آب‌بر یکدیگر میریختند واین اسم‌را درهرسال مستمر داشتند، ملا مظفر گنابادی که ازمعاصرین شاه عباس اول است مینویسد: «الحال دربعض‌شهرهای عراق وفارس‌این رسم مرعی دارند ولیکن درسیزدهم تیرماه‌جلالی» واین روزاتفاقاً باجشن‌مرسوم‌تیرگان مطابق است بمناسبت موافقت نام‌ماه باروز، وبعقیدهٔ ماشاید دراصل هم دو جشن مستقل نبوده که با یکدیگر تصادف کرده باشند بلکه همان جشن تیرگان بوده و از رسوم این جشن بمناسبت تصادف اولی‌او با تابستان پاشیدن آب بیکدیگر بوده است وبه این مناسبت اسم آبریزان هم پیدا کرده است والله العالم ـ ودر وجه تسمیه (بادبره) بعضی نوشته اند که‌مدتی‌در ایران بادنیامد تادر چنین روزی شبانی‌نزدگبری آمده گفت«دوش آنقدر باد آمد که موی بر‌پشت‌گوسپندان بجنبید» ازاین جهت درآنروز شادی کردند و این‌جشن‌معمول گشت. ما این‌وجه تسمیه‌ها را به «یزدان آگاه است» ختم‌می کنیم.

۲ـ درخصوص مراسم این روز عین عبارت شرح زیج‌خانی را نقل می کنیم« اما رکوب‌کوسج آن‌بود که دراول آذرماه مردی کوسهٔ یك چشم‌را برخری برهنه نشانند و کوسه کلاغی دردست گیرد وخودرا بادمی‌زند وجمعی ازحشم‌ملك شهر باوی‌برنشینندواز هردکانی یکدرم می‌ستانند چنانکه اگریك‌لحظه توقف افتد هرچه ازدکان باشد غارت کنند باین سبب در حال که کوسه نزدیك دکان رسد درم درپیش باز برند و آن درم ها از بامداد تا نماز پیشین آنچه جمع شود از آن پادشاه بود و باقی تا نماز دیگر از آن کوسه وحشمی که باوی باشند واز پس نماز دیگر اگر کوسه را بیابند چندان بزنند که

واما روز «نوشتن رقعه کژدم» که بعضی آنرا جزء ایام معروفهٔ فارسیان شمرده و گویند در روز پنجم اسفندار مذ از طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه برای دفع مضرت هوام وسموم حیوانات نویسند مشتمل بر کلماتی چند که از آن جمله «بنام ایزد وبنام نیو افریدون» است و بردیوارهای خانه چسبانند ، علی التحقیق وبتصریح جمعی چنانکه درشرح زیج خانی والغ بیك اشاره شده است نه از رسمهای پارسیان است بلکه ازمحدثات عوام واز آداب عرب است که رقعهٔ «سلام علی نوح فی العالمین» نویسند ، وبقول بعضی پارسیان این روزرا بروزگار پیشین «مرد گیران» میگفته‌اند زیرا دراین روز زنها برمردان مسلط بوده و خواهشهای خودشانرا برآنان تحمیل ومردان بدون تعلل وتساهل اجابت ملتمسات زنانرا میکرده‌اند .

گاهنامك در عصر ساسانیان

درعصر ساسانیان یکنوع «گاهنامك» یا «گاهنامه» وباصطلاح امروزه تقویمی

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

خواهند وهیچ کس بفریاد اونرسد و این رسم بولایت فارس هنوز میگویند باقی است و این بسبب آن کنند که درآنوقت اول آذر موافق حلول آفتاب درحمل بوده است پس به این روز استبشار نمودندی وشادی کردندی که زمستان بآخر آمد وازاین جهت مروحه بدست کوسج دهند» ودرخصوص مراسم این روز از نوشتهٔ مسعودی وبعض قرائن دیگر مجملا چنین مستفاد میشود که مرد کوسه بعض طعامهای حاره ازقبیل سیروگردو وبعض مشروبات حاره میخورده وبرالاغی نشسته و کلاغی بریکدست ومروحه بردست دیگر میگرفته وخود را بادمیزده ومیگفته است: «گرما، گرما»، ومردم اورامسخره کرده برف ویخ براومیریخته‌اند وبا این حالت دردادن پول کمتر تعلل میکرده‌اند وبروایت بعضی نام قدیم این روز درعهد سلاطین کیان «ابسال وهار» بوده است چنانکه ابونواس گوید: « وجشن گاهنبار و ابسال الوهار» وبعضی اصل این کار راجزء آداب نوروز شمرده‌اند وچنانکه ازگفتارمنجمین برمیآید وقت آن اول آذرماه بوده است ـ بعقیدهٔ ما مراسم رکوب کوسج نظیر مراسمی بوده است که تاچندی قبل هم در بعض نقاط ایران خیلی معمول بودواز چندروز بعیدمانده شروع میشد و بطریق مختلفه که اغلب آنها خنده آور بود اشخاص فقیر ازمردم چیزی میگرفتند وتهیهٔ لوازم عید نوروز میکردند وشاید در ابتدا متحدبوده‌اند (در آنموقع که نوروز مصادف آذرماه بوده است) وچون نوروز بحساب یزدجردی جای خود را تغییر داده است ازیکدیگرجدا شده ورکوب کوسج درآذرماه مانده است ودر ادوار نوروز یزدگردی گاه باهم باز مصادف میشوند .

معمول بوده است که نظیر بعض سالنامه‌های امروزی و تقویم‌های رسمی فرنگی بوده است و در آن توقیعات و مراتب مختلفهٔ طبقات در باریان و مراسم دربار و غیره را می‌نوشته‌اند و ششصد مراتب و در جلسات در آن شرح داده شده و در جزو کتاب الرسوم بزرك موسوم به «آئین نامه» بوده است[1].

۱- شماره ٤ مجلهٔ کاوه نقل از مسعودی.

تعیین موقع انطباق

اول فروردین ماه قدیم با نقطهٔ اعتدال ربیعی پیش از اسلام و آغاز رسمیت تقویم اوستائی در ایران

درابتدای قبول ورسمیت تاریخ اوستائی درایران اول فروردین ماه علی المعروف مصادف با اول حمل یا نقطهٔ اعتدال ربیعی بوده است ، مقصود ما دراین فصل تعیین مبدأ قبول این تاریخ است و بعبارة اخری می‌خواهیم بحساب نسبة دقیق استخراج کنیم که قبل ازعهد یزد گرد سوم (۶۳۲ـ۶۵۲م) درچه تاریخ نقطهٔ اعتدال ربیعی با اول فروردین ماه مطابق بوده است . درمسطورات قبل اشاره ببعض آراء مختلفه در این باب کردیم و از مجلهٔ شریفهٔ کاوه شمارهٔ ۵ ـ ۶ دورهٔ قدیم و شمارهٔ ٤ دورهٔ جدید بر رویهم رفته سه قول مختلف استخراج می‌شود که آنها را نوشتیم : یکی درشمارهٔ ۵ ـ ۶ مبنی براینکه مبدأ اتحاد نقطهٔ اعتدال ربیعی با اول فروردین ماه تقریباً مصادف با ۱۱۰۸ سال شمسی پیش از هجرت یا درحدود ٤۸۷ قبل از میلاد مسیح یعنی دراواخر عهد سلطنت داریوش بزرك بوده و از روی این عقیده کبیسهٔ هشتم در حدود سنهٔ ٤۷٤ میلادی بعمل آمده ویا درآن سال موقع کبیسه بوده و از سال ٤۷٤ تا ۵۹٤ م خمسهٔ مسترقه درآخر ابانماه می‌افتاده که سلطنت انوشیروان هم دراین مدت بوده است (۵۳۱ ـ ۵۷۸م) و شاید داریوش بزرك تقویم اوستا را در مملکت رسمی ساخته ودر همان موقع تبدیل تقویم (یعنی تبدیل تقویم خیلی قدیم ایرانی که‌در کتیبهٔ بیستون استعمال‌شده‌است‌واز پائیز شروع می‌شده‌و اسامی ماههای آن با گایادیس‌و گرماپادا وغیره‌است، بتقویم اوستائی یعنی سال‌فروردین تااسفندارمذ) اول فروردین با اول حمل مصادف بوده‌است. قول دیگر منقول از «وست» پهلوی ـ

شناس معروف که مبدأ قبول وتبدیل تقویم را در عهد داریوش اول ودر حدود سال ۵۰۰ ق. م حدس زده است . قول سوم منقول ازبعض شرق شناسان دیگر که ابتدای قبول ورسمیت تقویم اوستائی را در عهد داریوش دوم و در سنهٔ ۴۱۱ پیش از میلاد مسیح تعیین کرده است واین دوقول درشمارهٔ ٤ کاوه نقل شده است .

مامی‌خواهیم بقدر گنجایش مقام واستنباطات ناقصهٔ خود پاره‌ای از مآخذاین حدس‌ها را با آنچه بنظر قاصر خودمان میرسد بخوانندگان گوشزد کنیم علیهذا می گوئیم :

چند فقره مطالب تاریخی ونجومی دردست هست که از روی آنها تا حدی می‌توان پی بمقصد برد :

۱ـ اینکه در زمان‌جلوس‌یزد گرد سوم یعنی‌سال ۱۱ ه و۶۳۲م اول‌فروردین ماه نه ماه عقب رفته بود یعنی قریب نود روز بعد از اعتدال ربیعی رسیده بود (با قطع نظر ازپنجهٔ دزدیده) .

۲ـ اینکه درزمان انوشیروان خمسهٔ مسترقه درآخر ابانماه افزوده می‌شده یعنی تا زمان او هشت دفعه کبیسه وبهیزك شده بوده است .

۳ ـ اینکه در وقت وضع تاریخ جلالی یعنی سال ۴۷۱ ناقصهٔ هجری بنا بر معروف (و ۴۶۸ ناقصهٔ هجری بنابر قول‌بعضی که معروف و معمول به نیست) اول فروردین تقریباً مطابق ۱۳ حوت و بتصریح ارباب زیج وتقاویم‌آنموقع نزول‌آفتاب ببرج حمل درهجدهم فروردین ماه یزد گردی واقع بوده است .

٤ـ اینکه بنابرنوشتهٔ بعضی درحدودسال۳۹۲ هجری نوروز باول‌حمل‌افتاده بوده‌است (کاوه شماره٤سال۲دورهٔ جدید).

۵ـ بتصریح منجمین‌وارباب‌زیج‌ازقبیل ابوریحان بیرونی درتفهیم‌وبیرجندی درشرح زیج وجنابدی درشرح بیست باب تقویم وغیرهم درعهد یزد گرد سوم نیز خمسهٔ مسترقه در آخر ابان ماه افزوده می‌شده است . علاوه برپنج فقرهٔ فوق بعض

مآخذ دیگر هم هست که ازایراد آنها صرف نظر نمودیم[1] ضمناً باید بدانیم که اول فروردین هرچهار سال تقریباً یك روز وتحقیقاً کمتر عقب میرود بنابر اینکه سال را ۳۶۵ روز بی کسر بگیریم (چنانکه درتاریخ یزد گردی معمول است) ودریکصد وبیست سال یکماه می‌شود، و دورهٔ کبس متعارفی ۱۴۴۰ وحقیقی ۱۴۸۴سال است (بنابر محاسبهٔ دقیقی که بعضی کرده‌اند)، و بمحاسبهٔ دقیق سال ۴۷۱ هجری که علی المعروف موقع وضع تاریخ جلالی است مطابق می‌شود با سال ۴۴۸ ناقصهٔ یزد گردی، زیرا مطابق تصریح زیج الغ بیك و زیج خانی و زیج جدید مقدارتقدم تاریخ فارسی‌یزد گردی برتاریخ جلالی وبعبارت مصطلح مابین‌التاریخین ۱۶۳۱۷۳ روزاست وچون این‌اندازه را بر۳۶۵ تقسیم کنیم خارج قسمت ۴۴۷ سال وباقیمانده ۱۸ روز یعنی هجدهم فروردین ماه سال ۴۴۸ ناقصه می شود، و بالفرض اگر قول‌دیگر را معتبر بدانیم که مبدأ تاریخ جلالی را یکشنبه پنجم شعبان ۴۶۸ هجری گرفته است، این تاریخ مصادف خواهد شد با هجدهم فروردین ماه ۴۴۵ یزد گردی[2].

حال ببینیم ازمقدمات فوق چه نتیجه گرفته می‌شود ومأخذ حدسهائی که‌زده شده‌است چیست؟ نتایجی که از این مقدمات بدست می‌آید گاهی بطوری مختلفند که‌نمی‌توان مابین‌آنها نقطهٔ توافقی پیدا کرد. قول اول تقریباً متکی بمأخذاول است ولی محاسبهٔ او بنظر بدوی ظاهری اشتباه است زیرا درجلوس یزد گرد سوم

۱- شاید از روی تاریخ معتضدی وبتعبیر بعضی «تاریخ خراجی» بتوان استنباطی کرد ولی چنانکه قبلا نوشته‌ایم باید دقت بکاربرده نوروز عجم‌را باآنها مخلوط نکرد.

۲- بنابرقول‌معروف مبدأ تاریخ جلالی روزجمعه دهم‌رمضان۴۷۱ﻫ مطابق با هجده فروردین‌ماه ۴۴۸ یزدگردی بوده است ومابین التاریخین معلوم شد ولی‌بنابر فرض دوم بقول الغ بیك ۱۰۹۷ روز تفاوت پیدا می‌شود و بنا براین مطابق با شانزدهم‌فروردین ۴۴۵ یزدگردی خواهد شد ولی بحساب دقیق چنانکه بیرجندی در شرح زیج متعرض شده است تفاوت ۱۰۹۵ روز است یعنی سه سال شمسی واگر کبیسه اتفاق افتاده‌باشدیك روز زیاده شود وما مطابق تفاوت ۱۰۹۵ روزحساب کرده‌ایم.

(۶۳۲ م) باید بگوئیم که ازمبدأ تطابق نقطهٔ اعتدال ربیعی بااول فروردین تقریباً ۱۰۸۰ سال گذشته بوده است نه۱۱۰۸ سال‌زیرا نه‌ماه بقرار ماهی‌سی روز ۲۷۰روز می‌شود وبقرارهرچهارسال یکروز تقریباً ۱۰۸۰ گذشته‌است (۱۰۸۰ = ٤ × ۲۷۰) وهر گاه ۶۳۲را که مبدأ تاریخ یزد گردی است از این عدد کم کنیم باقیمانده ٤٤۸ میشود وآن مصادف است باعهد اردشیر اول (٤٦٤ـ٤٢٤ق. م) و همین نتیجه را می‌دهد اگر این طوربگوئیم که اول فروردین در ۶۳۲ م نودروز میخواسته تا با اول حمل مطابق شود یعنی۳۶۰ سال وهر گاه این‌اندازه رااز دورهٔ کبس‌متعارفی کم کنیم باقیمانده ۱۰۸۰ میشود واز این‌عدد اگر ۶۳۲ راتفریق کنیم ٤٤۸ باقی میماند وبنابراین‌درسال٤٤۸پیش‌ازمیلادمسیح ، اول‌فروردین‌مطابق با اول‌حمل‌بوده است واگردرهمین‌موقع‌تقویم اوستائی‌معمول‌شده‌است مصادف باعهد اردشیرخواهد بود نه‌با داریوش بزرك (٥٢١ ـ ٤٨٦ ق م) .

بلی براین فرض که ۳۶۰ سال‌را که‌برای نود روز لازم است از دورهٔ کبس حقیقی (١٤٨٤) کم کرده واز باقیمانده که ١١٢٤میشود ۶۳۲راتفریق نمائیم٤٩٢ باقی خواهد ماند یعنی‌موقع انطباق درچهارصدو نود ودو قبل ازمیلاد اتفاق افتاده که‌مصادف است باعهد داریوش کبیر ، واگر نودروز تمام‌حساب نکنیم بلکه۸۹ روز حساب کنیم وسیصدو پنجاه و شش را (۳٥٦ = ٤ × ۸۹) از دورهٔ کبس حقیقی کاسته عمل رابپایان بریم نتیجه این میشود که درسال ٤٩٦ ق. م انطباق رخ داده و این تاریخ هم مصادف با عهدداریوش کبیر است . وممکن است بگوئیم در جلوس یزد گرد سوم اول فروردین نه ماه عقب رفته بود وبا خمسهٔ مسترقه نود وپنج روز می‌خواست تابنقطهٔ اعتدال بر گردد وعلیهذا نتیجه چنین می‌شود که در٤٧٢ ق. م انطباق اول فروردین با اول‌حمل‌اتفاق افتاده‌بوده‌است(۳۸۰ = ٤ × ۹٥) و ـ ١٤٨٤) (١١٠٤ = ۳۸۰و(٤٧٢ = ۶۳۲ـ١١٠٤) .

و این تاریخ مصادف خواهد شد با عهد خشیارشای اول (٤٨٦ ـ ٤٥٦ق. م) .

بهرحال هیچکدام از این محاسبات این نتیجه را نخواهد داد که مبدأ اتحاد نقطهٔ اعتدال ربیعی با اول فروردین در ۱۱۰۸ سال قبل ازهجرت یا در حدود ۴۸۷ سال پیش از میلاد مسیح باشد مگر اینکه بگوئیم در حدود سال هجرت اول فروردین تقریباً ۲۷۷ روز عقب رفته بود واز قرار چهار سال یکروز حاصل ۱۱۰۸ میشودو چون ۶۲۱ را که درحدود هجرت است از آن تفریق نمائیم 487 بدست میآید ولی «دونه خرطالقتاد» زیرا اولا هجرت علی الصحیح در ژوئن ماه ششم ۶۲۲ م واقع شده است وبنا براین کم کردن ۶۲۱ وجهی نداره‌مگر اینکه سالهای تامهٔ میلادی منظور باشد و ثانیاً بتصریح خود این قائل (در مجلهٔ ۵ـ۶ کاوه) اول فروردین در جلوس یزد گرد سوم یعنی در ۶۳۲م نه‌ماه یعنی ۲۷۰ روز و بفرض اینکه باخمسهٔ مسترقه مراد باشد ۲۷۵ روزعقب رفته بود وبا وجود این‌چطور ممکن است که در کمتر از آن بیشتر عقب‌رفته یعنی در ۶۲۱ میلادی ۲۷۷ روز شده باشد وثالثاً سال آخر سلطنت داریوش کبیر مطابق مآخذ معتبر ۴۸۶م است ولااقل خوب بود ۶۲۲ را از ۱۱۰۸ تفریق کند تاهم‌درست مطابق‌باسال هجرت‌باشد وهم‌باسال آخرسلطنت داریوش کبیر .

واما مأخذ آنچه از «وست» منقول است که مبدأ تبدیل تقویم خیلی قدیم را بتقویم اوستائی درعهد داریوش‌اول ودر حدود سنهٔ ۵۰۵ پیش ازمیلاد مسیح‌حدس زده است شایداین‌باشد که درحدود‌سال ۶۲۳ م یا اوایل تاریخ هجری اول فروردین تقریباً نود روزبعداز حمل بوده‌و۸۹روز یعنی ۳۵۶سال (۳۵۶ = ۴ × ۸۹) میخواسته است تا دوباره باول حمل برسد وچون این‌مقدار را ازدورهٔ کبس حقیقی کم کنیم ۱۱۲۸ باقی میماند وعلیهذا معلوم میشود که از ابتدای‌تصادف نوروز با اول حمل تقریباً ۱۱۲۸سال گذشته بوده است وچون ۶۲۳ را از آن کم کنیم ۵۰۵ میماند و بنابراین تصادف نوروز بااول حمل‌درحدود پانصد وپنج قبل ازمیلاد واقع شده‌است که مصادف باعهد داریوش کبیر خواهد شد، واین حدس در صورتی صائب است

که مقدمات آن مسلم باشد و اگر محقق باشد که نوروز در موقع جلوس یزد گرد سوم ۹۰ روز بعد از نقطهٔ اول حمل بوده است در ۶۲۳ لابد بیشتر خواهد بود ولی تفاوت چندان فاحش نیست و بسه روزتمام نمیرسد.

واما قول سوم که مبدأ قبول را در ۴۱۱ ق. م وعهد داریوش دوم (۴۲۴_۴۰۴ ق. م) تصور کرده است شاید نظرش این باشد که در حدود سال ۵۴۹ میلادی که مصادف باعهد انوشیروان است ازمبدأ انطباق ۹۶۰ سال گذشته و کبیسهٔ هشتم بوده است وبناء علیه نتیجه چنین می‌شود که در ۴۱۱ پیش ازمیلاد انطباق نوروز واول حمل رخ داده بوده است (۴۱۱ = ۵۴۹_۹۶۰).

آنچه بنظر ما در مأخذ اقوال سه گانه آمد نوشتیم ولیکن باز هم تکرار می کنیم که این محاسبات تقریبی است و کسر زائد شش ساعت تمام نیست تا در چهار سال درست یکروز بشود (محض مثال اگر کسر زائد بر ۳۶۵ روزرا مطابق بعض ارصاد شش ساعت الا یازده دقیقه و ده ثانیه حساب کنیم دقائق وثوانی که از شش ساعت کم است در ظرف ۱۲۹ سال یکروز تمام بعلاوهٔ ۳۰ ثانیه می‌شود و در حساب تقریبی یعنی چهار سال یکروز ازاین تفاوت صرف نظر شده است) وازاین جهت است که دورهٔ کبس متعارفی باحقیقی چندین سال تفاوت دارد وعلیهذانتیجه هم تقریبی وتابع اخس مقدمات خواهد بود وما باید دنبال تحقیق یا لااقل تخمین نزدیك بیقین باشیم.

حال ببینیم از وضع تاریخ جلالی چه نتیجه بدست می آید؟ درموقع وضع این تاریخ مطابق مأخذ تاریخی ونجومی اول فروردین تقریباً سیزدهم حوت واول حمل هجدهم فروردین ماه یزد گردی بوده است، ومعلوم می‌شود که یکبار تطبیق شده ومجدداً باندازهٔ هفده روزتقریباً عقب رفته است یعنی ازموقع انطباق اول فروردین با اول حمل ۶۸ سال گذشته بوده است از قرار چهار سال یکروز، و اگر این عدد را با دورهٔ کبس حقیقی جمع کنیم معلوم می‌شود که ازانطباق پیش ازاسلام ۱۵۵۲

سال گذشته است ، وچون وضع تاریخ جلالی علی‌الاصح والاشهر درسال ۴۷۱هجری مطابق ۴۴۸ یزد گردی بوده‌است ، باید ۴۴۸ را با ۶۳۲ که مبدأ تاریخ یزد گردی است جمع کرده از مجموع فوق تفریق کنیم تا مبدأ انطباق بدست آید و از این محاسبه چنین‌نتیجه گرفته‌می‌شود که درسال ۴۷۲ پیش ازمیلاد انطباق افتاده‌است[۱] واین تاریخ مصادف است باعهد خشیارشای اول (۴۸۶ ـ ۴۶۵ ق. م) ، و این نتیجه عیناً مطابق است با نتیجه‌ای که ازمحاسبهٔ قبل (۹ماه عقب رفتن و ۹۵روزخواستن درجلوس یزد گرد سوم) بدست می آمد . واگردرهمین محاسبه دورهٔ کبس‌متعارفی را مناط قرار بدهیم حاصل ۴۲۸ می‌شود که مصادف با عهد اردشیر درازدست است (۴۶۴ ـ ۴۲۴ ق. م)[۲] . واگر۱۷ روزحساب نکرده هجده روز تمام بگیریم نتیجه چیز دیگری خواهد شد.[۳]

ودرصورتی که مبدأ تاریخ جلالی را قول دیگر (یکشنبه پنجم شعبان ۴۶۸ هجری = هجدهم فروردین ۴۴۵ یزد گردی) فرض کنیم نتیجه نزدیك به نتیجهٔ قول مشهور است زیرا در صورتی که ۱۶ فروردین ماه بگیریم چنانکه از بعضی محاسبات درتاریخ جلالی برمی‌آید بنابر کبس‌حقیقی‌نتیجه۴۷۱وبنابرمتعارفی۴۲۷ در می آید.

برفرض ۱۷ روز و کبس متعارفی نتیجه ۴۳۱ پیش از میلاد عهد اردشیر وبا کبس حقیقی۴۷۵ ق. م عهد خشایارشای اول و بر فرض هجده روز تمام و کبس

۱ـ ۶۸=۴×۱۷ و ۱۵۵۲=۶۸+۱۴۸۴ و ۱۰۸۰=۴۴۸+۶۳۲
و ۴۷۲=۱۰۸۰ − ۱۵۵۲

۲ـ صورت محاسبه بنابر کبس متعارفی بقرار ذیل‌است: ۱۵۰۸=۶۸+۱۴۴۰ و
۴۲۸=۱۰۸۰−۱۵۰۸

۳ـ بنابر کبس متعارفی نتیجه ۴۳۲ پیش از میلاد است که مصادف با عهد ارشیر می‌شود باینقرار: ۷۲=۱۸×۴ و ۱۵۱۲=۷۲+۱۴۴۰ و۴۳۲ = ۱۰۸۰−۱۵۱۲
وبنابر کبس حقیقی نتیجه ۴۷۶ق. م مصادف با عهد خشیارشای‌اول‌است باینقرار:
۱۵۵۶=۷۲+۱۴۸۴ و ۴۷۶=۱۰۸۰ − ۱۵۵۶.

متعارفی ۴۳۵ق.م عهد اردشیر و با کبس حقیقی ۴۷۹ ق. م عهد خشایارشای اول بدست می آید و طریقهٔ محاسبه ازروی قرائن گذشته آسان است . ونیز این نکته دانستنی است که چنانکه درفقرهٔ پنجم یاد آور شدیم بتصریح منجمین و ارباب زیج خمسهٔ مسترقه درعهد یزد گرد سوم درآخر ابانماه افزوده می‌شده است[۱] واین خود مؤیدی است برای اینکه تا زمان او بیش از هشت کبیسه نشده بوده است و اگر از سال ۴۷۴ تا ۵۹۴ میلادی دور کبیسهٔ هشتم والحاق خمسه بآخر ابانماه بوده‌است (شمارهٔ ۶-۵ سال نخستین کاوه) بایستی علی‌القاعده ازسال ۵۹۴ ببعد خمسه در آخر آذر ماه افزوده شود با اینکه می‌بینیم در ۶۳۲ م که سال جلوس یزد گرد بن شهریار است باز درآخر ابانماه بوده و بعد از انقراض دولت ساسانی نیز بهمین‌مناسبت در ابان ماه باقی مانده‌است وازاینروی این نظر تأیید می‌شود که ازموقع کبیسهٔ هشتم تاسال ۶۳۲م یکصدوبیست سال‌نگذشته بوده‌است ودرصورتی که درعهدانوشیروان خمسه درآخر ابان بوده باید اینطور بگوئیم که کبیسهٔ هشتم در ۴۷۴ نشده بلکه

۱- در شرح زیج الغ بیك وخانی وکتاب التفهیم وغیره تصریحاً این مطلب نوشته شده ولی اغلب راجع بتاریخ فارسی مخصوصاً چندان اهتمام کافی بکار نبرده و پایهٔ سخن را بتحقیقات قاطعه نرسانده‌اند وشخص متتبع باید از هرجا چیزی بدست بیاورد ، عبارت ذیل‌را ازشرح ۳۰ فصل که درحواشی زیج الغ بیك نقل شده‌است ، عیناً دراینجامیاوریم شاید تا حدی بی‌فائده نباشد ودر این عبارت اسم از یزدگرد نبرده وشاید بوضوح‌وقول مشهور واگذار نموده است : « سبب این اختلاف که خمسه را بعضی در آخر ابان ماه و بعضی در آخر اسفندارمذ ماه می گیرند آن است که در زمان پیشین این تاریخ را (یعنی تاریخ یزدگردی) کبسی بوده است اما نه چنانکه رومیان می کنند بلکه میگذاشته اند تا ایام کبائس که از ارباع حاصل می آمده در یکصد و بیست سال سی روز تمام می‌شده آنگاه درآن سال یك ماه کبس می کردندی تاآن سال سیزده ماه شدی و ماه فروردین درآن سال مکرر گشتی هم در اول سال‌وهم درآخرسال‌وآن ماه زائد را باصطلاح‌ایشان « بهیزك » خواندندی براین تقدیر ماههای کبیسه ثابت باشد وماههای سال‌بسیط منتقل، چنانکه در مدت یکهزار و چهارصد و چهل که دور کبس ایشان است فروردینماه منتقل مطابق فروردینماه ثابت شدی براین ترتیب تا آخرشهور و خمسه را دائم در آخرماهی

بعد از آن مثلا در حدود سال ۵۳۱م[1] که جلوس انوشیروان است یا بعد از آن مثل ۵۵۹ یا ۵۵۰ واقع شده است و با قول بعضی که مبدأ قبول تاریخ اوستائی را در ۴۱۱ پیش از میلاد تعیین کرده‌اند موافقتی حاصل می کند (۴۱۱ = ۵۴۹ ـ ۹۶۰) و بفرض اینکه مبدأ قبول و تصادف ۵۰۵ ق. م باشد چنانکه عقیدهٔ «وست» بود باید کبیسهٔ هشتم در حدود ۴۵۵ میلادی شده واز این تاریخ تا سال ۵۷۵ خمسه در آخر ابانماه و بعد از آن در آخر آذرماه باشد و سال ۵۷۵ میلادی با اواخر عهد انوشیروان مصادف است و باید در آن زمان جشن «بهیزك» پیش آمده و خمسه بآخر آذر ماه افتاده باشد با اینکه در زمان او بهیچوجه اینکار نشده و خیلی بعید است که در زمان انوشیروان مخصوصاً از این کار غفلت شده باشد و بعد از او هیچکس حتی مؤبدان بفکر نیفتاده باشند . بلی ممکن است کسی بگوید که در زمان انوشیروان خمسه در آخر ابان بوده و در زمان یزد گرد سوم نه ازروی قاعده بل برای حفظ آثار سلف همان رسم معمول شده است چنانکه بعد از اسلام ، واز طرف دیگر در عهد انوشیروان خواه در سال جلوس او باشد وخواه بعد از آن اگر موقع کبیسهٔ هشتم و جشن بهیزك و افتادن خمسه باخر ابان ماه هم اتفاق افتاده بود باید خیلی شهرت داشته باشد با ـ

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

ازشهور منتقله که نوبت در آن وقت بدو رسیده بودی الحاق می کرده‌اند تاآن‌ماه مطابق اسفندارمذ ثابت شدی ومسترقه مطابق مسترقهٔ ثابت و چون زمان اضطراب ملوك فارس در آمد این رسم مذکور مهمل شد وازابتدای دور کبس ایشان نهصد وشصت سال گذشته بود ونوبت بآذر ماه منتقل رسیده که مطابق فروردین ماه ثابت باشد و آبان ماه منتقل مطابق اسفندارمذ ماه ثابت پس‌خمسهٔ مسترقه در آخر ابانماه منتقل بماند و چون دین اهل مجوس براین تاریخ است پنداشتند که خمسهٔ مسترقه در آخر ابانماه می باید که اگر تغییری کند مبادا خلل بدین ایشان راه یابد ودیگران بتقلید متابعت ایشان کردند ومنجمان‌چون بغور این معنی رسیدند خمسهٔ مسترقه را بقاعدهٔ اصل بردند اما چون کسور متروك شده بود ایشان سال را سیصد وشصت وپنجروز بی‌زیاده می گیرند» .

۱ـ براین تقدیر باید گفت تصادف اول فروردین با نقطهٔ اعتدال ربیعی در حدود ۴۲۹ ق. م یا عهد اردشیر درازدست اتفاق افتاده‌است (۴۲۹ = ۵۳۱ ـ ۹۶۰) .

اینکه خبری دراین باب بما نرسیده است واین مطلب تا حدی بما می‌فهماند که‌در زمان‌انوشیروان نه موقع کبیسهٔ هشتم ونه جای کبیسهٔ نهم بوده است . باری ازهر طرف‌راه احتمالات بازاست ودامنهٔ تردید وتخمین درازوتامدرك قاطع بدست نباشد نمی‌توان حکم یقینی کرد .

باقی ماند این قسمت که ببینیم از انطباق اول فروردین ماه با اول حمل در حدود سال ۳۹۲ هجری چه بدست می‌آید ؟ نتیجه‌ای که ازاین فقره کشف می‌شود این است که تقریباً درسال ۴۷۲ پیش ازمیلاد مسیح ودر عهد خشایارشای‌اول‌تصادف نوروزبا اول اعتدال ربیعی اتفاق افتاده است زیرا سال ۳۹۲ تام هجری مطابق‌است تقریباً با سال ۳۸۰ ناقص یزد گردی وچون سیصد وهشتاد را با ۶۳۲ جمع کرده ازدورهٔ کبس حقیقی تفریق‌نمائیم ۴۷۲ باقی میماند وازبعض محاسبات وطرق‌سابقه نیز همین نتیجه بدست میآمد (مانند مآخذ تاریخ جلالی) .

بایدنکتهٔ ذیل هم خاطرنشان بشود که تاکنون باتاریخ میلادی‌کارمیکردیم وممکن است درمحاسبات خودمان تاریخ معروف به «اسکندری» را دخالت بدهیم وبنا براین طریق هم نتایجی بدست می‌آید که با نتایج سابقه گاهی موافق و گاهی مخالف است، وباید درخاطرداشت که مبدأ تاریخ یزد گردی مطابق‌است باشانزدهم حزیران سال نهصد وچهل ویك اسکندری (یا رومی) ومحض نشان دادن راه بچند محاسبهٔ ذیل قناعت کرده ما بقی را بعهدهٔ خواننده وا گذار می کنیم :

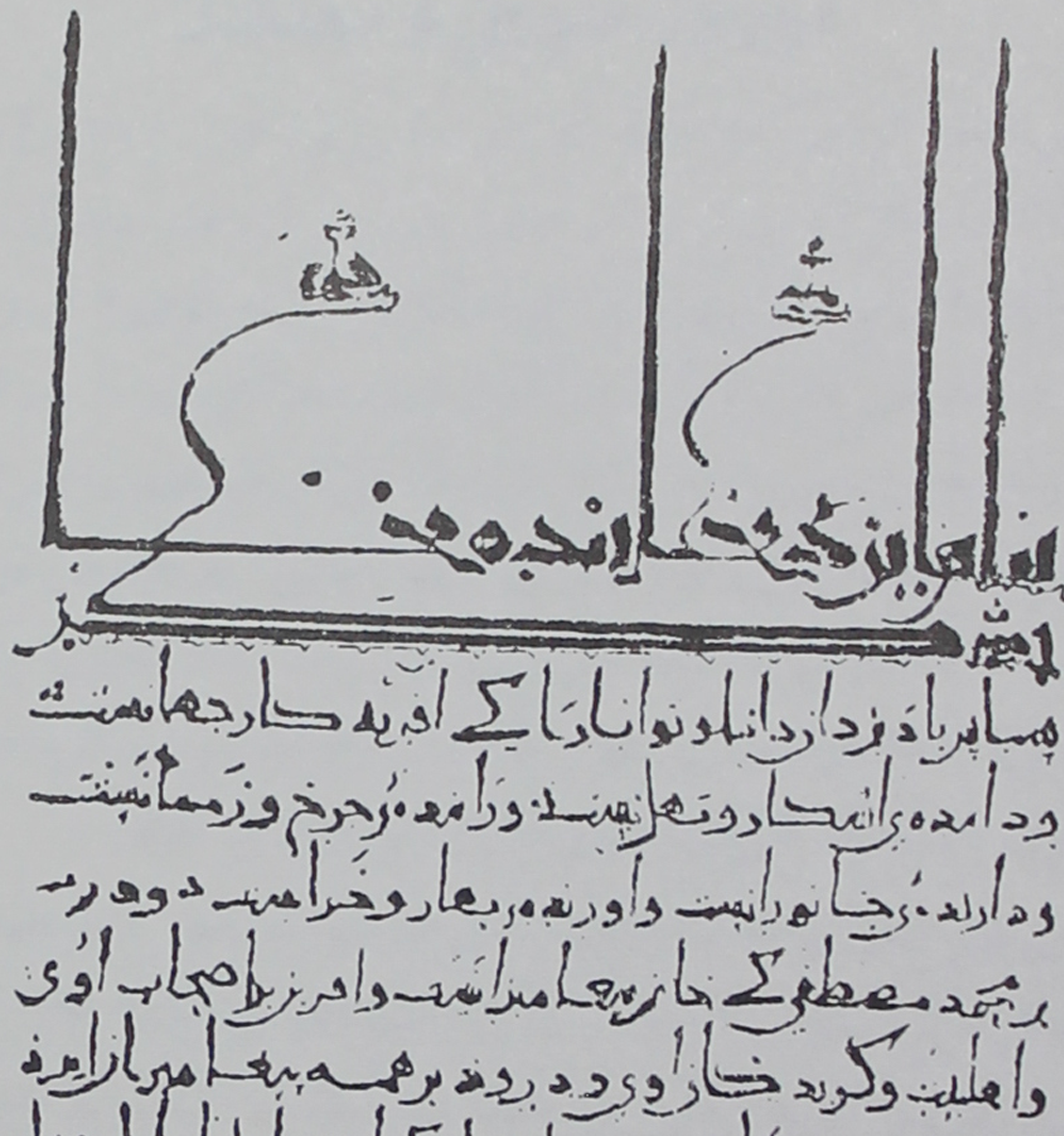
بنابر مأخذ مبدأ مشهور تاریخ جلالی واعتبار دورهٔ کبس حقیقی بایدحاصل جمع ۴۴۸ که سال یزد گردی درموقع وضع جلالی است با ۹۴۳ که سال رومی در موقع وضع تاریخ یزد گردی است یعنی ۱۳۹۱ را از مجموع دورهٔ کبس حقیقی و ۶۸ سال (بنابر حسابی که قبلا نوشته‌ایم) یعنی ۱۵۵۲ را کم کرده باقیمانده را بر ۳۱۲ که مبدأ تاریخ اسکندری‌است(ق.م) افزود تاموقع تصادف اول‌فروردین‌بانقطهٔ اعتدال ربیعی‌بدست بیاید وباین‌حساب نتیجهٔ حاصله چنین می‌شود که در ۴۷۳ق.م درعهد خشیارشای اول موقع انطباق بوده است . وبا مأخذ انطباق درحدود ۳۹۲هـ

واعتبار کبس حقیقی نتیجه باز ۴۷۳ ق. م می‌شود یعنی عهد خشیارشای اول [۱]. و بنا برمأخذ ۹۰ روز یا ۳۶۰ سال خواستن درمبدأ تاریخ یزدگردی و اعتبار کبس متعارفی نتیجهٔ ۴۴۹ ق. م می‌شود مصادف باعهد اردشیر درازدست وهمچنین باماخذ نه ماه یا ۱۰۸۰ سال ازموقع انطباق گذشتن [۲]. وبا مأخذ نود روز و کبس حقیقی نتیجه ۴۹۳ پیش از میلاد وعهد داریوش کبیرمیشود [۳].

۱- بنابر اینکه سیصد و نود دو تام هجری مطابق ۳۸۰ ناقص یزدگردی باشد (۹۴۳+۳۸۰=۱۳۲۳و۱۳۲۳ - ۱۴۸۴=۱۶۱ و ۱۶۱+۳۱۲=۴۷۳)

۲- زیرا ازهزاروهشتاد که سنوات نه‌ماه‌ویاباقیمانده دوره کبس متعارفی منهای ۳۶۰ میباشد هر گاه عده سنوات رومی را (۹۴۳) کم کنیم یکصد وسی وهفت باقی می‌ماند و ۱۳۷ با ۳۱۲ مجموعاً ۴۴۹ می‌شود.

۳- ۳۶۰—۱۴۸۴=۱۱۲۴ و ۹۴۳—۱۱۲۴==۱۸۱و۱۸۱+۳۱۲=۴۹۳.



عکس صفحهٔ اول از «کتاب الابنیة عن حقائق الادویه» که بخط علی بن احمد طوسی اسدی شاعر معروف در سال ۴۴۷ هجری نوشته شده است

نوروز متوکل و معتضد

پیش اشاره کردیم که ابتدا متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۷ هـ) و بعد از آن معتضد (۲۷۹ ـ ۲۸۹ هـ) نوروزی که مابین پارسیان آن عصر معمول بوده بهم زده وبرای رعایت حال مردم وتسهیل در اخذ مالیات روز دیگری‌را نوروز رسمی قرار داده‌اند و عبارت ابن اثیر وابوالفدا را نقل‌وآنچه منشأ تردید ما بود اشاره کردیم حال می‌خواهیم‌قول بعضی را که مقدار کبیسهٔ متوکل ومعتضد را هم تصریح کرده نقل وفی‌الجمله بحساب آن هم رسیدگی کنیم، بعضی[1] درخصوص نوروز متوکل ومعتضد نوشته‌اند که بعد ازاسلام اول کسی که درسنهٔ ۲۴۳ هجری حکم باصلاح کبیسه نمود وهفتاد وهفت روز عقب افتادهٔ آنرا ازجلوس یزدگرد حساب کرده و بجلو کشیده المتوکل علی‌الله است وبحتری درمدح وی گفته :

«ان یوم النوروز قد عاد للعهد الذی‌کان سنه اردشیر ـ انت حولته الی‌الحالة الاولی‌وقدکان‌حائرا مستدیر» وبعد از او المعتضد بالله نیزسال ۲۸۲را که ازانقراض سلطنت یزدگرد تا آنروز دوماه عقب مانده بود جلوتر کشیده و نوروز آنسال را در یازدهم حزیران قرار داده است وعلی بن یحیی دراین‌خصوص گفته است: «یوم نیروزك یوم واحد لایتاخر ـ من حزیران یوافی ابداً فی احد عشر». بنظر قاصرما دراین‌مطلب علاوه برجهات سالفه از جهت عمدهٔ دیگر جای تردید است زیراعقب افتادن ۷۷ روز در سال ۲۴۳ ودو ماه در۲۸۲ بهیچوجه بایك دیگرسازش ندارد وبا مآخذ دیگر هم کاملا تطبیق نمی‌شود زیرا سال ۲۴۳ هجری تقریباً مصادف است با

۱ـ در رسالهٔ تألیف آقای میرزامحمد علیخان تربیت که درخصوص نوروز ومراسم قدیمهٔ آن نوشته شده والحق تألیف بس نافعی است.

۸۹۵ م و ۲٦٤یزد گردی ودرصورتیکه‌نوروز درسال یازده‌هم‌هجری(جلوس‌یزد گرد سوم) تقریباً نود روزبعداز نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد باید درسال ۲۴۳ هجری سی‌و پنج روزتقریباً ودرسال ۲۸۲ه بیست وشش‌روزبعد از آن باشد، بنابراین اگرمقصود ازهفتاد وهفت‌روز عقب‌افتادن درعهد متوکل ودوماه درزمان معتضد ، بعد ازنقطهٔ اعتدال ربیعی‌بودن است قطعاً صحیح‌نیست، واگرمقصود اینستکه اززمان‌یزد گرد تا آن‌تاریخ این‌اندازه تفاوت کرده بود باهم سازش ندارد چه ممکن نیست که از جلوس یزد گردتاسال ۸۵٦ یعنی در ظرف ۲۲۵ سال سیزده روز تفاوت باشد و از ۸۵٦ تا ۸۹۵ یعنی درسی ونه سال هفده روز ، واگر ظاهر عبارت رابگیریم که در متوکل جلوس یزد گرد ودر معتضد انقراض سلطنت اورا نوشته است بیشتر مورد امتناع است زیرا بنابراین درظرف هجده سال تقریباً هفده روز میشود [۱]

بلی این مطلب تا اندازه‌ای صحیح است که در سال دویست و هشتاد و دو هجری نوروز پارسی تقریباً دوماه نسبت بعهد یزد گرد جلوتر آمده و بنقطهٔ اول حمل نزدیك‌تر شده است چنان که علی‌المشهور در سال ۳۹۲ هجری با هم منطبق شده‌اند .

این‌نکته بازهم بجای‌خود میماند ومارا بتردید می‌اندازد که اگر مقصود متوکل ومعتضد انداختن نوروز باول حمل بودی بایستی سی‌و پنج روز یا ۲٦ روز باقیمانده راکبیسه کرده باین‌اندازه نوروز راجلوتر بیاورند تا بااول حمل‌مطابق شود (چنان که در نوروز جلالی‌نسبت بهجده روزشده است) وبنابراین چه‌ربطی به حزیران وبقول‌ابوالفدا «اواخر جوزا» خواهدپیدا کردومعلوم میشود که منظور آنها نه اصلاح کبیسهٔ سال پارسی بوده است بلکه از خود چیزی اختراع کرده بوده‌اند ومانند «نوروزعضدی» منسوب به عضدالدولهٔ دیلمی که روزهفدهم‌فروردین

۱- زیرا وفات یزدگرد بسال ٦۵۲ میلادی واقع شده است واز آن تاریخ تا سال ۸۹۵م دویست وچهل وسه سال میشود وتفاوت آن با۲۲۵ هجده سال‌است .

ماه پارسی است [۱] و « نوروز خوارزمشاهی » که موقع شرف شمس و روزی است که آفتاب بنوزدهم درجهٔ حمل می‌رسد ، و«نوروزمغان» و«نوروز کشاورزان» [۲] ونظائر آنها ولی چنانکه پیش‌هم گفتیم‌ازمضمون ابیات بحتری برمیآید که شایدمخصوصاً متوکل درکار خود نظری به‌تقویم ساسانیان داشته است والله‌العالم .

فائده ـ سال شمشی حقیقی مطابق‌زیج محمد شاهی [۳] ۳۶۵ روزو پنج ساعت و چهل‌وهشت دقیقه وچهل‌وشش‌ثانیه وسی ودوثالثه‌است [۴] وکسرزائد برایام درچهار سال‌بیست وسه‌ساعت وپانزده‌دقیقه وشش‌ثانیه میشود وبنابراین‌ازیك‌روزتقریباً سه ربع ساعت کمتر است ودر سی‌ودوسال بتقریب یك‌روزتمام‌میشود .

۱ـ دراین روز قنات عضدالدوله ازچهار فرسخی شیراز بکورهٔ فنا خسرو که از آثاروابنیه اوست رسیده واز این جهت آنروز را عیدگرفته وهمه ساله هفت روز باین مناسبت جشنی برپا میشده است .

۲ـ مرسوم چنین بوده‌است که در یکی از دهات قدیم‌بخارا موسوم به درخشه هر پانزده روزیکمرتبه بازاری باز می کردند و بازارآخرسال بیست روزطول‌میکشیدوروز بیست ویکم رانوروز میکردند وبرزگران بخارا حساب خودرا از آن روز اعتبار کرده وآنرانوروز کشاورزان می‌نامیدند وپنج روز بعداز آن نوروز مغان بوده است (رسالهٔ نوروزیهٔ تربیت نقل‌ازتاریخ بخارا) .

۳ـ زیج‌هندی یامحمد شاهی بسال ۱۱۳۱ ه درشاه جهان آباد هندوستان تدوین شده ونسبهٔ ازسایر زیجات موجوده معمولتر است .

٤ـ آنچه در این‌زیج مبنای عمل است همین است ولی این نکته دانستنی است که بموجب تحقیق ازروی حرکت یکروزه وسط شمس که درزیج مزبور درج وبنای عمل بر آن گذاشته شده‌است فی‌الجمله تفاوتی پیداخواهد شدزیرا حرکت یکروزه راپنجاه و نه دقیقه وهشت‌ثانیه ونوزده ثالثه‌وچهل‌وهفت رابعه‌نوشته‌است(نط ح نط مز) ونسبت‌حرکت یکروزهٔ شمس بریوم واحد مثل‌نسبت سیصدوشصت درجهٔ محیط دائره‌است برحرکت یك دوره وچون‌حرکت یکدوره مجهول است باید بقانون اربعه متناسبه حاصل ضرب ۳٦۰ درواحد راتقسیم برحرکت یکروزه کنیم تامجهول بدست بیاید واز روی این‌عمل حاصل ۳٦۵ روزوپنج‌ساعت وچهل وهشت دقیقه‌و پنجاه‌ودو ثانیه وچهار ثالثه وپنج‌رابعه‌وچهل و هشت‌خامسه (ەمح نب ده مح) ـ واگراجزائی‌راکه صاحب زیج آورده بر«و» که مرفوع سیصد وشصت است تقسیم کنیم‌خارج‌قسمت برای‌حرکت یکروزه(نط ح نط مط بر)میشود ولی تفاوت چندان فاحش نیست .

وعلیهذا اگر سال را ۳۶۵ روز بی کسر بگیریم (در تاریخ یزد گردی) نوروز در ۳۲ سال هفت روز عقب میافتد و چهار سال یک روز حساب کردن تقریبی محض است و ۳۲ سال هفت روزهم خالی از تقریب نیست و در هر حال نتیجه تقریبی خواهد بود مگر بامحاسبهٔ دقیق زیج که شرح و تفصیلش اینجا مورد ندارد. وسابقاً هم تصریح باین مطلب کرده و مقدار تفاوت تحقیقی و تقریبی را مطابق بعض ارصاد دیگر معین نموده ایم.

وضع تاریخ هجری قمری باشارهٔ ایرانیان

عرب قبل‌از اسلام تاریخ منظمی که متفق علیه تمام قبایل باشد نداشته وهر دسته‌ای یك حادثه را که بنظرشان بزرك آمده‌است مبدأ تاریخ‌قرار داده‌بودند مثل اینکه یك‌دسته ریاست عمروبن ربیعه وعده‌ای ازقریش‌وفات ولیدبن‌مغیره وبرخی وفات هشام‌بن مغیرهٔ مخزومی و جمعی از اولاد ابراهیم‌آتش‌خلیل وعده‌ای ازاولاد اسمعیل بنای کعبه را، وهکذا هرقومی چیزی‌را مبدأ تاریخ قرار داده‌بودند، واین تواریخ هم دائمی وهمیشگی مابین آنها نبوده بلکه تغییرمیکرده‌است مثل‌اینکه اولاداسماعیل بنای کعبه رامبدأ تاریخ داشتند تا وقتی که ازهم جدا شدند وازآن وقت هردسته‌ای که ازارض تهامه خارج‌میشدند روز خروج رامبدأ قرار میدادند و وآنها که‌باقی ماندند خروج سعد و نهد وجهینه بنی‌زید رامبدأ قرار داده بودند تا موقعی که کعب‌بن‌لوی وفات کردو‌از آن‌پس وفات اورامبدأ تاریخ شمردند وازآن پس«عام‌الفیل» یعنی‌موقع هجوم‌حبشه(بریاست‌ابرهة بن‌الصباح الحبشی‌پادشاه یمن) برمکه که مطابق سال ۳۸ازسلطنت انوشیروان بوده‌است مبدأ تاریخ‌شد که ازهمهٔ تواریخ آنها مشهور تر است و بنوشتهٔ ابن اثیر تازمان عمرهم مابین عرب تاحدی معمول بوده است .

وازجمله‌تواریخ‌قدیم‌آنهاتاریخ معروف به(زمن‌الفحطل) بوده است[1] .

بعد ازاسلام تواریخ‌قدیمهٔ آنهااز شهرت افتاد وتاریخی منظم‌نداشتند وازسال هجرت تاوفات پیغمبر (ص) هرسالی‌بنام امرمهمی‌شهرت داشت وسال‌اول«سنة‌الاذن» نام داشت یعنی سالی که پیغمبر دستور مهاجرت از مکه بمدینه داد و سال دوم

۱ـ زمن‌الفحطل از تواریخ خیلی‌قدیم عرب وشرحش درج ۳ کتاب بلوغ‌الارب‌فی احوال العرب مندرج است ودرقاموس مینویسد : «الفحطل کهزبردهرلم یخلق فیه الناس بعد اوزمن نوح اوزمن کانت الحجارة فیه رطابا»

«سنة الامر» یعنی سالیکه بقتال امر فرمود وسال سوم «سنة التمحیص» یعنی سال آزمایش (اشاره بایهٔ کریمه ولیمحص الله الذین آمنو) وهکذا بترتیب:

«سنة الترفیه، سنة الزلزال، سنة الاستیناس، سنة الاستغلاب، سنة الاستوا، سنة البرائه» وسال دهم «سنة الوداع» مشهور بود که سال رحلت حضرت ختمی مرتبت است. بعد از آن دیگر تاریخی مابین عرب معمول نبود تا زمان خلافت عمر که در سال هفدهم هجری (وبقولی ۱۸ ه) باشاره و کمك فکری ایرانیان تاریخ معروف هجری اسلامی راوضع نمود. وچیزیکه عمر رابفکر تاریخ منظم انداخت این بود که در آنوقت دولت اسلام وسعت و حساب و کتاب زیاد پیدا کرده بود و بواسطهٔ نداشتن تاریخ منظم اغلب اشتباهاتی درمحاسبات ومکاتبات وصکوك وسجلات پیش میامد چنانکه بقول ابوالفدا ونقل ابن اثیر و جمع دیگر از مورخین نامه‌ای بعمر رسیدمورخهٔ شعبان وعمر بتردید اندر شد که کدام شعبان مقصود است [1] واز اینجا درصدد وضع تاریخ منظمی برآمد ووجوه واعیان صحابه‌رابمشورت دراین کاردعوت کرد واصحاب چنین رای دادند که باید از ایرانیان که درهرچیزی عالم وماهرند استمداد بجوئیم وراه ضبط اوقات وتقسیم اموال درمواقع معینه وتوقیت مکاتبات را ازآنان فرابگیریم وپس‌ازاتفاق آراء یك نفر ازپارسیان موسوم به (هرمزان) [2] را

۱- وبعضی نوشته‌اند که ابوموسی اشعری ازقبل‌عمرحاکم‌یمن بود وباو نامه‌ای‌رسید بتاریخ شعبان وبحیرت‌افتاد که کدام شعبان است وبعمر نوشت واز اینجا عمر بفکر وضع تاریخ افتاد وابن اثیر این قول‌را هم روایت کرده است.

۲- درتاریخ‌ابوالفدا مینویسد: «استحضر عمرالهرمزان وسأله عن‌ذنك» بیرجندی وبعض دیگر مینویسند که «هرمزان که ازملوك عجم‌بود و اسلام آورده بود در مجلس مشاوره حاضر بود» واین‌هرمزان شایدهمان کس باشد که حاکم اهواز بوده‌وچون‌درسال ۱۷ ه بضبط ابوالفدا اهوازرا مسلمین فتح کردند هرمزان‌اسیرشد وبالاخره اسلام‌آورد وقصهٔ آب‌خواستن هرمزان وامهال عمردرقتل اوتاوقتی که آب ننوشیده است و شکستن هرمزان ظرف آب را ونوشیدن وقصد کردن عمر کشتن اورا واشارهٔ بعض صحابه (بقول بعضی علی ع) بعمر که‌تواورا تاوقتی که‌آب نخورده‌است امان‌داده‌ای‌وکشتن اوجایز نیست وگذشتن عمراز قتل‌او در تواریخ مسطور است.

که‌داخل درجرگهٔ مسلمین بود خواستند وازاو ارائهٔ طریق‌طلب کردند ، هرمزان گفت مادرمیان‌خود برای‌ضبط‌اوقات‌حساب«ماه روز»یعنی‌ایام وشهور داریم‌وترتیب حفظ اوقات وشمارهٔماه وسال را بایشان آموخت و عمر از روی گفته های هرمزان وضع‌تاریخ هجری کرد که از آنوقت تاکنون ما بین مسلمین دائر است . و کلمهٔ «مورخ» معرب لفظ «ماه روز» است وازکلمهٔ مورخ لفظ «تاریخ» مشتق است [1] .

مسلمین بعداز اتفاق برلزوم تنظیم اوقات درابتدا مردد بودند که کدام از تواریخ معمولهٔ آن‌عصر مثل‌تاریخ پارسی وتاریخ رومی را ما بین خود مرسوم کنند وبالاخره بواسطهٔ بعدمبدأ یااشکال کبیسه ویا اشتهار بنام سلاطین و ملل دیگر و امثال این جهات که درتواریخ دیگر هست مصمم شدند که تاریخ مخصوص بخود وضع کنند وبرای مبدأ این‌نوع تاریخ اختصاصی حادثه‌ای بزرگتراز ظهورپیغمبر نیافتند وامر دائرمابین چهار چیزیعنی تولد وبعثت وهجرت و وفات پیغمبر (ص) بود ودر تولد وبعثت آن‌حضرت اختلاف بود ووفات هم مورث تذکر تألم و تحزن میشد و لذا امر براین مقررشد که مبدأ را هجرت قرار بدهند که آغاز شکوه و پیشرفت وجلالت اسلام است . اما هجرت نبی‌روز سه شنبه هشتم ربیع الاول اتفاق افتاده است ولی‌برای مبدأ تاریخ تقریباً شصت و هشت روز بقهقری بر گشته اول محرم آن سال را که بحسب‌امر اوسط پنجشنبه و بحسب رؤیت روزآدینه بوده‌است [2] مبدأ قرار دادند و ازهمین جهت استکه ازاول محرم این‌سال تا آخرین روز حیات رسول اکرم را ده سال ودو ماه میگویند باوجوداینکه علی‌التحقیق بعدازهجرت

---

۱ ـ ابوالفداوحمزهٔ اصفهانی وصاحب مفاتیح‌العلوم و جمع‌دیگراز مورخین‌ولغویین

۲ ـ طریقهٔ منجمین این استکه محرم‌را سی‌روز وصفر را بیست ونه‌روز و هکذا به ترتیب یکماه‌را سی ویکماه را۲۹ گیرند وباین‌حساب ماهها راشهور حسابی یابحسب امر اوسط گویند و همچنین روز های حسابی وبحسب امر اوسط و مطابق حساب اهل شرع شهور را هلالی یابحسب رؤیت گویند وتفاوت روز های هلالی وحسابی از یکماه گاهی یکروز وگاه دوروز وبعضی نوشته‌اند که بندرت سه روزمیشود وگاهی هم بدون تفاوت موافق یکدیگر میشوند .

نه سال ویازده ماه وبیست ودو روز زندگانی کرده است [1].

وعلت اینکه بقهقری بر گشته محرم را مبدأ قرار داده‌اندا همیتی است که این ماه مابین عرب درعصر قدیم وهمچنین در نظر مسلمین بجهاتی (مانند استراحت وحرمت قتال وفراغت اززیارت بیت الله ومراجعت حاج) داشته است .

از مسطورات فوق معلوم شد که تاریخ هجری بامر عمر درسال ۱۷ یا ۱۸ ه و بکمك فکر هرمزان ایرانی وضع شد ومبدأ آن روز پنجشنبه یا جمعهٔ سالی است که پیغمبر ما صلوات‌الله علیه ازمکه بمدینه هجرت فرموده است و بعقیدهٔ جمعی اسامی شهور محرم، صفر ، ربیع‌الاول الخ را از روی مناسباتی که درموقع وضع این تاریخ داشته است گذاشته‌اند [2] .

درضبط تاریخ هجری مابین اهل شرع چنین مرسوم است که از رؤیت هلال تا رؤیت هلال بعد رایکماه گیرند [3] وآن هر گزازبیست ونه روز کمتروازسی روز بیشتر نباشد وممکن است که چهار ماه متوالی نه بیشتر، سی روز باشد وسه ماه متوالی نه

۱- تاریخ ابوالفدا و گزیده وشرح زیج خانی

۲- دروجه تسمیهٔ محرم و صفر الخ چیزها نوشته‌اند واز آنجمله اینست که مختصراً بلف ونشرمرتب ذکر میکنیم :

حرمت قتال ، خالی شدن مکه‌از حاج ، موقع بهار ، ایضاً موسم بهار ، انجماد اثمار یاخشکسالی ، ایضاً انجماد اثمار ، عظمت بواسطهٔ حرمت قتال ، انشعاب ارزاق (وفیهایفرق کل امرحکیم) ، شدت حرارت یااحراق ذنوب، موقع فحل آمدن شتر ، نشستن از مقاتله ، موسم حج بیت‌الله . واین اسامی مناسب همان وقت وضع تاریخ بوده‌است و بعد ها باتغییر مسمی اسامی بجای مانده است .

۳- مطابق شرح زیج بیرجندی، یعنی چون هلال مرئی شود ازغروب تمام جرم آفتاب که قریب بآن رؤیت بودتا غروب تمام جرم آفتاب که قریب برؤیت هلال بعد از آن بود، یك ماه گیرند واین تفسیر برای آن استکه گاهی ممکن است هلال پیش از غروب آفتاب دیده شودو گاه هست که بعد از غروب آفتاب دیده شود .

بیشتر، بیست ونه روز[1] ، وبهمین ترتیب دوازده ماه هلالی را یکسال گیرند ، وبنا براین سالها وماههای ایشان قمری حقیقی باشدنه اصطلاحی [2] و کسری باقی‌نماند ومحتاج بکبیسه نشوند [3] .

وعلت اینکه هلال رامبدأ قرارداده‌اند باوجود اینکه هرحالتی‌ازاحوال‌قمر را مانند هلالیت ، تربیع ، استقبال وغیره میتوان مبدأ قرار داد این استکه نسبت بسایر احوال تاحدی بحس مضبوط تر ونزدیکتر است و بقول منجمین حکم بعث بعد الموت را دارد .

ونظر باختلاف وعدم انضباط احوال هلال وتعسر احساس دقیق تشکل ثانی مثل تشکل اول ، منجمان واهل‌حساب برای شمارهٔ‌سال وماه قمری طریقهٔ دیگری غیر از طریقهٔ اهل شرع اختیار کرده‌اند وآن عبارت‌ازاینست که مبدأ شهرقمری را اجتماع وسطی شمس و قمر [4] گیرند و ما بین هر دو اجتماع بحسب سیر اوسط

۱ـ علت این اتفاق را اغلب منجمین استقراء وتجربه دانسته‌اند و بعضی ازشارحین زیج‌الغ‌بیك خواسته‌اند آنرا برهانی کنند ولی برهانی که آورده‌اند چندان یقینی نیست (رجوع‌شود بشرح زیج بیرجندی)

۲ـ سال‌وماهی که روی‌سیر حقیقی‌قمر یاشمس باشد حقیقی و آنچه ازروی محاسبهٔ تقریبی باشد معمولی‌اصطلاحی گویند .

۳ـ کبیسه که بارهاشنیده‌ایم‌مأخوذ از کبس‌به‌معنی پر کردن‌چاه‌است و باصطلاح‌علمی پر کردن محل کسر و افزودن یا کاستن چیزی است تا حقیقی و معمولی با یکدیگر مطابق شوند .

٤ـ باصطلاح قدماخطی که ازمرکزعالم بمرکز تدویرقمر گذشته بفلك اعلی‌منتهی شود «خطوسطی‌قمر» وخطی که ازمرکزعالم بفلك اعلی‌منتهی‌میشود بموازات خطی که ازمرکز فلك خارج مرکزشمس بجرم‌شمس‌خارج میشود «خط وسطی شمس» گویند و محل‌اجتماع دوخط وسطی«اجتماع‌وسطی» نامیده میشود، وخط وسطی‌در کواکب‌متحیره خطی‌است که ازمرکز عالم خارج شود موازی خطی که از مرکز معدل المسیر بمرکز تدویر گذرد ، و«خط تقویمی» عبارت است ازخطی که‌ازمرکزعالم بمرکز کوکب گذرد وبفلك اعلی‌منتهی‌شود .

یکماه قمری ودوازده برابر آن یکسال قمری باشد وعلی الحساب محرم را سی روز وصفر را بیست و نه روز گیرند وهکذا بترتیب تا آخرسال ، وبنابراین سالها و ماهها قمری اصطلاحی یا وسطی باشد ومحتاج باعمال کبیسه شوند .

مدت یکماه قمری اصطلاحی ۲۹ روز و۱۲ ساعت و۴۴ دقیقه ومدت یکسال ۳۵۴ روز و۸ ساعت و۴۸ دقیقه یاخمس وسدس شبانروز است [1] وچون یك ماه سی و یك ماه

۱ـ آنچه دراینجا نوشته ایم بحساب معمولی متعارفی است وخالی از تقریبی نیست وزائد بردقایق درحساب نیامده است لذا مختصراً اشاره بطریق محاسبهٔ دقیق می کنیم : برای پیدا کردن مقدار یکماه قمری وسطی باید بقانون اربعهٔ متناسبه عمل کنیم زیرا نسبت سبق وسط قمر دریك روز به یك روز مثل نسبت دوراست (یعنی ۳۶۰ که مرفوع آن باصطلاح محاسبهٔ زیج «و» میباشد) به ایام شهروسطی، وآفتاب راباید ساکن محض فرض کرد، واما سبق قمر باصطلاح منجمین عبارت است از مقدار زائد حرکت قمر در یك روز بر حرکت آفتاب ، پس باید حرکت یکروزهٔ آفتاب را ازحرکت یکروزهٔ قمر تفریق کرد وباقیمانده که عبارت از سبق قمر است نگاه داشت و چون چهارم مجهول است حاصلضرب وسطین (دوم و سوم) را وبعبارة اخری ۳۶۰ را(زیرا واحد مضروب است) برسبق قمر قسمت کنیم تامقدار شهر قمری وسطی معلوم شود ونتیجهٔ محاسبه بحسب ارصادوزیجات مختلف ممکن است مختلف در آید .

سال قمری حقیقی بموجب زیج هندی «ه ند کـ الـ مـ مد» است که بطریقهٔ رفع نوشته شده ودو رقم اول مرفوع ایام است یعنی ۳۵۴ روز بعلاوهٔ کسری که ازاجزاء یکروز است وچون این کسررا دربیست و چهارضرب کنیم(بفرض اینکه اجزاء یوم واحد ۲۴ باشد) یابر(ـل) تقسیم کنیم (درصورتیکه اجزاء یوم واحد شصت فرض شود) ساعات ودقایق بدست میآید وحاصل عبارت است از (ح مج لر ٥ ٥ لو) یعنی ۸ ساعت و۴۸ دقیقه و۳۷ ثانیه الخ ، ولی بقانون اربعهٔ متناسبه که اشاره کردیم وبمأخذ سیر وسطی یکروزهٔ آفتاب و ماه که درهمین زیج مبنای عمل واستخراج است اندك تفاوتی در نتیجه پیدا میشود زیراحرکت وسطی یکروزهٔ شمس بموجب زیج مزبور «نط ح نط مر» است یعنی ۵۹ دقیقه و۸ ثانیه و۱۹ ثالثه و۴۷ رابعه ، وحرکت یکروزهٔ وسطی قمر باز بموجب همان زیج «یح ی له ۱ کب» است یعنی ۱۳ درجه و۱۰ دقیقه و۳۵ ثانیه و ۱ ثالثه و۲۲ رابعه ، و بنابراین سبق قمر «ب یا کو ماله» یعنی ۱۲ درجه و۱۱ دقیقه و ۲۶ ثانیه و۴۱ ثالثه و ۳۵ رابعه است

۲۹ روز بی کسر حساب میشود مقدار فضل السنه یعنی هشت ساعت و۴۸ دقیقه‌در هرسال‌زائد میماند ودرچند سال یك روز ودرظرف ۳۰سال‌یازده روزمی‌شود ، ازاین

بقیه حاشیه صفحه قبل

وچون «و» که مرفوع ۳۶۰ میباشد برسبق قمر قسمت‌کنیم خارج قسمت حرکت یکدورهٔ وسطی قمر است وآن عبارت میشود از« کط لان رمد کح کد» و(کط) یعنی ۲۹ عدد ایام است‌ومابقی اجزاء یوم‌واحد وبرفرض اینکه یوم‌واحدرا شصت جزءفرض کنیم اجزاء را بر«ـل» تقسیم باید کرد تاساعات و دقایق معلوم شود و خارج قسمت (ب مد ح ه مه کالو) است یعنی ۱۲ ساعت‌و ٤٤ دقیقه الخ ، وچون ایام‌واجزاء یکدوره را در دوازده ضرب کنیم حاصل میشود «ه ند کب الب نب م مح» ودو رقم اول ایام است یعلی ۳۵٤ روز وسایر ارقام اجزاء یوم‌واحد است وچون آنها را بر«ـك» قسمت کنیم خارج قسمت میشود «ح مح لر ط د ط» یعنی ۸ ساعت و ٤۸ دقیقه و۳۷ثانیه و۹ ثالثه و٤رابعه و۱۹ خامسه پس چنانکه گفتیم‌اندك تفاوتی درحساب هست و شاید بواسطهٔ قلت ازآن‌صرف نظر شده است .

درحواشی سابق مدت سال شمسی حقیقی را بموجب زیج هندی و تفاوت کمی که به‌محاسبهٔ دقیق پیدامیکرد نوشتیم وبروی‌هم رفته معلوم شد که مدت سال شمسی حقیقی‌به موجب تصریح زیج مزبور «و ه بد لا نو ک»است ودو رقم اول ایام یعنی ۳۶۵ روز و ارقام دیگر اجزاء یکروز است که بقانون تبدیل بساعات ودقایق «یعنی تقسیم بر (. ل) یا ضرب در(کد) »پنجساعت و۴۸ دقیقه و٤۶ثانیه و۳۲ثالثه میشود (ه مح مولب) ، و مدت سال قمری حقیقی «ه ند کب الب مب مـد» است ، دو رقـم اول‌ایام‌و مابقی‌اجزاء یوم واحد که بطریق تقسیم یاضربی که سابقاً گفته شدتبدیل بساعات ودقایق میشود ، و بنابراین تفاوت سال‌شمسی وقمری «ی نب ل کح لح» یعنی ده‌روز وکسری که بحساب ساعات ۲۱ ساعت‌و ۹ثانیه‌و ۲۷ثالثه و۱۲ رابعه است(کا ؛ ط کر ب) . -وبموجب دقتی که مابدان اشاره کردیم تفاوت سال شمسی وقمری ۱۰ روز و ۲۱ساعت و۱٤ثانیه‌و ۱۵ ثالثه و۱رابعه و۲۷ خامسه میشود زیرا سال‌شمسی بموجب حساب دقیق « و ه بد لب ی ی بد کر» وسال قمری «ه ند کب الب نب م مح» است‌ودورقم اول ایام ومابقی‌اجزاء یوم واحد وتفاوت«ب ب ا لر بر لح لط» است رقم اول ایام ومابقی اجزاء یوم واحد که بطریق مزبور تبدیل بساعات ودقایق الخ میشوند .

بیرجندی درشرح زیج‌الغ بیك (مبدأ تاریخ‌وتدوین این‌زیج سال۸٤۱ هجری است

جهة است که در مدت ۳۰ سال یازده مرتبه (یعنی سال ۲ و ۵ و ۷ ، ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۹) ذوالحجه‌را سی‌روز میگیرند وروز سی‌ام را کبیسه

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

وآنرا الغ بیك متوفی ۸۵۴ ه بهمدستی غیاث الدین جمشید کاشانی متوفی درحدود ۸۴۱ ه و ملاعلی قوشجی متوفی ۸۷۹ ه وموسی قاضی زادهٔ رومی در سمرقند تألیف نموده است) بهمان قانون اربعهٔ متناسبه مدت سال وماه قمری وسطی رامعین کرده است و بنابرمأخذ این زیج حرکت یکروزهٔ وسطی آفتاب(؛ نط ح ىط) وحرکت وسطی یکروزهٔ ماه(ىح ى له) وسبق قمر(ىب ىا كو مح)است وعلیهذامیگوید مدت شهرقمری وسطی «كط لان د ىط»است و محض تخفیف درحساب ثوالث وروابع حذف میشود وباقیمانده رابرای تعیین ساعات ودقایق در۲۴ ضرب باید کرد(غیراز كط یعنی۲۹ راکه عدد ایام است بلکه لان یعنی۳۱دقیقه و۵۰ ثانیه را)وبنابراین مدت شهر وسطی قمری۲۹روز و۱۲ساعت و۴۴دقیقه میشود زیرا حاصل ضرب(لان)در(كد) میشود« ىب مد» و کسر زائد بر۱۲ساعت در یکسال۸ساعت و۴۸ دقیقه است. ودرشرح زیج خانی (یازیج ایلخانی یازیج خواجه که آنرا خواجه نصیرطوسی متوفی ۶۷۲ه ازرصدی که درمراغه برای هلاکوخان تأسیس کرده بود تألیف نموده وتاریخ شروع آن ۶۵۷ هجری است واین زیج راغیاث الدین جمشید کاشانی با ادله و براهین ریاضی تزئین کرده وبه زیج خاقانی شهرت یافته است ومقصود ما ازشرح زیج خانی شرحی است که نظام نیشابوری حسن بن محمد برآن نوشته وفعلا دردست ماست) دوتناسب بسته وبدو راه عمل کرده است :

یکی آنچه گفتیم نسبت سبق یکروزهٔ قمر بیك روز مثل نسبت دور است به ایام شهر قمری وسطی و دور را چنین تفسیر میکند : یعنی از آن نقطه که آفتاب در وضع ثانی آنجاست وبحسب فرض از اول امرهم آنجا ساکن بوده تاعود قمر بآن نقطه . و دیگر اینکه اگر حرکت وسط آفتاب راکه بین الوضعین باشد بر دور زیادت کنند نسبت این مجموع با ایام مجهول چون نسبت وسط یکروزهٔ قمری باشد با یکروز ، در تناسب اول چهارم مجهول است و در تناسب دوم ثانی پس حاصل ضرب طرفین (اول و چهارم) را بروسط معلوم(ثالث) باید تقسیم کرد تا وسط مجهول(دوم) بدست بیاید ، و نتیجهٔ هردو عمل‌را به مأخذ زیج خانی اینطور بدست آورده است « كط لا ن ح ك » وچون آنرا در ۱۲ضرب کنند مدت سال قمری ۳۵۴روزو خمس وسدس شبانروزی شود بتقریب زیرا زائد بر دقایق در حساب نیامده است .

میگویند و بعضی بجای سال پانزدهم را کبیسه کنند [۱] ، صاحب کفایة التعلیم بنقل بیرجندی یکنوع کبیسهٔ دیگری درسنین قمری ذکر کرده است که مشهور نیست

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

تنبیهان : اول اینکه نتیجهٔ این نوع محاسبات درفرض بطلیموس و کپرنیك هردو یکی است وحرکت وسکون زمین و آفتاب تغییری درنتیجهٔ این نوع محاسبات برفرض دقت وصحت استخراج نمیدهد واینکه دربعض موارد تعبیر بحرکت انتقالی آفتاب میکنیم مربوط باظهار عقیدهٔ علمی نیست بلکه فقط تعبیری است ومطالب وعقاید علمی نفیاً یا اثباتاً جای خود باقی است.

مطلب دیگر اینکه رفع یا مرفوع اصطلاح محاسبهٔ زیج است ومراد از رفع تبدیل اعداد است بارقام ستینی وطریقهٔ نقل آنستکه اعداد را بر شصت قسمت کنند باقیمانده مرتبهٔ اخیر بود که اعداد اصلی است و بحروف رقومی نوشته میشود (مثل اینکه ۳۵۴ را بر شصت قسمت نموده ۵ ند مینویسد یعنی ۶۰ × ۵ بعلاوه ۵۴) واگر ممکن باشد مجدداً خارج قسمت اول را برشصت تقسیم میکنند وباقیمانده را بحروف رقومی نوشته آنرا «مرفوع مره» گویند وباز خارج قسمت دوم را بر ۶۰ قسمت کرده باقی مانده را مرفوع مرتین یا مثانی گویند وباز درصورت امکان خارج قسمت سوم را بر ۶۰ قسمت کرده باقی را «مرفوع ثلث مرات» یامثالث گویند وهکذا تا حدی که خارج قسمت کمتر ازشصت شود ونتوان بر ۶۰ قسمت کرد مثلا مرفوع ۳۴۰۷۰۰ روز عبارت است از (ا لد لح ک) و «ک» عدد ایام است و «لح» مرفوع مره و «لد» مرفوع مرتین و «ا» مرفوع ثلث مرات زیرا در تقسیم اول ۲۰ باقی ماند و در تقسیم دوم ۳۸ ودرتقسیم سوم ۲۴ باقیمانده و یك خارج قسمت می شود.

۱ـ مقدار فضل السنه یعنی ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه خمس وسدس شبانروز است (شبانروز ۱۴۴۰ دقیقه ساعت است وخمس آن ۲۸۸ دقیقه وسدس آن ۲۴۰ دقیقه ومجموع $\frac{1}{5}$ و $\frac{1}{6}$ آن ۵۲۸ دقیقه یا ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه است) واقل عددی که خمس وسدس صحیح داشته باشد (۳۰) است ومجموع خمس وسدس آن یازده است پس در ۳۰ سال ۱۱ روز کبیسه شود ، ومنجمان درحساب کسور دوطریقه دارند یکی آنکه چون بنصف رسد یکی تمام گیرند ودیگر آنکه تا از نصف تجاوز نکند یکی نمیگیرند ، درسال اول چون کسر بنصف نرسیده است بهرتقدیر یکروز حساب نمیشود وکبیسه نکنند ودر سال دوم از نصف متجاوز است لذا کبیسه میشود وکسر سال سیم بیشترش جبران سابق را می کند و باقیمانده باکسر چهارم و پنجم از نصف زیاده می شود ولذا سال پنجم کبیسه میشود وعلی هذا القیاس تا آخر سی سال . وعلت اختلاف کبیسه درسال ۱۵ و ۱۶ همان اختلاف دوطریق است که درحساب دارند وچون درسال پانزدهم کسر زائد نصف است بعضی یکروز حساب کرده کبیسه کنندو بعضی بجای آن سال شانزدهم راسال کبیسه حساب کنند .

و آن‌چنین استکه درهرسه سال‌یك روز کبیسه شود ودرسال سی‌ام دو روز تا مجموع کبائس در ۳۰ سال ۱۱ روز شود .

مخفی‌نماناد آنچه در زمان عمروضع شده همان سنین و شهور هلالی هجری است و دقت درحساب واعمال کبیسه بعد ها ازطرف منجمین‌اسلام شده که معاربف آنها ایرانی اند .

اسامی هفته و ماههای قدیم عرب

اسامی ماههای محرم، صفر الخ و همچنین ایام هفته (یوم السبت و الاحد، یوم الاثنین، یوم الثلثاء، یوم الاربعاء، یوم الخمیس، یوم الجمعه) در موقع وضع تاریخ هجری درست شده یارسمیت پیدا کرده‌است واسامی‌ماهها درجاهلیت بترتیب ذیل معروف بوده است :

المؤتمر، ناجر، خوان، صوان، حنتم، زباء، الاصم، العاذل، الناتق، الوعل، الهواع، البرك[1] واسامی هفته باین‌ترتیب بوده‌است : اول (یکشنبه)، اهون، جبار، دبار، مؤنس، عروبه، شیار (شنبه).

۱- اسامی شهور قدیمهٔ عربی را بترتیب مسطور نقل از تاریخ آداب اللغة العربیهٔ جرجی‌زیدان ج ۱ ص ۱۸٦ نموده تا اندازه‌ای که دسترس داشتیم غلطهای آنرا اصلاح کردیم‌زیرا دراین کتاب مثلا «اخوان، نافق، واغل» نوشته شده‌است درصورتیکه صاحب قاموس(خوان) مثل‌شداد یابضم‌خاء بمعنی‌شهرربیع‌الاول ضبط کرده و(ناتق) را بتاء مثناه بمعنی شهررمضان و(وعل) بعین مهمله بمعنی شوال وهنوز بضبط صحیح سه کلمه «صوان، حنتم، زباء» بدین معانیکه اوخواسته برنخورده‌ایم، المؤتمر یا مؤتمر شهرمحرم است و «ناجر» صفر و بترتیب تا«هواع» که بر وزن غراب ذی‌القعده و «برك» که بروزن زفر ذوالحجه است. مسعودی درمروج‌الذهب اسامی ماههای قدیم‌عرب را بترتیب ذیل نوشته است : ناتق (محرم)، ثقیل، طلیق، ناجر، سماح، امنح، احلك، کسع، زاهر، برط، حرف، نعس‌وتعس(فی نسخه) (ذوالحجه) ومابغیرازناتق وناجرهیچکدام از کلمات دیگر را در قاموس و صحاح که فعلا نزد ما حاضر است بمعانی که مسعودی خواسته نیافتیم و مخصوصاً ماده برط دراین دو کتاب هیچ ضبط ومعنی ندارد وظن متاخم علم این است که مغلوط بودن‌نسخهٔ چاپی کار رابااینجا رسانده‌است والبته مسعودی‌مأخذ صحیحی داشته‌است.

کبیسه و نسیئی عرب درجاهلیت

سنین وشهور عرب درجاهلیت بترتیب قمری بوده وعلی‌الرسم دوازده ماه را یکسال میگرفته‌اند وبقول بیرونی درآثارالباقیه وفخررازی درتفسیر کبیر(ضمن تفسیر ان عدة الشهور عندالله اثناعشرشهرا) و جمع دیگر از معتبرین ، زوائد را جمع میکرده‌اند تایکماه میشده ویکمرتبه سال را سیزده ماه میگرفته‌اند وبقول مسعودی درهرسه سال یك ماه کبیسه میکرده‌اند وآنرا «نسیئی» مینامیده‌اند ولذا شهور آنها یکجا باقی نمی‌مانده است و اسلام این کار را بواسطهٔ ایجاد اختلال در امور مذهبی حرام کرده است «انما النسیئی زیادة فی‌الکفر یضل به الدین کفروا یحلونه عاماً ویحرمونه عاماً [1]».

ایام مشهورهٔ تاریخ هجری

مختلفه ، وبعضی دراین‌موضوع بتکلف افتاده وهرروزی از هرماه در تاریخ هجری ایام و لیالی زیاد را میتوان شمرد که مصادف با وقایع مهمه باشد مخصوصاً تولد و وفات ائمهٔ و بزرگان دین وبحسب روایات را بفروض مختلف (مثلا اول محرم شنبه باشد یایکشنبه الخ وهکذا هرروز درهرماه) مصادف با واقعه یاوقایع مهمهٔ چند کرده‌اند . ما از این فروض و تقادیر بی‌نیازیم و مقصود ما شمردن ایام

۱ـ جرجی زیدان عبارت آثار الباقیهٔ بیرونی را راجع بترتیب کبیسهٔ عرب جاهلی نقل کرده‌است: «و کذالك کانت العرب تفعل فی جاهلیتها فینظرون الی فضل ما بین سنتهم و سنة الشمس وهوعشره ایام واحدی وعشرون ساعة وخمس ساعة بالجلیل من الحساب فیلحقون بها شهرا کلماتم منها مایستوفی شهرا ولکنهم کانوا یعملون علی انه عشره ایام و عشرون ساعه و تتولی ذلك النسأة من کنانة المعروفون بالقلامس واحدهم قلمس وهوالبحر العزیز وهم ابوتمامه جنادة بن عوف بن امیة بن قلع بن عباد بن حذیفه و کانوا کلهم نساه و اول من فعل ذلك منهم کان حذیفه و آخر من فعله ابوتمامه» ونیز میگوید : «و کان اخذ ذلك من الیهود قبل ظهور الاسلام بقریب من ماتی سنه غیر انهم کانوا یکبسون کل اربع و عشرین سنه قمریه بتسعة اشهر» وهمومینویسد که ترتیب نسیئی و کبیسه تاسال حجة الوداع بود ودر آن وقت بآیهٔ «انما النسیئی الخ» حرام شد و کبیسهٔ معمول آنها برهم خورد .

خیلی مشهور است که با رسوم و آداب اجتماعی ایرانیان مخصوصاً تاحدی ارتباط داشته باشد ولذا بترتیب شهور ایام معروفه را تعداد میکنیم :

درمحرم ، تاسوعا نهم وعاشورا دهم که روز شهادت حسین بن‌علی(ع) است ودرعزاداری شیعیان اهمیت فوق‌العاده دارد وایام معدودات بنابربعض‌اقوال ده روز اول این‌ماه است و وفات حضرت سجاد بیعض‌روایات دراین‌ماه واقع شده‌است بقولی در۲۲ وبقولی در۱۸ واقوال دیگر نیز دراین‌باب هست .

در صفر ، روزسیزدهم این‌ماه را خیلی نحس میشمارند و اربعین روزبیستم که از شهادت حسین بن علی(ع) چهل روز گذشته است و بیست و هشتم که بنابر بعض اقوال روز شهادت امام حسن‌عسکری(ع) است وبعضی وفات حضرت رضا(ع) را نیزمصادف با این‌روز دانسته‌اند وبعضی در۱۷ این‌ماه وبقول‌بعضی‌رحلت حضرت ختمی‌مرتبت هم‌مصادف با این‌روزبوده‌است ولی‌علی‌المشهور وفات‌آنحضرت در۱۲ ربیع‌الاول واقع شده است . تمام دوماه محرم وصفرایام عزاداری است وتقریبا همهٔ این دوماه تعطیل‌است خاصه عشرهٔ اول‌محرم وعشرهٔ سوم صفر ومخصوصاً درعشرهٔ عاشورا هنگامهٔ عجیب وغریبی برپا میشود و عموم طبقات شیعه بانحاء مختلف از قبیل گریه کردن و روضه خوانی و زیارت نامه خواندن وسینه ویاقمه زدن وغیره تعزیه داری بیکنند واغلب نذر دارند که در روزعاشورا یا اربعین یا بیست وهشتم انواع آش یا غذا ها و ماکولات دیگر را تهیه نموده بفقرا و همسایگان میدهند وبعضی بحسب التزام ونیت خودشان در این ایام مخصوصاً سقائی میکنند و آب یا شربت بمردم میدهند وجمعی ازطبقات مختلفه هم در شب عاشورا یادهم محرم نذر (چهل و یك منبر) دارند و بیشتر با پای برهنه پای چهل و یك منبر روضه رفته چهل ویك شمع روشن میکنند و دراثناء عبور و مرور بعنوان نیاز شیرینی بمردم میدهند واغلب دیده‌ایم که اشخاص‌خیلی‌محترم دراین‌ایام مشك‌آبی بدوش‌انداخته با پای برهنه درمعابر و مجالس روضه مانند یکنفر سقای معمولی سقائی میکنند

ومجملا دراین دوماه اوضاع شیعه ها دیگر گون واحوال زیر و رومیشود و شب و روز هر کجا که بگذری صدای ضجه وشیون زن‌ومرد ازمجالس روضه خوانی بلند است و اگر بخواهیم انواع واقسام عزاداری و خصوصیات ملی وعمومی این دو ماه را مخصوصاً بامبادی پیدایش این آداب درایران بنویسیم باید کتاب علیحده تألیف شود عجالة میگذریم ، نگفته نباشیم پاره‌ای از مراسم و آداب قدیمه رفته رفته از رونق‌خود دارد میکاهد تا بعدها چه پیش‌آید .

در ربیع الاول ، عید مولود حضرت ختمی‌مرتبت است وبدین مناسبت این ماه را ربیع‌المولود نیز میگویند . تولد پیغمبر(ص) مابین شب دوم و شب هشتم و شب دوازدهم وسیزدهم وشب هفدهم مردد میباشد وعلی‌المعروف روزهفدهم را عید مولود قرار میدهند . هجرت حضرت رسول از مکه بمدینه علی‌المعروف درهشتم همین ماه واقع شده است . ورود پیغمبر بمدینه بقول ابوالفدا و جمع دیگر روز دوشنبه دوازدهم همین‌ماه بوده‌است و وفات‌آن‌حضرت هم در روز دوشنبه ۱۲این‌ماه واقع گشته وتولد او هم با دوشنبه ازاین‌ماه مصادف بوده‌اشت[۱] وبعضی رحلت امام حسن عسکری را در هفتم یا هشتم این ماه نوشته‌اند . فرض الصلوة علی‌المعروف درچهاردهم این ماه شده است و بعضی مانند معین‌الدین را صد در ۱۴ ربیع‌الاخر نوشته‌اند . ولادت حضرت صادق (ع) بنابر بعض روایات در هفدهم این ماه است . از وقایع مذکوره فقط مولود رسول معروف ومهم است .

در ربیع الاخر، ولادت امام حسن عسکری (ع) ببعض روایات در این ماه ومابین‌ششم ودهم وغیره مردد است وچندان مهم ومعروف نیست .

درجمادی الاولی ، وفات فاطمهٔ زهرا علیها سلام الله بنابقول جمعی در سیزدهم این‌ماه واقع شده‌است و سه روز یا بیشتر مجالس روضه منعقد و مصائب زهرا خوانده میشود و بعضی ده روز بنام دههٔ فاطمیه اقامهٔ مجلس عزا و روضه

۱- تاریخ ابوالفدا

خوانی میکنند . بقول بعضی وفات حضرت صدیقه (ع) در پنجم این ماه بوده وبقول بعضی درجمادی الاخرة و بقولی درماه صفر، وبعضی تولد حضرت سجاد(ع) را در ۱۵ همین ماه نوشته اند و بعضی پنجم شعبان، ودر این ماه همان وفات فاطمه معروف ومهم است.

درجمادی الاخرة، تولد حضرت صدیقهٔ زهرا را بعضی در بیستم این ماه نوشته اند ، وفات امام علی النقی(ع) بقولی در ۲۱ این ماه وبقولی در سوم رجب است وقایع مذکوره چندان معروف ومورد توجه عموم نیست .

دررجب ، دو روزمهم ومعروف هست : تولد علی(ع) درسیزدهم این ماه است واز زمان ناصرالدین شاه قاجار ببعد مخصوصاً عید مولود امیرالمؤمنین خیلی اهمیت پیدا کرده وشعرای آن عصر قصائدغرائی در این جشن ساخته ودرسلام پادشاه وحکام میخوانده وصلاتی میگرفته اند و درضمن قصائدشان گاهی اشاره باینکه شاه مذکور واضع و مروج این جشن شده است دیده می شود ، عید مبعث بیست وهفتم این ماه است واین روز بمبعث ومعراج هردو منسوب است وهر دو قضیه بعقیدهٔ جمعی مصادف با همین وقت بوده است . این عیدهم ازاعیاد مهم مسلمین است وتاچند سال پیش مرسوم بود که سلاطین وحکام و بزرگان بجشن این روز رسماً می نشستند وشعراقصائدی پرداخته درحضور آنها میخواندند وصله میگرفتند ، غیرازدو روز مذکور که مهمترین ایام مشهورهٔ این ماه است، ازجمله ایام ولیالی معروفهٔ این ماه عبارت است از لیلة الرغائب شب اولین جمعهٔ این ماه که بزیارت اموات می روندو بفقرا احسان می کنند وروزاین لیله رایوم الرغائب میگویند و «استفتاح» روزپانزدهم این ماه که اعمال مخصوصهٔ مذهبی دارد، وبنابر بعض اقوال تولدحضرت باقر(ع) دراول و وفات امام علی النقی در سوم ووفات حضرت امام موسی الکاظم در پنجم یا ۲۵ وغیره وولادت امام محمدتقی جواد دررروزدهم وشهادت حضرت امام جعفر صادق درپانزدهم همین ماه واقع شده است ولی هیچکدام ازایام خیلی معروف شمرده نمیشوند.

درشعبان،سه روزمعروف بااهمیت است: نخسیتن عیدتولدامام محمدمهدی(ع) که علی المعروف درپانزدهم این ماه واقع شده است (وبقولی در ۱۲) ودراین روز مردم

دید و بازدید کرده بزرگان و امرا رسماً بجشن می نشستند و شعرا قصیده می خواندند و آن رسم عجالة متروك و جشن عمومی مابین تودهٔ مردم معمول است و در بعض ولایات ایران مصوصاً اصفهان سه روز و سه شب جشن گیرند و تمام بازارها ومعابرو کاروانسراها را آذین بندند وچراغان مفصلی کنند ، این عید مخصوص شیعیان و در ایران خاصه خیلی اهمیت دارد ، دیگر عید تولد حضرت حسین بن علی (ع) که در سوم این ماه است و مردم بازار ها را چراغان کنند وجشن گیرند ، سوم لیلة البرائه که مابین مردم به «برات» معروف است وآن شب پانزدهم همین ماه است ودر این روز ودو روز دیگر (۱۳ ، ۱٤) مردم بزیارت اموات روند و برای آمرزش ارواح گذشتگان نیاز فرستند ، و این شب را بعضی شب قدر دانسته‌اند وبقول صاحب کشاف چهارنام دارد : لیلة المبارکه ، لیلة البرائه ، لیلة ـ الرحمه ، لیلة الصك ، تولدحضرت سجاد بقولی درپنجم وبقولی در نهم این ماه واقع شده‌است ، نقل قبله از بیت المقدس بکعبه بعقیدهٔ بعضی در ۱۵ این ماه‌و وجوب صوم درروز دوم این ماه اتفاق افتاده است [۱] .

نگفته نگذریم (ایام البیض) عبارت است از ۱۳ ،۱٤ ،۱۵ هرماه و مخصوصاً ایام البیض رجب وشعبان اهمیت و آداب مذهبی خاصی دارد که درجای خود بتفصیل نوشته‌اند .

در رمضان ، علاوه بر اهمیت وامتیاز واحترام خاصی که تمام این ماه درمیان

---

۱ ـ حکایت نقل قبله از بیت المقدس بکعبه واعتراضات مخالفین واجوبهٔ پیغمبر (ص) که درسورهٔ بقرهٔ قرآن مجید بدانها اشاره شده مفصل است ، طالبین بتواریخ وتفاسیر رجوع کنند ، مجملا علی المعروف حضرت رسول (ص) تا درمکه بوده به بیت المقدس توجه داشته وپس از هجرت بمدینه شش ماه یا ۹ یا ۱۰ یا ۱۳ یا ۱۷ یا ۱۸ وغیره علی اختلاف الاقوال (خیلی ازاقوال درتفسیر مجمع البیان نقل شده است) باز به بیت المقدس نمازمی خواندوبعد از آن قبلهٔ خود را کعبه ومسجدالحرام قرارداده است «فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد ـ الحرام» و در تاریخ ابوالفدا مینویسد پس ازهجرت ۱۸ ماه باز به بیت المقدس نماز گذاشت ودرسال دوم هجرت روزسه شنبه نیمهٔ شعبان قبله از بیت المقدس بکعبه انتقال یافت و در همین سال صوم رمضان واجب شد .

شهور هلالی دارد بجهاتی ازقبیل اشتمال برلیلهٔ قدرعلی اشهر الاقوال و «انزل‌فیه القرآن» وهمچنین ازحیث روزه داری‌عموم مسلمین وعبادت واحیاء لیالی‌و رفتن به مساجد واطعام فقرا وشیوع قرائت قرآن واستماع مواعظ ومسائل‌شرعی واعتکاف بعض عباددر مساجد درعشرسوم وغیر ذالک ، چندروز وشب خیلی برجسته در این ماه هست یعنی‌ایام ولیالی۱۹، ۲۱ ،۲۳ ،۲۷ ، واین‌شبها را لیالی احیاء یاقدر مینامند زیرا اغلب‌بیدار می‌مانند وبرخی در منزل‌وبیشتر درمساجد مشغول عبادت و آداب مخصوصهٔ این‌شبها میشوند ولیلهٔ قدرعلی‌اشهر الاقوال مابین این لیالی مردد است[1] وروز ۱۹ روزضربت خوردن علی بن ابیطالب (ع) ازابن ملجم مرادی[2] و روز ۲۱

۱ـ درخصوص‌معنی« لیلة‌القدر »واصل‌موضوع‌داشتن‌چنین‌شبی‌پس‌از رحلت پیغمبر (ص) یااختصاص بزمان حیات او و برفرض عدم‌اختصاص تعیین آن که کدام شب ودر کدام ماه‌است ومقصود ازانزال قرآن دراین‌شب ، اقوال مفسرین وفقها و ارباب لغت مختلف است ، و بعضی وجه تسمیهٔ آن را تقدیر امور دراین شب« فیها یفرق کل‌امرحکیم» وبرخی‌شرف و منزلت آن‌و برخی‌بمعنی تنگی وضیق ازماده« ومن‌قدرعلیه رزقه» گرفته ومناسباتی برای آن تراشیده‌اند وانسب‌معنی‌اول‌واز آن گذشته وجه دوم‌است.وعلی المشهور ورای‌الجمهور اختصاص بزمان نبی(ص) ندارد ودرعشر اواخر رمضان ودراوتار است مانندلیلهٔ۲۱ یا۲۳ یا۲۷وامثال آنها ، وعلی‌ای‌حال بطورقطع معین‌نشده وشاید فائدهٔ اخفاء آن‌نظیراخفاء «اسم اعظم» وصلوة وسطی«حافظوا علی‌الصلوات والصلوة‌الوسطی» و«ساعت اجابت جمعه» باشدومقصود اهتمام واحترام همه لیالی‌رمضان واسماء الله وصلوات وساعات جمعه بوده است . و مقصود ازانزال قرآن در«انا انزلناه فی‌لیلة مبارکه» بقول بعضی‌انزال‌از لوح محفوظ بسماء دنیا وبقولی‌انزال‌از لوح محفوظ دفعة بلوح سینهٔ پیغمبراست (یعنی‌یك مرتبه باو‌نازل شده ولی‌نجوماً دوظرف ۲۳سال بمردم گفته است) وانسب دراین‌مقام قول شعبی‌است که ابتدای انزال قرآن درلیلة‌القدر بوده و اتمام آن۲۳ سال طول کشیده‌است والله‌العالم .

۲ـ عبدالرحمن بن‌ملجم‌مرادی ازخوارج بود و درشب ۱۷ رمضان‌سال ۴۰ ه میان او ودو نفردیگر ازخوارج (عمرو‌بن بکرتمیمی وبرك بن عبدالله‌تمیمی) این معاهده بسته شد که‌ابن‌ملجم، علی(ع) وعمرو بن‌بکر، عمرو عاص‌و برك، معاویه رادر یکوقت درمسجد

شهادت ووفات آنحضرت است ومابین این ایام ازهمه معروفتروممتازتر روزبیست و یکم است که مابین شیعیان خیلی اهمیت داردوتنها دراین روزوروزعاشورا است که عموم بازارها ودکاکین بلااستثنا حتی‌خبازی بسته‌میشود ومردم قبلا بایدباصطلاح «نان دوروزه» بخرند ، ومابین مردم‌خاصه زنان، روزبیست وهفتم این‌ماه روزمبارك ومیمونی‌شمرده می‌شود وزنهاءخصوصاً تازه‌عروسانرا آرایش کنند وبمسجدروند و پاره‌ای بخلاءدست زنند واین کار را بمناسبت قتل ابن‌ملجم کنند ولی‌تصادف‌آن بااین روزمعلوم‌و قطعی نیست .

ولادت امام‌حسن‌مجتبی(ع) وبقولی‌تولد حضرت جواد(ع) نیزدر پانزدهم‌این ماه واقع شده‌است ، نزول قرآن ببعض روایات در شب ۲۳یا۲٤ همین ماه‌بوده‌است .

درشوال ، تنها روزخیلی مشهور عید فطریاغرهٔ‌این‌ماه است که ازاعیادمهم اسلامی است واختصاص بشیعه یا ارباب سنت ندارد ، واقعهٔ شق‌القمر بضبط منجمین درشب ۱۳ همین‌ماه بوده‌است، وبعضی وفات حضرت صادق(ع) رادر پانزدهم این‌ماه نوشته‌اند که نظر بعقیدهٔ برخی مصادف باروز وفات ابیطالب وقتل‌حمزهٔ سیدالشهدا می‌شود وبقولی‌در ۲۵ وبقولی در ۲۰ بوده است وبرخی «یوم‌المباهله» را مصادف با سوم‌وتزویج علی(ع) وفاطمه‌رادرپنجم این‌ماه نوشته‌اند (وبقولی تزویج‌فاطمه دراول ذی‌القعده بوده است) وروز مباهله علی‌المعروف در ماه ذی الحجه است .

درذی‌القعده ، بقول جمعی‌تولدحضرت رضا(ع) مصادف بایازدهم‌این‌ماه‌بوده است ولی چندان مشهور نیست .

بقیه ازحاشیه صفحهٔ قبل

وموقع نماز بکشند، برك ضربتی بمعاویه زد و کارگر نشد و خود گرفتار و مقتول گشت و عمروبن‌بکر ، خارجهٔ بن‌ابی‌حبیبه راکه اتفاقاً درموقع معهوداورا عمروعاص بجای خودش برای‌اقامهٔ صلوهٔ‌فرستاده‌بود اشتباهاً کشت وخودگرفتار ومقتول گشت وتنها از میان آنها تیغ‌ابن‌ملجم برفرق‌مبارك علی(ع) کارگرشد وعلی(ع)تازنده‌بود حسب الامرخودش ابن ملجم رانکشتند وبعداز فوت‌علی‌ع عبدالله بن‌جعفر اورا بقتل رسانید .

(تاریخ ابوالفدا) .

درذی‌الحجه ، دو روزخیلی‌مشهوراست یکی‌روزدهم، عیداضحی یایوم‌النحر یابقول مشهور ایرانیان عید قربان که ازاعیاداسلامی ودر ردیف عید فطر شمرده می‌شودوصلوة العیدین که در کتب فقه‌عنوان مشهوری دارد ودرایام‌پیش خاصه‌در روزگار خلفا باابهه وتجلیل شایانی اقامه می‌شده است‌مربوط بهمین عیدوعیدفطر است واکنون دارد‌ملحق بنمازجمعه می‌شود و حاجی‌ها وبعض متقدسین دراین روز گوسفندی می کشند وبرای همسایگان وآشنایان می‌فرستندورسوم‌وآداب این‌عید تاچندی پیش‌در ایران‌خاصه دربعض بلاد‌خیلی تماشائی بودو ازجمله شتری راآئین می بستند و جمعیت بسیاری از هر طبقه و هر صنف دنبال او میافتادند و بادم و دستگاه زیادی حیوانرا دور شهر میگرداندند و بالاخره با ادعیه و آداب خاصی نحرش کرده گوشت‌وپوست اورا تقسیم میکردند وهرطبقه‌ای عضومخصوصی‌ازآن را سهم داشتند واحیاناً بخانه‌های محترمین وحکام‌برده جایزه‌می گرفتند ودرحین گرداندن شترهم ازدر خانهای اعیان چیز میگرفتند وپشم این شتر را عوام‌الناس بویژه زنان‌مایهٔ‌اقبال ورفع‌نکبت ووبال دانسته‌بوسیله‌ای بدست میاوردند وازاجزاء تعویذ وحرزبازوو گردن خود واطفال قرارمیدادند، وریاست این‌روز بعهدهٔ شخص معینی‌بود و مباشرین این کار القاب خاصی داشتند ومجملا آدابی داشت که شرح آنهاخیلی‌مفصل است وازمبنای همین کار درزبان فارسی کنایات وامثالی وارد شده است مانند «شتررا کشتند» یعنی کارتمام شد و «شتررادر منزل فلانی خوابانده‌اند» یعنی‌غائله رابگردن اوانداخته‌اند و«فلان اموال را مثل شترقربانی‌غرما کردند» و «فلانی شتر قربانی‌شده است»یعنی هر کس اورا بطرفی میکشد یابمعنی اینکه‌دور اورا گرفته واهمیتش می‌دهندولی‌بالاخره نابودش می‌سازند و«هرموئی ازفلان حرز بازوئی است» درموقع تجلیل و« وهرموئی‌ازفلان بدست کسی است» در موقع تواتر مصائب‌و کثرت طلبکار وهکذا امثال این‌جمل وعبارات که اغلب درزبان عمومی‌و ادبی‌هم‌دائرشده است‌دیگر روز هجدهم، عید غدیرخم، که ازاعیاد برجستهٔ شیعیان

است و مثل عیدمولود اهمیت داردوشعرای متأخرین مخصوصاً راجع باین عید داد سخن داده‌اند، یوم‌الترویه ، هشتم این ماه و یوم‌العرفه ، نهم این‌ماه‌است ودرسه‌روز اضحی وترویه وعرفه‌کارهارا اغلب‌تعطیل‌می کنند وبعبادت وزیارت اهل‌قبورمیروند ایام‌التشریق ، یازدهم و دوازدهم وسیزدهم این‌ماه‌است، ایام معلومات ، بقول جمعی ازاهل لغت وفقها ده روز اول‌این ماه است ، ایام معدودات ، را بعضی بایـام تشریق تفسیر کرده‌اند ومنجمین به‌ده روزاول‌محرم وبرخی بایام رمضان وبعضی بایام روزه که‌در ابتدای اسلام‌بوده (بقولی ایام‌عاشورا وسه روز درهر ماهی) و پس از وجوب صوم رمضان آن حکم منسوخ گشته است ، و بنقل صاحب مجمع البیان بعضی ایام معدودات را عشراول ذی الحجه وایام معلومـات را ایام تشریق و بعضی برعکس گفته‌اند [1] و از ایام نسبهٔ معروف این ماه یوم المباهله است که بقول مشهور در بیست‌وچهارم واقع شده وپیغمبر (ص)دراین روزبا نصارای نجران مباهله کرده‌است (مأخوذازآیهٔ ثم‌نبتهل فجعل‌لعنة‌الله‌علی الظالمین .)

۱ـ بعقیدهٔ ما اختلافی که در خصوص ایام معدودات پیدا شده از اینجاناشی‌است که این‌دو کلمه درچند جای قرآن تکرار شده استودر هرموردی معنی و مناسبی دارد مثل «لن تمسنا النار الاایاماً معدودات» ودرضمن آیات راجع‌به حج در سورهٔ بقره « واذ ـ کروالله فی‌ایام معدودات» و نیزدرآیات راجع‌بصوم دربقره «ایاماً معدودات » و در آیهٔ اول‌بقول بیشتر مفسرین ومعتمدین ازقبیل کشاف ومجمع‌البیان وبیضاوی وبرهان وتفسیر کبیر معنی قلت دارد وبعضی بایام پرستش عجل «چهل‌روز یاهفت روز » تفسیر کرده‌اند ودر آیهٔ دوم بازبقول جمهور تفسیر به« ایام تشریق » یعنی‌سه روز بعداز یوم‌النحر شده است ، ودر آیهٔ‌سوم علی ارجح الاقوال بقرینه تفسیری که درتالی آیه شده است «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن » مراد همان ایام رمضان است یعنی « ایاما معلومات محصورات » و بقول بعضی مراد ایام صیامی است که بوجوب صوم رمضـان نسخ شده است وآن عبارت ازسه روز درهرماه فقط وبقولی بضمیمهٔ عاشورا بوده است (تطوعاً او وجوبا علی‌اختلاف الاقوال)، وچنانکه ظاهرمیشود این‌نوع‌تعبیرات واختلاف بعض‌تفاسیر منشأ اختلاف اقوال در معنی «ایام معدودات» شده‌است و هر کسی نظر بموردی کرده و بچیزی معتقد شده است .

استخراج مدخل سال و ماه هجری

برای پیدا کردن مدخل[1] سنوات هجری باید سال‌های ناقصهٔ[2] هجری‌را به دو یست و ده مرة بعد اخری طرح کنند[3] تا باقیمانده از ۲۱۰ بیشتر نماند، پس سنین تامهٔ باقیمانده‌را بررسی قسمت کنند و عدهٔ سالهای کبیسه و غیر کبیسه باقیماندهٔ این تقسیم‌را بترتیب (بهزیجهح کاهوط) معین نمایند وعدد سنوات کبیسه را در ۵ و غیر کبیسه را در ٤ وخارج قسمت را نیز در ۵ ضرب کنند و مجموع این سه حاصل ضرب راباهم جمع نموده عدد ۵ برمجموع علاوه کنند، سپس هفت هفت

۱ـ مدخل سال‌وماه باصطلاح فن زیج عبارت‌ازروزی‌است که‌مبدأ سال یاماه است، و مراد ازمدخل سال‌وماه هجری اول‌سال وماه‌است بحسب‌امر اوسط حسابی نه‌بحسب رؤیت وغالباً باغرهٔ بحسب رؤیت مخالف است وبعقیدهٔ اکثرمنجمین تخلف بیشترازدوروز نشود. وسابقاً نوشته‌ایم که‌غرهٔ‌محرم سال‌هجرت بحسب رؤیت آدینه‌و بحسب امر اوسط پنجشنبه بوده است ومدار استخراج برابر اوسط است.

۲ـ سال یاماه تامه‌آن استکه تمام‌آن گذشته باشد و مقابل‌آن‌را ناقصه‌گویند مثلا ۲۲ ذی‌الحجه ۱۳٤۹ قمری ۱٤٤۸ سال و ۱۱ ماه تامه دارد.

۳ـ ۲۱۰ حداقل عددی استکه در آن کسور سنوات جبران و مبدأ آن بامبدأ اول تاریخ یعنی پنجشنبه بحسب امراوسط متحد میشود وبعد از گذشتن هردویست و ده‌سالی کسور بالمره منتفی و مبدأ سال بعد یعنی ۲۱۱ روز پنجشنبه خواهد شد، و بعضی علت انتخاب این‌عدد را چنین دانسته‌اند که مابین هفت یعنی عدد ایام هفته و ۳۰ یعنی دورهٔ تباین‌است و لذا آنهارا باید دریکدیگر ضرب کرد. وعلت آنکه بر ۳۰ قسمت کنند این استکه در هر ۳۰ سال کسور منتفی شود و چون مدخل سال‌سی و یکم پنج روز از مبدأ تاریخ بیشتر میافتد باید خارج قسمت را درپنج ضرب کرد، و مدخل سالهای کبیسه بر مدخل سابق بمقدارپنج روز زیادتی دارد ومدخل‌سالهای غیر کبیسه به‌مقدارچهارروز واز این‌جهة بایدعدهٔ سالهای کبیسه‌را در۵ وغیر کبیسه را در٤ ضرب کرد.

طرح کنند تامدخل سال ناقصه معلوم شود باین طریق که اگر باقیمانده یك است مدخل سال یکشنبه واگر دواست دوشنبه و هکذا تا ٦ که مطابق روزجمعه است، ودرصورتی که چیزی باقی نماند مدخل سال روز شنبه خواهدبود.

وبرای تعیین مدخل باید ازماه محرم تاماه مطلوب راتعداد نموده عددماههای تامهٔ وتررا تضعیف و باعده ماههای تامهٔ شفع جمع کنند و برمدخل سال بیفزایند وهفت هفت طرح کنند تامدخل ماه مطلوب بدست بیاید.

درصورتیکه درتقسیم اول (تقسیم بر ۲۱۰) چیزی باقی نماند باید عدد ۳۰ رابمنزلهٔ باقیمانده محسوب داشته وعمل را بپایان رسانید، ودرصورتیکه باقیمانده قابل قسمت بر ۳۰ نباشد حکم باقیماندهٔ تقسیم دوم را داردیعنی باید سالهای تامهٔ آنرا گرفته کبائس را درپنج و غیر کبائس را درچهار ضرب نموده برمجموع آنها ۵ بیفزایند وهفت هفت طرح کنند تامدخل سال معلوم شود.[۱]

غیراز طریقهٔ فوق برای استخراج مدخل سال و ماه هجری طرق دیگری نیز هست که درحواشی زیج الغ‌بیك و شرح بیرجندی اشاره بدانها شده است، و ارباب زیجات برای این عمل جدولی ساخته‌اند که نزد اهل فن معروف است.

۱ـ محض مثال فرض میکنیم که مطلوب معرفت مدخل ماه ربیع‌الاول ۱۳۵۰ ناقصه هجری است، ۱۳۵۰ را به ۲۱۰ قسمت میکنیم باقی مانده ۹۰ و خارج قسمت ٦ می‌شود، پس سالهای تامه نودرا که ۸۹ است بر ۳۰ تقسیم میکنیم باقیمانده ۲۹ و خارج قسمت ۲ میشود، عدد کبائس باقی مانده ۱۱ و غیر کبائس ۱۸ است پس یازده را در ۵ و هیجده را در ٤ و خارج قسمت یعنی ۲ را نیز درپنج ضرب کرده برمجموع سه حاصل ضرب، پنج علاوه میکنیم ۱٤۲ میشود واین عدد را بهفت قسمت میکنیم باقیمانده ۲ میشود ولذا میگوئیم مبدأ سال ۱۳۵۰ ناقصهٔ هجری بحسب امر اوسط دوشنبه است، و ازمحرم تاربیع‌الاول دوماه تامه گذشته‌است، برای شفع یکی وبرای وتر دوتا حساب کرده عددسه برمدخل سال میافزائیم مجموعاً پنج میشود و لذا میگوئیم غرهٔ ربیع‌الاول این‌سال بحسب اوسط پنجشنبه‌است.

طریقهٔ استخراج مدخل سال و ماه یزدگردی

طریقهٔ استخراج وتعیین مدخل سال‌یااول فروردینماه یزدگردی این‌استکه: سالهای ناقصه راهفت هفت‌طرح کرده بر باقیمانده دو یاسالهای تامه‌را بهفت تقسیم نموده بر باقیمانده سه بیفزایند وچنانکه در مدخل سال وماه هجری گفتیم مطابق با ایام‌هفته کنند تا مدخل‌سال مطلوب معلوم شود ، بدیهی‌است که اگرعدد سه‌بر عدهٔ سالهای تامه ودو برسالهای ناقصه بیفزایند و مجموع را هفت هفت طرح کنند نتیجه صحیح وباعمل اول‌مطابق خواهدبود .

درمعرفت مدخل ماههای دیگر(غیراز فروردین که‌اول سال‌است) بایدبرای هرماهی وهمچنین برای ابتدای خمسهٔ مسترقه دو دو برمدخل سال‌اضافه و مدخل ماه‌مطلوب را استخراج کنند .

درصورتیکه پس‌از طرح چیزی باقی نماندیا حاصل هفت باشد ابتدای سال یاماه مطلوب روزشنبه خواهد بود زیرا بحساب منجمین اول ایام اسابیع روز یك شنبه وآخر هفته روز شنبه‌است ، ودرصورتی که حاصل ازهفت متجاوز شود آنرا بهفت طرح باید کرد وبقیه رامطلوب قرار داد[1] .

۱ــ برای اینکه‌خواننده تاحدی‌پی بعلت طریقهٔ استخراج‌ببرد نکات‌ذیل رامختصرا گوشزد میکنیم : علت تقسیم سنوات برهفت این‌است که سال یزدگردی ۳۶۵ روز است بدون کسرو کبیسه‌وچون آنرا بعددایام‌اسابیع یعنی‌هفت‌هفت‌طرح کنیم‌یکی‌باقی‌میماندوتفاوت مدخل هرسال یزدگردی باسال قبل یکروز است یعنی اگر مبدأ یکسال شنبه باشد مبدأ سال سابق جمعه وقبل‌از آن پنجشنبه خواهد بود و هلم جرا و اگر سالهای تامه‌را بهفت طرح کنند بمنزلهٔ این است که تمام ایام را ازمبدأ تاریخ تااول سال ناقصهٔ مطلوب بهفت طرح کرده باشند، وبعدازهر هفت سال مدخل‌سنوات این تاریخ بایکدیگرمطابق میشود محض مثال اگرامسال شنبه باشد پس‌از گذشتن هفت سال تامه‌مجدداً سرسال شنبه خواهد شد . و افزودن عدد ۳ بر سالهای تامه بعلت اینست که مبدأ تاریخ یزدگردی سه شنبه بوده‌است(۲۲ربیع‌الاول سال ۱۱ ﻫ) . ، ودرسالهای ناقصه‌دو افزوده‌میشود بسبب‌اینکه مبدأ سالهای ناقصه ازمبدأسالهای تامه بحسب ایام هفته یکی زیادتر است و برای هرماهی دو میافزایند بجهت اینکه عدد هرماه ۳۰ روزاست وپس‌از طرح ایام هفته یعنی تقسیم‌به هفت دو باقی میماند ولذا مدخل هرماهی نسبت بماه قبل ده روزجلوتراست مثلا اگرمدخل فروردین شنبه باشد مدخل اردیبهشت دوشنبه و ابتدای خرداد چهارشنبه و اول تیرماه روزجمعه‌خواهدبودوجدولی که درزیجات متداول است‌ازروی‌همین‌محاسبات‌وضع‌شده‌است.

مثلا مطلوب استخراج مدخل سال ۱۳۰۰ ناقصهٔ یزد گردی است که فعلا در آن هستیم عدد سالهای ناقصه یعنی ۱۳۰۰ را بهفت قسمت میکنیم باقیمانده پنج وچون دو بر آن علاوه کنیم ۷ میشود - یا اینکه ۱۲۹۹ را که سالهای تامهٔ این تاریخ است هفت هفت طرح نموده بر باقی مانده که چهار است سه میافزائیم حاصل ۷ میشود وعلیهذا مدخل سال یا اول فروردین ۱۳۰۰ ناقصهٔ یزد گردی روزشنبه است.

وبرای معروفت اول اردی بهشت ماه هذه السنه بر هفت که مدخل سال است ۲ میافزائیم حاصل ۹ میشود آنرا بهفت طرح می کنیم باقیمانده دواست ، بنابراین مدخل اردی بهشت روز دو شنبه خواهد بود ، وبرای شهریور ماه عدد ۱۰ بر مدخل میافزائیم وحاصل که ۱۷ است چون بهفت طرح کنیم سه باقی ماند ولذا میگوئیم اول شهریور ماه این سال روز سه‌شنبه است وقس علیهذا .

برای استخراج مدخل سال و ماه یزد گردی جدول مخصوصی هم درزیجات معمول است که‌ازروی آن بآسانی میتوان مطلوب را بدست آورد .

تنبیه - درصورتیکه پنجهٔ دزدیده درآخر آبان زیاد شود چنانکه مرسوم پارسیان است نه‌در آخر اسفند ماه چنانکه‌مابین منجمین معمول‌است، محاسبه‌ای که برای‌استخراج‌مداخل‌شهوریزد گردی گفتیم‌فقط‌تااول خمسه‌درست‌درمیآید ودرمابقی صحیح‌نیست زیرامدخل‌دوماه‌پیش‌وپس‌خمسه درهر کجا که باشدیکی‌است‌وهمچنین ابتدای خمسه‌باابتدای‌هرماهی که بعداز تالی‌خمسه‌است مطابق خواهد بود،وعلیهذا باید برای مدخل ماه‌های دیگر که‌بعداز ماه تالی خمسه اند خمسه وماه تالی‌آنرا درحساب‌نیاوردوکالعدم فرض کرد. مثلادرمثال فوق ابتدای خمسه اگر‌بعداز آبانماه بگیریم روز دوشنبه ومبدأ آذر نیز مانند آبان روز دوشنبه میشود ، و برای مدخل دیماه باید ۱۶ بر مدخل سال افزود ومبدأ این‌ماه‌رادوشنبه تعیین کرد درصورتیکه اگر خمسه وآذر درحساب‌بیایند باید ۲۰ برمدخل سال‌افزود وجمعه را مبدأ قرار

داد و این کار قطعاً غلط است کمالا یخفی علی‌المحاسب . در کتب استخراجی که تاکنون بنظر نگارنده رسیده است کسی متعرض این قسمت نشده است و همانا منجمین معمول به خودرا (زیاد کردن خمسه در آخر اسپندارمذ) مأخذ محاسبات قرار داده‌اند .

تاریخ مسیحی

و مقدار تفاوت آن باهجری قمری

مبدأ تاریخ میلادی یاعیسوی که‌ازتواریخ معروفه‌است ولادت حضرت مسیح علیه‌السلام[1] و سالهای این تاریخ شمسی اصطلاحی‌وعده ماهها دوازده باین ترتیب: ژانویه ، فوریه ، مارس ، آوریل ، مه ، ژوئن ، ژوئیه ، اوت ، سپتامبر ، اکتبر ، نوامبر ، دسامبر ، و عـدد روز های هر ماه عیناً مثل ماههای رومی[2] یعنی چهار

---

۱ ــ ولادت مسیح بنابرضبط ابن عبری در « تاریخ مختصر الدول » شب سه شنبه ۲۵ کانون‌اول واقع‌شده‌است‌وبحساب مشهورمطابق‌است باسال ۳۱۱ اسکندری‌وعلی المعروف در۳۳ م مصلوب شده‌است .

۲ ــ مبدأ تاریخی که بین‌منجمین ما بتاریخ‌اسکندری یارومی‌معروف‌است علی‌الاصح روزدوشنبه سال۳۱۲ق‌م یعنی دوازده‌سال‌شمسی بعدازوفات‌اسکندر مقدونی‌در(۳۲سالگی بسال ۳۲۳ق. م بمرض تب در بابل‌مرد) میباشد واین‌تاریخ مصادف‌است باابتدای سلطنت سلوکوس نیکاتر (۳۱۲ - ۲۸۱ق. م) که ازجانشینان اسکندربوده وبعض منجمین مانند حکیم محیی الدین مغربی اوراسولوقس‌بن‌انطیوخوس نوشته‌اند ، و بحساب بعضی مبدأ تاریخ بخت‌نصرازاین تاریخ باندازهٔ ۴۳۵ سال فارسی‌و۳۲۶ روز جلوتر است. ودروجه شهرت این تاریخ‌به«اسکندری» چیزها نوشته‌اند ازآن‌جمله اینکه‌چون‌علمای اسکندریه واضع آن شده‌اند باین اسم معروف‌شده‌است وبحدس جمعی رهبان بیت‌المقدس‌را یکملوع تاریخی بوده‌که هر هزار سال تجدید و بنام واقعهٔ مهمی مشهورمیکرده‌اند و در ملاقات اسکندر باو قول دادندکه تاریخ خودرا درهزار سالهٔ بعد بنام تو معرف میکنیم و چون دوازده سال از وفات اسکندر گذشت نوبت تجدید تاریخ رسید وبوعدهٔ خود وفاکردند وچون این قبیل حدسهامقرون بدلیل و مدرک معتبری نیست نمیتوان‌زود تصدیق کرد.

بهرحال مبدأ این تاریخ‌سال ۳۱۲ ق. م است واینکه برخی‌مبدأ آن‌راابتدا یاوفات یاسال هفتم سلطنت اسکندر تصور کرده‌اند باشتباه‌رفته‌اند. تاریخ رومی شمسی‌اصطلاحی

ماه آوریل، ژوئن، سپتامبر، نوامبر ۳۰ و هفت ماه ۳۱ و یکی (فوریه) که بجای شباط رومی است درسنوات کبیسه ۲۹ ودرغیر کبیسه ۲۸ روز شمرده میشود .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

است و ۳۶۵ روز وربع شبانروزرا یکسال گیرند وهرچهار سال یکمرتبه شباط راکه در غیر سنوات کبیسه ۲۸ روزاست ۲۹ روزشمرده کبیسه کنند ماههای این تاریخ ۱۲ وهفت ماه ۳۱ وچهار ماه (تشرین الاخر ، نیسان ، حزیران، ایلول) ۳۰ روز است . اول سال تشرین الاول است که اکنون(۲۲۴۲ اسکندری مطابق ۱۳۵۰ هجری) درنصف دوم میزان شروع میشود و بمرور ایام اندك تغییر پیدا میکند و اول شباط که آخر سال عرفی و تقریباً آخرسال طبیعی است در این زمان مصادف با اواخر برج دلو و ماه نیسان مصادف بااردیبهشت یاثورشمسی میشود . برحسب نقل بیرجندی ازز یج جامع کوشیار، تاریخ رومی و سریانی یکطور و فقط تفاوت آنها در اسامی شهوراست و نامهای تشرین الخ سریانی است واول سال را رومیان از کانون الثانی شروع میکنند والله العالم.

مبدأ دور کبس این تاریخ همان مبدأ تاریخ است وعلت اینکه سال سوم را کبیسه گرفته اند متجاوز شدن کسر زائد از نصف است و بعضی باشتباه افتاده مبدأ دورهٔ کبس را یکسال قبل ازوضع تاریخ گرفته اند. اگر بخواهیم سال کبیسهٔ این تاریخ را معلوم کنیم باید عدهٔ سنوات را تاسال مطلوب چهار چهار طرح کنیم اگر سه باقی بماند موقع کبیسه است وگرنه غیر کبیسه ولذا در ۲۸ سال هفت کبیسه واقع میشود باین ترتیب: سال ۳ ، ۷ ، ۱۱، ۱۵ ، ۱۹، ۲۳، ۲۷. وهر گاه عدهٔ سالهای ناقصه را برچهارقسمت کنند معلوم می شود که از ابتدا تاآنوقت چندبار کبیسه شده است مثلا تاسال بیستم ۵ کبیسه وتاسال ۲۴ شش کبیسه شده است وهکذا .

برای تعیین مدخل سال باابتداء تشرین اول سالهای ناقصه را به ۲۸ طرح کنند تا ۲۸ یا کمتر باقی بماند سپس عین باقیمانده را باخارج قسمت آن برچهار، جمع کنند و برمجموع یکی بیفزایند و هفت هفت طرح کنند، یااینکه سالهای تامه را به ۲۸ طرح کرده عین باقی مانده را باخارج قسمت آن برچهار جمع و برمجموع ۲ بیفزایند تامطلوب حاصل شود واگر باقیمانده قابل طرح بچهار نباشد برعین آن درصورت اول یکی ودرصورت دوم دوتا اضافه کنند وحسابرا بپایان رسانند. بدیهی استکه اگر حاصل هفت شود مدخل شنبه است.

علت انتخاب ۲۸ این استکه دربیست و هشت سال مدخل عود میکند و کسور منتفی میشود و بعبارهٔ اخری دورهٔ کبس که چهار است برعدد ایام هفته ضرب می شود . برای

سال شمسی را قدما بغلط ۳۶۵ روز تمام حساب و از قریب شش ساعت زائد صرف نظر میکرده‌اند، این غلط را امپراطور روم یولیوس سزار (ژول سزار- Jules césar)[1] بکمك منجم معروف اسکندریه «سوسیژن (Sosigène)» درقرن سابق برمیلاد[2] باینطور اصلاح کرد که ۶ ساعت برسال افزوده هرچهارسال یکروز کبیسه کنند، واین تقویم معروف بتقویم ژولیان یاژولیائی است Julien calendrier بنا براین دورهٔ کبس چهارسال باشدوهرسالی که قابل قسمت برچهاراست بدون کسر سال کبیسه محسوب میشود مانند سنهٔ ۱۹۳۲ و درصورت کسراگرباقیمانده یك باشد مانند سال ۱۹۲۹، سال اول و اگر دو باقی ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم ازسنوات غیر کبیسه و باصطلاح «ساده» است.

بقیه حاشیه صفحه قبل

استخراج مدخل ماههای دیگر باید بجدول معمول درزیجات رجوع کرد.

محض مثال برای استخراج مدخل ۲۲۴۳ ناقصهٔ رومی عین این عددرا بر ۲۸ تقسیم میکنیم باقیمانده ۳ میشود ویکی بر آن میافزائیم پس مدخل این سال چهارشنبه است ومطابق جدول معمول زیجات هم این طوراست. عجب اینستکه حاج میرزا اسمعیل مصباح نجم الممالك درتقویم هذه السنه مدخل سال رومی را که از امور خیلی ساده و مبتذل زیجات است غلط استخراج کرده و جائی که دراین عمل واضح اشتباه شود فکیف بالمعضلات کالارتفاع من الطالع و بالعکس والکسوفین و امثالها

۱ - یولیوس سزار از رؤساء سه گانهٔ ممالك روم و معاصر با اشك سیزدهم (۵۵-۳۷ ق. م) بوده‌است ودو نفر دیگر کراسوس (crassus) و پومپه (Pompée) بودند

۲ - این اصلاح مطابق تصریح لاروس در ۷۰۸ رومی واقع شده‌است ولی این نکته‌را نباید فراموش کرد که این تاریخ رومی غیر ازتاریخی است که درمیان منجمین‌ما بتاریخ رومی معروف شده است و مبدأ آن شاید همان بنای شهر رمه باشد و بقول بعضی واضع آن رومولوس (Romulus) بوده‌است و مبدأ این تاریخ قبل ازتاریخ اسکندری ومیلادی است چنانکه سال ۲۲۴۲ اسکندری و ۱۹۳۱ م مطابق است با ۲۶۸۴ این تاریخ رومی و تولد مسیح بنابراصح ومطابق حسابی که دنیس درحوالی قرن ششم میلادی کرد در ۷۵۴ رومی است نه ۷۴۹ چنانکه بعضی باشتباه رفته‌اند، - ۷۰۸ رومی مطابق ۴۶ تقریباً قبل ازمیلاد است و مطابق است باعقیدهٔ مشهور که اصلاح ژولیان‌را درحدود ۴۵ یا ۴۶ ق. م گفته‌اند.

این اصلاح بالمره رفع غلط نکرد زیرا کسر زائد ٦ ساعت تمام نیست بلکه مطابق بعض ارصاد معتبره کسر فاضل بر ٣٦٥ روز باندازهٔ ١١ دقیقه و ١٠ ثانیه از ٦ ساعت کمتر است و در ظرف ١٢٩ سال تفاوت این حساب بادورهٔ شمسی حقیقی بیك روز و ٣٠ ثانیه می‌رسد (و بحساب جمعی در ٩٠٠ سال هفت روز) این تفاوتها برروی هم انباشته شد ودرحدود ٣٢٥م بسه روز بالغ شد ودراینوقت علمای مسیحی در کلیسا جمع شده سه روز حذف کردند ولی برای آتیه فکری ننمودند ولذا باز درسال ١٥٨٢ مسیحی مطابق ٩٩٠ هجری قمری بده روز بالغ گشت و اول بهار ده روز جلوتراز موقع عادی بنا برتقویم ژولیائی افتاد. لذا دراینموقع گر گوار (Grégoir) سیزدهم (از ١٥٧٢م = ٩٨٠ ه تا ١٥٨٣ م = ٩٩٣ ه پاپ بوده‌است) درصدد اصلاح تقویم برآمد و امر کرد که روز پنجم اکتبر این سال را پانزدهم بشمارند وبعد ها همان کبیسهٔ قدیم‌را معمول دارند ولی در ظرف چهارصد سال سه روز حذف کنند باین طریق که سنوات قرنیه یعنی سالهائی‌را که متمم قرون صد ساله میشوند مانند صد و هزار و بتقویم ژولیائی قطعاً کبیسه محسوبند زیرا قابل قسمت برچهارند ، بدون کسر کبیسه حساب نکنند مگر درصورتیکه عدد قرون صحیحاً قابل قسمت برچهار باشند وعلیهذا سال ١٦٠٠ مثلا کبیسه است زیرا عدد ١٦ بر ٤ صحیحاً قسمت میشود ولی سنوات ١٧٠٠ ، ١٨٠٠ ، ١٩٠٠ و امثال آنها کبیسه نیستند بعلت‌اینکه اعداد ١٧ ، ١٨ ، ١٩ ، بدون کسر بر٤ قسمت نمیشوند. و بعبارة اخری هرچهار سال یکروز کبیسه کرده ، سال را ٣٦٦ روز حساب کنند وآخر هرصد سال یکبار ٣٦٥ روز وچون بچهارصد سال رسد باز ٣٦٦ گیرند.

ترتیب مذکوربتعدیل یاتقویم گر گواری(Grègorienne) معروف‌ومابین اغلب وملل عیسوی معمول است [1] وبواسطه این تصرف هرچند سال عرفی بسال

---

١ ـ تقویم گر گواری را بندرت بعض ملل مسیحی مانند روسها و یونانیها تاقرن معاصر قبول نکرده بودند و سایر ملل بتدریج پذیرفتند چنانکه آلمانها در ١٧٠٠ و انگلیسها در١٧٥٢ و سویس در١٧٥٣ م.

بسال شمسی حقیقی نزدیك میگردد ولی کاملا مطابق نمیشوند زیرا درظرف ۳۸۷ سال باید سه روز حذف شود و محض تسهیل حساب درچهار قرن سه روز حذف میکنند وازاین مساهله درمدت چهارهزارسال[1] یك روزتفاوت پیدامیشود یعنی چهار هزارسال عرفی یکروزازشمسی حقیقی بیشتراست ودراین مدت بایدآن را کم کنند تا کاملا بشمسی حقیقی نزدیك شود، ومعذلك سالهای این تاریخ عین شمسی حقیقی نخواهد شدو بالاخره لازم است که حساب را بتقریب تمام کنیم وحذف کردن سه روزدر ۳۸۷ سال هم تقریبی است و ۱۱ دقیقه و ۱۰ ثانیه در ۱۲۹ سال چنانکه گذشت یکروزو ۳۰ ثانیه میشود.

حال ببینیم تفاوت سال هجری بامسیحی چه اندازه است ؟

پیش دانستیم که ابتدای تاریخ هجرت ۱۶ ژوئن ۶۲۲ میلادی است و ماه قمری بنا بر بعض ارصاد مشهورهٔ معتبره ۲۹ روز و نصف روز است تقریباً (۱۲ ساعت و ٤٤ دقیقه و ۲ ثانیه) واز ٤٤ دقیقهٔ زائده دریك سال ۸ ساعت و ٤۸ دقیقه یادر ۳۰ سال ۱۱ روز کبیسه پیدا میشود و بنا بر این سال قمری ۳۵٤ یا ۳۵۵ روزاست. علیهذا درصورتیکه هجری کبیسه و میلادی غیر کبیسه باشد تفاوت آنها ۱۰ روز است و برعکس ۱۲ روز، و درصورتیکه هردو کبیسه یا هردو غیر کبیسه باشند تفاوت ۱۱ روزاست .

ممکن است دو سال هجری دریکسال مسیحی شروع شود چنانکه اگر ابتدای یکسال هجری دوم ژانویه باشد بدیهی است که در ۲۰ دسامبر ختم و سال بعد شروع خواهد شد ، و مبدأسال هجری درتمام ایام سال مسیحی دور میزند. باتطبیق دقیقی که سال بسال مابین سنوات هجری و مسیحی شده است معلوم میشود که هر ۳۲ سال مسیحی معادل ۳۳ سال هجری است باستثناء ۶ یا ۷ یا ۸ روز بحسب زیادت ونقصان عدهٔ سنوات کبیسهٔ مسیحی یاهجری. مثلامابین ۶۲۲ و ۶۵۳ یعنی ۳۲ سال میلادی معادل ۳۳ سال هجری بشش روز کمتراست زیرا دراینمدت ۸ سال کبیسهٔ مسیحی و ۱۲ کبیسهٔ هجری است و ۷۸۲ ـ ۸۱۳ م معادل ۳۳ سال هجری است بهفت روز کمتر

---

۱ ـ بعضی ٤۲٤۰ سال حساب کرده‌اند .

زیرا در اینمدت ۸ سال کبیسهٔ مسیحی و۱۳ کبیسهٔ هجری واقع شده است، ۱۶۸۰- ۱۷۱۱ م باز معادل ۳۳ ه جز ۷ روز است زیرا مطابق اصلاح گر گوار در سنوات مسیحی فقط هفت بار کبیسه شده درصورتیکه هجری ۱۲ کبیسه دارد و ۱۷۹۰- ۱۸۱۲ م معادل ۳۳ ه جز ۸ روز است چه بحساب گر گواری در مسیحی هفت بار کبیسه شده درصورتیکه سالهای کبیسهٔ این مدت هجری ۱۳ میشود.

هر ۳۲ سال مسیحی که متضمن ۱۵۸۲م باشد ازقدعدهٔ فوق مستثنی است زیرا دراین فرض بواسطهٔ ده روزی که گر گوار کاسته است از۳۳ سال هجری ۱۶ یا ۱۷ روز کمتر خواهد شد.

قانون تحویل تواریخ بیکدیگر

مقصود از تحویل تاریخی بتاریخ دیگر استخراج تاریخ مجهول است از تاریخ معلوم ودر صورتی که مبدأ دوتاریخ وتفاوت مابین آنها و مقدار اختلاف سنوات و بالاخره خصوصیات هر تاریخی معلوم باشد برای شخص محاسب این کار چندان صعوبت ندارد ، ما در اینجا محض تسهیل امر و ارائهٔ طریق قانون تحویل تواریخ سه گانهٔ عربی واسکندری ویزدگردی را بیکدیگر از راه محاسبه [1] چنانکه از مطالعه و تتبع مآخذ مربوطه خاصه از زیجهای معتبر استنباط کرده‌ایم می‌نویسیم و تکمیل مطالب را بعهدهٔ ارباب فن محول میسازیم ولذا میگوئیم :

برای تحویل هر تاریخی بتاریخ دیگر محتاج بسه محاسبهٔ ذیل هستیم :

۱ـ تبدیل تاریخ معلوم بایام در صورتیکه ایامی از آن گذشته باشد و این عمل را باصطلاح زیج «بسط تاریخ» و نتیجه‌ای که ازاین عمل بدست می‌آید «اصل تاریخ» گویند .

۲ ـ تعیین مابین التاریخین یعنی تفاوت مابین مبدأ دو تاریخ و افزودن یا کاستن آن از اصل تاریخ معلوم و ازاین عمل اصل تاریخ مجهول بدست می آید .

۳ـ تبدیل ایام اصل تاریخ مطلوب بسنوات بر عکس عمل اول و شاید آنرا «جمع تاریخ» گویند . درصورتیکه نسبت مابین دوتاریخ بطوردقیق معلوم ومحفوظ

۱ـ برای استخراج این سه تاریخ از یکدیگر مخصوصاً دوجدول وضع ودر زیجات معتبره مانند زیج الغ بیك و زیج خانی رسم شده است یکی بجهت سالها و یکی برای ماهها و ایام مرفوعهٔ سه تاریخ دراین جداول ثبت است و برای مستخرجین و اشخاصی که معرفت باصطلاحات فن زیج دارند عمل از روی جداول سهل تر از طریقهٔ محاسبه است .

باشد ممکن است از بسط وجمع بی نیاز بشویم .

اما شرح محاسبات فوق باین قرار است که اول بسط تاریخ معلوم کنیم ، و طریقهٔ آن این است که [1] اگر تاریخ فارسی باشد در هر وقتی که مطلوب است عدهٔ سنوات تامه را در ۳۶۵ وعده شهور تامه را در ۳۰ ضرب کرده عده روزهای ماه ناقص را بر مجموع بیفزایند تا اصل این تاریخ یعنی ایام گذشته از مبدأ تاریخ تا روز مطلوب معلوم شود . و اگر تاریخ عربی باشد [2] اول عده سالهای تامه را در ۳۵٤ضرب کنند وباصطلاح محاسبین زیج آنرا «محفوظ اول» گویند پس عدهٔ سنوات تامه را بر ۳۰ قسمت کرده خارج قسمت را در ۱۱ ضرب کنند وآنرا «محفوظ دوم» خوانند و نیز عدهٔ کبائس سالهای تامهٔ باقیمانده را بترتیب (بهز یجهح کادوط)

۱ـ علت اینکه سنوات یزدگردی بطریق مذکور درمتن تبدیل بروز میشود معلوم است چه سال این تاریخ ۳۶۵ و هرماه ۳۰ روز است پس اگر عدهٔ سنوات تامه در۳۶۵ و شهور تامه در ۳۰ ضرب شود عدد ایام معلوم خواهد شد . ودرتاریخ هجری اصل عمل آنست که عدد سالهای تامه را در مقدار سال قمری یعنی ۳۵٤ روز وخمس وسدس شبانه روز ضرب کنند تا ایام معلوم شود ولی نتیجهٔ این عمل را از اینطریق میگیرند که عدد صحیح را در عدهٔ سنوات ضرب می کنند وچون مقصود از ضرب کسر زائد دراینجامعرفت کبائس سالهای تامه است سالهای تامه را بسی قسمت میکنند وبدیهی است که هرواحدی از خارج قسمت ۳۰ سال است وچون در ۳۰ سال ۱۱ روز کبیسه هست خارج قسمت را در ۱۱ ضرب میکنند و باقیمانده لابد کمتر از سی خواهد بود وباید کبائس سالهای تامهٔ آن را معین کرد تا مجموع کبائس معلوم شود بدیهی است که اگر از سنوات تامه آنچه قابل قسمت بر ۳۰ باشد $\frac{1}{5}$ و $\frac{1}{6}$ آنرا گرفته باعدهٔ کبائس باقیماندهٔ قسمت جمع کنند هم محفوظ سوم بدست می آید. واما در تاریخ رومی اصل عمل آنست که عدد سالهای تامه را در۳۶۵ و ربع ضرب کنند، لذاعددایام رادرسنوات ضرب میکنند و $\frac{1}{4}$ سنوات تامه را میگیرند یعنی $\frac{1}{4}$ در آن ضرب میکنند .

۲ـ آنچه از محاسبه یا جدول منجمان راجع بتاریخ هجری استخراج میشود بحسب امر اوسط حسابی است وچنانچه سابقاً اشاره کرده‌ایم مدار عمل واستخراج منجمان برایام وسطی است ولذا ممکن است با رؤیت بیکروز یا دوروز اختلاف پیدا کند .

معین کرده برمحفوظ دوم اضافه کنند و حاصل را « محفوظ سوم » گویند و سپس ماههای تامه را (درصورتیکه علاوه برسالهای تامه ماههای زائد داشته باشیم)یکی سی ویکی بیست و نه روز (بترتیب محرم ۳۰ و صفر ۲۹ الخ) حساب کرده آنرا «محفوظ چهارم» گویند. ومحفوظ اول وسوم وچهارم‌را با هم جمع‌وعده روزمطلوب از ماه‌ناقص را (درصورتیکه علاوه برماههای تامه ماه ناقص داشته باشیم)برمجموع اضافه کنند تا اصل این تاریخ معلوم شود . و اگر تاریخ اسکندری باشد عده سالهای تامه را در ۳۶۵ ضرب کنند و «محفوظ اول» گویند و سالهای ناقصه را بر چهار قسمت کرده خارج قسمت را بر محفوظ اول بیفزایند ، پس ماههای تامه را تبدیل بروز کنند یعنی‌چهارماه: تشرین آخر ، نیسان ، حزیران ، ایلول را ۳۰ روز وشباط را در سال کبیسه ۲۹ و در ساده ۲۸ و سایر ماهها را هریك ۳۱ روز حساب کنند وبا حاصل جمع قبل جمع کنند وعده روز مطلوب ازماه ناقص را (مثلا اگر پنجم باشده۵ واگرششم باشد ۶ وهکذا) بر مجموع اضافه کنند تا اصل این تاریخ معلوم شود . بدیهی‌است که اگر چیزی زائد بر سالهای تامه نباشد محتاج بحساب ماهها وروزها نخواهیم بود .

بعدازآنکه اصل تواریخ بطریق مذکور معلوم شد ، ایام مابین التاریخین را بر ایام تاریخ معلوم بیفزایند در صورتیکه مبدأ تاریخ مطلوب برمبدأ تاریخ معلوم مقدم باشد وازآن بکاهند درصورتیکه مؤخر باشد تااصل تاریخ مطلوب معلوم گردد .

ودرتواریخ سه گانه که‌مورد بحث ماست‌ایام مابین‌التاریخین بقرارذیل‌است:

مبدأ تاریخ رومی قبل ازتاریخ‌عربی هجری است به(۳۴۰۷۰۰) روز ومرفوع این اعداد مطابق جدول ارقام ستین که معمول به زیج میباشد [1] عبارتست از (الد

۱ـ درحواشی سابق اشاره بقانون رفع کرده‌ایم وازطرف یسار رقم اول ایام ورقم دوم مرفوع مره وسوم مرفوع مرتین وچهارم مرفوع ثلث مرات است .

لح ک) و پیش‌از تاریخ فارسی است به (٣٤٤٣٢٤) روز و مرفوعش (اله لح مد) میباشد . وتاریخ عربی هجری قبل ازتاریخ یزد گردی است به (٣٦٢٤) روزوچون مرفوع کنند اینطور است (؛ ١ ؛ کد) [١] .

پس‌ازآنکه ایام تاریخ مطلوب بدست آمدباید ایام‌را تبدیل بسالها و ماهها و روزها کنند [٢] بعکس عمل اول تامجهول معلوم شودوعلیهذا اگر مطلوب تاریخ

١- عدد مابین التاریخین‌مطابق است‌باآنچه پیش‌نوشته‌ایم که اول تاریخ‌یزدگردی مطابق بیست ودوم ربیع‌الاول سنهٔ یازدهٔ ناقصهٔ‌هجری است واین علامت (؛) نمایندهٔ‌رقم صفر نجومی است .

٢- شاید کسی توهم کند که ایام یك تاریخ عین ایام تاریخ دیگر نیست تا بتوان آنها را بیکدیگر تبدیل کرد. محض جلوگیری‌ازاین توهم میگوئیم شبانه روزدراصطلاح فن نجوم وهیئت‌چند قسم وازهمه معروفتر دو قسم حقیقی و وسطی است ومدار شبانه روز حقیقی نزد بعض طوایف و ملل دایرهٔ نصف النهار ونزد بعضی دایرهٔ افق است ، بنا بر اینکه در تعیین شبانه روز دایرهٔ نصف النهار معتبر باشد تعریف شبانه روز حقیقی بنا بر مختارجمعی ازمحققین چنین میشود: «زمان مفارقت آفتاب است از نصف دایرهٔ‌نصف‌النهار که متحدد باشدآن نصف بدو قطب معدل النهار تامعاودت بهمان نصف» ، وبنا بر این برخی مانند منجمان ایران مبدأ شبانه‌روزرا نصف النهار فوق‌الارض یا وقت وصول‌مرکز آفتاب بنقطهٔ تقاطع اعلای مدارآن بانصف النهار گیرند و گویند شبانه روز از نیمروز است تا نیمروز دیگر و برخی مانند منجمان خطا وایغور نقطهٔ تقاطع اسفل یانصف‌النهار تحت الارض را مبدأ قرار دهند وگویند شبانه روزازنیمشب‌است تانیم شب دیگر. وبنابر اینکه دایرهٔ افق در تعیین شبانه روز معتبر باشد تعریف شبانه روزحقیقی اینطوراست: «زمان مفارقت آفتاب از نصف دایرهٔ افق که متحدد باشدآن نصف بدایرهٔ نصف النهار تا معاودت اول آن بهمان نصف» و بنا براین بعض ملل مانند عرب و مسلمین نصف‌غربی را مبدأ قرار دهند و شبانه روز را از اول شب تا اول شب دیگر گیرند و برخی مانند رومیها نصف شرقی را مبدأ قراردهند وشبانه روزرا ازاول روزی تا اول روز بعدگیرند مقدار شبانه روزحقیقی باصطلاح قدما عبارت است ازیکدورهٔ معدل النهار بضمیمهٔ‌مطالع استوای قوسی که آفتاب بسیر خاصهٔ خود قطع کرده است ، بنا بر اینکه مدار در تعیین شبانه روز نصف النهار باشد چنانکه مرسوم منجمین است مقدار شبانه روزاختلاف پیدا

یزد گردی بود ایام‌را بر ۳۶۵ قسمت کنند خارج قسمت عدهٔ سنوات تامه است و باقیمانده را بر ۳۰ قسمت کنند خارج قسمت عدد ماههای تامه و باقیمانده روزهای ماه ناقص است .

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

نمی کند خواه تقاطع اعلی مناط باشد و خواه تقاطع اسفل ولی در صورتیکه دایرهٔ افق اعتبار شود در مقدار شبانه روز بحسب اختلاف مطالع و مغارب اختلاف حاصل شود واز همین جاست که راهی برای توهم فوق بازمیگردد، حال می گوئیم هرچند مقدارشبانه‌روز بحسب اعتبار افق یا نصف النهار بایکدیگر اندك اختلافی پیدا می کند ولی‌چنانکه‌درفن هیئت مبحث «تعدیل الایام بلیالیها» مبرهن ومعلوم شده است این‌اختلاف درمدت‌یکدور آفتاب (حرکت انتقالی زمین) مرتفع میشود واختلافی که بنابر بعض فروض باقی می‌ماند معتنی به نیست .

و اما شبانروز وسطی بتغییر قدما عبارتست‌ازیکدورهٔ فلك اعظم باسیر وسطشمس یعنی قوسی از معدل النهار که مساوی حرکت‌آفتاب باشد بسیروسط در مدت یکشبانروز و ارصاد درتعیین مقدار سیر وسطی آفتاب مختلف‌است چنانکه بعضی در یکشبانروز ۵۹ دقیقه و ۸ ثانیه و ۲۰ ثالثهٔ فلکی (مقابل زمانی) استخراج کرده‌اند .

مقدار شبانروز حقیقی همیشه مطابق وسطی نیست بلکه گاهی بیشتر و گاهی کمتر از آن است ، و این تفاوت که باصطلاح فن هیئت « تعدیل الایام » نامیده میشود درائر سرعت و بطؤ حرکت ظاهری آفتات و اختلاف مطالع قوسهائیکه بسیر خاصهٔ خود قطع میکند حاصل میگردد و تامدت بسیار نگذرد محسوس نمیشود ، ولیکن این اختلاف هم در اواسط سال است و درمدت یکدور مرتفع میشود وتعادل درآخر هرسال برقرار میماند و لذا ایام سال شمسی حقیقی باوسطی همیشه مطابق است ، این مطلب هم در مبحث تعدیل الایام بلیالیها معنون ومبرهن است.

نگفته نماند که در تعریف شبانروز حقیقی بعض مدققین قید «معین یامفروض » را زیاد کرده‌اند برای امنکه شامل عرض تسعین بشودو بنظر برخی این قید مستدرك‌است.

بیش‌ازاین دراینجااطالهٔ سخن جایز نیست اشخاصیکه طالب تحقیق‌اینگونه‌مطالب هستند رجوع بکتب مبسوطهٔ استدلالی ازقبیل شرح تذکره و شرح زیج بیرجندی وشرح زیج نیشابوری و قانون ناصری مرحوم میرزا عبدالغفار نجم الدوله ، کنند بمسائل‌خیلی تازه و شیرین برخواهند خورد .

درصورتیکه باقیماندهٔ تقسیم اول کمتراز ۳۰ باشد روزهای ماه اول از سال ناقص است، و اگر خارج قسمت درتقسیم دوم کمتر از ۱۲ باشد باقیمانده از ایام شهور دوازده گانه است و اگر۱۲باشد ازایام خمسهٔ مسترقه خواهد شد وواضح‌است که‌از پنج تجاوز نخواهد کرد.

و اگر مطلوب تاریخ هجری‌باشد ، ایام‌را بر۳۵۴تقسیم کنند و خارج‌قسمت را بر۳۰قسمت کنند وخارج‌قسمت‌دوم‌را در۱۱ضرب نمایند ودرباقیماندهٔ تقسیم‌دوم بنهج سابق‌ببینند که ازسالهای‌تامهٔ‌آن‌چند کبیسه‌است ، پس‌عدهٔ کبائس‌را باحاصل ضرب‌جمع کرده ازباقیماندهٔ تقسیم اول تفریق کنند، تفاضل‌عدد ایام وخارج قسمت اول‌عدهٔ سنوات تامه عربی‌است. ودرصورتیکه تفاضل‌از۲۹تجاوز کند بترتیب‌محرم ۳۰ و صفر ۲۹ از آن کم کنند تاعده ماههای گذشته معلوم شود شود و آنچه باقی میماند عدهٔ روزهای ماهی است که نوبت بدان رسیده است درصورتیکه روزآخر تاریخ معلوم تامهٔ باشد دراینجا هم تامه والا ناقصه است.

باید دانست که اگر خارج قسمت اول قابل قسمت به۳۰ نباشد عدد کبائس سالهای تامهٔ عین خارج قسمت را از باقیمانده تفریق کنند اگر باقیمانده موجود باشد و گرنه یکی ازخارج قسمت یعنی‌یکسال این تاریخ که معادل ۳۵۴ روزاست بردارند و عدهٔ کبائس‌را از۳۵۴کم کنند وهمچنین‌است درموارد دیگر این‌محاسبه که محتاج بتفریق میشدیم.

و اگر مطلوب تاریخ اسکندری باشد ، عدد ایام را بر ۳۶۵ قسمت کنند و یك عدد[1] ازخارج قسمت کاسته بجای‌آن۳۶۵ برباقیمانده بیفزایند وعدهٔ باقیمانده

---

۱ ــ قاعده‌ای که درزیج‌الغ بیك برای اینکار نوشته شده است این‌است که «روزهارا بر ۳۶۵ قسمت باید‌کرد و برخارج قسمت یکی باید افزود پس ربع حاصل را از باقی قسمت نقصان باید‌کرد تاسالهای تامهٔ رومی معلوم شود» و علت افزودن یکی بر خارج قسمت این است که اگر برای تحصیل ربع صحیح ازخارج قسمت سه کم شود باید یکی برعدهٔ کبائس افزود ، لذا از اول سالها را ناقصه میکنند تاکاری بیك روز کبیسه نداشته باشد ولیکن چنانکه بیرجندی متعرض شده است عدد ربع سالهای رومی خاصه

را «ایام‌محفوظه» خوانند، سپس ربع صحیح سالهای تامه را یعنی خارج‌قسمت پس از نقصان یکی گرفته آنرا «ایام‌مکبوسه» گویند، و ایام‌مکبوسه را از ایام‌محفوظه تفریق کنند باقیمانده ایام سال ناقصه است و برای هرماهی عده ایام آنرا از باقیمانده کم میکنند تاعدهٔ ماههای سال ناقص‌معلوم شود و اگر چیزی بماند روزهای ماهی است که نوبت بدان رسیده است.

بعداز گرفتن ربع صحیح اگر باقیمانده یکی باشد از آن صرف نظر کنند و اگر دو باشد معلوم میشود که سال ناقصه کبیسه و شباط ۲۹ روز است [۱] و اگر سه باشد یکی برعدهٔ ایام مکبوسه علاوه باید کرد [۲].

تنبیه ـ یکی از طرق امتحان محاسبه درتحویل تواریخ این‌است که مدخل روز را ازهر دو تاریخ معلوم و مجهول معین کنند درصورتیکه توافق حاصل نشود عمل خطا است.

معلوم است که استخراج سه تاریخ از یکدیگر شش صورت پیدا میکند و امثلهٔ ذیل برای توضیح مطالب کافی است:

بقیه ازحاشیه صفحه قبل

دراین زمان از مقسوم علیه یعنی ایام سال شمسی بیشتر است لذا باید یکی ازخارج‌قسمت کم کرد تاسالهای تامه باقی بماند و درعوض ۳۶۵ برباقی‌مانده زیاد کرد تاتفریق ممکن شود ودرصورت احتیاج بیشتر ازیکی باید بردارند گذشته ازاین قسمت اگر مطابق متن زیج عمل شود در بعض سنوات یکروز تفاوت میکند و چنانکه بیرجندی در شرح زیج الغ بیك حساب کرده است هفتم تیر ماه ۸۹۳ یزدگردی بطریقهٔ متن زیج مطابق است بانهم‌شباط ۱۸۳۵ رومی درصورتیکه باید دهم‌شباط باشد ومطابق‌قانونی که مانوشته‌ایم ومأخوذ از زیج خانی‌ومسطورات بیرجندی است عمل‌صحیح ودهم شباط‌استخراج میشود.

۱ ـ چنانکه روز ۳ شنبه ۱۴ خرداد ۷۷۷ یزدگردی و ۱۹ رمضان ۷۰۷ هجری مطابق میشود با۱۲ آذر ۱۷۱۹ رومی و چون پس‌از برداشتن ربع صحیح دو باقیمانده است دراین‌سال کبیسه خواهد شد.

۲ـ پیش گفتم که سال سوم این تاریخ کبیسه‌شده است لذا برای سه سال بایدیکی برایام مکبوسه افزوده شود.

۱ ـ اگر بخواهیم در روز جمعه دهم رمضان ۴۷۱ ناقصهٔ هجری، تاریخ یزدگردی را استخراج کنیم، سالهای تامهٔ قمری یعنی ۴۷۰ را ضرب میکنیم در ۳۵۴ و حاصلضرب میشود « ۱۶۶۳۸۰ » . پس سالهای تامه را بر ۳۰ قسمت میکنیم خارج قسمت ۱۵ و باقیمانده ۲۰ میشود، خارج قسمت را در ۱۱ ضرب نموده بر محفوظ اول میافزائیم حاصل میشود « ۱۶۶۵۴۵ » ، عدهٔ کبائس باقیمانده یعنی (۲۰) هفت است آنرا برحاصل جمع علاوه میکنیم میشود «۱۶۶۵۵۲»، ماههای تامه هشت است چهارماه ۳۰ و چهار ماه ۲۹ و مجموعاً با ۱۰ روز رمضان ۲۴۵ میشود و چون آنرا بر مجموع سابق بیفزائیم حاصل اصل تاریخ عرب است «۱۶۶۷۹۷ » ، آنگاه مابین التاریخین یعنی «۳۶۲۴» را از اصل تاریخ عرب تفریق میکنیم باقیمانده «۱۶۳۱۷۳» است و این مقدار اصل تاریخ یا عدد ایام فرس است در روز معلوم، و چون آنرا بر ۳۶۵ قسمت کنیم خارج قسمت ۴۴۷ و باقیمانده ۱۸ میشود و علیهذا روز معلوم از تاریخ هجری مطابق است با ۱۸ فروردینماه ۴۴۸ ناقصهٔ یزدگردی[1]

۲ ـ اگر در ۲۵ رجب ۱۳۴۹ ناقصهٔ هجری، استخراج تاریخ معروف باسکندری مطلوب باشد صورت محاسبه بقرار ذیل است :

$1348 : 30 = 44\frac{28}{30}$ و $1348 \times 354 = 477192$ و حاصل ضرب ۴۴ در ۱۱ با عدهٔ کبائس ۲۸ مجموعاً ۴۹۴ و عده ایام شش ماه تامه و ۲۵ روز رجب ۲۰۲ وحاصل جمع آنها بامجموع سابق میشود « ۴۷۷۸۸۸ » که اصل تاریخ هجری است در روز معلوم، و چون عده ایام مابین التاریخین یعنی تفاوت تاریخ هجری و اسکندری را بر اصل تاریخ هجری بیفزائیم حاصل میشود «۸۱۸۵۸۸» که اصل تاریخ اسکندری است در روز معلوم وچون این عدد بر ۳۶۵ قسمت شود خارج قسمت

---

۱ ـ بنابر قول دیگر که مبدأ تاریخ جلالی یکشنبه ۵ شعبان ۴۶۸ هجری باشد بقانون تحویل تواریخ مطابق میشود با ۱۶ فروردین ۴۴۵ ناقصهٔ یزدگردی، و این نتیجه مؤید عقیدهٔ الغ بیك است که تفاوت قولین به ۱۰۷۹ روز است و بعقیدهٔ بیرجندی که تفاوت ۱۰۹۵ روز یاسه سال شمسی است مطابق ۱۸ فروردین ۴۴۵ یزدگردی خواهد شد و سابقاً هم به این مطلب اشاره کرده ایم (ص ۳۸۴) .

۲۲۴۲ و باقیمانده ۲۵۸ در میاید ، پس یکی ازخارج قسمت کاسته (عوض آن ۳۶۵ برباقیمانده علاوه و مجموعاً ۶۲۳ میشود) و ۲۲۴۱ را بر چهار قسمت میکنیم خارج قسمت ۵۶۰ و باقیمانده یك میشود ،آنگاه ربع حاصل شده را از۶۲۳ تفریق میکنیم باقی میماند ۶۳ ، و از این باقیمانده ۶۱ (برای تشرین الاول ۳۱ و برای تشرین الاخر ۳۰) کم میکنیم دو باقی میماند و لذا میگوئیم روز معین از تاریخ هجری فوق مطابق است بادوم کانون الاول ۲۲۴۲ ناقصهٔ رومی [1] .

۳ ـ اگر بخواهیم ازاول فروردینماه ۱۳۰۰ ناقصهٔ یزد گردی تاریخ هجری معلوم کنیم محاسبه بقرار ذیل خواهد بود :

۴۷۴۱۳۵ = ۳۶۵ × ۱۲۹۹ و یکروز فروردین برحاصل ضرب افزوده و مجموعاً اصل تاریخ یزد گردی میشود و چون ۳۶۲۴ راکه عدد ایام مابین التاریخین است براصل فارسی علاوه کنیم اینعدد بدست میآید «۴۷۷۷۶۰» که اصل تاریخ هجری درروزمعلوم است ، وچون آنرا بر۳۵۴ تقسیم کنیم خارج قسمت ۱۳۴۹ و باقیمانده ۲۱۴ میشود ، خارج قسمت راتقسیم بر۳۰ میکنیم خارج قسمت ۴۴ و باقیمانده ۲۹ میشود ، عدد کبائس سالهای تامهٔ ۲۹ ده است آنرا باحاصل ضرب ۴۴ در ۱۱ جمع کرده مجموع ۴۹۴ میشود و چون اینعدد قابل نقصان ازباقیماندهٔ اول یعنی ۲۱۴ نیست یکی ازخارج قسمت اول برداشته درعوض ۳۵۴ بر ۲۱۴ میافزائیم وتفریق میکنیم ۷۴ باقی میماند (۷۴ = ۴۹۴ ـ ۵۶۸) ، سپس ازاین باقیمانده برای دو ماه محرم و صفر ۵۹ کم میکنیم ۱۵ باقی میماند ، و علیهذا روز معلوم از تاریخ یزد-گردی مطابق است با ۱۵ ربیع الاول ۱۳۴۹ ناقصهٔ هجری [1]

---

۱ ـ درتقویم رقمی ۱۳۰۹ شمسی حاج میرزا احمد منجم باشی شیرازی، سوم کانون الاول ثبت شده است ومطابق امتحانیکه ازروی مدخل معمول است استخراج ماهم بحسب محاسبه و هم بجدول صحیح است .

۲ ـ امتحان مدخل مؤید صحت این استخراج است و چنانکه قبلا گوشزد کرده‌ایم این محاسبات بحسب امر اوسط حسابی است و لذا ممکن است بیك روز و دو روز بارؤیت تفاوت پیدا کند و در تقویم مذکور اول فروردین ۱۳۰۰ یزدگردی مطابق ۱۴ ربیع الاول ۱۳۴۹ هجری ثبت شده است .

فائده ـ ایام مابین‌التاریخین هجری و عیسوی مطابق ضبط زیج محمد شاهی «۲۲۷۰۱۳» روز ومرفوع آن «ا ح ح ل ب» است وبنابراین مابین‌التاریخین میلادی و یزدگردی بچندین روز «۲۳۰۶۳۷» بالغ میشود، و برای تحویل دو تاریخ هجری وعیسوی بیکدیگر باید رجوع بجدول ایام سنین شمسیهٔ زیج مزبور کرد و بقرینهٔ محاسبات سابق هم راه محاسبهٔ اینجا را بدست‌آورد.

نگفته نماند که د رزیج محمد شاهی‌شروع تاریخ عیسوی‌را از روزسه شنبه و بعد از تولد عیسی بده روزنوشته وولادت را روز یکشنبه دانسته است. ودربعض مآخذ دیگر مبدأ این تاریخ را روز یکشبه و دو روز قبل از تولد عیسی (ع) نوشته‌اند و تفاوت قولین واضح است والله العالم.

تاریخ جلالی

ازجمله تواریخ مشهوره« تاریخ جلالی» یا«ملکشاهی» یا «ملکی» یا«فارسی محدث» است. وضع این تاریخ بفکر جمعی ازمنجمین بزرك ایران درعهد سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه سلجوقی[1] شده است ، و سالها و ماههای این تاریخ بحسب اصل وضع « شمسی حقیقی » و بحساب منجمین و ضبط تقاویم «شمسی اصطلاحی» و اسامی ماهها علی المشهور همان اسامی ماههای یزد گردی است .[2]

از جمله علل وضع این تاریخ این است که تاریخ یزد گردی مخصوص فارسیان بی کبیسه و بهیزك حساب میشد و از این جهت نوروز در یکجا ثابت

۱ـ سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیك بن میکائیل بن سلجوق ، بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر بسعی وزیر نظام الملك پادشاه شد ، ومدت سلطنتش بیست سال و عمرش ۳۸ سال ولقب او ازدارالخلافه، سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیرالمؤمنین، بود وتاریخ جلالی ومعزی شاعر بدین القاب بدومنسوبند، دربغداد مریض شد ودرشوال ۴۸۵ هجری درگذشت ودراصفهان که‌دارالملك او بود بمحلهٔ کران مدفون گشت (تاریخ گزیده) .

خلفای عباسی که معاصر ملکشاه بودند یکی القائم بامرالله است (مدت خلافتش ۴۲۲-۴۶۷) ودیگری المقتدی بامرالله (مدت خلافت ۴۶۷-۴۸۷) ودرتاریخ گزیدهٔ عکسی طبع ادواردبرون وفات قائم را دراواسط شعبان سنه سبع وتسعین و اربع مائه ضبط کرده است و گویا این نسخه غلط است .

۲ـ علی المعروف اسامی ماههای هردو تاریخ متحد است ومحض امتیاز یکی را به جلالی یا ملکی ودیگری را به یزدگردی یا فارسی مقید کنند ولی خواجهٔ طوسی در سی فصل ازبعض استادان فن نقل میکند که برای ماهها وروزها وخمسهٔ مسترقه در تاریخ ملکی اسامی مخصوصی وضع شده است مانند : ماه نو ، ماه نوبهار، ماه گرمافزا، الخ درشهور و آفرین ، فرخ ، فیروز ، الخ در خمسه وجشن ساز ، بزم نه ، سر فراز الخ در روزها برای بقیه اسامی رجوع شود به سی فصل خواجه نصیرطوسی درمعرفت تقویم .

نمی‌ماند و همیشه با اول بهار که آغاز سال طبیعی است مطابقت نمیکرد چنانکه در عهد ملکشاه تقریباً باواسط حوت افتاده بود ، لذا خواجه نظام الملك وزیر [1] و سلطان ملکشاه در صدد اصلاح تاریخ و بناء رصد جدیدی برآمدند و برای این کار جمعی از منجمان و ریاضی دانان معروف آن عصررا از قبیل «حکیم عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری» شاعر معروف [2] و «ابوالمظفر اسفزاری» [3] و «میمون بن نجیب واسطی» و «خواجه عبدالرحمن خازنی» و بعضی دیگر از علمای آن عهد [4]

۱- ابن اثیر درضمن وقایع سال ٤٦٧ مینویسد: «وفیها جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من الحمل وکان النیروزقبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصارما فعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ایضا عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی وابوالمظفر الاسفزاری ومیمون بن‌النجیب الواسطی وغیرهم وخرج علیه من الاموال شیئی عظیم وبقی الرصد الی انمات السلطان سنة خمس وثمانین واربع مائه فبطل بعد موته» ، خواجه نظام الملك در ١٢ رمضان ٤٨٥ بدست فدائیان اسمعیلیه در مهنه کشته شد و ملکشاه هم در شوال این سال مرد و بقول گزیده سخن نظام الملك که «دستار من‌وتاج توباهم بسته اند» راست آمد ومعزی شاعردرحق‌ایشان گفت : «رفت در یکمه بفردوس برین دستورپیر- شاه برنا از پس‌اورفت درماه دگر کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان آشکار- قهر یزدانی ببین‌وعجز سلطانی نگر»

۲- لقب این شاعرحکیم درغالب کتب عربی خیامی بایاء نسبت است و بنوشتهٔ آقای قزوینی‌درحواشی‌چهارمقاله خیام وخیامی هردوصحیح وصحت‌هیچکدام باعث بطلان‌دیگری نیست واختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی وفارسی است .

۳- درنسخه چاپی تاریخ ابوالفدا که نزد من فعلا موجود و متعلق بکتابخانهٔ دولتی تبریز است «ابوالمظفر اسفرائینی» نوشته شده است ومحتمل است که غلطی درچاپ‌رخ داده باشد ، نظامی عروضی در چهارمقاله ازاین شخص به «خواجه امام مظفراسفزاری» تعبیر و مصاحبت او را در کوی برده فروشان بلخ بـا خواجه امام عمر خیامی تصریح کرده است .

٤ ـ شاید ابوالفتح خازن که دائرة المعارف بستانی او را واضع زیج سنجری نوشته است (درصورتی که اشتباهی دراسم نکرده باشد) هم داخل این جماعت بوده‌است والله‌العالم . ومأخذ ما که « خواجه عبدالرحمن خازنی » را از مؤلفین زیج ملکشاهی و ومصلحین تاریخ جلالی شمرده ایم شرح زیج بیرجندی و بعض کتب دیگر این فن است .

که سردسته و مشهورترین آنها همان عمر خیام است، دعوت نمودند وبمدد فکر آنان تاریخ جلالی‌را وضع و رصدی احداث کردند که بنوشتهٔ ابن اثیر تاسال ۴۸۵ دائر بوده است.

مبدأ این تاریخ بنابر آنچه‌مابین‌منجمان‌معروف‌است[۱] روزجمعه دهم‌ماه رمضان ۴۷۱ هجری مطابق ۱۵ اذار ۱۳۹۰ رومی وسال ۱۰۷۸ میلادی وهیجده روز گذشته ازفروردینماه قدیم ۴۴۸ یزدگردی بوده است. و شمارهٔ ماه و سال‌را روی حساب شمسی حقیقی یابروج اثنا عشری گرفته اول فروردینماه که‌آغاز سال است یا «نورو سلطانی» را موقع نجومی تحویل‌آفتاب ببرج حمل (نقطه گاما) و همچنین باقی‌ماههارا مطابق سائر بروج دوازده گانه قرار دادند و درحقیقت اسامی بروج را بفروردین، اردیبهشت، الخ تبدیل و سال‌را بفصول چهار گانهٔ طبیعی (بهار، تابستان، پائیز، زمستان) تقسیم کردند، بنا براین اول سال روزی است که آفتاب درنصف النهار آنروز دردرجهٔ اول حمل بود مشروط براینکه درنصف النهار روز قبل درحوت باشد[۲]، و چون تحویل‌آفتاب ببرج حمل درآنوقت مصادف با۱۸ فروردینماه یزد گردی‌بوده است هجده‌روز کبیسه کرده اول سال‌را مطابق اول‌حمل شمردند و از این جهت مابین منجمان معروف شده است که مبدأ تاریخ جلالی

۱ـ چنانکه سابق نوشتیم اصلاح تاریخ جلالی را ابن اثیر وبعض دیگر ازمورخین که شاید مدرکشان همان نوشتهٔ ابن اثیر باشد در ذیل وقایع سال ۴۶۷ هجری‌نوشته‌اند، ودر زیج الغ بیك مینویسد: «مبدأ تاریخ ملکی نزد بعضی‌یکشنبه پنجم شعبان سنه ۴۶۸ هجری و نزد بعض دیگر جمعه ۱۰ رمضان ۴۷۱ هجری است چنانکه تفاوت ۱۰۹۷ روز باشد وسبب اختلاف ما را معلوم‌نیست وچون رأی‌دوم مشهورتر بود ما نیز بر آن رفتیم» خواجه طوسی هم در زیج خانی همان قول مشهور مابین منجمین را اختیار کرده است. ما عجالة در اینجا بنقل اقوال قناعت کرده تحقیق را بتهیهٔ مدارك و وقت وسیعتری محول میسازیم.

۱ـ اشتراط بعلت‌آنست که دراینموقع آفتاب بحسب سیرظاهر بطئی‌الحرکه است و لذا ممکن است دردو نصف النهارمتوالی دراول حمل باشد.

«کبیسهٔ ملکشاهی» میباشد.

ایام و مواقع معروفهٔ این تاریخ غالباً بلکه عموماً طبیعی و تابع سیر آفتاب است چنانکه نقطهٔ اعتدال ربیعی یا اول حمل مبدأ بهار یا «نوروز جلالی» است و نقطهٔ اعتدال خریفی اول پائیز و نقطهٔ انقلاب صیفی اول تابستان و نقطهٔ انقلاب شتوی مبدأ زمستان میشود [1].

چنانکه معلوم شد این تاریخ بحسب وضع اصلی که بافکر خیام وهمدستان او ایجاد شده بود بهیچوجه محتاج بکبیسه و جمع و جبر کسور نیست ولیکن تقویم نگاران و بقول بعضی جمهور که خواسته‌اند اول هرورقی ازتقویم اول ماهی باشد وایام اوراق‌مختلف نشودبالاخره منجمان ومحاسبان برای‌نظم وترتیب تقاویم و محاسبات خودشان‌چنین قرار دادند که هرماه‌را ۳۰ روز و خمسهٔ مسترقه را در آخر اسفند اضافه کنند و هر چهار سال یاپنجسال یکروز کبیسه کرده و برآخر اسفندماه بیفزایند یعنی‌هر٤ سال یکبارسال‌را ۳٦٦ روزحساب کنند وپس‌از تکرار این کار ٦ یا ۷ بار دفعهٔ هفتم یا هشتم بجای چهار سال در پنجسال یکروز کبیسه کنند مثلا اگر از ابتداءِ عمل تا سال ۲۸ هفت مرتبه کبیسهٔ رباعی گرفته‌اند یکمرتبه کبیسهٔ خماسی گیرند و بجای سال ۳۲ سال ۳۳ را ۳٦٦ روز بشمرند و گاهی شش بار کبیسهٔ رباعی و یك کبیسهٔ خماسی اتفاق میافتد و از این جهت در زیجات نوشته‌اند که « چون ٦ بار یا ۷ بار بچهار سال کبیسه کنند یکبار کبیسه به پنج سال افتد » [2].

۱ـ اول چلهٔ بزرك تابستان مدار رأس سرطان واول چلهٔ کوچك تابستان دهم اسد واول چلهٔ بزرك‌زمستان مدار رأس‌الجدی واول چلهٔ کوچك زمستان ۱۲ دلو ، و«امتزاج الفصلین» پانزدهم جوزا وسنبله وقوس وحوت است .

۲ـ بیرجندی درشرح زیج می گوید: «باستقراء معلوم شود که کبائس‌رباعیه متتالیه در کدام زمان ٦ و در کدام ۷ خواهد بود . ما محض توضیح مطلب دو رصد ایلخانی و سمرقند را درمدت سال شمسی حقیقی مأخذ قرار داده میگوئیم : مقدار کسر در یکسال شمسی حقیقی مطابق رصد ایلخانی ٥ ساعت و ٤۹ دقیقه است (ه مط) و بحسب رصد

سال جلالی بطریق محاسبهٔ فوق سال معمولی و شمسی اصطلاحی است و معذلك ازتمام تقاویم معمولهٔ دنیا که شمارهٔ ماه و سال‌را شمسی متعارفی میگیرند بشمسی حقیقی نزدیکتر است .

برای تحویل این‌تاریخ‌بتواریخ سه گانهٔ مذکور و بالعکس علاوه براعمالی که درقانون تحویل تواریخ سه گانه بیکدیگر سبق ذکر یافته است باید جدول مخصوص ایام سالهای تامهٔ ملکی را که دربعض زیجات مانند زیج الغ بیك رسم شده است درنظر داشت تا مطلوب بطور تحقیق بدست بیاید ، عجالة محض اینکه شخص محاسب بتقریب راهی بنقل و استخراج تواریخ داشته باشد ایام ما بین‌التاریخین‌را موافق زیج الغ بیك دراینجا مینویسیم :

تاریخ رومی اسکندری برتاریخ ملکی مقدم است بچندین روز ۵۰۷۴۹۷

بقیه حاشیه صفحه قبل

سمرقند ۵ ساعت و ۴۹ دقیقه و ۱۵ ثانیه و ۴۸ رابعه (ه مط یه ؛ مح) ، و این کسر در مدت ۳۳ شال شمسی بحساب رصد ایلخانی ۸ شبانه روز میشود بسه دقیقه کمتر و بحساب رصد سمرقند ۸ شبانه روز میشود و پنج دقیقه و کسری (ه یه کو کد) ، و تفاوت میان آنها در این مدت ۸ دقیقه و ربع میشود تقریباً . پس درمدت ۳۳ سال شمسی هشت کبیسه خواهد شد، هفت رباعی ویك خماسی، وچون بحسب رصد ایلخانی۳ دقیقه از ۸ روز کمتر است درسنوات متطاوله دقایق‌مساوی کسر سال یعنی ربع روز تقریباً خواهد شد ودراین موقع بالضروره کسر زائد دریکسال بآن نقصانات که قریب ربع شده منجبر شود و ۶ کبیسهٔ رباعی متتالی واقع شود وبعد ازآن کبیسه خماسی» نیشابوری درشرح زیج خانی مینویسد: «سال‌شمسی‌حقیقی برصد مختار(شسه ید لب) وکسر زائد ۲۸ ثانیه ازربع کمتر است واین کسر بعد از۴ سال یك‌دقیقه و ۵۲ ثانیه میشود وچون ۸ بار کبیسهٔ چهارساله گیرند هشت برابر اینمقدار یعنی ۱۴۰۰ دقیقه و ۵۶ ثانیه باشد واین بیشتر ازکسوریك ساله یعنی (یدلب) است پس در سال بعدکسر زائد بر ۳۶۵ روز جا براین مقدار شود و ۲۴ ثانیه باقی ماند پس کسور این سال گوئی نبوده است آنگاه بچهار سال دیگر کبیسه شودوبعدازآنکه هشت باردرچهارسال کبیسه شد درآخر کبس هشتم یکسال‌بجهت‌تفاوتها محسوب دارند ونوبت کبس بعد از ۵ سال اتفاق افتد .»

وچون مرفوع کنند چنین باشد (ب ک نح بر) وتاریخ عربی بر آن مقدم است به ۱۶۶۷۹۷
روز ومرفوعش چنین است (مویط نر) وتاریخ یزد گردی بر آن مقدم است بچندین روز
۱۶۳۱۷۳ و چون مرفوع کنند چنین باشد(مه بط لح)[1]

اعتذار- مقصود اصلی ما از این تألیف ناچیز تاریخ ادبیات ایران و دراین قسمت که عجالة مشغول نگارش آن هستیم خصوصیات علمی و ادبی ایرانیان بعد از اسلام تاسال ۱۳۲ هجری اعنی انقراض دولت بنی امیه و تشکیل دولت عباسی بوده است ، و بدین مناسبت وضع تاریخ یزد گردی و هجری قمری را که بعقیدهٔ ما

۱- بعض منجمین طریق تبدیل تاریخ جلالی را بتاریخ بخت نصر از راه تبدیل به تاریخ یزدگردی معین کرده‌اند ومعتقدند که تاریخ بخت نصر درقدیم مانند تاریخ یزدگردی بوده وبر یزدگردی مقدم است به ۱۳۷۹ سال تمام ومالاناوس دررومیه رصد ستارگان ثابته را در ۸۴۵ بخت نصری استخراج نموده و بطلمیوس آنرا باضافهٔ ۲۵ دقیقه بزمان خود نقل کرده است بنابراین که نصیب هر ٦٦ سال یکدرجه باشد و مطابق آنچه بعض محققین ازارباب نجوم راجع بجدول کواکب مرصودهٔ مجسطی نوشته‌اند وازخواجه‌طوسی نقل شده است ، بطلمیوس قلوذی ریاضی مواقع کواکب را در ابتدای سلطنت انطو- نیانس در سال ۸۸۵ بخت نصری استخراج و در جداول ثبت کرده است و علی المعروف مبدأ تاریخ بخت نصری یا قبطی‌قدیم جلوس بخت نصراست ودرسال ۱۳٦۹ قبل‌از هجرت (درتاریخ‌ابوالفدا مینویسد بین‌الهجرة وبین‌ابتداء ملك بختنصرالف وثلثمائه وتسع‌وستون سنة لیس فیه خلاف) واول سال‌ایشان بیست ونهم ماه آب رومی‌است واسامی‌ماههای آن با تاریخ قبطی جدید متحد میباشد.

اما تاریخ قبطی جدید بنابر آنچه بعضی نوشته‌اند مبدأ آن سفر کردن عبده اصنام وقلطیانوس است از شهر رومیة الکبری برای تسخیر اسکندریه ومصروسال آنها شمسی اصطلاحی واسامی ماهها باینقراراست :

توت ، بابه ، هاتور ، کیهك ، طوبه ، امشیر ، برمهات ، برموده ، بشنس ، بونه ، ابیب ، مسری و اول ماه توت مطابق درجه شانزدهم سنبله است و خمسهٔ مسترقه را در آخر ماه مسری زیاد کنند و هر ماه را ۳۰ و سنوات کبیسه را ۳٦٦ روز حساب کنند و ابن‌العبری درتاریخ مختصرالدول ص ۷۳ در ذیل سلطنت بخت نصر مینویسد: « و اسمه بالسریانیه نبوخذ نصر اعنی عطارد ینطق وانما سمی بذلك لانه نطق بالعلوم والاداب- المنسوبة الی عطارد» ودرحاشیه‌همین کتاب :«مینویسد واصل‌الاسم نبووهوعطارد، کدر، نصر ، فیکون المعنی نبو ینصرمن الکدر»

یکی از آثار و نمونه‌های بزرك قریحهٔ علمی و تمدنی ایرانیان در آن عصر شمرده میشود در این جزء از کتاب گوشزد نمودیم ، و چون منظور حقیقی نشان دادن روح علمی و ادبی است و پی بردن باین مقصد کاملا منوط ومربوط باحاطه برآداب و عادات ودرجهٔ تمدن و بالاخره حقایق روحیه و اخلاق ملی است که در آثار علمی و ادبی آنان بخوبی لایح وآشکار دیده میشود ، ایام ومواقع معروفهٔ این دو تاریخ را که تاحدی نمایندهٔ عقاید و سجایای مذهبی وآداب ملی و نژادی ایرانیان است تاجائی که زیاد از اصل مقصود دور نیفتیم تعداد کردیم و بحکم «الاصول تجذب الفروع» توضیحاتی چند براصل مطالب در متن یاحاشیه افزوده شد و معترفیم که احیاناً فرع براصل چربیده است .

هرچند در این زمینه یادداشتهای بسیار ازدیر زمانی تاکنون گردآورده بودیم ولی تمام آنچه درنظرداشتیم‌دراین‌جزء از کتاب طبع‌شود اصلاوفرعا متجاوز ازشانزده صفحه نمیشد ، دراثناءِ طبع این‌قسمت صفحاتی چند ازآن چه‌مطبعه‌برای تصحیح فرستاده و متعلق بتاریخ یزدگردی بود بنظر یکی ازدوستان ارجمند و دانش پژوهان‌خردمند، که لطف پاك و مودت پیراسته ازآلایشش مایهٔ خوشبختی‌و افتخار وپاس خاطر مهر مآثرش فرض ذمهٔ این‌ذرهٔ بیمقداراست، رسید وبانظرخطا-پوش وحسن قبول بعین‌الرضا برآنها بدید ، دربین‌صحبت از نیت من که مخصوصاً دراین باب اجتناب ازاطناب و رعایت اختصار وبیم«العثار من‌الاکثار» است آگاهی یافت، باحسن ظن ونظرمخصوصی که داردمرا ازاجراءِ این‌نیت‌منصرف وتشویق و تحریص برتذییل سخن نمود و گفت اکنون که دراین مبحث وارد گشته ومطالبی را درخاطرآماده ساخته‌ای همان‌بهتر که دامن سخن‌را ازدست‌فرونگذاری‌وتاآنجا که مباینت بامقصود ندارد مطالب‌را بنگاری‌چه «فی‌التأخیرآفات» وهمه‌وقت‌مجال مطالعه ومراجعه دست نمیدهد .

تانمرده است این چراغ باگهر　　　هین فتیله‌اش ساز وروغن زودتر

هین مگو فردا که فرداها گذشت　　　تا بکلی نگذرد ایام کشت

این بنده موافقت اورا عین مصلحت دانسته یادداشتهای متفرق را جمع کردم تا رساله‌ای شد و باز خیلی از قسمتها را که پربیگانه ازمطلوب و موجب اطالهٔ ممل دیدم حذف کرده، مابقی را بطبع دادم وانشاءالله اگر توفیق رفیق باشد کتاب جداگانه‌ای در موضوع اصل تقویم و تاریخ پیدایش آن و تقاویم معمولهٔ دنیا و مآخذ و طرق محاسبه وتطبیق آنها بایکدیگر منتشر خواهم ساخت و شاید بعدها درمتن یاحاشیه اشاره ببعض تواریخ بشود

و سبب ذکر تاریخ جلالی دراینجا باوجود اینکه بایستی درعهد سلاجقه از آن یاد کنیم محض مناسبت مقام بوده است

باری محض اینکه خوانندهٔ این کتاب برای اطالهٔ کلام و خروج ازموضوع لب بملامتم نگشاید معذرت خواستم «تان ولا تعجل للومك صاحباً ـ لعل له عذرا و انت تلوم» .

معذلك ازبن دندان وصمیم قلب اذعان دارم که دراین مورد علاوه برتطویل بلاطائل که درغالب مواردداشته‌ام تاحدی ازموضوع بر کنار افتاده بفروع زائد براصل پرداخته‌ام .

زبان فارسی بعداز اسلام

راجع بموضوع زبان بعداز اسلام و خصوصیات وتطوراتی که بعداز انقراض دولت ساسانی تاکنون بر آن وارد شده است هنوز تحقیقات محققان بجائی نرسیده است که ما را قانع و کاملا بتمام جزئیات آشنا و محیط سازد و بعقیدهٔما این موضوع خود بتنهائی درتاریخ ادبیات ایران درخور آنستکه افکاراهل تحقیق و کنجکاوان دقیق را متوجه ونه تنها یك مقاله ودومقاله بلکه چندین کتاب ورساله را مخصوص بخود نماید ، وبحث درتمام شعب زبان فارسی و لغات مختلفه وقواعد صرف ونحو و ارتباط آنها بایکدیگر ومبدأ اشتقاق واصل تکون وتوالد وتناسل واحوالی که درهر عصر پیدا کرده است وبالاخره تمام خصوصیات وجزئیاتی که در زبان شناسی لازم است کاری بس صعب و پر مشقت ودرعین حال در کمال اهمیت است، مابقدروسع ومناسبت مقام آنچه خود احتمال داده وحدس میزنیم یااز مسطورات دیگران التقاط وتتبع کرده ایم اولا در اینجا بطورعموم و بعنوان مقدمه مینویسیم وسپس مختصات هر دوره وعصری را بموقع خود درفصول جدا گانه بیان میکنیم

راجع باصل زبان فارسی قبل از اسلام وپاره ای از شعب مختلفهٔ آن درجلد اول چیزی نوشتیم و گفتیم که السنهٔ اصلیهٔ فارسی پیش از اسلام یعنی زبانهائی که هر کدام درنوبت خود دردوره ای رسمیت داشته اند تا آنجا که ما اطلاع پیدا کرده ایم عبارت بوده است ازچهار زبان فارسی قدیم که آثار آن در کتیبه های هخامنشی دیده میشود و زبان او ستائی که کتاب مقدس اوستا بدان نوشته شده و بقول بعضی «محققاً معلوم نیست که این زبان معمول کدام قسمت از اهالی ایران بوده ولی ظن قوی این استکه

مادیها باین زبان تکلم میکرده‌اند»[1] و «زبان پهلوی شمالی یااشکانی» که درعهد اشکانیان معمول بود و «زبان پهلوی جنوبی یاساسانی» که درعصر ساسانیان معمول و کتیبه های پادشاهان ساسانی بدان نوشته شده‌است وهمین زبان درموقع ظهور اسلام و غلبهٔ اعراب زبان رسمی ورائج ایرانیان خاصه مردم عراق عجم و فارس و خمسه بوده است .

نمی‌توان گفت که درهرعصری درسر تا سر ایالات و ولایات مملکت پهناور ایران فقط زبان واحدی بدون هیچگونه اختلاف حتی اختلاف لهجه حکمفرمابوده است بلکه ناچارشعب فرعیه هم داشته و شاید اختلاف بعض اهالی بحدی باهم بوده است که زبان یکدیگررا خوب نمی‌فهمیده‌اند و اثر اختلاف محیط و سایر عوامل مؤثره هیچگاه نگذاشته است که زبان عموم اهالی و طبقات درتمام بلاد و قری و قصبات دور و نزدیك یك مملکت وسیع از اول تا آخر بریك نهج بدون هیچگونه اختلاف وتغییری ثابت وبرقرار بماند، دلیلش همین اختلاف فاحشی است که امروزه در زبان ولهجهٔ بومیان اهالی فارسی زبان مملکت خودمان می‌بینیم گذشته ازآنها که عجالة اهالی ممالك دیگرندبااینکه تمام شعب زبان فارسی قطعاً ازیك ریشه جدا گشته وازیك مبدأ مشتق شده‌اند .

پس معلوم میشود که پیش ازاسلام علاوه برالسنهٔ معروفه که هر کدام دریك عصر رائج ومتداول بوده‌است زبانهای فرعی دیگر نیزوجو داشته که باریشهٔ اصلی زبان پارسی بینونت تامه نداشته وعموماً شاخه‌های یك اصل و فرزندان یك مادر بوده‌اند . و شاید زبانهای : خوزی ، سغدی ، هروی ، زاولی ، سکزی که بعقیدهٔ برخی ازفرهنك نویسان ومورخین وادبای قدیم ازقبیل ابن‌مقفع وابن‌الندیم وغیره جزء السنهٔ ایرانیان قدیم است از همین قبیل یعنی داخل شعب فرعیهٔ زبان فارسی باشند . والسنهٔ ذیل را یکنفر از نویسندگان متأخر[2] تعداد کرده و بعقیدهٔ او در

۱ـ تاریخ ایران مشیرالدوله ص ۲۷۸ .

۲ـ آئینهٔ اسکندری ص ۳۲۷ والعهدة علیه .

زمان اردشیر درازدست انجمنی تشکیل وازمجموع آنها یك زبان عمومی یعنی‌زبان «دری» برای دربار پادشاهی انتخاب وهمه کس مجبورشد که عرائض خود را بدان زبان بگوید یا بنویسد :

پهلوی ، سغدی ، خوزی ، مدی ، زاولی ، گیلی ، رازی ، نایینی ، لوری ، کزی ، لکی ، رشتی ، بلوچی ، اوغانی ، بازاوری ، کردی ، ارمنی ، انجاری ، سندی ، پنجابی ، بستامی ، زندی ، لیدی ، اورارتی ، کرجی ، باکتری ، سمنکانی، لاری ، منوشانی ، استخری .

واما در خصوص زبان دری ، چنانکه سابقاً گفته‌ایم عقیدهٔ ما این است که زبان‌مخصوص ولغات واصطلاحات ممتازی درقبال‌تمام السنهٔ متداولهٔ فارسی‌نمیباشد بلکه همان زبان فصیح وقلمی ودرسی است که تحریفات وشکستگیهای زبان‌لفظی ومکالمه را نداشته باشد مانند نظم و نثر فصیحی که بعد از اسلام تا کنون مابین شعرا ومترسلین ما معمول است وهر کسی از روی‌آن می‌خواند ومینویسد هرچند با زبان محادثه و محاوره‌اش کاملا تفاوت داشته باشد . چیزی که هست این است که از مابین شعب پراکندهٔ زبانهای لفظی فارسی از همه نزدیکتر بزبان فصیح قلمی یا دری زبان سغدی یا ماوراء النهری است که عمده در حدود خراسان و ماوراءِ النهر معمول بوده وهنوز هم نمونهٔ آن مابین بعض روستائیان خراسان‌ومرو حالیه وهمچنین درنواحی سمرقند وبخارا وبلخ وبعض حدود افغانستان‌یافت میشود چنانکه نمونهٔ زبان پهلوی درمیان پاره‌ای از دهاتیان فارسی زبان زنجان و عراق واصفهان وری وهمدان ، و اگر بخواهیم زبانی نزدیك یا مادر زبان ادبیات قرون سوم و چهارم و پنجم ایران‌را پیدا کنیم وهمچنین‌ازطرف دیگر اگر بناباشد که به نژاد زبان پهلوی راهی بیابیم ، باید بنواحی مذکور رجوع نمائیم.

بعد از این مقدمات میخواهیم بدانیم که عموماً زبان فارسی بعد ازاسلام در چه‌حال بوده وتدریجاً بچه صورتی درآمده است ودراین مبحث‌لازم‌است بدوقسمت

متوجه باشیم : یکی زبان معمولی یا نثر محاوره و دیگر زبان ادبی یا نظم و نثر کتابی ، وغالباً این دوجهت را بیکدیگر مخلوط کرده‌اند .

زبان لفظی فارسی بعد از اسلام بطور عموم

اما زبان رسمی لفظی، بدیهی استکه ظهور اسلام وغلبهٔ اعراب هرچند بتدریج درتمام اخلاق وعقاید وعلوم وآداب ایرانیان تأثیر کرد ولی بمحض استیلا یکمرتبه ریشهٔ زبان فارسی را از بن برنکند ومعقول نیست که ایرانیان درمقابل سورت عرب بالمره گنگ ولال گشته وقریب یك یادوقرن کودك لب ازلبن نشسته یاحیوان زبان بسته باشند یاعربی دست و پاشکسته ببافند وبمحض طلوع دولت صفاری ازسیستان یکمرتبه بزبان تازه‌ای لب گشوده بلبل دستان‌سنج فارسی بشوند.بلکه عیناً باهمان زبان شیرین فارسی وباهمان لهجه های مختلف که درعصر ساسانیان تکلم میکرده‌اند بعد از اسلام نیز سخن می گفته و تأدیهٔ مراد مینموده‌اند وآنان که بپهلوی سخن میرانده‌اند مانند اهالی ری ، فارس، همدان، زنگان، اصفهان، آذربایجان وغیره باز هم بهمان زبان گفتگو میکرده‌اند وهمچنین اهالی خراسان وماوراءالنهر وغیره نسبت بزبان سغدی .

بالجمله تمام اقسام و فروع متداولهٔ زبان فارسی درعصر ساسانیان از ظهور اسلام ببعد بدون فاصله وتراخی عینادر نواحی واصقاع ایران معمول بوده واهالی باهمان لهجه و لغات واصطلاحات سابق بایکدیگر صحبت میکرده‌اند. نهایت امر اینکه ازآن تاریخ ببعد تدریجاً وبمرور زمان ودراثر دیانت اسلام وتجدد درعقاید وعلوم وآداب و اختلاط وآمیزش ایرانیان باعرب و ملل دیگر و بالجمله در تحت تأثیر عواملی که منشأ تغییر و تحریف زبان میشود ، تبدلات و اختلافات گونا گون در السنهٔ فارسی راه پیدا کرده و اشکالی بخود گرفته تابحالت فعلی رسیده‌است .

نظر باینکه درعهد ساسانیان زبان پهلوی زبان رائج معمولی و کتابی بوده است بعدازاسلام نیزهمین‌زبان، زبان‌اصلی‌ورسمی ایرانیان شناخته‌شده واغلب نزدیك

بتمام اهالی آنرا میدانسته وخاصه درمواقع رسمی با آن گفتگو میکرده‌اند (نظیر زبان رائج امروزی نسبت باهالی مختلف ایران).

زبان سغدی که معمول به خراسان وماوراء النهر و چنانکه گفتیم از همهٔ شعب السنهٔ فارسی بزبان دری نزدیکتر بوده است درقرن اول اسلام درردیف سایر شعب تحت الشعاع زبان پهلوی بود و در حوزهٔ مسلمین و دولت عرب معروفیت نداشت، ولیکن ازاوایل قرن دوم هجری یعنی ازآنوقت که «زیاد» اولین دعاة بنی عباس در سنهٔ ۱۰۹ هـ درزمان هشام بن عبدالملك بخراسان رفت [۱] و درمرو اقامت نمود و جهاتی که بعدها تدریجا پیش آمد مثل رفتن عمار بن یزید در سال ۱۱۸ هـ بخراسان برای دعوت مردم بطرف محمدبن‌علی بن عبدالله بن عباس واطاعت مردم [۲] و قیام ابومسلم [۳] درخراسان در سنهٔ ۱۲۹ هـ وتشکیل دولت بنی‌عباس بدست رجال ایران خاصه خراسانیان، ودادن هرون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) ولایت عهد خراسان‌را درسال ۱۸۳ هـ بمأمون که مادرش امولدخراسانیه وبنوشتهٔ ابن‌عبری مسماة به مراجل

۱- درتاریخ مختصرالدول ص ۲۰۱ میگوید: بعضی گفته‌اند اول کسی که ازدعاة بنی العباس درسنه ۱۰۹ بخراسان رفت «زیاد» است درایام حکومت «اسد» واورا امام‌محمد بن علی بن عبدالله بن‌عباس بن‌عبدالمطلب فرستاد وباوسفارش کرد که ازشخص «غالب» نامی که درنیشابور است خیلی احتیاط کند زیرا غالب درمحبت آل فاطمه افراط داشت. زیاد وارد خراسان شد و مردم را دعوت به بنی عباس ومظالم‌بنی‌امیه راگوشزد میکرد و در خصوص‌فضیلت آل علی‌وآل‌عباس غالبأباغالب مناظره داشت وبالاخره اسد اورا باده نفر ازمردمان کوفه بقتل رسانید.

۲- ابن‌العبری مینویسد: «وفی‌سنة ثمانی‌عشرة ومائه توجه‌عمار بن یزیدالی‌خراسان ودعا الی محمدبن علی بن‌عبدالله بن‌عباس فاطاعه‌الناس وتسمی بخداش واظهردین‌الخرمیه ورخص لبعضهم فی‌نساء بعض و قال لهم: انه لاصوم ولاصلاة ولا حج. وان تأویل‌الصوم ان‌یصام عن‌ذکر الامام فلا یباح باسمه والصلاة فالدعاء له والحج فالقصد الیه».

۳- درحواشی تاریخ مختصرالدول‌مینویسد: «قیل انابامسلم حرمن‌ولد بزرجمهر وانه ولد باصبهان و نشأ بالکوفة فاتصل بابراهیم الامام فغیر اسمه و کناه بابی‌مسلم» بعدها شرح احوال ابومسلم‌را مفصلا خواهیم نوشت.

بوده‌است ، وتربیت یافتن مأمون (۱۹۸ـ ۲۱۸) که بزرگترین مروج ومحیی علوم وآداب مسلمین است درخراسان، وپاره‌ای ازموجبات وعلل دیگر که براهل تاریخ پوشیده نیست، اندك اندك خراسانیان دردربار اسلام و مابین مسلمین معروفیت پیدا کردند و بالطبع زبان فارسی که درحدود شرقی ایران و مابین خراسانیان معمول بود شهرتی یافت و دربار خلافت اسلام و مسلمین با آن زبان آشنا شدند و بالجمله خراسانیان وزبان آنان درنظر خلفا ورجال دولت اعتبار تازه‌ای یافت و مورد توجه و عنایت مخصوص گردید وهمین امر باعث شد که سایر مسلمین هم بیش از پیش توجهی بناحیهٔ مشرق ایران داشته باشند و ازروی سرمشق دولت کار کنند زیرا گذشته از اینکه درهرعصری ملت مغلوب تابع عادات وآداب ملت غالب میشود میدانیم که نظر دربار ومرکزحکومت مقتدره درترقی یاتنزل هرچیزی بی‌اندازه دخیل‌است ودرآنموقع‌خود ایرانیان‌مانند زمان‌پیش دربارسلطنت مستقلی نداشتند که تابع آداب و عادات آن باشند بلکه تمام چشمشان بدست امرا و حکام عرب و سرتاپانظرشان‌متوجه بسمت مرکزخلافت بوده ودرآن وقت مرکز خلافت اسلامی مرکز حکومت مطلقهٔ تمام ممالك اسلامی وکافهٔ طبقات مسلمین شناخته میشد و اطاعت آن برهمه کس واجب ومسلم بود و عموم ملل مسلم طالب تقرب به‌خلفا و رجال دولت بودند و اعمال و اخلاق آنانرا درپسند و ناپسند خواه و ناخواه تقلید میکردند وسرمشق‌خود قرارمیدادند ومجملاآنچه درنظرخلفاودربارخلافت‌اهمیت داشت بالطبع نزد طبقات دیگر نیز اعتبار واهمیت پیدا میکرد .

باری خراسانیان زودتر از همهٔ ایرانیان مابین مسلمین سرشناس شدند و از این‌رهگذر زمینهٔ‌خوبی برای رواج زبان آنان‌فراهم گشت وتدریجامیخواست زبان پهلوی اعتبار اول خودرا ازدست بدهد، باین مقدمات ضمیمه شد تشکیل چنددولت مقتدر درنواحی شرقی ایران ازاواسط قرن سوم هجری ببعد ازقبیل دولت صفاری در سیستان بسال ۲۵۳ بدست یعقوب بن‌لیث (متوفی۱۹ شوال ۲۶۵ بمرض‌قولنج در

جندی شاپور) و دولت سامانی در ماوراء النهر بسال ۲۷۹ بهمت اسماعیل سامانی (متوفی درصفر ۲۹۵) که مرکز حکومتشان بخارا بود وبتمام معنی دربار ایرانی تشکیل داده بودند و بالاخره دولت غزنویان ازسال ۳۶٦ درغزنین . و عموما این چند سلسله ازسلاطین بیش از همه مروج زبان فارسی بودند وقطعی است که درسایهٔ قدرت آنان وتمرکز حکومت ایرانی درسیستان وبخارا و غزنین کار زبان پهلوی یکسره گشت یعنی عموماً محتاج شدند که زبان سغدی را زبان رسمی اتخاذ کنند وروز بروز بررواج آن افزوده شد وازقرن سوم ببعد بالمره زبان پهلوی تحت الشعاع زبان خراسان وماوراءالنهر گشت وروز بروز از وسعت و عمومیت آن کاسته شد و رفته رفته ازشهرها قدم بیرون نهاده مانند سایر شعب غیر معروف زبان فارسی در پاره‌ای از دهات وقصبات مانند بعضی قرای همدان و خمسه و اصفهان و تهران و قهستان وسمنان جایگزین گردید که هنوز اثر آن باقی‌است وروستائیان با آن سخن میگویند ، ولی تا حدود قرن پنجم هجری در ایران خاصه در نواحی طبرستان زبان پهلوی هنوز مابین فضلا و دانشمندان مخصوصاً علمای زردشتی و مؤبدان و هیربدان دائر بوده و دانستن آن جزء فضایل ومزایای علمی اشخاص محسوب میشده است (رجوع بجلد اول صفحه ۱٦۹) . وغالب کتب که ازپهلوی بعربی ترجمه شده است مطابق فحوای قول الفهرست درقرن چهارم هجری اصل وترجمهٔ آنها در دست ومورد استفاده بوده‌است .

پوشیده نماند که رواج وبالاخره تعمیم زبان خراسان و ماوراءالنهر نه‌فقط درسایهٔ نهضتهای سیاسی خراسانیان وقدرت آل لیث وسامان وجود گرفته است بلکه ازعلل خیلی مهم این امر آن بوده‌است که مخصوصاً ازعهد صفاریان ببعد عموم شعرا ومترسلین بزرگ بلغت دری شعر گفته و کتاب تألیف کرده و آنرا زبان فصیح ادبی قرار داده‌اند وچندان اعتنائی بزبان پهلوی نداشته‌اند واتخاذ شیوهٔ جدید و ترک سبک قدیم ازشعرا ونویسندگان بدیگران واززبان ادبی بزبان محاوره هم سرایت

گرده وعاقبت کار بجائی کشیده است که زبان پهلوی درنظر ادبای ایران هم موهون شده بوده وهخصوصاً توصیه میکرده اند که از استعمال لغات پهلوی درنظم و نثر اجتناب باید کرد و غالباً اشعار پهلوی را داخل شعر حساب نمی نموده اند چنانکه صاحب المعجم درچند جا تصریحاً و تلویحاً سستی و عدم فصاحت لغات پهلوی و فهلویات را گوشزد کرده است .

خلاصهٔ کلام آنکه بعدازاسلام همان شعب زبان فارسی که درمحاورات باختلاف نواحی در مملکت ایران وجود داشته است باز معمول بوده نهایت امر آنکه زبان پهلوی ازهمه بیشتر رواج داشته وتقریباً زبان رسمی فارسیان محسوب میشده است این حال تا حدود قرن سوم هجری امتداد داشته و ازآن تاریخ ببعد زبان اهالی خراسان وماوراءالنهر یعنی زبان سغدی که نزدیك بزبان دری است جانشین زبان پهلوی وتدریجاً تمام شعب فارسی را زیر دست ساخته وبالاخره ازعمومیت انداخته است وتنها آثار آنها بااختلافی که لازمهٔ مرور زمان وتبدلات درامور حیاتی وعلمی وصنعتی وسیاسی وتجاری وغیره است دربعض بلاد و قری وقصبات وایلات و عشایر باقی مانده است وشعب زبان فارسی امروزی که درنواحی مختلفه متداول میباشد از قبیل : لری ، گیلکی، بلوچی، کردی، حسن آبادی، گزی[1]، یهودی، ایرانی، لاری، سیوندی، سمنانی، کاشی، نطنزی، گبری، تاتی وطالشی، سدهی، پشتو (یاپختو) در افغانستان، بخاری (یاتاجیکی) درآسیای وسطی ، همچنین زبانهای یغنوبی، وخان، هروی، شغنان[1] که درپامیر وترکستان افغان وروس پراکنده است ودوزبان طخاری

۱- نمونهٔ اشعار زبان گزی: «بکلاله های زلفت صنماقسم خرانه - که اگردقیقهٔ موترا ندونان مرانه» و«ای لوانت پژمرته دکهٔ یاقوتی - ملکوتی ورامت تومی لاهوتی» واززبان سدهی که نزدیك بزبان یهودیهای ایران است: «اگر کوخومونی مسکین نشستنت عارو- بشه روراز وبنه همنشین گل خارو» ودرمراثی گفته اند: «سکینه بژوات خووبوی ازتشنگی مرانه - حالا شانه کیه عمو عباسم نیاقاطی اوآرانه» و « رقیة بژوات خوبرای دادا بوره مشه بمیدان - خوخت بقربونت بشه دادابوره مشه بمیدان» واز زبان لاری: «اگرتنش اخنن خواهو ملیسك گاش - که آنچه خواسته آن بوی بنوش نبی » وازاشعار لری: «دونی زچه

وختنی (یاایرانی شرقی) که اخیراً آثاری از آنها در آسیای وسطی پیدا شده و یکی بالسنهٔ اروپائی و دیگری بربانهای ایرانی نزدیک است[1] وغیره، و بالجمله تمام زبانهائی که بعد از اسلام وقتی از اقصی بلاد پامیر تا آسیای صغیر منتشر بوده و در قرن دهم هجری از اسلامبول تا کلکته درمحاوره وتحریرات سیاسی وادبی بکارمیرفته است[2] و امروز هم درایران وسایر ممالك فارسی زبان متداول است عموماً فروع و شاخه ـ هائی هستند که ازریشهٔ السنهٔ فارسی قبل از اسلام روئیده وتا کنون برقرارمانده‌اند.

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

سر نزیده افتو- یارم نوریستاده ازخو- ماوادل تنك‌تی‌تو آیم- تو بانك زنی که هی کره‌رو دو نی دل مابزلف تو کید ـ مسکین که چو مرغ جاکرد شو- ابروی کج تو ورهمه خلق- دادم مو نشان که هومه نو- یارا تو کلك بوند ترسم- از بسکه گریوم میبرد او- جان ورلب میرسد خدایا- تاور لب دلبرم رسدلو- سیارچوچشم یار بیمار ـ آویده مدام میخوردتو» ونیز منسوب به صالحای شبستری است «ای کره قامت موزون رخ زیبایش‌بوین ـ زلف پر کنچسه و قامت رعناش وبوین ـ هه‌هه بنکر بکدش نام خدا چندی وده ـ مو نشسته‌بود ره او کدو بالاش وبوین- جابدل کرده زخوبی که زجان بی‌حجمه ـ کره نادان‌ایسکه منزل وماواش وبوبن- ارتووینیش که‌خوشخوه نه آتش‌خوواست ـ هو نسان(خانشان) روتوددش بنگر ودایاش وبوین- ایگوم قیمت بوس توچنه هم که خرم ـ ایگود بوس من و خون‌تو سوداش وبوین ـ خون من‌ریده لگت «لگد» زیده بخونم نه‌حناست ـ اعتقادار که نداری تو کف پاش وبوین- صالحا گفته‌بلری غزلی ای‌عارف ـ تو بلفظش منگر ای ککو معناش وبوین» چنانکه می‌بینیم دراین اشعار لغات عربی هم موجود است زیرا گویندهٔ آنها اهل سواد بوده وبزبان عامیانهٔ اصلی لری شعر نگفته‌است بلکه تقریباً خواسته است فصیحتر و بزبان قلم نزدیك‌تر شعری بسازد وبعض اشعار ودو بیتی‌ها از باباطاهر وغیره هست که اگرمثلاًلفظ «شو» رابه«شب» و«آیو»را به «آید» تبدیل کنیم هیچ فرقی بااشعارفصیح معمولی ندارد واگر شخص کنجکاوی در نواحی مختلف ایران گردش و بازبانهای مختلف آشنائی پیدا کند، ممکن‌است خیلی‌ازجهات تاریخی‌وادبی‌مارا که درزوایای تاریك مانده است روشن سازد وبعقیدهٔ ما این کار کلید بزرگی‌است برای رسیدن بغورحقایق تاریخی و ادبی قدیم و جدید ایرانیان.

۱- تاریخ ایران مشیرالدوله

۲- تاریخ ایران مشیرالدوله ص ۲۷۸

چنانکه ما درزبان پهلوی وسایرشعب فرعیهٔ زبانهای بعدازاسلام، پارسی‌قدیم دورهٔ هخامنشی‌است که جدزبانهای فارسی‌امروزی‌محسوب میشودو آن‌زبان هم‌بازبانهای سانسکریت و اوستائی برادر واز زبان خیلی قدیم مشترك آرینها مشتق‌شده‌اند که جد اعلای زبانهای فارسی امروزی است .

دخول لغات عربی و غیره

در زبان فارسی

حال ببینیم که زبان لفظی فارسی از چه وقت مخلوط با عربی و سایر لغات اجنبی شده است.

ایرانیان عهد ساسانی باسریانیان و اعراب مخصوصاً اهالی حیره آمیزش و همه طور رفت و آمد داشتند و مرکز سلطنت اتفاقاً جائی قرار گرفته بود که از اطراف بااقوام آرامی وسامی همسایه میشد وازاینروزبان پهلوی قبل‌ازاسلام‌مخلوط بزبان اجنبی شده‌است وچنانکه بعضی تخمین کرده‌اند[1] قریب هزار کلمه ازلغات آرامی در زبان پهلوی اخذ شده بوده که همانرا هزوارش گویند، ولی این لغات فقط درنوشته‌ها داخل‌بوده ودرتکلم بزبان پهلوی خوانده میشده‌است (نظیرفارسی نوشتن و ترکی خواندن بعضی ترك زبانان امروزی) و محتمل است که بعضی اصطلاحات علمی وادبی درزبان لفظی هم داخل‌شده بوده‌است.

اما تراوش لغات عربی درزبان فارسی عمده بعدازاسلام شده وقبل‌ازآن اگر بوده‌بنهایت کم‌بوده‌است، واما اینکه ازچه‌زمان شروع‌شده‌است، بعقیدهٔ مانمی‌توان روز وساعت معینی‌را مبدأ قرار داد و گفت ازآن تاریخ ومثلا فلان لفظ عربی‌معین وارد زبان‌فارسی‌شده‌است بلکه‌ازهمان‌وقت که عرب برایران تسلط یافت وایرانیان خودرا بتمام جهات مغلوب و مطیع ومحتاج عرب دیدند و استقلال معنوی واقتدار سیاسی ورشد علمی وادبی و تشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریك درنوبت

۱- مجلهٔ کاوه شمارهٔ اول سال دوم ازدورهٔ جدید و تاریخ مشیرالدوله ص ۲۷۱.

خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب ملی شمرده میشوند و بالاخره همه چیز خودرا درمقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند و سر و کارشان درهر چیز باحکومت عربی و اعراب افتاد، بالغات عربی آشناشدند واشخاص باهوش دراندك زمانی لسان عربی راخوب یاد گرفته و احیاناً طوری بدان زبان شعر ساخته وحرف میزدند که موجب حیرت عرب میشد [1] وشاید اگر نهضت صفاریان وسامانیان پیش نمی آمد وایرانیان مجدداً جانی نمی گرفتند بالمره عرب میشدند وبعلاوه چون غالباً دین اسلام را پذیرفته بودند ناچار بودند که لغات و اصطلاحات تازهٔ مذهبی راکه خودشان ازپیش نداشتند ازقبیل حج ، قرآن، ظهار، لعان وامثال آنها استعمال کنند.

گذشته از عوامل طبیعی و اجتماعی که نتیجهٔ قهری آنها اختلاط دو زبان بایکدیگر است پاره‌ای ایرانیان عرب مآب محض تملق وتقرب یا بعقیدهٔ تجدد خودشان را بدامان عرب انداخته درترویج واستعمال لغات عربی بجای کلمات فارسی (نظیر ترك مآبان عهد مغول وفرنگی مآبان عصر تازه) اسراف وهجوم لغات عربی راهرچه بیشتر استقبال میکردند وشاید آنرا جزء فضائل ومزایای خود میشمردند وقومیت وملیت خودرا زیر پا گذاشته حقیقة بزبان و اخلاق وآداب خودشان بچشم حقارت مینگریستند. ودرهر عصری نظیراین کاسه های گرمتراز آش را دیده ومیبینیم.

وازطرف دیگر درعصر بنی امیه عصبیت عرب برعجم بشدت حکمفرمابود وحتی بزور شمشیر لغات عربی درممالك اسلامی منتشر میشد وعموماً جدی وافر درترویج زبان عربی وامحاءِ سایر السنه داشتند. [2]

۱- شاهد این مطلب شعرای فارسی نژادند که بعد ازاسلام دراندك مدتی ازعصر بنی امیه ببعد ظاهر شدند، وابن العبری مینویسد که چون منصورعباسی (۱۳۶ - ۱۵۸) مریض گشت جیورجیس بن جبرئیل بن بختیشوع را ازجندی شاپور برای استعلاج احضار کردند «فلما وصل الی الحضرة دعا له بالفارسیه والعربیه فعجب المنصور من حسن منطقه»

۲- عصبیت عرب برعجم درزمان بنی امیه و رفتار آنها باسایر طوایف وملل بجائی رسیده بوده است که قلم از نوشتن شرم دارد وجرجی زیدان درتاریخ تمدن اسلامی شرحی راجع باین موضوع تاحدی که پرپرده دری نکرده باشد نوشته است، خلاصه آنکه عرب در آنوقت خود

بهرحال بنظر قاصر ما ازهمان آغاز تسلط عرب برایران بحکم مغلوبیت و

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

را بتمام جهات سید و آقا وسایر مللرا بدون استثناء موالی وعبیدمیدانسته واحادیثی مشعر بهحرمت وعزت ذاتی وفضیلت عرب برسایر ملل ازقبیل «من ابغض العرب ابغضه الله» روایت میکرده واصلا خودرا باسایر اقوام وملل بحسب فطرت و ذات ممتاز و افضل ازهمهٔ عالم می پنداشتند، موالیرا هرگز بکنیه یالقب نمیخواندند وباآنهاغذا نمیخورده ودریك صف راه نمیرفته ومواصلت نمی کرده‌اند ، معروف است که یکی ازدهاقین و «دهسلارین» ابناء فارس خواست زنی ازقبیله باهله بگیرد که احقر قبائل عرب اند واهل قبیله این کاررا قبول نکردند واین مواصلترا پستتر از عبودیت شمردند ، گویند نافع بن جبیر تابعی هروقت جنازه‌ای میدیداگرقرشی بود «واقوماه» میکفت واگرعرب بود «وابلدتاه» میگفت واگرازموالی بود هرچند ازشاهزادگان غیر عرب باشد میگفت «هو مال الله یاخذ ماشاء ویدع ماشاء»، موالیراردیف سك وخر کرده میگفته‌اند «لایقطع الصلوة الاثلاثه حمار او کلب اومولی»، وقتی یکنفر ازموالی باعربی نزد عبدالله بن عامر والی عراق بمخاصمه وترافع رفتند وشخصی که طرف عرب بود نفرین باو کرد وگفت خدا امثال تراکم کند و عرب گفت خدا امثال ترا زیاد کند ، ازاو پرسیدند که چرا درحق اودعا کردی بااینکه اونفرین نمود درجواب گفت «لانهم یکسحون طرقنا ویخرزون خفافنا و یحوکون ثیابنا» وازطرف دیگر عربها میگفتند «ان الحمق فی الحاکة والمعلمین والغزالین» ، منصب قضا وخلافت و پیشوائیرا برغیر عربی خالص بهیچوجه جایز نمیدانستند و حتی اگر کسی ازمادر مثلا بعجم میرسید درخلافتش تردید میکردند چنانکه هشام برزید بن علی بن الحسین حجت گرفت که برای خلافت لایق نیستی زیرا پسر امه هستی باوجود اینکه مادرش ازدختران ملوك فارس بود واول کسی که ازابناء اعاجم متولی خلافت شد ودرنظرعرب عار بزرگی بود یزید بن ولید اموی است درسال ۱۰۱ (کسیراکه مادرش ازموالی باشد هجین میگفتند)، مجملا استخفافات عرب و عصبیت آنان برسایر ملل بی اندازه بوده‌است و از جمله تعصبات آنها این بوده که بضرب شمشیر زبان وخط عربیرا ترویج میکرده‌اند و لغات واصطلاحات خودشانرا بهر وسیله که ممکن میشده‌است داخل السنهٔ دیگرمینموده‌اند، ازهمین جهت دواوینرا ازقبطی وروحی وفارسی بعربی نقل کردند ودراثر همین فشارها زبان قبطی اهالی مصر ولسان رومی شام وکلدانی یانبطی عراقی بتوالی ایام تبدیل بعربی شد واکنون از بلاد عربیه شمرده میشوند باوجود اینکه نژاد غالب آنها نژاد عربی نیست بلکه مرکب از نژادهای مختلف است، ودراین میانه بازهم ایرانیها خیلی مقاومت بخرج داده‌اند که زبان فارسی رابالمره فراموش نکرده وزنده نگاه داشته‌اند

حس احتیاج ومؤثرات طبیعی و سیاسی دیگر ، کلمات عربی بتدریج داخل زبان فارسی شده ویك عده از کلمات واصطلاحات‌راکه‌خود ایرانیان نداشته‌اند مجبور باستعمال شده‌اند و قسمت عمده هم در نتیجهٔ عواملی چند که مجملا اشاره کردیم جانشین الفاظ فارسی گشته و درمحاورات‌آمده است چنانکه بعکس نیز خیلی از لغات فارسی درعربی داخل شده‌است[1] چیزیکه هست درقرن‌اول ودوم هجری‌چندان معتنی به کلمات عربی داخل زبان فارسی نشده ودراین دوقرن‌اثر آمیزش پرواضح نبوده‌است واصلا ایرانیان بیشتر بحکومت عربی آنوقت خوش‌بین ودر کارهاداخل نبوده‌اند وعربها از معاشرت وآمیزش باآنها اجتناب میکرده‌اند ، ولی از ابتدای تشکیل دولت عباسی ببعد و دخول ایرانیان در کارها و مخصوصاً ازآنوقت که ایرانیها دست بعلوم وآداب اسلامی وترجمه وتألیف کتب زدند و خودرا درلغت و صرف ونحو عربی وتفسیر وحدیث و غیره بدرجهٔ استادی و تبحر رساندند و خود معلمین‌بزرك زبان عرب شدند ، اندك اندك همه اسباب دست بهم داده و ازهر طرف کلمات عربی شروع بتاراج کردن برلغات فارسی نمود وروز بروز بربسط و نفوذ لغات عربی در زبان فارسی افزوده گشت تابحالت امروزی رسید . و چنانکه بعدها مفصلا خواهیم گفت ازعهد ترکان سلجوقی مقدمهٔ آمیزش فارسی بالغات ترکی‌هم فراهم‌آمد ودرعهد مغولان کاملترشد، وازعهد قاجاریان الی‌زماننا هذا لغات‌اجنبی دیگر مانند کلمات فرانسه ، انگلیسی ، روسی وغیره نیز درزبان فارسی تراویدن گرفتندواکنون زبان‌لغظی‌ومحاوره‌ای‌مامعجونی‌ساخته‌ازچند زبان: فارسی، عربی، ترکی، فرانسه، انگلیسی، روسی وغیره ازهر کدام بنسبت وجزء اعظم از عناصر عربی درآن موجوداست تاعاقبت کار بکجا بکشد . عجالة که پاره‌ای ازبیخردان ازهمه جا بیخبر و بی‌حمیتان همج رعاع درعین اینکه بتعصب خام و کور کورانه

۱- تاکنون قریب سه هزار از لغات فارسی تعداد کرده‌ایم که درزبان عربی داخل شده‌است و بعدها انشاءالله مع الزیاده بتفاریق نقل خواهیم کرد

تاراج زبان عربی رابرپارسی نکوهش میکنند وسنك فارسی بسینه میزنند باشدت هرچه تمامتر بدست جهل مشغول‌سرشتن این معجونند «قرآن کنند حرزو به طه- کشند تیغ».

حال باید بدانیم کدام‌ازشعب زبان فارسی بیشتر باعربی مخلوط شده‌است.

از مقدمات گذشته میتوان حدس زد که لغات عربی در کدامیك ازشعب‌زبان فارسی بیشتر رخنه کرده و باآن اختلاط یافته است باز محض توضیح میگوئیم که درمائهٔ اول و دوم وتاحدود قرن‌سوم‌هجری زبان‌پهلوی رائج‌بوده وازآن تاریخ ببعد کم کم زبان سغدی یاماوراءالنهری جانشین‌زبان پهلوی ودرحوزهٔ مسلمین ودربار خلفا وهمچنین سلاطین ایرانی معروف گشته است وچنانکه دانستیم درقرون‌اولی و درآنوقت که زبان پهلوی شایع بوده بجهاتی چند که اشاره شد لغات عربی زیاد داخل زبان فارسی نشده بوده‌است و وفور ترکیب دوزبان بایکدیگر علی‌التدریج از قرن سوم ببعد شده‌است ، وازهمین موقع است که زبان پهلوی رفته رفته خودرا کنار کشیده ومیدان‌را برای‌حریف تازه خالی گذاشته بوده‌است، پس‌زبانی که در بحبوحهٔ تصادم بالغات‌عرب مستقیماً مقابل و باآن ممزوج گشته است همان زبان سغدی است که تازه شروع بانتشار نموده و پیکر خودرا نخست آماج تهاجم تاراج کلمات تازی وبعدها سپربلاهای ناگهانی دیگر ساخته‌است وازاینجاست که‌امروز هم‌کاملا واضح می‌بینیم که ضربت این حملات بیشتر بزبان رائج لفظی و ادبی ما وارد گشته وسایر شعب فارسی نسبةً ازاین‌آسیب محفوظتر مانده‌اند وشاید درقالب غالب‌آنها هنوز هم ازجان فارسی قدیم رمقی تازه‌تر باقیمانده باشد وبالاخره کمتر اززبان فصیح قلمی وتکلمی مابالغات اجنبی‌امتزاج یافته باشند وتاحدی هم‌احتیاج نداشته‌اند زیرا زبان‌رسمی وادبی وعلمی‌نبوده‌اندتاحاجت باتخاذلغات واصطلاحات دیگران پیدا کنند واین هم یکی‌ازعلل‌است که‌زبان رسمی‌ما بالغات دیگرمخلوط گشته‌است. مجملا آنچه‌ازشعب زبان‌فارسی‌بیشتر ازهمه‌باعربی‌ترکیب‌شده‌است همین

زبان کتابی ولفظی امروز ماست که ازحدود مشرق ایران یاخراسان وماوراءالنهر طالع وازاوائل‌مائهٔ دوم هجری مقدمات‌انتشار وبسط آن‌فراهم وروز بروزبروسعتش افزوده گشته و بتدریج بالغات تازی‌اولا وبعدهاباکلمات دیگرنیزولی‌خیلی کمتر ازعربی‌آمیخته شده ورفته رفته باحالت فعلی بما رسیده‌است .

ولی‌باید بدانیم که برروی‌همرفته هیچکدام ازشعب زبانهای‌فارسی ازدستبرد لغات اجنبی مخصوصاً عربی بکلی محفوظ نمانده و هریك بسهم خود کم یابیش نصیبی برده‌اند و درجهٔ آمیزش بالغات خارجی همچنین تفاوت‌آن‌را نسبت بالسنهٔ مهجوره نیز ازروی‌آثار ادبی ومکالمات فعلی میتوان معلوم کرد.

توضیح ـ ازمقدمات گذشته دونکته مستفاد شد اولا زبان سغدی که معمول خراسان و ماوراء النهر بوده از تمام شعب زبانهای فارسی بزبان دری یعنی فارسی فصیح قلمی نزدیکتراست حتی بعقیدهٔ برخی عین‌یکدیگرند. وثانیا این زبان بعد از اسلام ومثلا ازعهد مأمون ببعد از کتم عدم ایجاد نشده بلکه دربدوظهور اسلام و همچنین قبل از اسلام وقطعاً در عهد ساسانیان وجود داشته نهایت‌آنکه رسمیت زبان‌پهلوی را نداشته وپس‌ازتسلط عرب برایران و از قرن دوم ببعد کم کم ظاهر ومنتشرشده‌است .

اما راجع بمطلب اول ، پیش ازاین عقیدهٔ خودمان‌را درخصوص زبان دری و اینکه همان زبان فصیح ادبی قلمی است نوشته‌ایم اینك شواهدی که نزدیکی تام و بلکه عینیت این دوزبان (سغدی ودری) را تااندازه‌ای مدلل میسازد خاطرنشان میکنیم‌ازآنجمله چنانکه بعضی [1] متعرض شده‌اند امروزهم‌درپاره‌ای ازبلاد فارسی زبان مانند سمرقند و بخارا و بلخ وقسمت شمالی و شرقی افغانستان یکنوع زبان فارسی‌معمول‌است که بازبان کتابی‌وتألیفات وادبیات‌فصیح‌فارسی‌قبل‌ازمغول‌متقارب بلکه متحداست ، وازطرف دیگر شواهد وادلهٔ بسیار داریم صریح در اینکه زبان

۱ـ مجلهٔ دانشکده از ص ۵۶۷ ببعد

دری عبارت است ازهمان زبان فارسی کتابی فصیح که کتب قدیم نثر ما بدان تالیف شده‌است . مثلا دردیباچهٔ ترجمه تفسیر کبیر طبری که درزمان منصور بن نوح‌بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۶) نوشته شده‌است: مینویسد «این کتاب تفسیر بزرك است از روایت محمدبن جریر الطبری رحمة‌الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی ودری راه‌راست» ازاینجامعلوم میشود که ترجمهٔ تفسیرطبری بزبان دری است ونکتهٔ دیگری هم از روی همین دیباچه میتوان بدست‌آورد وآن اینستکه نثر این‌ترجمه بزبان‌ماوراءالنهری‌است، زیرا میگوید «پس بفرمود ملك مظفر ابوصالح تاعلمای ماوراء النهر را گردآوردند ازشهر بخاراچون . . . . وهم‌از اینگونه ازشهر سمرقند وازشهر اسبیجاب وفرغانه وهرشهری کبود بماوراءالنهر همه را بیاورند وهمه خطها بدادند برترجمه این کتاب‌کاین راه راست است»[1] و در حقیقت هردو مقدمهٔ صغری و کبرای دلیل ما یعنی هم‌آنکه زبان ماوراء النهری بزبان فصیح فارسی نزدیك‌است وهم‌آنکه نثر فصیح کتابی‌را دری میگویندازروی مقدمهٔ این تفسیر تایید بلکه تثبیت میشود.وباز ازجمله مؤیدات‌عقیدهٔ ماتفسیری است که برخی برای زبان دری کرده‌اند ودرفرهنك برهان جامع نقل شده‌است که «زبان‌دری‌زبان معمولی‌بلخ وبخارا ومرواست».

و باز ازجمله شواهد بزرك اینکه زبان اهالی خراسان و ماوراء النهر شبیه یاعین دری یازبان ادبی قرن سوم وچهارم وپنجم‌هجری است، چند فقره ابیات‌قدیم هجائی‌است که‌آقایان‌میرزامحمدخان‌قروینی‌دربیست مقاله ازابیات عامیانهٔ کودکان خراسان وآقای‌تقی‌زاده درشمارهٔ اول‌ازسال دوم دوره جدید روزنامهٔ‌کاوه ازابو التقی العباس بن طرخان بعنوان نمونهٔ شعر قدیم فارسی نوشته‌اند و هردو فقره مربوط باهالی‌خراسان وماوراءالنهراست وبعدها نقل خواهد شد ، ازاین‌قبیل شواهدبسیار میتوان پیدا کرد ودرمجلد اول اشاره باین قست شده‌است .

بعدازهمهٔ این‌مقدمات بازهم بنظرمانمیتوان قطع پیدا کرد که زبان‌معمولی

---

۱ ـ عین‌نسخهٔ ترجمه راماندیده‌ایم آنچه‌نقل کردیم از بیست مقالهٔ‌آقای قزوینی‌است.

لفظی اهالی مشرق ایران بدون کم وزیاد عین زبان فصیح دری یانثر کتابی وادبی مثلا قرن سوم وچهارم بوده‌است، بلکه چنین بنظر میرسد که لابد درمحاوره یکنوع تحریفات وشکستگی‌ها داشته وادبا وشعرا آنرا بصلاح بازآورده وزبان ادبی قرار داده‌اند وآثار کامل زبان قدیم سغدی زبانی است که اکنون مابین روستائیان خراسان و مرو معمول میباشد. وعلیهذا باید گفت که زبان دری عین زبان فصیح ادبی فارسی وزبان معمولی خراسان و ماوراء النهر کاملا نزدیك بدان بوده است و برای اینکه همان زبان‌را زبان ادبی قراردهند چندان محتاج بتکلف وتصرف در کلمات نشده‌اند نظیر زبان بعض بلاد امروزی ایران که بزبان قلمی نزدیکتر از سایر شهر هاست ودر حقیقت زبانی که مخلوط باعربی وزبان رائج ادبی ماشده‌است زبان دری خالص میباشد که اصلاح شدهٔ زبان سغدی یا خراسان و ماوراء النهر است و پس از تعمیم زبان ادبی و سرایت آن ازشعر و کتابت بتلفظ ومحاوره زبان اصلی قدیم خراسانیان هم‌مانند پهلوی تدریجا ازشهرهای مهم بیرون رفته ودرپاره‌ای ازبلاد کوچك وده‌ات وقصبات ازخوداثری باقی گذاشته‌است وزبان دهاتیان مرو مثلا ازریشهٔ همان زبان محسوب میشود چنانکه زبان روستائیان همدان و زنجان از ریشهٔ پهلوی.

اما راجع بمطلب دوم، منظورما اینستکه زبان قریب بزبان ادبی یاعین زبان ادبی قرن سوم و چهارم ببعد قبلا هم وجود داشته است، برای تائید این نظر اولا همان ابیات هجائی را که متعلق بقرن اول و دوم هجری است بعد ها نقل خواهیم کرد وثانیاً دو فقره جملهٔ کوچك را که خود بدانها مصادف شده‌ایم یادآور میشویم یکی جملهٔ «نوش خـور» که بتصریح جرجی زیدان روی سکه های کسروی زمان عمر بوده است، و دیگر جمله‌ای که صاحب اغانی (ج ۱۷ ص ۹) در ضمن ترجمهٔ احوال ابن مناذر آورده‌است وخلاصهٔ مطلبش آنکه:

محمد بن مناذر [1] که در ابتدا مرد عابد متنسکی بود وقتی به عبد المجید

---

۱ - ابن مناذر نامش محمد وکنیه‌اش ابوجعفر و ببعض روایات ابوذریح از شعرا و ادبای ممتاز موالی و در علم لغت وکلام عرب خیلی متبحر و رتبهٔ امامت و استادی

بن عبدالوهاب ثقفی تعشق بی‌اندازه پیدا کرد حتی آنکه کار بشیدائی و رسوائی کشید، برادر عبدالمجید محمد، بن‌عبدالوهاب ثقفی، ازاین معاشقه عار و ازاینرو پیوسته سر آزار ابن‌مناذررا داشت وهمواره درپی بهانه‌ای میگشت حتی آنکه وقتی در مسجد بصره ابن مناذر کتاب عروضی در دست و بمطالعهٔ دوائر بحور اشتغال داشت محمد بن عبدالوهاب که از این علوم خبری نداشت تصور کتاب ضلال و کفر و زندقه کرد و باین مناذر در آویخت که توزندیقی و کتاب زندقه میخوانی و مردم را دور او جمع کرد وقتیکه مطلب مکشوف شد و مردم فهمیدند کتاب عروض است بسیار سرزنش بمحمد کردند.

وقتی ابن مناذر اورا هجو ساخت باشعاری چند که در اغانی مسطوراست از آنجمله:«اذا انت تعلقت ـ بحبل من ابی الصلت ـ تعلقت بحبل وا ـ هن القوة منبت ـ الم یبلغك تسالی ـ لدی العلامة المرت ـ فقال الشیخ سرجویه ـ داء المرء من تحت».

بقیه حاشیه صفحه قبل

داشته است، ازمداحان برامکه ودرموقع قدرت وعزت آنان بسیار غنی ومحترم میزیسته است، بعدازآن که برامکه راموقع نکبت رسید او هم مانند سایر مداحین ودوستان آنها درمخاطره افتاد و ازآن ببعد دیگرروی خوشی ندید و دائم درزحمت بود تابدرود حیات گفت. گویند در زمان وزارت فضل بن ربیع که از دشمنان آل برمك بود قصیده ای درمدح هرون الرشید ساخت و خواست بدین وسیله خودرا مقرب و از مخاطرات تاحدی مستخلص سازد، فضل بهرون گفت این مرداز شعرای برامکه است و بدین سبب هرون از ابن مناذر درخشم شد، فضل گفت امر کن اشعاری که درمدح برامکه گفته است بخواند، ابن مناذر هرقدر اعتذارجست مفید نیفتاد وبالاخره قصیده‌ای‌را بمطلع ذیل‌خواند:«اتانا بنو الاملاك من آل برمك ـ فیا طیب اخبار ویا حسن منظر» ومحض عذرخواهی گفت: «کانوا اولیاءك یاامیر المؤمنین لما مدحتهم» رشید امر داد اورا زدند وبخواری ازمجلس بیرون کشیدند، ابن مناذر از حضور هرون بیرون آمد درحالتیکه خیلی پریشان وآشفته بود و درآنموقع ابونواس اورا دید صره‌ای حاوی ۳۰۰ دینارپول باو داد وگفت: «استعن بهذا واعذرنی». برای بقیه احوال و اشعار ابن مناذر رجوع شود باغانی ج ۱۷ و کتاب الشعر والشعرا

چون خبر این اشعار به سرجویه که از اطبای ماهر اعجمی [1] بود رسید محض تبرئه خود بمنزل محمدبن‌عبدالوهاب‌رفت درصورتی که‌عده‌ای درآنجاجمع بودند و بفارسی گفت :

«بر کست من نگفتم آن پسر مناذر گفت: داءالمرء من تحت» [2]

محمد از شنیدن این کلمات بیشترخجل شد، حاضرین خندهٔ بسیار کردند وهرچه اورا میراندند باز همین کلام‌را تکرار وعذر خواهی میکرد .

محد بن مناذر بنوشتهٔ اغانی زمان مهدی عباسی‌را (۱۵۸ ـ ۱۶۹) درك کرده ودرزمان مأمون وفات یافته‌است وجرجی‌زیدان در تاریخ‌آداب اللغة العربیه (ج ۲ ص۸۳) درذیل ترجمهٔ حال او مینویسد که «دراول‌امر شخص‌متعبدی‌بود ولی‌اخیراً دست بهتاکی و خلاعت زد و مردم بصره را هجو کرد بحدیکه از دست هجایش بستوه‌آمدند و ازبصره بحجاز تبعید شد وهمانجا بسال۱۹۸ در گذشت» .

بقرینهٔ اینکه صاحب‌اغانی مینویسد زمان مهدی عباسی‌را درك کرده معلوم میشود که درآنوقت‌خود مردی شاعربوده، بهرحال‌جملهٔ مذکوررا دربصره‌یکنفر طبیب اعجمی قبل از ۱۹۸ ﻫ گفته ومعلوم میشود که این نوع کلمات وجمله‌بندی

---

۱ ـ سرجویه همان ماسرجویه طبیب بصره‌است که ابن ندیم در الفهرست از او به ماسرجیس تعبیر کرده و تالیف چند کتاب باو نسبت داده و مینویسد : « وکان ناقلا من السریانی الی‌العربی» ودر طبقات اطباء ابن اصیبعه مینویسد که ماسرجویه کتاب اهرن را از سریانی بعربی نقل کرد و ابوبکر رازی ازاو در کتاب حاوی همه جا به« یهودی» تعبیر میکند و هروقت میگوید «قال الیهودی» مقصود هموست ، و ابن عبری در تاریخ مختصرالدول نقل میکند که ماسرجویه سریانی اللغه و یهودی المذهب وبصری المسکن بود و در زمان مروان کتاب اهرون قس را بعربی نقل کرد ، و در جای دیگر مینویسد کتاب طب اهرون قس اسکندری‌بلغت سریانی درسی مقاله‌نزد ماموجود است وسرجیس دومقاله برآن افزوده است .

۲ ـ برکست بباء موحده بروزن سرمست مانند برکس بروزن نرکس بمعنی خدا نکند ومعاذالله (فرهنگ برهان جامع)

ها درآنوقت حتی درمحاورات معمول بوده‌است و ازاینجا میتوان مطالبی‌را کشف کرد والله الموفق

این‌بود خلاصهٔ آنچه بنظر ما راجع بزبان لفظی ایرانیان بعداز اسلام‌بطور عموم رسیده بود حال برویم سر زبان ادبی



۱- خط نستعلیق　　۲- خط کوفی　　۳- خط ریحان　　۴- ثلث　　۵- خط شکسته　　۶- تعلیق

زبان ادبی فارسی

بعد از اسلام بطور عموم

زبان ادبی و کتابی ایرانیان عهد ساسانی زبان پهلوی بوده است چنانکه نوشته های تاریخی و ادبی و کتیبه های منسوب بآنزمان حکایت میکند و اگر اشعاری داشته‌اند غالباً بهمین زبان سروده شده بوده‌است.

بعد از اسلام هم دنبالهٔ عهد سابق رها نشده و باز همان زبان پهلوی مخلوط بهزوارش یا پازند زبان رائج ادبی و کتابی ایرانیان بوده وبدان زبان کتبی تالیف کرده و اشعاری میسروده‌اند. ولیکن از همانوقت که این زبان ازمحاورهٔ عمومی تدریجاً افتاده وجای خودرا بزبان دری داده‌است یعنی‌ازقرن‌سوم هجری ببعد زبان ادبی نیزتبدیل بزبان دری گشته و ادبیات عمدهٔ نظم ونثرفارسی بشیوهٔ جدید یعنی زبان دری مخلوط بعربی تألیف و ساخته شده است. و شعرا و نویسندگان این سبك را بعدها بتفصیل خواهیم‌نوشت

بنا براین دورهٔ وفور و رواج زبان پهلوی هم درتلفظ و هم در کتابت تا قرن سوم هجری امتداد یافته و ازآن ببعد علی التدریج زبان دری ممزوج بالغات تازهٔ تازی هم درادبیات وهم درمحاورات رسمی عمومی جانشین زبان پهلوی گشته‌است. ولی باید بدانیم که بمحض طلوع و رواج زبان جدید که‌آنرا باید «فارسی‌اسلامی» یا «پارسی تازه» نامید زبان قدیم پهلوی هر چند مهجور و متروك مانده ولی بالمره از میان نرفته است بلکه بظن‌متأخم بعلم وبحسب قرائن‌وآثاری که دردست هست تا حدود قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) همان زبان را ایرانیان زردشتی برای کتابت بکار میبرده اند و تا آنموقع هنوز پیروان آئین زرتشتی در ایران فراوان بوده‌اند. وهرچه پیشتر آمده پیروان این مذهب کمترشده و زبان پهلوی مهجورتر گشته تا اینکه بحالت امروزی رسیده است.

راجع به نثر فارسی پهلوی و کتبیکه بدان زبان بعد از اسلام خاصه تا قرن پنجم تألیف شده است برخی مبالغه نموده ومقدار بسیاری از تألیفات شمرده ونسبت ببعد از اسلام داده‌اند ولی آنچه قطعی است آنستکه بعد از اسلام کتب ورسائلی باین زبان تألیف شده وبرخی بالمره ازبین‌رفته وازبعضی اثری باقیمانده است.

ازجمله کتبی که بعقیدهٔ مشهور بعد ازظهورپیغمبراسلام (ص) بزبان‌پهلوی تألیف شده است زیج شهریار یا زیج شاه و بلغت پهلوی زیك شتر ایار است راجع بجداول نجومی واوساط کواکب که علی‌المعروف درسنهٔ ۱۱هجری مطابق باسال‌اول جلوس یزدگرد سوم تألیف‌شده وچنانکه درمجلداول ذکرشد آنرا ابوالحسن‌علی بن‌زیاد تمیمی بعربی ترجمه کرده‌است[1] وبعقیده برخی کتاب خوتای نامك یاخدای نامه راجع بسلاطین‌ایران و وقایع سلطنت‌آنها که درقرن‌دوم‌هجری آنرا ابن مقفع بعربی‌ترجمه کرد وبوسیلهٔ‌چندنفردهاقین‌وموبدان‌زردشتی‌مانندیزدانداد‌پسرشاپور

---

۱ ـ راجع بکتاب زیج شهریار این نکته دانستنی است کـه الفهرست از قول ابومعشر ، در کتاب اختلاف الزیجات شرحی راجع بکتابخانهٔ مهم سلاطین قدیم ایران مشتمل برانواع علوم وفنون که دراصفهان درمحل معروف به سارویه که درزمان‌ابومعشر موجود و داخل ابنیه جی بوده و مدتی پیش از او قسمتی‌از آن کشف شده بوده است ، نقل میکند و قسمتی از عبارت ابومعشر این است « و انه‌کان فیها کتاب منسوب الی بعض الحکماء المتقدمین‌فیه سنون وادوار معلومه لاستخراج اوساط الکواکب وعلل حرکاتها وان اهل زمان طهمورث و سایر من تقدمهم من الفرس کانوایسمونها ادوار الهزارات و ان اکثر علماء الهند و ملوکها الذین‌کانوا علی وجه‌الارض و ملوك الفرس الاولین و قدماء الکلدانیین وهم‌سکان الاحویة من‌اهل بابل فی‌الزمان الاول‌انماکانوا یستخرجون اوساط الکواکب السبعة من هذه السنین والادوار و انه انما ادخره من بین‌الزیجات‌التی کانت فی‌زمانه لانه وسایر من‌کان‌فی‌ذلك الزمان وجده اصوبها کلها عندالامتحان واشدها اختصارا و استخرج منه المنجمون فی ذلك الـزمان زیجا سموه زیج الشهریار و معناه ملك الزیجات »

و ماهوی خورشید و شادان برزین و ساخ (یاماخ) از اهالی سیستان و هرات و غیره برای ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس در سال ۳۴۶ هجری بفارسی ترجمه شد و همین کتابها بعقیدهٔ جمعی مأخذ شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی بوده ، در زمان یزدگرد سوم تدوین شده بوده است . و کتاب دین کرت بمعنی کاردین مشتمل برتاریخ و ادبیات و سنن زردشتی درقرن‌سوم هجری یانهم‌میلادی تألیف شده . و کتاب بندهشن بعمنی اساس دهنده از مؤلفات قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است و کتاب داتستان دینیك یا (عقاید مذهبی) را شخصی موسوم به مانوش چها یا منوچهر پسر پوران موبد بزرك کرمان و فارس دراواخر قرن نهم میلادی یا سوم هجری تدوین کرده است . و کتاب ارتاویرافنامك که بعضی آن را «ارته واردی» نوشته‌اند راجع بهرج و مرجی که در مذهب زرتشت در اثر تسلط یونانیها پیداشد و سر و صورتی که در زمان ساسانیان یافت و عقاید راجع بحشر وصراط وعوت وغیره از کتب پهلوی بعد از اسلام است وبتصور بعضی مابین قرن سوم وهفتم هجری تألیف شده است[1] علاوه براینها کتب دیگری‌هم بعد از اسلام در قرون متمادیه بزبان پهلوی نوشته شده که عدهٔ آنها چندان کم نیست وبرخی از میان رفته وبعضی هنوز باقی است ودرفیوم مصر نوشته‌ای بزبان پهلوی روی کاغذ حصیری قدیم (پاپیروس) پیدا شده است که بعقیدهٔ وست متعلق بقرن دوم هجری یا هشتم میلادی‌است وعجالة این‌نوشته قدیمترین نمونهٔ کتابت پهلوی روی اوراق‌است .

مجملا زبان پهلوی بعد از اسلام هم در کتابت و تألیف متداول بوده ولی کتبی که بدان زبان‌نوشته شده است غالباً راجع‌بعقائد وآداب سنت زردشتی است .

و اما راجع به شعر پهلوی ، عقیدهٔ ما اولا در این باب همان است که بارها صریحاً گفته‌ایم که هیچ عهدی از دوره های تمدن ایرانیان برآنها نگذشته است

۱ـ تاریخ ایران مشیرالدوله .

که شعر بمعنی اعم که با نغمات موسیقی سروده میشده در آن عصر نداشته باشند.
وراجع بشعر فارسی در عهدساسانی درجلداول تحقیق شد. وبارابطهٔ اکیدموسیقی
و شعر که مکرر گوشزد کرده‌ایم یقین حاصل میشود که ایرانیان بعد از اسلام
هم بدون تردید شعر داشته اند نهایت امر آنکه اشعار آنها بسبك جدید عروضی
یعنی تابع عروض عرب و بدان طرز که حنظلهٔ باد غیسی و ابن الوصیف سکزی
و ابوالعباس مروزی و بالاخره رود کی در قرون اولای اسلام شعر ساخته‌اند نبوده
است اگر چه قطعاً وزن موسیقی و ایقاعی بمعنی عام درآن وجود داشته وبعلاوه
ممکن بوده است که احیاناً با اوزان بحوری که خلیل بن احمد متوفی۱۷۵هجری
تدوین کرده است مطابقت داشته باشند زیرا خلیل عروضی فقط اوزان معمولهٔ شعر
را جمع و مدون ساخته و بعبارهٔ اخری بصورت علمی در آورده است نه اینکه
ایجاد کرده باشد وپیش از اوهمین اوزان نهایت غیر مدون وبدون انضباط موجود
بوده ومخصوصاً شعرای عرب عصر جاهلی واموی بهمان بحور قبل ازخلیل شعرها
ساخته بوده‌اند. خلاصه اشعار وسرود های پهلوی بعد از اسلام تا قرن سوم هجری
نظیر اشعار وترانه های عهد ساسانی یعنی قطعات هجائی وانطباق آنها با اوزان
بحور عرب اتفاقی بوده است. واز اینجاست که جمعی‌ازادبای بزرك ازقبیل جاحظ
(متوفی ۲۵۵) درکتابهای الحیوان والبیان والتبیین اصلا منظومه های قدیم
ایرانیان را جزء شعر نشمرده وآنها را در ردیف اشعار رومیان و یونانیان حساب
کرده‌اند.

از اوایل قرن سوم هجری ابتدا در خراسان و ماوراءالنهر و بعدها در تمام
نواحی ایران تقلید عروض وساختن اشعار بسبك جدید یعنی تابع‌بحور وقوافی در
ایران شروع شده واز آن تاریخ ببعد اصل شعر را برجمل موزون و مقفائی اطلاق
کرده‌اند که مطابق اوزان و بحور مخصوصه نظم شده باشد و از اینرو سرودها و
ابیات قدیم پهلوی در نظر عربها، سهل‌است، نزد ایرانیان‌نیزاز اعتبار واهمیت‌افتاده
و بهیچوجه در ضبط وجمع آنها عنایتی نکرده وآنها را داخل اشعار عامیانه

شمرده‌اند وازاینجهت چندان اثری ازآنها بما نرسیده است ودر حقیقت یکی از علل مهم اینکه ما از اشعار قدیم پهلوی عصر ساسانی وقرون اولای هجرت چندان اطلاعی نداریم‌همین تجدد سبك شعر وبی عنایتی در ضبط اشعار قدیم است .

بهرحال شعر معمولی فارسی از قرن سوم هجری ببعد که دامنهٔ آن تا زمان ما کشیده میشود قسمت معروف وعمده همان شعری است که بزبان دری و محدود در اوزان عروضی ساخته شده باشد . واما در دوقرون اول هجری بادرنظر گرفتن شرحی که سابقاً در خصوص موسیقی ایرانیان واقتباس عرب از آنها نوشته‌ایم هیچ جای تردید باقی نمی گذارد که ایرانیان اشعار وسرودها داشته‌اند وسازندگان و رامشگران در موقع نواختن لابد سرودی وبالاخره چیزی میخوانده‌اند که شعر حقیقی ایرانیها درآن عصر حساب میشود . و چون موسیقی دانان ونوازندگان بظن غالب، شعرا وسازندگان سرودها بوده‌اند باید شعرای اولیهٔ فارسی بعد اسلام را نشیط فارسی در ایام عبدالله بن جعفر و امثال او دانست که مخصوصاً در موقع سازندگی سرود های فارسی میخوانده‌اند و لابد بزبان پهلوی یا یکی دیگر از شعب السنهٔ فارسی بوده است ، ولیکن چون السنهٔ فارسی غیر دری مهجور گشته بالضروره اشعار آن هم متروك شده وازنظر اعتبار افتاده است .

باری در قرن اول ودوم هجری اشعار پهلوی رائج بوده و از قرن سوم ببعد نظیر اصل زبان پهلوی مهجورمانده وتحت الشعاع اشعاردری بسبك جدیدعروضی شده است ، ولی بالمره ازبین نرفته وبعد ازآن تاریخ نیزبعض شعرای ایران گاهی اشعاری بغیر زبان دری ساخته‌اند که در زبان ادبابه فهلویات یا پهلویات معروف ولی نسبت باشعار دری کم اهمیت وبیمقدار است .

و با وجود رواج کامل زبان ادبی جدید بازهم میتوان گفت که از بدوظهور اسلام بل از عهد ساسانیان تا زمان حاضر در هر دوره کمابیش شعرا و صاحبان طبعی بوده‌اند که به تطبع یا تفنن دوبیتی ها وتغزلات وقطعات و بالجمله اشعاری

بزبان پهلوی ساخته‌اند خاصه دربحور مختصهٔ عجم از قبیل جدید، قریب، مشاکل ومخصوصاً ببحر مشاکل یا بحر «اخیر» اشعار پهلوی شاید بیشتر از دری باشد[1] شعرائی که بعد از اسلام گاهی یا غالباً اشعار فهلویات[2] ساخته اند از قبیل بندار رازی و باباطاهر همدانی و روزبهان شیرازی و عبید زاکانی و جلال طبیب

۱- بحر جدید که آنرا غریب هم گویند از بحور مستحدثه و مخصوص عجم‌واصل آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن برعکس بحر مجتث است و مزاحف آن مطبوع و معمول است مانند مسدس مخبون «ملکاتیغ تو مر بدسگال‌را بخورد همچو غضنفر شکال‌را»، و بحر قریب نیز مخصوص عجم واصل آن‌مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است ورودکی اخرب مکفوف محذوف گفته «می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد (وازده برون) از درم خرید» و انوری اخرب‌مکفوف مقصور گفته «کو آصف جم گو بیا ببین برتخت سلیمان راستین» ، وبحرمشاکل نیزازبحورمختصهٔ عجم است والمعجم‌مینویسد «ازبحورمستحدث است و آنرا بحر اخیرنیز گویند و بعضی متکلفان برین وزن بیتی چند تازی گفته اند و اشعارفهلوی درین بحر بیش‌از اشعار پارسی‌است» اصل این بحرفاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و اشعار پهلوی ازمزاحف این‌بحر که بعقیدهٔ صاحب‌المعجم ازمنهج صواب دوراست وبحر هزج و مشاکل درهم‌آمیخته شده‌است . این دوبیت است :

خوری کم زهره نی کش سابیوسم   نینم آن دست رس کش پا ببوسم
بواژی کو کوامش خانها پا   وش خودا بشم آن خا ببوسم

وبعقیدهٔ ما چنانکه سابقا اشاره کرده‌ایم گویاصاحب المعجم دراین موارد نوشته‌را باخوانده درهم آمیخته و چنین پنداشته است که آنچه در قلم آمده همانطور خوانده میشود و حال آنکه اینطور نیست و اشعار پهلوی غالباً درموقع خواندن طوری است که کاملا موزون میشود در صورتی که اگر بزبان قلم بخوانند اصلا موزون نیست و دو بیت فوق چون بلهجه اصلی زبان ولایتی خوانده شود صحیحا بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن درمی آید .

۲- مقصود ما از اشعار پهلوی یا فهلویات درمقابل اشعار دری علی‌الاطلاق‌سخنان موزونی‌است که دریکی‌ازشعب السنهٔ بومی فارسی ازهر کدام که باشد ساخته شده است و ازاین‌حیث فرقی‌مابین‌ابیات گزی و گیلکی‌ولری وامثال آنها نیست اگرچه‌لغات‌واصطلاحات آنها بایکدیگر تفاوت دارند وبعضی اینگونه اشعار را عموما «ولایتی» میگویند .

شیرازی و محمد صوفی و پور فریدون و محمود قاری وامثال آنها را بسیار میتوان پیدا کرد وبعض اشعار بغیر زبان رسمی دری به سعدی و حافظ هم نسبت داده شده است[1] . ومرحوم درویش عباس گزی اصفهانی را در اواخرعهد قاجاری از اساتید سخن سرایان متأخرزبان ولایتی گزی باید شمرد[2]

صاحب المعجم در اوائل مائهٔ هفتم هجری در چندین جا اشعار پهلوی را آورده واز روی گفته های او در چند موضع مکشوف میشود که خاصه اهالی همدان وزنگان وعراق در زمان مؤلف در ساختن اشعار پهلوی مولع بوده وفراوان قطعات وقصائد وتغزلات گفته‌اند ، ودر ص ۱۴۳ درذیل شرح بحرمشاکل پس از آنکه چند بیت از فهلویات آورده مینویسد « و باعث کلی و داعیهٔ اصلی بر نظم این وزن ثقیل وبحر مستحدث در سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافهٔ اهل عراق را از عالم وعامی وشریف و وضیع بانشاء وانشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم وباصغاء واستماع ملحونات آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف وتألیف شریف

۱ـ بندار گوید : « می فرا آور که بهره مببری می نشاط افزا و شادی آوری هر کرا که می نبو شادی نبو این جهانرا خرمی بامی دری » و سعدی گوید « کش اتهن داراغت خاطر نرنزت که‌تخنی عاقلی ده دار اتنزت» یعنی گوش بسخن داراگر خاطرت نرنجد که سخنی‌را عاقلی ده بارسنجد. وحافظ گوید: «امن انکرتنی عن‌عشق سلمی تو زاول‌زویگی‌لولو بوادی که همچون مت‌بیوتن دل دای‌ره غریق‌العشق‌فی‌بحرالوداد» ومقصوداو ازدو مصراع ولایتی این‌استکه : توازاول اورا‌ببایستی‌دید که همچون‌منت‌ببایدشد دل بیکبار، وملاعلی رضاکوید « یار واما چه جفاها میکنه منع چشمم زتماشا میکنه دلمش برده و میگد نه‌منم هوشمش برده و حاشا میکنه» و محض نمونه این جمله نثر ازشیوهٔ زردشتیان دراینجا نوشته میشود: « ی روزی یك‌كوروب خدیك پاپهنی پیش يك اربابی کرش ك » یعنی یك روز يك الاغ با يك شتر نزد اربابی کار میکردند (نمونه ادبیات ایران قسم منظوم ص ٤) ومسئول صحت‌وسقم‌این روایات نویسندهٔ‌همین کتاب است والله العالم .

۲ـ بعض ابیات گزی که درحواشی سابق نوشتیم متعلق بهمین شخص است و بجای خود ترجمهٔ حال و قسمتی ازاشعار اورا باتفسیر بزبان معمولی خواهیم نگاشت

از طرق اقوال عربی واغزال دری وترانهای معجز ودستانهاء مهیج اعطاف ایشان را چنان درنمی جنبانید ودل‌وطبع ایشان‌را چنان در اهتزاز نمی‌آورد کی :

لحن او را من وبیت پهلوی　　　زخمهٔ روذ و سماع خسروی

پس معلوم میشود که تا قرن هفتم هجری دربحبوحهٔ رواج اشعاردری بازهم اشعار پهلوی‌ساخته می‌شده ودرحوزهٔ بعضی‌فارسی‌زبانان رواج وشیوع داشته‌است و چنانکه گوشزد شد از آن ببعدهم تا زمان حاضر بی‌نمونه واثر نمانده است

ولی این نکته را نباید فراموش کرد که سرودها وترانه های پهلوی تاقرن سوم هجری بطرز اشعار ایرانیان پیش از اسلام یعنی ابیات هجائی و سرود هـا و زمزمه هائی که با نغمات موسیقی سروده میشده است بوده واز قرن سوم ببعد که شعرعروضی بزبان دری مخلوط با عربی شروع شده است تدریجاً ابیات پهلوی هم بصورت نوی در آمده وغالباً تابع‌عروض وهمرنك اشعار دری گشته است ورفته رفته تبدیل به ابیات ولایتی‌شده که گاهی‌فقط دربعض لغات واصطلاحات با ابیات پارسی دری متفاوت است ودر رعایت اوزان وقوافی باآنها فرقی ندارد . وهمچنین درسایر شعب زبان فارسی لابد اشعار وترانه هائی موجود بوده است که بینواتر ومهجورتر از زبان پهلوی مانده‌اند .

نگفته نماند که پارسیان از اواخر قرن دوم یا لااقل‌اوائل قرن سوم هجری ببعد عروض عرب را در اشعار خودشان تقلید کرده‌اند ولیکن نظر بخصوصیات ممیزه‌ای که اصل زبان فارسی درمقابل زبان تازی دارد و در همه جا با یکدیگر نمی‌توانند همراه باشند تمام بحورعرب با اصول وزحافاتی که دارد دراشعارفارسی نیامده وازاین‌جهت است که اشعار پارسی خاصه فهلویات الحان و اوزان مخصوصه ومجملا عروض تازه‌ای در مقابل عروض عرب پیدا کرده است .

چنانکه در پنج بحر : طویـل ، مدید ، بسیط ، وافر ، کامل ، بطوریکه در عروض واشعار عرب هست فارسیان شعر نساخته انـد وآنچه در این اوزان محض

اظهار مهارت بتکلف ساخته‌اند روانی و عذوبت اشعار عربی در این اوزان بلکه اشعار دیگر فارسی را ندارد[1] وازطرف دیگر بحوری مختص بزبان فارسی ایجاد کرده‌اند از قبیل بحر قریب ، جدید ، مشاکل ودر بحورمشترک که (رمل ، هزج ، مضارع ، رجز، منسرح ، سریع ، متقارب ، مقتضب ، خفیف ، مجتث ، متدارك) غالباً تصرفاتی مناسب طباع خودشان نموده و از مزاحفات آنها اوزانی مخصوص باشعار فارسی مشتق کرده‌اند چنانکه دوبحر هزج ورمل راکه اصلا در عربی مسدس‌است مثمن نموده‌اند[2] وبقول المعجم بعض عروضیان متقدم عجم چون بهرامی سرخسی

۱ـ المعجم چاپ برون ازص ۵۵ ببعد بیتی چند ازاشعارقدمارا که بپارسی دراوزان پنجگانه مخصوص بعرب ساخته وبقول او«درنظم آن ثقیل بشعراء عرب کرده‌اند» آورده است ومااز هر کدام بیتی نقل میکنیم : ازبحر طویل عروض مقبوض وضرب سالم «بکاری چراکوشی کزان‌کار مر ترا همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی» از مدید مسدس‌سالم: «غالیه زلفی‌سمن‌عارضینی سروبالائی‌زنجیرموئی» ، از بسیط مخبون«روزم‌سیاه چراگر تو سیاه خطی اشکم عقیق‌چراگر توعقیق‌لبی » ، ازوافر مقطوف « چو برگذری همی نگری برویم چرا نکنی یکی نگرش بکارم » ازکامل سالم « نکنم بیار کسان طمع که خطا بود نه‌روا بود که چنین کنم نه روا بود» واتفاقا ابیاتی که نقل کردیم مطابق اتم اشعار عرب دراین بحور است .

۲ـ مقصود ازاوزان مشترکه آنهاست که درهردو زبان پارسی وتازی‌اشعارفراوان وعذب وروان دارد . و مقصود ازبحور مختصهٔ عرب مثلا نه‌این استکه در فارسی ممکن نباشد کلماتی‌را بر آن اوزان منظوم ساخت چه‌در حاشیهٔ قبل‌بعض منظومات فارسی‌مطابق اتم‌اوزان مخصوصهٔ عرب نقل‌شد بلکه مناط‌دراختصاص دوچیزاست یکی کثرت وفراوانی و دیگرعذوبت و روانی وچنانکه می‌بینیم اشعارفارسی دربحر مدید مثلاآن اندازه زیاد ومطبوع نیست که اشعار عرب دراین بحرومنظومات فارسی دربحر هزج مثلا . وعلت‌این تخالف همانا خصوصیات لهجه و لغات و تراکیب دو زبان است نظیر اینکه دریك زبان ابتدا بسکون و اجتماع دوساکن یا توالی‌چهار متحرك دریك کلمه متعذر یالااقل متعسر و ثقیل است وحروف‌اصلی کلمه ازپنج تجاوزنمی کند درصورتیکه درزبان دیگراینطور نیست ومثلا اجتماع چهار ساکن هم درآن ممکن است . و طبائع اقوام عالم درملائمات‌و منافرات نیز دراین بـاب مؤثراست . و اختلاف اوزان غنائی و موسیقی تقریبا بااختلاف اوزان عروضی وشعری ازیك سرچشمه‌آب میگیرد . صاحب المعجم ص ٦٥ مینویسد «اما علت انك این اختلاف دراشعار تازی متحمل‌است وموجب گرانی شعر نمی‌شود و دراشعار پارسی متحمل نیست و سبب گرانی شعر می گردد عالم السر والخفیات داند و همانا هیچ آفریده‌را برسرآن وقوف نتواند بود » .

وبزرجمهر قسیمی و امثال ایشان دوائری تازه مانند منعکسه ، منعلقه ، منغلطه ، منقلبه، ایجاد کرده و بحور مستحدثه از سی متجاوز ازقبیل : صریم ، کبیر، بدیل، قلیب ، حمید ، صغیر ، اصم ، سلیم ، مصنوع ، مستعمل ، معکـوس ، قاطع ، مشترك معین ، حمیم وغیره اختراع نموده‌اند. وعلیهذا عروض عرب فقط سرمشق ایرانیان شده و ازروی آن درحقیقت عروض جدید برای خود ایجاد کرده‌اند .

مخفی نماناد که درعین رواج شعر عروضی ازدیرزمانی تاکنون درهر دوره یکدسته اشعار هجائی عوامانـه یا تصنیف هم مابین مخنثان و کودکان و بذله سرایان متداول‌بوده وهست که درحقیقت قسیم‌اشعارعروضی محسوب میشوند. ودر بعض کتب قدیمه از قبیل المعجم و کتاب راحة الصدور در تاریخ سلجوقیه مؤلف درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری ازاین جنس اشعار گاهی بعنوان «حراره» تعبیرشده‌است.

المعجم (ص۴۲۹ طبع برون) مینویسد «چنانك حرارهای‌مخنثان کی بارکت لفظ و خست معنی در بعض مجالس چندان طـرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد» و جناب محشی بمناسبت لفظ «حراره» عبارت راحة الصدور را راجع بواقعهٔ احمد بن عطاش رئیس ملاحدهٔ دزکوه ، که سلطان محمد بن ملکشاه اورا اسیر کرد و فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند وقریب صدهزار نفر ازاهل شهر بتماشای او بیرون‌آمده کثافات‌وقاذورات بروی‌می‌افکندند، نقل میکند و عبارت راحة الصدور این است « . . . باانواع نثار و خاشاك و سرگین و بشکل مخنثان حـراره کنان در پیش باطبل و دهل و دف و میگفتند «حراره» . عطاش عالی جان من . عطاش عالی ، میان سر هلالی . ترابدز چکارو» . و احتمال میدهد که این لفظ «خراره» بخاء معجمه باشد یعنی‌آوازی که بسبب گریه یاغیر آن از گلو بیرون‌آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین‌آواز خوانند . لابد جناب محشی مدرکی بـرای تفسیر « خراره » بمعنی مذکور داشته‌اند وما دردو کتاب صحاح وقاموس که نقدا نزدما موجوداست چنین

معنی مخصوص برای خراره نیافتیم مگر آنکه مجاز از صوت الماء یا غطیط النائم و المختنق باشد، و اصل لفظ خراره بتخفیف راء در دو کتاب لغت مذکور ضبط نشده است، بلی قاموس مینویسد: «الخرارة مشددة عود یوثق بخیط ویحرك الخیط وتجر الخشبة فیصوت» وچیزی که قاموس نوشته هنوز هم درمیان بازیهای کودکان معمول است .

مقایسهٔ نظم و نثر فارسی

بعد از اسلام از نظر اینکه وفور کلمات عربی در نثر بیشتر و آثار قدیم باقی ماندهٔ آن کمتر از نظم است

درپایان این مبحث لازم است بدو نکتهٔ ذیل عطف توجهی کنیم : اولا کتب و مؤلفات معتبر نثرفارسی بعداز اسلام بدرجات کمتر از نظم و مخصوصاً تاحدود قرن‌هفتم وهشتم هجری‌توجه‌ادبای فارسی‌غالباً معطوف بنظم بوده و کمترپیرامون نثر میگشته‌اند و مجملاآن اندازه که ما تاکنون از شعرای مهم و دواوین شعر اطلاع پیدا کرده‌ایم بهیچوجه از مترسلین و کتب نثر معتبر خبر نداریم و بلکه ازاین حیث قابل قیاس بایکدیگر نیستند، واین مطلب اوضح من‌الشمس‌است .

ثانیاً تاراج لغات عربی بر زبان ادبی فارسی بعداز اسلام بیشتر نسبت بنثر کتابی ولفظی شده ودر نظم فارسی برروی‌همرفته درهر دوره‌ای که حساب میکنیم کلمات تازی بمراتب کمتراز نثرآمده است . وبرای اثبات این مدعا فقط مراجعه و توجه مختصری کافی است، واگر قدیمترین نثر دورهٔ سامانی یعنی‌ترجمهٔ تاریخ وتفسیرطبری‌را مثلا که تعمدی درپارسی بودن وساده نوشتن‌آنها به‌طوری که همه کس بفهمد، بکار رفته است با اشعار شعرای عهد سامانی ازقبیل رود کی ودقیقی و امثال آنان که بذوق فطری شعر میساخته و رعایت اینگونه امور را نداشته‌اند مقایسه کنیم ، خوب واضح می شود که تفاوت آنها در ترکیب بالغات عربی تاچه اندازه‌است وغالباً درچندین‌شعرمتوالی‌ازیك قصیده وراجع بیك حکایت که بدون تکلف وتقید ودرغایت سلاست وروانی ساخته شده‌است کلمات‌تازی بقدری کمیاب وآنچه هست بطوری مضمحل درتراکیب فارسی است که گوئی اصلا وجود ندارد، درصورتیکه اگر همین اندازه از عبارات نثر بخوانیم می‌بینیم بیشتر و واضحتر

کلمات عربی دارد و آنجا که تقید بپارسی صرف بوده خالی از تکلف نشده است.
و بالجمله اگر از شعرای مثل فردوسی که شاید تاجدی عامد در انتخاب لغات پارسی و احتراز از عربی بوده و همچنین از نویسندگان مانند وصاف که در استعمال الفاظ وحتی جمل عربی تاحدی مولع بوده صرف نظر کنیم ودو نفرشاعر طبیعی خالی الذهن که افراط و تفریط نداشته باشند و همچنین دونفر نویسنده‌را یکی از متقدمین و یکی از متاخرین نظیرفرخ سیستانی و سروش اصفهانی و نیز ابوالفضل بیهقی و میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی درنظر گرفته اشعارمعمولی آن دو تن شاعررا باعبارات معمولی این دونفر نویسنده مقایسه نمائیم، مطلوب‌ما بخوبی واضح و مدلل میشود و می‌بینیم که لغات فاحش عربی نظم کمتر است و بعلاوه طوری‌استعمال شده که هیچ نمایان‌نیست بعکس نثر، اینك محض مثال‌چند شعر و جمل نثر از اشخاص مذکور میاوریم.

فرخی متوفی ۴۲۹ ه.گوید

ای آنکه همی قصهٔ من پرسی هموار
گوئی که چگونه است برشاه‌تراکار
چیزی که همی دانی‌بیهوده چه پرسی
گفتار چه باید که همی بینی کردار
ور گوئی گفتار بباید ز پی شکر
آری زپی شکر بکار آید گفتار

سروش متوفی ۱۲۸۰ ه.گوید

پیراسته زلف تو وآراسته رخسار — بردند دل و دین مرا هردو بیکبار
بستی تو مرا دل بدو پیراسته سنبل — بردی تومرا دین بدوآراسته گلنار
انگیختی ازعنبر وآویختی ازمشك — برلاله دوزنجیر وز گلبرك دو زنار

نثر بیهقی که درحدود ۴۵۰ه. تالیف‌شده: «در اخبار یعقوب لیث چنان

خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمد بن عبدالله طاهر امیر خراسان‌را فرو-
گیرد داعیان (واعیان خ) روز گاردولت وی بیعقوب تقرب کردند وقاصدان‌مسرع
فرستادند با نامه که زود تر بباید شتافت که ازاین خداوند هیچ کار نیاید جز لهو
تاثغر خراسان که بزرگترثغری است بباد نشود.»

نثرقائم مقام متوفی ۱۲۵۱ ه: «حضرت ولیعهد تا حال دنبال آکندن مال
نرفته‌اند واین کاررابسیار سهل گرفته‌اند حتی بخاصه وجود مبارك منتهای‌قناعت
ازمأکول و ملبوس کنند وهرچه باشد صرف مدافعهٔ روس ومحافظت ملك‌محروس
سازند امصار و قلاع‌را برانبار متاع مقدم دانند».

مقایسهٔ نظم و نثر فارسی را بجهاتی چند بعدها شرح خواهیم داد عجالة از
این دو حیث که متعرض شدیم آنچه بنظر ما میرسد اینستکه: اولا زبان فارسی
زبان شعری و ادبی و گویا اصلا برای بیان عواطف ذوقی و خیالات ادبی ساخته
شده است و لذا برای تأدیهٔ معانی ظریف و مطالب شعری چندان نیازمند باستعاره
و استقراض لغات دیگر نمیشود وذاتاً یك نوع ملاحت وآهنك دلچسب یکنواخت
دارد که بالغات غیرمأنوسهٔ‌السنهٔ دیگر سازش پیدا نمیکند وبمحض آنکه مثلا یك
کلمهٔ عربی قح غیر مأنوس درنظم فارسی آمد فوراً انسجام و خوش آهنگی آنرا
درهم می‌شکند و برهم میزند وموجب تنفرذوق سلیم‌میگردد ولذامی‌بینیم الفاظی
که‌اززبان عربی درنظم فارسی‌آمده است بتصرف شعرا واهل لسان یا ذاتاً خشونت
سایر لغات غریبهٔ عربی‌را ندارد و کانه همرنك وهم‌آهنك لغات فارسی شده و مهر
زبان فارسی برآنها خورده است و احیاناً معانی اصلیهٔ عربی‌را از دست داده و فقط
پیکری بی‌جان تازی و گاهی باتبدیل صورت نیزباقیمانده‌است وشواهد این‌مطلب
را نظیر بعض کلمات«تیره شبی‌همچوزلف‌شاهدرعنا»بعدها درمحل‌مناسبتری‌خواهیم
آورد‌بهرحال‌درزبان‌نظم‌فارسی‌لغات‌اجنبی،چندان که درنثر،جای‌وراه‌نداشته وشعرا
غالباً منویات خودشان‌راتوانسته که بفهمانند بدون آنکه حاجت‌زیاد بعاریه‌نمودن

لغات عربی و غیره داشته باشند . و اما نثر فارسی، وخاصه نثر علمی بیشتر ازنظم محتاج باستقراض کلمات عربی‌شده ولغات فارسی درنثر باالفاظ عربی وغیره‌سازش وآمیزش پیدا کرده است ولذا تراوش کلمات عربی درنثر فارسی بیش از نظم شده است . ودرعصر حاضرهم که دونفر شاعر ونویسندهٔ قادر نظم و نثر فصیح امروزی میسازند می‌بینیم که لغات اجنبی يك مقاله اضعاف کلمات اجنبی يك قصیده است .

واما اینکه نظم از نثر بیشتر است با وجود آنکه هر دو گرفتار دستبرد حوادث پی در پی شده‌اند وبدین سبب قسمت عمدهٔ ازآنها مفقود الاثر گشته است، شاید یکی ازعللش این باشد که فضلا و نویسندگان قدیم عموماً با عربی سر وکار داشته و زبان فارسی را زبان علمی و کتابی نمیدانسته و بلکه آنرا زبان عامیانه و مخصوص محاورات می شمرده‌اند ، و گذشته از آنها که اظهار فضیلت یا علل دیگر در کارشان بوده است غالباً فضلا و نویسندگان قدیم ما تألیفات بعربی میکرده‌اند و احیاناً اگر کسی تألیفی بفارسی مینموده است چون با عربی خیلی مأنوس بوده لغات عربی و گاهی عبارات نظم و نثرعربی را ضمناً میآورده است و بعلاوه میدانیم که تاکنون حافظ ومروج زبان وادبیات فارسی‌دربار سلاطین‌ایرانی منش بوده وغالب شعرائی که اثر وخبرشان بما رسیده است همانها بوده‌اند که راه بدربار سلاطین داشته ومدحتگر پادشاهان و رجال نامی بوده‌اند ، و میتوان گفت که یکی ازعلل عمدهٔ بقاء نام واشعار امثال عنصری وفرخی قصاید مدحیه وشهرت درباری آنان است وپادشاهان ورجال نامی محض‌بقاءِ اسم یاحب ستایش یاعلل‌دیگر بیشتر بشعرا و ستایشگران توجه داشته و احیاناً بواسطهٔ وفور صله و انعام آلات خوان شعرا را از زر ودیگدانشان را از نقره میکرده‌اند ولذا ارباب ذوق وقریحهٔ ادبی قهراً همت مصروف ساختن‌نظم‌مینموده وچون ازنثر کارنظم‌نمی آمده است‌توجه بدان نمی کرده‌اند . وشاید ایرانیان اگر بعد ازاسلام‌مجدداً پرو بالی نمی گرفتند وسلاطین مقتدری بخود نمی دیدند و کسی‌را درخور ستایش‌واهل احسان وبخشش نمی‌یافتند ، نظم فارسی نیزمانند نثربینوا ومهجورمیماند و بدان پایهٔ کمال و وفور

نمیرسید. صاحب تاریخ‌سیستان درضمن داستان شعر ابن الوصیف مینویسد :«واندرعجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش ازیعقوب که اندر او شعر گفتندی» . ودرحقیقت رکن اعظم ادبیات فارسی نظم وتنها نازش آن بمایه وبرکت سخن‌سنجی گویندگان شیرین زبان است .

تلخیص ، عمدهٔ مطالب ما در مبحث زبان فارسی بعد از اسلام تلخیص می شود در اینکه : بعد ازاسلام مانند عصر ساسانی زبان فارسی شعب وفروعی چند داشته و از همه رائجتر و زبان رسمی لفظی و ادبی زبان پهلوی بوده و غالباً همین زبان را در محاوره وتحریرات وهمچنین در سرود های شعری بکار میبرده‌اند . پس از اسلام واستیلای عرب برایران زبان وادبیات ایرانیان دچار فترت وانحطاط کلی شد وایرانیان قومی باختیار وبیشتر باجبار در تحت سیطرهٔ عرب دست ازهمه چیز خود شسته و در مدت دو قرن تقریباً بنوای عرب ساختند ، و از حدود نیمهٔ اول سدهٔ دوم هجری زمینهٔ تازه‌ای برای زبان وادبیات فارسی فراهم وبتدریج اسباب جمع‌تر شد . از عهد صفاریان ببعد مجدداً زبان وادبیات فارسی رواج و رونقی روز افزون یافت وچنانکه ازتاریخ‌سیستان نقل کرده‌اند دردربار صفاریان برای نخستین بار بعد از دو قرن بزبان فارسی رسماً سخن رانده نامه نوشتند و شعر سرودند ، و شیوع زبان پهلوی تا قرن سوم هجری کشیده شد و از آن تاریخ ببعد زبان فارسی اسلامی یعنی زبان دری مخلوط بلغات تازی ابتدا در خراسان و ماوراءِ النهر در درجهٔ اول برای نظم وسپس برای نثر فارسی نیز انتخاب ومعمول گشت ، و بقول ابوالعباس‌یاخواجه عباس‌مروزی که بنقل عوفی‌درلباب الالباب خواجه زاده‌ای بود درمرو بافضلی بیقیاس ودرعلم شعر اورا مهارتی کامل ودردقایق هردولغت (فارسی وعربی) بصارتی شامل ودرآنوقت که رایت‌دولت مأمون رضی‌الله عنه در سنهٔ ۱۹۳ه بمرو آمد در مدح او بپارسی شعر گفته بود :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بجود وفضل در عالم یـدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین‌یزدان را توبایسته چورخ راهردوعین

سبك جدید زبان وشعر فارسی با سبك پارسی قبل بینونت پیدا کردچنانکه همو گوید :

کس براین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین
لیك ازآن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از حمد وثنای حضرت تـو زیب وزیـن

مجملا زبان فارسی جدید از قرن سوم شروع شد ومـرکز رواج این زبـان ماوراءالنهر وخراسان بود وابتدا شعرا بدان شعر ساختند وسپس نویسندگان‌هم[1] متابعت شعرا را نموده بدان زبان کتبی‌تألیف یاترجمه کردند، وروز بروز بربسط ونفوذ زبان تازه افزوده شد وتدریجاً از حدود مشرق ایران بسایر نواحی واز نظم ونثر بزبان محاوره سرایت کرد وبنسبت معکوس هرچه این زبـان وسیع تـرشد زبان پهلوی و همچنین سایر شعب فارسی محدودتر و دایـرهٔ آنها تنگتر گشت تا بحالت کنونی رسید که زبان فصیح لفظی وادبی همان زبان فارسی است که بعد از اسلام از ترکیب لغات دری با کلمات عربی ساخته شده و بتوالی اعصار با السنهٔ دیگر نیز تاحدی آمیزش وامتزاج یافته است .

---

۱ ــ این تقدم وتأخر بحسب آثاری است که بدست ما رسیده زیرا نمونه های شعر فارسی بسبك جدید اسلامی که برای ما باقیماند است از حیث تاریخ مقدم برنمونه های مهم نثر کتابی بسبك جدید است وچنانکه بعدها اشاره خواهد شد بعض‌محققین راجع بسه قرن اول هجرت اصلا در وجود کتب نثریا قطعات منثور بزرگتر از جمل پراکنده‌ای که احیاناً درکتب عربی‌دیده میشود، تردید کرده‌اندوبظن خیلی قوی گویند اصلاوجودنداشته است بخلاف اشعارکه از قرن سوم حتماً باقی مانده است .

اما شعر فارسی بعد از اسلام عبارت ازسرودها واشعار هجائی ودر تمام شعب زبان‌پارسی‌خاصه پهلوی‌موجود بوده‌است واستیلای‌عرب برایران و کوشش درنسخ زبان وشعروآداب ایرانیان هیچگاه قادرنشده‌است که طبع‌با شعروموسیقی آمیختهٔ ایرانیان را عوض کند وتسلط عرب بهمدستی‌عوامل دیگر کاری که کرده‌اند تنها محو کردن‌آثار ادبی ونمونه های کامل قرائح سرشار ایرانیان بوده است و ازقرن سوم‌هجری‌شعرهجائی‌مبدل‌بشعرعروضی‌شده وایرانیان‌ازعروض‌عرب‌تقلید کرده‌اند واز آن تاریخ تاکنون شعرمصطلح عبارت از منظومهٔ مقفائی است که مطابق یکی از اوزان عروض وبالغات دری کم یا بیش مخلوط بالغات عربی ساخته شده باشد. گذشته از عربها که بالذات علاقه ای بحفظ آثار فارسی نداشته بلکه تا حدی در صدد محو کردن آنها بودند، خود ایرانیها هم عنایتی در ضبط و جمع آثار ملی و ادبی خود مبذول نداشته‌اند. پس از رواج اشعار دری بقالب عروضی‌سائر زبانهای فرعی هم کم کم بـا لغات مخصوصه ولی مطابق بحور و قوافی بشیوهٔ جدید اشعار ساخته‌اند چنانکه از ابیات بندار رازی و دوبیتی های بابا طاهر عریان و امثال و نظائر آنها معلوم میشود.

این بود خلاصهٔ آنچه ما تاکنون راجع بزبان‌فارسی بعد ازاسلام بطورعموم یعنی نظر اجمالی وعدم تعرض خصائص ممیزهٔ هر عصری فهمیده‌ایم، وچون بنای مابر اینستکه مختصات و احوال ادبی هر دوره را جداگانه بنویسیم اینك شروع بشرح‌احوال زبان ونظم و نثرفارسی‌بعد از اسلام تا انقراض بنی امیه می‌نمائیم.

زبان وادبیات فارسی

بعد از اسلام تا سال ۱۳۲ ھ

با مقدمات سابقه گمان میکنیم دراین مبحث چندان محتاج بطول وتفصیل کلام نباشیم زیرا در مسطورات قبل ضمناً معلوم شد که زبان‌وادبیات فارسی دردو قرن اول هجری چه حالی داشته است‌معذلك برای آنکه رشتهٔ سخن مقطوع‌نگردد میگوئیم :

زبان لفظی فارسی بعد از اسلام تا انقراض دولت بنی‌امیه درسال۱۳۲ ھ شعب ولهجه های مختلفه داشته که هریك در ناحیه ای معمول و متداول بوده است ولی غلبهٔ شهرت، با زبان پهلوی ساسانی بوده وهمین زبان مابین ایرانیان وهمچنین در نظر سایر ملل نسبت بایران برسمیت شناخته میشده است .

واما زبان ادبی و تحریری عموماً زبان پازند یا پهلوی آمیخته باهوزوارش یا زوارش‌بوده ولغاتی که از زبانهای دیگرمانند کلمات آرامی در زبان‌پهلوی‌آمده بوده است فقط در کتابت استعمال می شده و در قرائت بجای آنها کلمات پهلوی میگذاشته‌اند (رجوع شود بمجلد اول) ونوشته ها و کتب مذهبی و غیره که دراین دوره ایرانیان تألیف کرده‌اند عموماً بهمین زبان است .

اما در خصوص آثار ادبی این عصر با قطع باینکه گذشته از نثر شعر هم داشته‌اند ، چندان نمونه های زیادی خاصه از اشعار این دوره بدست مانرسیده‌است وتنها اطلاعات ما در این زمینه منحصر بچند قسمت است : اولا کتبی که بزبان پهلوی در ظرف این مدت تألیف شده و مهمتر ومشهورتر از همه دو کتاب خدای نامه و زیج شهریار است که اتفاقاً تاریخ تدوین آنها اگرچه علی المشهور بعد از

هجرت است ولی قبل ازفتح ایران بدست اعراب و گریختن یزد گرد سوم از مدائن میباشد . ونسخ و مؤلفات این عصر در قرون اولای اسلام و بالاخص اصل پهلوی خدای نامه تاحوالی قرن پنجم هجرت موجود بوده است وازآن ببعد خبرصحیحی از آنها در دست نیست وبظن قوی بالمره مفقودالاثر شده اند .

و ثانیاً قطعات کوچك نظم یا نثر که در کتب متفـرقهٔ عربی احیانا بدانها برمیخوریم وجناب آقامیرزا محمد خان قزوینی بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد ازاسلام» دو قطعه از اشعار قدیمی را که یکی مربوط بسنهٔ ۶۰ و دیگری مربوط بسنه ۱۰۸ هجری‌است از کتب عربی التقاط کرده‌اند که الحق نمونه های دلکشی ازادبیات فارسی قرن‌اول ودوم‌هجری میباشد وچون مقاله‌ای که خودشان‌نوشته‌اند مشحون ازفواید بود ونخواستیم عبارت‌رسای ایشان‌را مسخ کرده باشیم، عین‌آنرا عما قریب نقل خواهیم کرد

جناب‌آقای تقی زاده وزیر مالیهٔ کنونی در جریدهٔ شریفهٔ کاوه (شمارهٔ اول ازسال دوم دورهٔ جدید) هم اشاره ببعض نمونه های‌اشعار هجائی قدیم نموده ونتایج خیلی مفید از تتبعات کافی خودشان بدست داده‌اند ولی نظر ایشان در این قسمت مطلقا متوجه‌بقرون اولای اسلام‌است وما درمبحث فعلی مقیدیم که‌آثار ادبی‌فارسی بعدازاسلام تاآغاز تشکیل دولت عباسی‌رابنویسیم ومعذلك چون تحقیقات‌ایشانرا مملو از مطالب تازه وکاملا نزدیك و تا حدی موافق مقصود خود یافتیم و با مطلب گذشته وآیندهٔ ما ارتباط‌کامل داشت نتوانستیم بالمره از نقل‌آنها هرچند بتلخیص باشد صرف نظر کنیم لذا خلاصهٔ قسمتی از مقالهٔ ایشانرا ازمتن وحواشی دراینجا نقل کردیم باوجود اینکه پاره‌ای ازآنهارا خود سابقاً متعرض شده‌ایم :

جناب معظم بعد ازآنکه مینویسد: «شعر فارسی پیش‌ازنثرمعمول شده وشعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً ازنصف دوم قرن سوم شروع برواج گرفتن کرده و ازآثار نثرسه قرن اول هجرت بغیر ازجمل یاقطعات کوچك متفرقه در کتب عربی

اطلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شك داریم زیرا درصورت وجودچنین چیزی‌شاید خبری ازآن‌در کتب متقدمین ومخصوصا در کتاب الفهرست (که فقط اطلاعش منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه ازمنظومهٔ فارسی کلیله و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح ظاهرا در اواسط قرن چهارم تألیف کرده نیز مثلا خبر میدهد) برای ما باقی میماند» میگوید: «ازاشعار فارسی که پیش‌ازآن تاریخ وخبری ازآن برای ما مانده قطعات خیلی کم دردست است . از بعضی اشعار فقط خبری مانده و ازخودش اثر نیست وازبرخی دیگر قطعاتی بدست‌آمده . ازقسم اول اشعار فارسی محمد بن البعیث بن حلیس متوفی سنهٔ ۲۳۵ که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن سلسله ۳ ص ۱۳۸۸) ازآنها خبر میدهد و گوید حکایت کرد . . مرا که درمراغه جمعی‌ازپیران‌آنجا اشعارفارسی ازابن‌البعیث برای او خواندند. ومحمد بن‌البعیث دراوایل قرن‌سوم صاحب‌تبریزبوده واخبار اوازسنهٔ ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش‌ازآن تاریخ درآذربایجان از رؤسا بوده وپدرش ازاتباع وجناء بن‌رواد از دی بود که در زمان هرون الرشید درآذربایجان سر مخالفت وافساد برداشت .

ودیگراشعار ابوالاشعث قمی‌است که در معجم‌الادباء (چاپ لیدن جلد ٦ ص ۴۲۱) ازآن خبر میدهد که ابومسلم‌محمد بن‌بحراصفهانی (۲۵۴ـ۳۲۲) درخصوص آن اشعارفارسی چندبیت عربی گفته همچنین مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف (چاپ‌لیدن صفحه ۷۴) درباب‌رودخانهٔ زاینده‌رود گوید که «نهرزرنرود دراصفهان رودخانه قشنگی است من‌آنرا دیدم وایرانیها درخصوص‌آن خیلی اشعار گفته‌اند»

ودر کتاب فارسی تاریخ بیهق تالیف علی بن ابوالقاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهرا درسنهٔ ۵۸۸ تالیف شده ذکر شاعری‌ازشعرای بیهق‌آمده که بقول‌مولف آن کتاب «اول کسیکه دربیهق شعر فارسی گفت» وی بوده . اسم این شاعر که در

سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف بـه محم
است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیوانی واشعاری است» وچون در کتاب مذکور
گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی (عبدالله احمد بن محمود) در کتاب مفاخر خراسان
ذکر او را کرده و شعر پارسی او بزبان بیهق بیاورده ، و ابوالقاسم کعبی از رجال
قرن سوم بوده ودرسنه ۳۱۷ وفات یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب
کعبی ذکرش آمده نیز ازاشعار قدیمی بوده . چند شعر عربی ازاین شاعر درتاریخ
بیهق ثبت است .

باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته متوجه سازیم که
ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن سرائی
کرده‌اند شعر عربی نیز میگفته‌اند وشاید ابتدا درزبان عربی شاعر بوده‌اندوبعد
بتدریج خواسته‌اند این شیوهٔ جدیدرا درزبان بومی خود نیز تطبیق وتجربه کنند

بهرحال اکثر اشعاری که شعرای مزبور گفته‌اند درزبان فارسی شعر اصطلاحی
و عروضی نبوده بلکه هجائی بوده است .

قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هـم اثری ازآنها بدست ما رسیده
عبارتست ازبعضی قطعات اشعار هجائی یابقول برهان قاطع «نثر مسجع» که در بعضی
کتب عربی یافارسی قدیم برای ما مانده ، دو فقره ازاین نوع اشعار را جناب میرزا
محمدخان قزوینی یافته ومشروحاازآنها بحث نموده‌اند اینك مابرحسب نمونه باز
یکی دوقطعهٔ دیگر ازاینگونه اشعار را ذکر میکنیم نخست شعری که از طرف
مؤلفین قدیم ببهرام گورنسبت داده شده و بعضی تذکره نویسان آنرا اینطور نقل
کرده‌اند : « منم آن شیرژیان ومنم آن ببریله ـ نام من بهرام گورو کنیتم بوجبله »
واختلاف روایات در کلمات هردو مصراع زیاداست ودر کتاب هفت قلزم نقل ازقاسم
بن سلار بغـدادی رئیس مورخین کرده که اول شعر فارسی را بهرام گور در موقع
نشاط شکار گفت باینطریق :«منم آن پیل دمان ومنم آن شیریله ـ نام بهرام مرا و

پدرم بوجبله» ودربطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید ببهرام گور (۴۲۰ـ ۴۳۸ م) شکی نیست وشاید ازهمه نزدیکتر بقبول طوری باشد که ابن‌خرد اذبه در کتاب المسالك والممالك آورده‌است یعنی «منم شیر شلنبه ومنم ببر تله» که درواقع دوقطعهٔ هفت هجائی است .

دیگر قطعه ایست از ابوالتقی العباس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که در کتاب المسالك والممالك ابن‌خرداذبه (صفحه ۲۶) مؤلف درحدود سنهٔ ۲۳۰ نقل شده بدینقرار :

«سمرقند کند مند بزینت کی افکند از شاش نه بهی همی شه نه جهی» که چهارمصراع شش هجائی است، بانسخه بدل «ارشاش به» و «ته جهی» وظاهراً مصراع اول را بکسرهٔ اضافه دردال سمرقند باید خواند ورنه شش هجا نمی‌شود درآن صورت معنی شعرچنین میشود: سمرقند یك ویرانه‌ایست که زینت خودرا انداخته، ازشهر چاچ که بهتر نیستی پس توهم همیشه ازخطر نخواهی جست .

ازاین ابوالتقی عباس ازراه دیگرخبرنداریم ولی بهرحال اگرقدیمترنباشد اقلا دراواخرقرن دوم یااوایل‌قرن‌سوم ودرواقع درعهد مأمون عباسی باید بوده‌باشد چه ابن‌خرداذبه آنرا مانند یك شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند .

یك قطعه شعر باین سیاق نیز در مجمل التواریخ که درسنهٔ ۵۲۰ تالیف شده بنظر رسید که اگر چه ازحیث وثوق و اعتماد باصلی بودن باقطعات سابق‌الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که اولا در کتاب متأخر فارسی آمده و ثانیاً نسبتش بیك شخص موهوم غیر تاریخی داده شده باوجود این‌خیلی هم دور ازعقل وقبول نیست چه‌وزن وسیاقش شبیه اشعار سابق الذکر بوده ومحتمل‌است پادشاهی که این شعر بعهد اونسبت داده‌شده بایکی‌ازسلاطین ساسانی‌خلط واشتباه شده درمجمل‌التواریخ (بنقل موهل ازآن در روزنامهٔ آسیائی فرانسوی دورهٔ ۳ ، جلد ۱۱ ، صفحهٔ ۳۵۷) درشرح حال سلطنت همای چهرآزاد گوید :«واندر عهد خویش بفرمود که برنقش

زر ودرم نوشتند:

«بخور بانوی جهان   هزارسال نوروز و مهرگان»

این بود آنچه خواستیم ازمسطورات جریدهٔ مزبور زینت دفترناچیرخودسازیم، و معلوم شد که ازروی این نمونه‌ها سبك وشیوهٔ اشعار قدیم پارسی بدست میآید و مخصوص بقرن‌اول‌ونیمهٔ اول‌قرن‌دوم‌هجری‌نیست، اینك بنقل‌عین‌مقالهٔ آقای‌قزوینی که مستقیماً مربوط بهمین دوره است از کتاب بیست مقاله تألیف ایشان عطف عنان مینمائیم:

مقالهٔ آقای قزوینی

درخصوص قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام

بر اهل‌فضل‌پوشیده‌نیست که در کتب‌ادبیهٔ فارسی‌وتذکره های‌شعراقدیمترین شعر فارسی‌را اغلب بعباس (یا ابوالعباس) مروزی‌نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری[۱] درشهر مروقصیده‌ای درمدح مأمون گفته‌بوده که مطلعش اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

الی آخر الابیات که در تذکره‌هامسطور است وتا آنجا که راقم‌سطوراطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفی‌است درتذکرهٔ لباب الالباب[۲]

علاوه برآنکه آثار وضع وتجدد بر وجنات این اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهره‌ای از ذوق سلیم ادبی باشد درآن شکی عارض‌تواند شد قرینهٔ خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که ایرانیان در قدیم اگرهم خود شعری داشته‌اند بلاشك تابع‌عروض عرب نبوده است وفقط بعد ازوضع عروض عرب‌بتوسط

۱ـ صاحب مجمع الفصحاج۱ ص٦٤ درسنهٔ ۱۷۰ مینویسدو آن سهوواضح است چه فقط در سنهٔ ۱۸۳هرون الرشید خراسان وقسمت شرقی مملکت خود رابمأمون‌واگذاشت ومأمون خود فقط در سنهٔ ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هرون بمرو رفت نه قبل از آن

۲ ـ طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱

خلیل بن احمد فراهیدی وانتشار این علم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند وچنانکه در کتب عروض مفصلا مسطور است پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کماهی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند، مثلا بعضی ازبحور عرب را ازقبیل طویل ومدید وغیره که بهیچوجه وبا هیچ زحاف [1] مقبول طباع موزون ایرانیان نمی‌افتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطهٔ زحافات مخصوصه‌اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلا از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلا شعر نگفته است، مثلابحر هزج ورمل راکه در عرب اصلا مسدس است در فارسی مثمن کردند یا آنکه در مسدس آن زحافاتی داخل کردند که ازآن استکراه برطبع‌واستثقال برسمع‌بیرون آمد (چنانکه درمسدس سالم هزج و رمل درفارسی شعرنگفته‌اند ولی‌مزاحفات‌آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو شیرین ولیلی مجنون‌نظامی ومثنوی مولوی).

پس ازاین مقدمه گوئیم که قصیدهٔ منسوبه بعباس مروزی ازبحر رمل‌مثمن مقصور (و محذوف) است وبتقریب مذکور لابد باید مدتی مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اولا اصل عروض عرب وبعدها رمل مثمن در ایران بعرصهٔ ظهور آمده باشد. وخلیل بن احمد درسنهٔ ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که درسنهٔ ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ای دراکناف ایران شایع شده باشد وتقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان درآن ومشتق نمودن اوزان مخصوصهٔ بایرانیان ازآنها همهٔ این امور که عادةً یک

---

۱ - زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلا بواسطهٔ زحاف مفتعلن یامفاعلن میشود.

سیر طبیعی ومدتی کمابیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که درخراسان دور از مراکز علوم عرب یك شاعر ایرانی یك قصیدهٔ بلند بالائی در بحر رمل مثمن مقصور بر وزن فاعلا تن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد .

وانگهی چنانکه گفتم اولین کسی که این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفی است درلباب الالباب ولباب الالباب درحدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد از عصر مأمون ، و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشیدالدین وطواط صاحب حدایق السحر و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله وشمس قیس صاحب معاییر اشعار العجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد واین بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی بر نقل آن توفر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد . ونیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دویست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بوده وعناصر عربی درعبارات فارسی لابد بغایت اندك بوده است خودقرینهٔ دیگری است که این قصیدهٔ مصنوعه جدید است و مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است . وعجیب است که بعضی ازمستشرقین معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایتهٔ آلمانی در کتاب اساس فقه اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۲۱۸ [۱] و مأسوف علیه پاول هورن آلمانی در همان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ [۲] هردواین فقرهٔ عباس مروزی را ذکر کرده‌اند وهیچکدام متعرض رد وتزییف آن نگردیده‌اند سهل است که پاول هورن آنرا تقویت می‌نماید و میگوید بعضی اینحکایت را ، بدون اینکه لازم باشد ، مجعول دانسته اند و فاضل معاصر ادوارد بروون انگلیسی در تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۱۳ ، ۳۴۰ ؛ ۴۵۲ با آن ذوق سلیم که معهود ازوست در اصل

۱- Ethè ،Crundriss der Iranisehèn Philologie ، Band II p 218

۲ - Paul Horn , ibid . Band I , Abteil , 2 p , I. M 3

داشتن این افسانهٔ خنك شك نموده آنرا تمریض می نماید [1] و همچنین بیبرستن کازیمیرسکی [2] در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون از او وبعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را بابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه [3] رودا

وابو حفص سغدی بتصریح شمس الدین محمد بن قیس الرازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار (ص ۱۷۱) نقلا از فارابی در حدود سنهٔ سیصد هجری [4] میزیسته است واگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) درهمان وقتها میزیسته وقبل از رودکی شعرای بسیار بوده وقطعاً حنظلهٔ بادغیسی که بتصریح نظامی عروضی درچهارمقاله احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعهٔ دیوان او از خربندگی بسلطنت خراسان رسید ، قبل ازابوحفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان سنهٔ ۲۶۸ کشته شد ، واغلب شعرای طاهریه وصفاریه قبل ازابوحفص بوده‌اند پس این سخن بکلی نامعقول و واهی است .

وبعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص درتذکره‌ها مسطوراست که ازغایت بی اساسی قابل ذکر نیست هر که خواهد بدانموضوع رجوع نماید . درهر صورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام درچه تاریخ شروع شده تاکنون

۱- Edward G.Browne, Literary History of Persia, vol, I pp. 13,340,452

۲ - Biberstein Kazimirski

۳ ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم طبع اوقاف گیب ص ۱۷۱ با نسخه بدل « چو ندارد یار » بجای « یار ندارد »

٤ ـ مجمع الفصحاء ۱ ص ٦۱ گوید در مائه اولی بوده است ومعلوم نیست این حرف از روی چه مأخذی است

جواب شافی مقنعی نیافته است ، وما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب، ازقبیل جاحظ (متوفی سنهٔ ۲۵۵) وابن قتیبه متوفی سنهٔ (۲۷۰) وطبری صاحب تاریخ کبیر (متوفی سنهٔ ۳۱۰) وابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنهٔ ۳۵۶)، دوفقره شعرفارسی پیدا کرده ایم کـه یکی در حدود سنهٔ ۶۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین درخلافت یزیدبن معاویه (۶۰ ـ ۶۴) و دیگری درسنهٔ ۱۰۸ در خلافت هشام بن عبدالملك گفتـه شده است ، وعلی العجاله شایـد بتوان این دو فقـره را قدیمترین نمونهٔ شعرفارسی بعد ازاسلام محسوب نمود هرچند دراولی آنهاچنانکه خواهیم گفت اگرچه خود شعرفارسی است ولی شاعرعرب است ودومی آنها شعرادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیه تصنیف[1] است ، اینست باکمال اختصارخلاصهٔ آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط کرده‌ایم :

امافقره‌اولی ـ ابن‌قتیبه در کتاب طبقات‌الشعراء (طبع‌لیدن ص ۲۱۰) وطبری درتاریخ کبیرخود (سلسلهٔ ۲ ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳) وازهمه مفصل ترابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (ج۱۷ص۵۶ ببعد) ذکر کرده‌اند وقتیکه عبادبن‌زیادبرادرعبیدالله بن‌زیاد معروف درخلافت یزیدبن‌معاویه بحکومت‌سیستان منصوب گردید یزیدبن مفرغ‌شاعرنیز خواست درمصاحبت‌او بسیستان‌رود، دروقت مشایعت‌ابن‌زیاد اورا‌تنها نزدخودطلبیده گفت‌من‌خوش‌ندارم که توهمراه عبادبسیستان‌روی، گفت ازچه‌روی ایهاالامیر؟ گفت تومردی‌شاعری‌وبرادرمن بحکومت میروده وبحرب وخراج‌مشغول خواهدشد وبساباشد که بتوچنانکه دلخواه‌تست‌نپردازد وترسم‌تو اورامعذورنداری وما وخانوادهٔ مارا جامهٔ ننگ وفضیحت پوشانی، ابن‌مفرغ گفت حاشامن‌نچنانم که امیردربارهٔ من گمان‌میکند ونیکوئیهای برادرت درحق‌من‌بسیاراست ومن آنها را هرگزفراموش‌نکنم، ابن‌زیاد گفت نه، مگرآنکه تعهدنمائی کهاگرازجانب‌برادر من‌دربارهٔ تواند کی کوتاهی‌بعمل‌آیدتوبراوشتاب‌نیاوری‌وپیش ازوقت بمن‌بنویسی،

[1]- Chansons Populaires

گفت آری چنان کنم، ابن‌زیاد گفت پس بفیروزی برو ، ابن‌مفرغ درمصاحبت عباد برفت وهمانگونه که‌ابن‌زیاد پیش بینی کرده‌بود بعد ازورود بسیستان‌عباد‌بجنگ وخراج مشغول شده باابن مفرغ نپرداخت، ابن‌مفرغ اندك اندك ملول گردید و در قفای عباد شروع ببد گوئی نمود واو را هجو گفتن آغازنهاد و چنانکه متعهد شده بود باابن زیادننوشت. گویند عباد را ریشی‌سخت انبوه‌بوده‌است‌مانندجوالی، روزی ابن مفرغ دررکاب عباد میرفت باد درریش‌عباد افتاد وآنرا بهرسوحرکت میداد ابن‌مفرغ‌خندید وبمردی که درپهلوی‌اومیرفت گفت: «الالیت‌اللحی کانت حشیشا۔ فنعلفها خیول المسلمینا» یعنی کاش ریشهاعلف بودند تاآنها را باسبهای‌مسلمانان میخورانیدیم ؛آن مرد برای‌خود شیرینی آنرا بعباد نقل کرد، عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگرعباداسب دوانی نمود واسب عبادپیش افتاد ابن‌مفرغ گفت: « سبق عباد وصلت‌لحیته » یعنی‌عباد پیش‌افتاد وریش او عقب ماند ، بالاخره عباد از دشنامها وهجوهای ابن‌مفرغ که دربارهٔ اووپدروخانوادهٔ او همه جا میگفت متأثر شده با وی بنای کجرفتاری گذارد وکسان را برانگیخت تا ازاو ادعای طلب نمودند وچون ازادای وام عاجزبود اورا بزندان‌افکند، غلام‌و کنیزك اوراکه سخت دلبستگی بدانها داشت ببیع اجباری بفروخت و بغرما داد سپس اسب وسلاح واثاث البیت اورا نیزبفروخت واورا همچنان درحبس‌میداشت تا آنکه بتفصیلی که در اغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت وازآنجا بشام وازشهری بشهری‌همی گریخت وهجوآل زیاد وطعن درنسب زیاد و بدکاری مادراوسمیه و استلحاق معاویه اورا بابوسفیان وامثال این فضیحتها را درآفاق منتشرمینمودواین‌اشعاربغایت‌مشهورودراغلب کتب‌ادب‌مسطور است هرکه خواهد بمظان‌آن رجوع نماید ، ابن‌زیاد بعد ازکاوش بسیارآخرالامر اورا بدست‌آورد ودربصره بزندان افکند، وبیزید نوشت ودر کشتن اورخصت‌طلبید یزید باونوشت که‌هرگونه عقوبتی خواهی اورا بنماولی زنهار اورا مکش چه او

را اقوام وعشایر بسیاراند و همه درلشکرمن‌اند واگرتو او را بکشی ایشان جز بکشتن توراضی‌نخواهند شد چون جواب نامه بعبیدالله بن‌زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نبیذ شیرین باشبرم آمیخته بنوشانیدند، اورا طبیعت‌روان شدو گربه‌ای وخوکی وسگی با اودر یك بند بستند واو را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان درقفای اوفریاد میزدند بفارسی میگفتند: این چیست[1] او نیز بفارسی میگفت :

آبست نبیذ است[2]
عصارات زبیبست[3]
سمیه روسبیذ است[4]

وسمیه نام مادرزیاد است که درجاهلیت ازفواحش بوده بالاخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست وشونمودند سپس اورا بازبسیستان نزد برادرش عبادفرستاد و ویرا همچنان درزندان وشکنجه‌های‌سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل‌یمن‌درشام بجوش آمدند وپیش‌یزید رفتند ورهائی اورا بالتماس وتهدید ازاودرخواستند، یزید شفاعت‌ایشان

---

۱ بواسطهٔ اهمیت مسئله ما عین نسخه بدلهای کتب منقول عنها را در اینجا بدست میدهیم وحروف تهجی لاتینی هرکدام‌اشاره بنسخهٔ معینی ازطبری‌وابن قتیبه است وبرای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمهٔ ناشر نمود- طبری در متن مثل اینجا ، در نسخه CO شیست C سشت .

۲- طبری: آبست و نبیذ است، ابن‌قتیبه درمتن‌مثل اینجا. در نسخ VS اینست نبیذاست.

۳- طبری: وعصارات زبیب است .

٤- متن‌اغانی : سیمت روی‌شبیداست ، البیان والتبیین‌للجاحظ طبع مصرج ١ص٦١: سمیت روسبیذ است، طبری در متن : وسیمه روسپیست ! درنسخه CO وسمیه روسبیست ! C وسمنه ذوسیشت، ابن‌قتیبه‌متن: سمیه‌روسفیدست‌در نسخ GVS سمیه‌روسفیدست، خزانة‌الادب الامام عبدالقادر بن عمرالبغدادی طبع بولاق ج ٢ ص٥١٦ : سمیة روسبیست ، ظاهراً نسخ «روسبید است » بانسخ «روسبیست» اختلافی درمعنی ندارد چه زن‌فاحشه را ازروی‌طعن وطنز«روسبید» میگفته‌اند که بتدریج «روسبی» شده است (رجوع بفرهنك ناصری) .

بپذیرفت و کس فرستاد بسیستان تا اورا اززندان بیرون کشید و از قلمرو عباد و برادرش بیرون برده درموصل منزل داد وتفصیل این بغایت درازوسخت دلکش است هر که خواهد بکتب مذکور رجوع نماید .

وچنانکه دیده می شود این واقعه در خلافت یزیدبن معاویـه واقع شده و خلافت یزید ازسال ۶۰ تا۶۴ هجری بوده است بنا براین این ابیات عجالة قدیمترین نمونه‌ایست از شعر فارسی بعد ازاسلام وا گرچه بدبختانه خود شاعر ایرانی‌نیست وعرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان از نژاد و ملیت شاعر قطع نظر نمود و گویا ابن مفرغ بواسطهٔ طول اقامت دربصره وخراسان ونشوونما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده‌است .

اما فقرهٔ دوم ـ طبری در تاریخ کبیر خود درحوادث سال۱۰۸هجری گوید که دراین سال ابومنذراسدبن عبدالله القسری بختلان لشگر کشید و باخاقان ترك جنگ کرد خاقان او را شکست داد ومفتضح ساخت، اسدبن عبدالله باحال‌پریشان از ختلان ببلخ گریخت اهل خراسان دربارهٔ وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان درکوچه‌ها همی خواندند ، در حوادث سال ۱۱۹ بازطبری‌ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تمامتر ذکر می کند ، عین عبارت او تا آنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنگ از اینقرار است :

(طبری طبع‌لیدن سلسلهٔ ۲صفحهٔ ۲ ـ ۱۹۴۱) ـ «ثم دخلت سنة ثمان ومائة .. وفیها غزا اسدبن‌عبدالله الختل فذکرعن‌علی‌بن‌محمد ان خاقان‌اتی‌اسداً وقدانصرف الی القوادیان وقطع النهر ولم یکن بینهم قتال فی‌تلك الغزاة وذکر عن‌ابی‌عبیدة انه قال بل هزموا اسداً وفضحوه فتغنی علیه الصبیان [1]

از[2]ختلان[3] آمذی[4] برو تباه[5]آمذی»

---

۱ ـ ماعین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمه حواشی آنراعینا بدون تغییر وتبدیل دراینجا بدست میدهیم . ۲ـ همه نسخ : ان . ۳ـ MB حبلان (بدون نقطه). ۴ـ MB و O اینجا و در مصرع بعد : امدن . ۵ـ همه نسخ : تروبناه .

(ایضاً ص ۱۴۹۴) ـ « وقال بعضهم رجع اسد فی سنة ۱۰۸ مفلولا من الختل فقال اهل خراسان .

از [۱] ختلان آمذی [۲] بروتباه [۳] آمذی [٤] بیدل فراز آمدی»

(ایضاً ص ۱۶۰۲) ـ « ثم دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال وسار اسد بالناس حتی نزل مع الثقل وصبحوا اسداً من الغدوذلك یوم الفطر فكادوا یمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا ومضی اسد الی بلخ فعسكر فی مرجها حتی اتی الشتاء ثم تفرق الناس فی الدور ودخل المدینة ففی هذه الغزاة قیل له بالفارسیة

از [۵] ختلان آمدیه [٦] بروتباه [۷] آمدیه [۸] آباراز [۹] آمدیه [۱۰] خشك نزار [۱۱] آمدیه»

واین ابیات اگرچه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح

۱ـ همهٔ نسخ : ان .

۲ـ MB مدیه O امذیه .

۳ ـ B اینجا وقبل از این ، تروبناه ، MB بدون نقطه، O بروتیاح

٤ ـ MB وO امذیه ، مصرع بعدفقط در BM وO دارد که اینطور دارند : لبذل ترارامدیه

۵ـ همهٔ نسخ : ان

٦ ـ B امدیه ، MB و O آمده ـ چون حالا دیگر بنظر میآید که درهمه مواضع آتیه «آمدیه» فقط صواب باشدلهذاهو تسمافرض میکند که این هیئت امدیه (بجای آمدی) زبان بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم گاهی همین هیئت دیده میشود .

۷ـ B ترونیه ، O برویته ، BM همینطور ولی بدون نقطه .

۸ـ B امدیه ، MB و O آمده .

۹ـ B ابار، BM وO امان ، کلمه «باز» را هوتسما از پیش خود قیاسا افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمه آواره می پندارد (رجوع بفرهنگ فولرس) .

۱۰ ـ B امدیه ، BM وO امدیه .

۱۱ ـ کذاهنا در BM و O ، B بدون نقطه ، ازاینجا بطور وضوح معلوم میشود که کلمه « فراز» در ص۱۴۹۴ که بجای کلمه «ترار» چاپ شده خطاست وهمچنین کلمه «بیدل» که بجای « ابذل » مسطور در نسخ (BM و O) چاپ شده بکلی سهو است ، هوتسمافرض می کند که این کلمه باید «ارذل» خوانده شود که تفسیر عربی کلمهٔ «خشك» بوده درمتن شعر.

نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویندولی درهرصورت نمونهٔ بسیار دلکش غریبی است ازاین جنس شعر درهزار ودویست سال پیش ازین در خراسان . و وزن این اشعار را اگرچه میتوان ازبعضی مزاحفات بحر رجز (مطوی مخبون) بر وزن مستفعلن مفتعلن و مفاعلن مفتعلن ومفتلن مفاعلن، استخراج نمود ولی قریب بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف واتفاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه راهم مثلا میشود بطور تصادف بریکی از بحور عرب حمل نمود و واضح است که در آن تاریخ یعنی درسنهٔ ۱۰۸ هجری عروض عرب در ایران چنانکه سابق گفتیم هنوز متداول نشده نشده بوده چه خلیل بن احمد واضع عروض خود در سنهٔ ۱۰۰ متولد شده است وانگهی قافیه نداشتن اشعار بطرزعروض‌عرب‌خود قرینهٔ واضحی است که گویندهٔ آنها اصلا نظری بطرز واصول اشعار عرب نداشته‌است چه « آمدیه » بنابرمصطلح فارسیان‌ردیف‌است نه‌قافیه واگربنابراصطلاح‌عروض‌عرب «آمدیه» را قافیه‌بگیریم لازم میآید که قافیه چهارمرتبه مکررشده باشد و آن محال است چه تکرارقافیه را که در عرب ایطاء گویند وازعیوب فاحش‌قوافی‌می شمارند وقتی است که دومرتبه مکرر شده باشد ولی تکرار قافیه چهارمرتبه پشت سرهم دیگر از عیوب نیست بلکه بکلی محال است .

قدیمترین شاعر فارسی

بعد از اسلام

بحث مستوفی در اینموضوع بجهاتی مناسب با مجلد بعداست . عجالة چون دامنهٔ سخن باینجا کشیده زمینه‌ای طرح میکنیم که متمم مطالب گذشته و مقدمهٔ مباحث آینده باشد .

چنانکه در مقالهٔ آقای قزوینی اشاره شده است در خصوص قدیمترین شاعر فارسی بعد ازاسلام اقوال تذکره نویسان و اشخاصی که در پی تحقیق این مطلب بوده‌اند مختلف ومضطرب است وغالب عقائد در این باب یا صرف دعوای بلا دلیل یا مبتنی بر ادلهٔ مخدوشه‌است و آنچه ازمسطورات فاضل معظم بدست میآید نمونه‌ای از قدیمترین شعرفارسی‌است نه تحقیق وتعیین قدیمترین شاعر بلی ضمناً اشاره ببعض اقوال وادله‌ای که بطلان آنها را میرساند نموده‌اند ، اگرچه در بعض آنها هنوز جای سخن است .

اشخاصی که مستقیماً در صدد تحقیق اول شاعر فارسی بعد ازاسلام بوده‌اند خواه از فضلا ومتأدبان ایرانی وخواه از شرق شناسان خارجه عموماً افکارمحققان آنها گرد چند نفر از قبیل حنظلهٔ باد غیسی، ابوالعباس‌مروزی و ابوحفص سغدی وابن الوصیف سگزی می گردد و هر کدام برای تأیید عقیدهٔ خود و ابطال عقاید دیگر دلائلی آورده وبقول عربها کل یجر النار الی قرصه .

ابوالعباس مروزی

واینکه اول شاعر فارسی بعد از اسلام اوست

جمعی اول شاعرفارسی بعد از اسلام را ابوالعباس مروزی دانسته‌اند صاحب روضات ص۳۴۵ درذیل ترجمهٔ ابوالاسود دئلی از کتاب‌الاوائل سیوطی نقل‌می کند

که « اول من نظم الشعرالفارسی ابوالعباس بن جبود المروزی » وخود میگوید که برخی ابوحفص سغدی را اولین سازندهٔ شعر فارسی گفته‌اند ، و مقصود صاحب روضات از کتاب‌الاوائل ، کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل است که جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ) آنرا از کتاب الاوائل ابوهلال عسکری (متوفی ۳۹۵) گرفته ونظم وترتیبی مطلوب بدان داده ومطالبی ازخودافزوده است [1] ودرصورتی که این‌مطلب راهم سیوطی‌ازعسکری اخذ کرده باشد ، اولین کس که متعرض‌این فقره شده است عسکری خواهد بود نه عوفی چنانکه آقای قزوینی نوشته اند . و اما عوفی درلباب الالباب (مؤلف درحدود ۶۱۷) می‌نویسد : « در آنوقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفای بنی‌عباس بحلم وحیا و وقار و وفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنهٔ ۱۹۳ هـ در شهر مرو خواجه زاده ای بود نام عباس بافضلی بیقیاس درعلم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هردولغت فارسی و عربی بصارتی شامل، در مدح امیرالمؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بود » اشعاری که باو نسبت داده است « ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین الی آخره » سابق نوشتیم . صاحب مجمع الفصحا وفات او را درسنه ۲۰۰ هجری‌ودرمقدمه کتاب، نظم این اشعار را مربوط بسال ۱۷۳ هـ مینویسد [2] . بر رویهمرفته دلائل عمده که در

---

۱ ـ اول کسیکه ، درموضوع « اوایل » یعنی مثلا اول کسی که خطبه خواند یاسکه زد یا فلان لباس را پوشید و امثال آنها ، کتاب نوشت ، ابوهلال عسکری است ـ برای ترجمهٔ احوال وفهرست کتب اووسیوطی رجوع شود بتاریخ آداب‌اللغةالعربیة تألیف جرجی زیدان (ج ۲ ص ۲۸۳ وج ۳ ص ۲۲۸)

۲ـ در اینجا لازم‌است‌باین‌نکته متوجه باشیم که در کتاب مجمع‌الفصحاچاپ معروف اتفاقاً « عباس مروزی » و« ابوالعباس مروزی » مکررشده است یکی در(ج۱ ص۶۴) ودیگر باز در همین جزء (صفحه ۳۳۶) ودر مقدمه و در صفحه ۳۳۶ تاریخ گفتن شعر عباس مروزی را بسال ۱۷۳ منسوب کرده ودر صفحه ۶۴ بسال ۱۷۰ واز این جهت ما احتمال میدهیم که لفظ (سه) دریکجا درموقع استنساخ افتاده باشد ، بواسطهٔ اشتباه یا تردیدمؤلف وممکن‌است مدرکی که اوداشته همان ۱۷۳را تصریح کرده باشد والله‌العالم

تزییف این عقیده و بطلان انتساب اشعار مذکور بعباس مروزی در ۱۹۳ھ آورده‌اند[۱] مختصراً باینقرار است : اولا قصیدهٔ منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مقصور و محذوف است و معقول نیست که در مدت کمی بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵) یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات واضع اینطور بحور در اشعار فارسی آمده باشد ولابد مدت مدیدی برای این امر لازم است . وثانیاً کثرت کلمات عربی دلیل است که این اشعار مربوط بقرن دوم هجری نیست چه در آنموقع هنوز زبان عربی اینهمه تاراج برزبان فارسی نکرده بود . وثالثاً فقط تعرض عوفی و سکوت سایرین از نقل این قصهٔ عجیب ازاعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد . ورابعاً مأمون در ماه جمادی الاولی ۱۹۳وارد مرو شده وتا اول محرم۱۹۸ که مردم او را بخلافت بیعت کردند یعنی پس از قتل امین بدست طاهر ذوالیمینین در مرو بوده وپیش از بیعت بخلافت او را چون ولیعهد بوده امام میخوانده‌اند وبحکم «مرخلافت را تو شایسته الخ» باید این اشعار در موقع خلافت مأمون در مرو یعنی درفاصله بین ۱۹۸ و۲۰۲ گفته شده باشد واز عبارت عوفی این مطلب مفهوم نمیشود . وخامساً طرز و اسلوب کلمات وجمله بندیها و رعایت موازنه و مماثله در بیت دوم و نظیر بنظیر آوردن «شایسته» و«بایسته» بهیچوجه شباهت بسبك اشعار قرن سوم وحتی چهارم ندارد بلکه ازجنس گفته‌های قرن پنجم است. وسادساً شعر « کس بدینمنوال الخ» یقیناً ساختگی است ومخصوصاً برای چنین موضوعی وضع گردیده وسبك قصیده میفهماند که بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی سروده شده و چون موضوع اول شاعر فارسی موضوع مهمی بوده است واطلاعی دردست نداشته‌اند این افسانه راکه نظیرش در تواریخ اسلامی مخصوصاً ایران فراوان است جعل کرده وعباس ومأمون را پهلوانان این داستان قرار داده‌اند وسابعاً حکایت مذکور با حال مأمون مناسبتی ندارد و

---

۱ ــ یعنی جناب فاضل معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی وآقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی در مجله کاوه شمارهٔ دوم از سال دوم دورهٔ جدید ــ وسه دلیل اول از آقای قزوینی ومابقی از آقای آشتیانی است .

خیلی بعید است که مأمون با آنکه مادرش ایرانی وخودش درتحت تربیت ایرانیان بوده وبا آداب واخلاق آنها آشنائی داشته است این نوع شعر را که بهیچوجه از جنس کلام فارسی آن عصر نیست بفهمد

این بود خلاصهٔ هفت دلیل تقریباً برعدم صحت این واقعهٔ تاریخی . ما با اصل قضیه وصحت وسقم مدعا عجالة کاری نداریم وفقط توجه ما بدلائل وشواهد مذکوره است چه در اینمورد بنظر قاصر ما چیزی رسیده است وبا اعتراف بقلت خبرت و کثرت سهو وخطای خودمان آنرا بنظر قارئین میرسانیم :

اولا چنانکه پیش گفتیم خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه تدوین عروض بدست او صورت گرفته است وقبل از او شعرای جاهلی ومخضرمی اشعاری بهمان بحور که خلیل دوائری برای تنظیم آنها وضع کرده ساخته بوده‌اند وازطرف دیگر ایرانیان وفارسی نژادان که زبان عربی راخوب یاد گرفته بودند بظن قوی پیش از اینکه شعرفارسی بسبك جدید عروضی بسازند بعربی شعر میگفته‌اند چنانکه بعدها هم خیلی از آنها ذواللسانین بوده‌اند . درتاریخ سیستان می‌نویسد «چون عجم پراکنده شدند وعرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود وهمگنان را علم ومعرفت شعرتازی بود» وبعض شعرای ایرانی نژاد را میشناسیم که درحدود قرن اول اسلام و پیش از وفات خلیل عروضی اشعاری بعربی مانندخود اعراب میساخته‌اند از قبیل زیاد اعجم (متوفی ۱۰۰) که بقول بعضی اصل ومولد و منشأ او اصفهان بوده و بعقیدهٔ بعضی در استخر فارس اقامت داشته است وموسی شهوات آذربایجانی الاصل در زمان هشام بن عبدالملك وابو العباس آذربایجانی معاصر عمر بن ابی ربیعه (متوفی ۹۳ هـ) وامثال و نظائر آنها و اشعاری که از این نوع شعرا در دست است مطابق همان بحور عروض خلیل میباشد با آنکه هیچکدام عروض نمی دانسته‌اند . و از جمله شعرای ذواللسانین عباس مروزی است که بقول عوفی در علم شعر مهارتی و در هردو زبان عربی وفارسی بصارتی کامل داشته است وچنانکه از ظاهر این کلام

معلوم میشود باحتمال قوی شعر عربی هم میساخته وقبل از اینکه بپارسی شعر بسازد بتازی میگفته وشاید درموقع شعرساختن مانند اغلب شعرا که هیچ عروض نمیدانند واشعار موزون میگویند هیچ نظری بعروض وتقطیع نداشته است .

بعد از این مقدمات چه استبعادی دارد که عباس مروزی که خود شاعر و صاحب طبع موزون بوده درقالب همان اشعار عربی که میگفته یا میخوانده وباآنها مأنوس بوده است یاشبیه بآنها کلمات فارسی مخلوط بعربی ریخته باشد بدون اینکه متوجه ببحر رمل سالم یا مزاحف باشد و اتفاقاً ریختهٔ طبع موزون ذاتی او مطابق رمل مثمن مقصور درآید بطوریکه طبع سلیم ایرانی سرشت گوینده آنرا بپسندد چه تمیز موزون از غیرموزون ازهمه بیشتر بسته بطبع سلیم است و کسی از روی عروض شاعر نمی‌شود یا نظمش مطبوع نمی‌افتد واین نوع تصادف بنوشتهٔ خود معترض دراشعار «ازختلان آمدیه الخ» که ازبحر رجز (مطوی مخبون) است نیز واقعشده است وانگهی مدت ۲۰ سال تقریباً هرچند برای انتشار کامل وابداع تصرفات تازه کافی نباشد ولی برای یاد گرفتن وشکسته بسته نظم ابتدائی باوزان عروض ساختن برای یکنفر شاعر موزون طبع مانند مروزی چندان کم نیست . و ثانیاً و فور کلمات عربی خود مؤید این استکه شاعر تازه خواسته است از نظم عربی بفارسی منتقل گردد ، و بعلاوه شاید چون ممدوح اصلا عرب بوده خواسته است طوری بگوید که مفهوم بشود خاصه در صورتیکه مداح خود با اشعار عربی بیشتر انس داشته است به خلاف شعرای عهد صفاری وسامانی که ممدوحشان اصلا درست عربی نمی دانسته یاازآن بیزار بوده وعنایتی کامل درترویج زبان وادبیات فارسی داشته‌اند و شعرا اگر عربی هم خوب میدانسته‌اند ازاستعمال لغات آن قهراً اجتناب میورزیده‌اند .

وثالثا این توفرداعی که مخصوص شخص شخیص آقای قزوینی است شاید سابقین نداشته‌اند و گرنه روز گارادبیات مابراین پایه نمیرسید که برای تحقیق یك شعرو ترجمهٔ حال یکنفر شاعریا نویسنده اینقدر معطل و بالاخره با دست خالی بمانیم و ناچار بشویم که برای جستجوی یك اثر بزرك ملی مانند خود ایشان سالها کتاب

آنهم کتب عربی را ورق بزنیم تا یکنفر یزید بن مفرغ بیسروپای عرب پیدا کنیم که بابدترین وضع بزور نبیذ وشبرم یك جملهٔ معجونی از عربی وفارسی ازاو تراوش کرده باشد و چنانکه پیش حدس زدیم راستی اگر دولتهای ادب پرور صفاری و سامانی وغزنوی علی التوالی پیش نمی آمد یکسره زبان وادبیات فارسی محوونابود و ایرانیان بالمره عرب میشدند گذشته ازاینها چنانکه گفتیم سیوطی و محتملا ابوهلال عسکری که هردو ازمعتمدین و اساتین ادب اند متعرض این فقره شده و حتی پدرشاعررا که درجای دیگرما بدان برنخورده ایم ذکر کرده اند. ورابعاً شعر ابوالعباس نمی فهماند که مأمون درآن موقع حتماً خلیفه بوده است وبیش ازشایستگی برای خلافت درآن نیست واگرشاعری یك نفرولیعهد را درخورسلطنت وخلافت خطاب کندچیزتازه ومستبعدی نیست که موجب تردید دراصل واقعه بشودو بنابراین باید تمام اشعاری راکه دردواوین عرب و عجم متضمن لیاقت ممدوح است (آن هم ولیعهد برای سلطنت) بالمره ازنظراعتبارانداخت و بهمین دلیل ساختگی آنها را قطعی دانست وخامساً موازنه ومماثله وامثال آنها ازصنایع بدیع، از امورمستحدثه نیست بلکه طبعی است و هرصاحب طبع سلیم مخصوصاً این نوع صنایع را طبعاً بکارمیبرد و قبل ازآنکه ابن معتزعباسی فن بدیع را تدوین کند همان صنایع در نظم و نثر وجود داشته و تدوین بدیع حکم تدوین عروض را دارد و بمحض نظیر بنظیر آوردن یکنفر شاعرظریف طبعی که سروکارش اقلا بانظم ونثرعربی مملو ازصنایع بدیعی وملائمات لفظی ومعنوی بوده است دولفظ «شایسته» و«بایسته» راکه درمنظومات کودکانهٔ ابتدائی هم نظیر آنها بسیاراست ، اورا شایستهٔ تکذیب وبایستهٔ تردیدنمی سازد . ـ وسادساً ازروی «کس بدین منوال الخ» حکم بتی ویقینی کردن که این اشعارساختگی است دلیلی است عین مدعا وضمناً چندان بی شباهت بحکم قطعی ازروی قیافه شناسی و کف بینی نیست . آیا لازم بود چطوربگوید تا مظنون وپهلوان داستان عباس ومأمون واقع نشود ؟ مثلا اگر بجای «نگفت» لفظ «بگفت»

میگفت آثار ساختگی در رخسار گفتارش آشکار نمیشد و برای تردید واحتمال مجالی باقی نمیگذاشت؟ و اگر شاعری بگوید «طرح نوی در سخن انداختم» یا بگوید «هیکلی ازقالب نوریختم» و دیگران بخواهند ازروی آن تجدید سبکی بگوینده نسبت بدهند فی‌الفور و جنات سخن شهادت بر کذب ادعا میدهد؟ وانگهی چه داعی بر وضع و اختراع این نوع حکایتها داشته‌اند واگر راستی این توفر دواعی در گذشتگان بود ما امروز محتاج باین قال وقیلها نمیشدیم واین خود باشواهد بسیار دیگر که اگر بنویسیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود دلائل مثبتهٔ بی علاقگی و انصراف خاطر ایرانیان ازصیانت آثار ادبی و ملی خودشان است. ازعباس مروزی که مورد بحث وتردید است میگذریم. گذشته ازجمع کثیری که اسم ورسمی از آنها باقی نمانده آیا ازاساتید بزرگ که قطعاً وجود وآثار نظمی و نثری گرانبها داشته اند امروز چه خبرصحیح دردست داریم بجزاحیاناً چند شعرغیرمفهوم که آن هم گاهی مردد مابین چند نفر گوینده است. خواهید گفت انقلابات خانمانسوزمتوالی آثارعلمی و ادبی ما را پایمال کرده است، بلی کاملا معترفم که غالب آثارملی ما را انقلابات، کشتارهای عمومی، جنگهای پی درپی و امثال آنهاازبین برده ولی معذلك میبینیم که نظیراین انقلابات را ملت عرب بتمام جهات بخود دیده وبدین سبب خیلی هم ازمآثر ملی خود را ازدست داده وباوجود اینها بازمی‌بینیم که درحفظ آثار ادبی و انساب واشعارورِوایات واخبارشعرا وادبا حتی کوچکترین‌زن شاعرهٔ بد کاربحدی مساعی‌مبذول‌داشته وباندازه‌ای‌دراطراف آنها تحقیق کرده‌و کتاب تألیف نموده‌اند که اگر عشرآنها هم ازدست برد حوادث برای آنها باقی مانده باشد کافی است وما ازانساب واشعارواخبار بالاترین‌مفاخرو بزرگترین‌شاعرملی خودمان آن‌اندازه اطلاع درست وبلاتردید نداریم که آنها از پست ترین شاعرصعلوك عرب. عجالة میگذاریم ومیگذریم مقصود این‌است که چندان اهتمام باین قبیل موضوعات‌نبوده است وافسانه سازی‌وخود را بداستان بی‌اساسی قانع ساختن‌چنانکه دربعضی تواریخ

دیده میشود خود گواه بزرگی بربی‌مبالاتی وعدم اهتمام درتحقیق مطالب است. وسابعاً مأمون سالهادرمروو با کلمات فارسی آشنابوده وخیلی بعیدنیست که‌خصوصاً چنین بیتی را « ای رسانیده الخ » که گذشته از روابط بیشتر کلماتش عربی است بفهمد وچنانکه گفتیم محتمل‌است که شاعربرای فهم ممدوح درتوفیرلغات عربی عامد بوده است.

این بود خلاصهٔ احتمالاتی که مادر خصوص دلائل مذکوره‌داده‌ایم ولی‌راجع باصل‌قضیه وصحت وسقم‌آن عجالةًازاظهارعقیده خود داری‌میکنیم وفقطمی گوئیم که برای اثبات قطعی این موضوع خیلی مهم که حقیقةً لغزشگاه عقول است واین حکایت که بر فرض صحت قریب دوازده قرن ازوقوع آن گذشته ودیگران‌ازقدیم الی‌الان تاآنجاکه ماسراغ‌داریم تحقیق درآن ننموده وراه صافی بمانشان‌نداده‌اند؛ بهیچوجه نمی توانیم تنها بدانچه در لباب‌الالباب عوفی فعلاچاپ شده ومعلوم‌نیست که قبلا از دست کاتبان غالباً بی اطلاع وبی مبالاتی اشخاص چها کشیده تا بدست فقید ادوارد برون رسیده ومنتهی الامر بدقت آقای‌قزوینی بابعض نسخ قدیمه‌مقابله وطبع شده است، اعتماد یقینی بدون تردید حاصل کنیم مگر آنکه دلائل قطعیه بدان منضم شود.

حنظلهٔ بادغیسی

واینکه اول شاعر فارسی بعداز اسلام اوست

بعضی [1] اول شاعر فارسی بعد از اسلام را یعنی « قدیمترین شاعری که اسم او وقطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده است » . حنظلهٔ بادغیسی (بادغیس از توابع هرات ومروالرود است) دانسته‌اند و مدارك این عقیده دو چیز است یکی لباب الالباب‌عوفی که این شاعر رااز شعرای‌عهد آل طاهر(۲۰۵-۲۵۹)

---

۱ ـ در حواشی مقاله راجع به (منشاء فارسی شاهنامه فردوسی) در مجلهٔ کاوه شماره اول ازسال دوم دورهٔ جدید صفحه۱۳ ونویسندهٔ آن حضرت آقای تقی‌زاده‌اند.

شمرده است ، و دیگر حکایت چهار مقالهٔ نظامی سمرقندی (ص۲٦ چاپ لیدن) که می‌نویسد « احمد بن عبدالله الخجستانی راپرسیدند که تومردی‌خربنده بودی بامیری خراسان‌چون‌افتادی گفت‌بباد غیس درخجستان‌روزی دیوان‌حنظلهٔ‌بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم :

مهتری گر بکام شیردراست — توخطر کن زکام شیر بجوی

یا بزر گی و عزونعمت‌وجاه — یاچومردانت‌مر گ‌رویاروی

داعیه‌ای درباطن من پدیدآمد که بهیچوجه درآن حالت که اندر بودم‌راضی نتوانستم بود خران را بفروختم واسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بی‌اللیث شدم برادر یعقوب بن‌اللیث‌وعمروبن اللیث » وتقریب‌استدلال این استکه احمد بن عبدالله خجستانی بنوشتهٔ ابن اثیر در سنه ۲٦۱ ه در نیشابور بدست غلامان خود کشته شده و از اصحاب محمد بن طاهر (۲٤۸ - ۲۵۹) بوده و درسنهٔ۲۵۹بخدمت عمروبن لیث پیوسته‌است . بنابر اینا گروی درزمان‌خربندگی وپیش از دخول در سلك امرای طاهری دیوان حنظله را خوانده و بهوای بزرگی وامارت برخاسته است باید زمان حنظله مزبور را درنصف اول قرن سوم واقلا پیش از سنه ۲٤۸ فرض کنیم . وچون معقول نیست که حنظله مخترع شیوهٔ جدید شعر فارسی عروضی باشد باید بگوئیم که ازاوائل‌قرن سوم‌هجری درخراسان وماوراء۔ النهر اتخاذ این سبك شروع شده بوده‌است .

نگفته نگذریم که درتاریخ گزیده درفصل دوم‌ازباب‌چهارم‌درذ کرپادشاهان سامانی (ص ۳۷۹ طبع برون)عین‌حکایت شنیدن دو بیت مزبوررا نسبت به«سامان» جد سلاطین سامانیه میدهد ومی‌نویسد «سامانرا روز گارمخالف شد بشتربانی‌افتاد و گوهر بزر گ‌او سر بکار شتربانی در نمیاورد روزی درهنگامه این ابیات شنید . . . . . . از این ابیات رجولیت او درحر کت آمد بعیاری مشغول شد بعد ازآنکه مدتی برشهر اشناس مستولی گشت پسرش اسدبن سامان را در عهد مأمون خلیفه

حرمتی ظاهرشد و طاهرذوالیمینین او راکارها فرمود » و گزیده گویندهٔ اشعار را ذکر نمی کند ودرصورتیکه نوشتهٔ او صحیح و گویندهٔ ابیات حنظلهٔ مزبور باشد باید بگوئیم که شاعر بادغیس پیش از مأمون (متوفی ۲۱۸) وقبل از طاهریان هم شاعر بوده ودر عهد آنها مشهور شده است تا ممکن باشد که سامان ابیات او را شنیده وپس ازمدتی استیلا برشهراشناس پسرش اسد نزد مأمون و طاهرذوالیمینین که اول طاهریان است حرمتی پیدا کرده باشدوالله العالم[1] بهرحال ازروی قرائن معلوم میشود که دو بیت فوق را شخصی شنیده و بخیال امارت افتاده . وفات حنظلهٔ بادغیسی را صاحب مجمع الفصحا ۲۱۹ وبعضی ۲۲۰ه نوشته‌اند واگردوبیت مذکور با استحکام و متانت و جزالتی که دارد مربوط بحنظله باشد معلوم میشود که از اشعار ابتدائی نیست وبطریق «منفصله مانعةالخلو» یا قبل از اوشعرا بوده و طریق سخن سنجی را هموار کرده بوده اند یا این شاعر خیلی بلند طبع و در حقیقت از نوابغ وصاحب قریحه ابتکاربوده است .

ابن وصیف سگزی

و اینکه اول شاعر فارسی بعد از اسلام اوست

برخی[2] معتقدند که اولین گوینده پارسی بعد از اسلام یعنی اول کسی که

۱- اتفاقاً بعد از آنکه این قسمت را نوشتیم بحواشی چهارمقاله برخوردیم که جناب فاضل متتبع آقای قزوینی هم ازگزیده (طبع پاریس ص ۲۰) این قسمت را نقل فرموده ونوشته‌اند: « که این قسمت گویا بی‌اصل باشد زیراکه سامان مدتهاپیش‌ازمأمون (متوفی سنه ۲۱۸) بوده است وبودن شعرفارسی در آن عصر آن هم باین سبك و اسلوب بغایت مستبعد است» وبازمینویسند: «سامان پیش ازطاهریه بوده‌است وحنظله معاصرایشان‌پس شنیدن سامان اشعارحنظله را فرضی است که اگرغیرممکن نباشد بسیار مستبعد است» و بطوریکه مادرمتن اشاره کرده‌ایم عدم امکان اینواقعه ثابت نیست و تنها استبعاد دلیل امتناع نمیشود .

۲- آقایان میرزا عبدالعظیم خان گرکانی و آقای اقبال آشتیانی وازقرارمعلوم‌جناب آقای گرکانی پیش ازدیگران باین موضوع برخورده‌اند

اشعاروسرودهای اومضبوط ومدون شده ومورخین ذکراورا مقدم برهمه کرده‌اند، **محمدبن الوصیف سیستانی** است که در نیمه دوم قرن سوم میزیسته و از منشیان یعقوب وعمروبن اللیث صفاری بوده است.

مدرك معتبراین‌عقیده کتاب تاریخ سیسان است که مؤلف‌آن تا کنون معلوم نشده ولی بقرائن فهمیده میشود که سیستانی بوده واین کتاب را در سنوات مابین ۶۷۵ ـ ۶۸۰ ﻫ نوشته است. دراین کتاب تصریح میشود که ابن‌وصیف اولین شاعر فارسی بعد از اسلام است وعین عبارت او این است: « پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

قداکرم الله اهل المصروالبلد	بملك‌یعقوب ذی‌الافضال والعدد
قد آمن الناس محواه وغیرته	ستر من الله فی الامصار و البلد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت، محمدبن الوصیف حاضر ودبیر رسائل او بود وادب نیکو دانست وبدان روزگار نامه پارسی بود پس‌یعقوب گفت: چیزی که من‌اندرنیابم چراباید گفت؟ محمد بن‌وصیف پس‌شعرپارسی گفتن گرفت واول شعر پارسی اندر عجم‌او گفت پیش‌ازاو کسی‌نگفته بود که تاپارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی وچون عجم پراکنده شدند وعرب‌آمدند شعر میان ایشان بتازی بود وهمگنان راعلم ومعرفت شعرتازی بود واندر عجم کسی‌برنیامد که اورابزرگی‌آن‌بود پیش‌از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الخارجی واو عالم‌بود وتازی دانست شعراءِ اوتازی گفتند وسپاه او وبیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت وهری بگرفت وسیستان و کرمان وفارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای‌امیری که‌امیران جهان خاص‌وعام	بنده‌وچاکر ومولای وسك بندوغلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
بـه ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بسام آمد رتبیل ولتی خورد بلنك
لتره شد لشکر رتبیل وهبا گشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمراو نزد تو آمد که توچون نوح بزی
در آکار تن او سر او باب طعام[1]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم »[2].

---

۱ - چنانکه در حواشی مجله کاده تفسیر شده است : « در آکار » و « باب طعام» یا «در طعام » نام دودروازه بوده است ازشهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار خارجی سر او را بریکی وجسدش را بر دیگری آویخت .

۲ - باز در تاریخ سیستان می نویسد « بسام کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت وادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند .

هر که نبود او بدل متهم — بـر اثر دعوت تـو کـرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا بر تن وجان خویش — گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد تو را کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید این حرم »

و باز مینویسد « محمد بن مخلد هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت واین شعر رابگفت :

جز تو نزاد آدم وحوا نکشت — شیر نهادی بدل و برمنشت
معجز پیغمبر مکـی تـوئی — بکنش و بمنش وبه گـوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ — کوهمانم من که یعقوب کشت»

بعدها در ذیل تراجم شعرا تمام اشخاص را که در بحث ازشعرا اسم برده‌ایم با آنچه از آثارشان در دست است مینویسیم .

این بود عبارت تاریخ سیستان که مدرك عقیدهٔ فوق است و آنرا جناب آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی در مجلهٔ کاوه (شماره ۲ ص ۱۵ از سال دوم دورهٔ جدید). برای اثبات همین عقیده که خود پسندیده‌اند نقل وشرحی درخصوص کتاب تاریخ سیستان ومقدمه‌ای برای فهم عبارت وتفسیر بعض لغات مشکله واحیانا تصرفی در کلمات اشعار بر آن اضافه نموده‌اند و مقدمه ایشان که عبارت تاریخ سیستان «پس شعرا اورا شعر گفتندی الخ» بدان متفرع وملحق میشود این است که «یعقوب لیث صفار پس ازدستگیر کردن صالح بن نضرو شکست دادن رتبیل کابل و کشتن عمار خارجی در سال ۲۵۳ قصد گرفتن هرات را کـه در دست عمال طاهریان بود نمود و بزودی بر آن استیلا یافت وامیر محمد طاهری را مغلوب کرده اورا بتصدیق حکومت خود درسیستان وکابل و کرمان وفارس مجبورساخت سپس بافتح ونصرت وفیروزی تمام بسیستان مراجعت کرد و در راه خوارج و مخالفان دیگریرا که هنوز دم از مخالفت می‌زدند نکشت. اهالی سیستان بورود اوشادیها کردند و امام وفقیه بزرك ایشان یعنی ابواحمد عثمان بن عفان سجزی (متوفی ۲۵۵) درنمازجمعه نام یعقوب را درخطبه داخل کرد». وچنانکه ازتاریخ مزبور بازاستفاده شده است شاعرمزبور مدتها بعدازوفات یعقوب (متوفی ۲۶۵) حیات داشته ودرسال ۲۸۳ درخصوص کشته شدن رافع بن هرثمه شعرساخته ودرسال ۲۸۷ قطعه‌ای ساخته وبعمروبن لیث فرستاد که درآنموقع دربلخ بدست امیراسمعیل سامانی اسیروبسمرقند فرستاده شده بوده است ونیز اشعاری تأسف آمیزساخته و در آنها اشاره بضعف خاندان صفاری کرده است که صاحب تاریخ سیستان درضمن وقایع سال ۲۹۶ آنها را ذکرمیکند. و در ضمن تراجم شعرا بعدها ماآنها را نقل مینمائیم.

عقیدهٔ فوق چنانکه فهمیدیم متکی باساسی است و معذلك اگر دلائل آنرا سرتا پا مخدوش ندانیم بطورقطع هم نمی‌توانیم پیرو آن باشیم زیرا هرچند کتاب تاریخ سیستان راستی ازمؤلفات مهم واز کتب نفیسه‌ماست ولیکن بمحض عدم اشتهار

ودیریاب بودن‌نسخهٔ کتابی نمی‌توان نوشته‌های آنرا سند قطعی‌غیرقابل تردیدقرار داد، بویژه در صورتیکه از هویت مؤلف بجز اینکه سیستانی بوده است بهیچوجه اطلاعی نداریم واورا نمی‌شناسیم که مانند پاره‌ای مورخین ازروی حدس وتخمین و بقول راویان اخبار و طوطیان شکر گفتار چیزی مینوشته است یامانند بیهقی از روی دیدارخویش یا لااقل برطبق شواهد وادلهٔ غیرقابل‌انکار وتازه برفرض‌توثیق تألیف مؤلف وتسلم اینکه وی مورخ و نویسندهٔ معتبری بوده است ؛ معلوم نیست ارزش کتاب گمنام ماندهٔ تارریخ سیستان برروی هم رفته (ازحیث تألیف و مؤلف و صحت وقدمت نسخهٔ اصلی وچاپی روزنامه ایران قدیم وامثال‌آنها) در بازار ادب و تاریخ ایران بیش ازچهارمقاله نظامی سمرقندی ولباب‌الالباب عوفی والمعجم‌شمس قیس رازی و گزیدهٔ حمدالله مستوفی و امثال‌آنها و مندرجاتش‌صحیح تر ازنوشته‌- های اینها باشد با وجود آنکه پاره ای از مسطورات، آنانرا گاهی چنان بی‌اصل و اساس قلمداد میکنند که دیگرجای اعتماد باقوال ومطالب دیگرشان باقی‌نمی‌ماند مگر اینکه مؤید و مستظهر بادله دیگر باشد . حال چه شده است که باب آنهمه احتمالات وتردیدات که در سایر کتب ادبی وتواریخ اسلامی‌بالاخص ایران بازاست و گویند: «مخترعات درتواریخ اسلامی‌مخصوصاً تاریخ‌ایران فراوان‌است» یکمرتبه در مورد تاریخ سیستان بسته شده بطوری که نوشتهٔ اورا سند قاطع غیرقابل تردید پنداشته اندو شاید اگر کتاب چهار مقاله یا تاریخ گزیده بجای تاریخ سیستان سیستان گمنام‌ودیریاب میماندند خوشبخت ومورد‌تصدیق‌واقع میشدند وخوشبختی تاریخ سیستان بوده است که بهمت ادوارد برون وتصحیح فاضل معظم آقای‌قزوینی طبع ومنتشر نشده است . مقصود مااین نیست که نوشتهٔ تاریخ سیستان را رد کنیم بلکه فقط منظور ما اینستکه باوجود اشتباهات وداستان سازی‌های مؤلفین، (بقول مستدل) نمی توان برای اثبات قطعی‌یك مطلب مهم‌فقط بنوشتهٔ همچو کتابی چنان یقین پیدا کرد که بهیچوجه قابل تزلزل ودر درستی آن جای هیچ شبهه و تردید

نباشد بلکه باید قراین مسلمهٔ دیگر را نیزضمیمهٔ آن نمود . و اما اینکه «وضع جمله بندی وعبارات وسستی بعضی از کلمات وترکیبات که ابتدائی بودن اشعاررا میرساند ومیفهماند که اشعار اولیه باید از آن جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابوالعباس مروزی و همچنین تناسب با مقام وموقع مخصوص و حکایت از وقایع تاریخی که در اشعار ابن وصیف دیده میشود» وامثال این قراین که برای اثبات عقیده فوق (اولین شاعر فارسی بعد از اسلام ابن الوصیف است) آورده و ممکن است بیاورند ؛ بعقیدهٔ ماقراین خوبی است درصورتی که اصل قضیه بدون شبهه ثابت بشود و گرنه باین نوع قراین نمیتوان اثبات مطلوب کرد چه اولاتناسب با مقام و اشتمال بر وقایع صحیح تاریخی تنها دلیل صحت مضامین اشعار میشود نه اینکه گوینده آنها قدیمترین شاعراست وثانیاً چه استبعاد دارد که شخص زبر دستی برای اینکه دیگران زود باور کنند چند بیت سست که به اشعار ابتدائی بخورد طوری متناسب ساخته باشد که کمتردرآنهاراه شك وتردیدبازبشود وثالثاً سستی وجزالت طبع شاعر را هم نباید فراموش کرد چه ممکن است در قرن چهارم وپنجم هجری که بحبوحهٔ شعرفارسی است یکنفر شاعرسبك طبع ابیاتی بسازد که بحسب سیاق وزن و کلمات مناسب با قرن دوم باشد واین دلیل نمی شود که او اولین شاعراست واگر خصوصیات طبع شاعر را کنار بگذاریم وفقط تکامل شعر را درست روی ناموس نشو وارتقاء حساب کنیم باید فاصله مدت مابین این شعر

«مملکتی بود شده بی قیاس   عمرو بر آن ملك شده بود راس»

که بنوشتهٔ کتاب تاریخ سیستان ابن وصیف در حدود سنه ۲۶۹ ساخته بااین شعر رود کی :

«بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی»

که ۳۳ سال تقریباً بعد از این تاریخ مرده است اقلا یکقرن باشد ، و شاید در همان زمان که ابن الوصیف زنده بوده وشعرمیساخته است شهید بلخی (متوفی

۳۲۵ علی قول) که فرخی غزلسرائی او را میستایدهم غزلهای فرخی پسندمی‌ساخته
واگر درآن وقت شاعر نبوده است آن اندازه فاصله مابین آنها نیست که تفاوت
پختگی ومتانت اشعارشان را از زمین تا آسمان برساند . بهرحال سستی عبارات و
طرز جمله بندی‌اشعار دلیل بقدم واولیت نیست وقضیه در اینجا بقول ارباب میزان
عموم و خصوص مطلق است و برفرض اینکه اشعار اولیه سست باشد هرشعرسستی
از اشعار اولیه نمی‌تواند شد، بلی سستی شعر دلیل خوبی برای‌ابتدائی بودن‌شاعر
است ولذا گفته‌های یك عصر گاهی باهم‌چنان‌تفات دارند که گوئی‌چند قرن‌مابین‌دو
شاعر فاصله بوده است واشعار بسام کرد ومحمد بن مخلدسکزی که بنوشتهٔ همان
تاریخ سیستان بعد ازابن وصیف شروع بشعر فارسی کرده‌انـد ابتدائی‌تر از اشعار
ابن وصیف است خاصه بعض‌ابیات او و گذشته از همهٔ احتمالات در صورتیکه ابن-
الوصیف که فقط تاریخ سیستان ازاواسم برده وازاو از راه دیگرهیچ خبری نداریم
تا مؤیدی‌برنوشته کتاب مزبور باشد شخصی‌بوده که در نیمهٔ دوم قرن‌سوم میزیسته
واشعار فارسی‌میگفته است تازه اولین شاعر فارسی بودن او علی‌الاطلاق مسلم‌نیست
چه شاید او اولین کس بوده که در سیستان ونزد سلاطین‌صفاری لب به شعرفارسی
گشوده است ودر دوشعرفارسی منسوب بحنظلهٔ بادغیسی‌چه بروایت چهارمقاله که
احمدبن عبدالله الخجستانی آنها را شنید وداعیهٔ امارت برسرش‌افتاد وچه بروایت
گزیده که سامان جد سلاطین سامانیه آنرا شنید و از شتربانی دست برداشت و به
هوای‌بزرگی برخاست ، قطعاً قبل‌ازسال۲۵۵ هجری‌ساخته شده بوده‌است وبتقریبی
که سابقاً نقل شد زمان حنظلهٔ مزبور در نصف اول قـرن‌سوم ولااقل پیش از سنهٔ
۲۴۸ بوده است و اشعار اورا هم بعضی بقرینهٔ سبك واسلوب ازاشعار اولیه ندانسته
وتاریخ شروع باین‌سبك شعر را از اوائل قرن سوم درخراسان وماوراء النهرتصور
کرده‌اند اگرچه در این حرف هم جای بسی حرف هست .

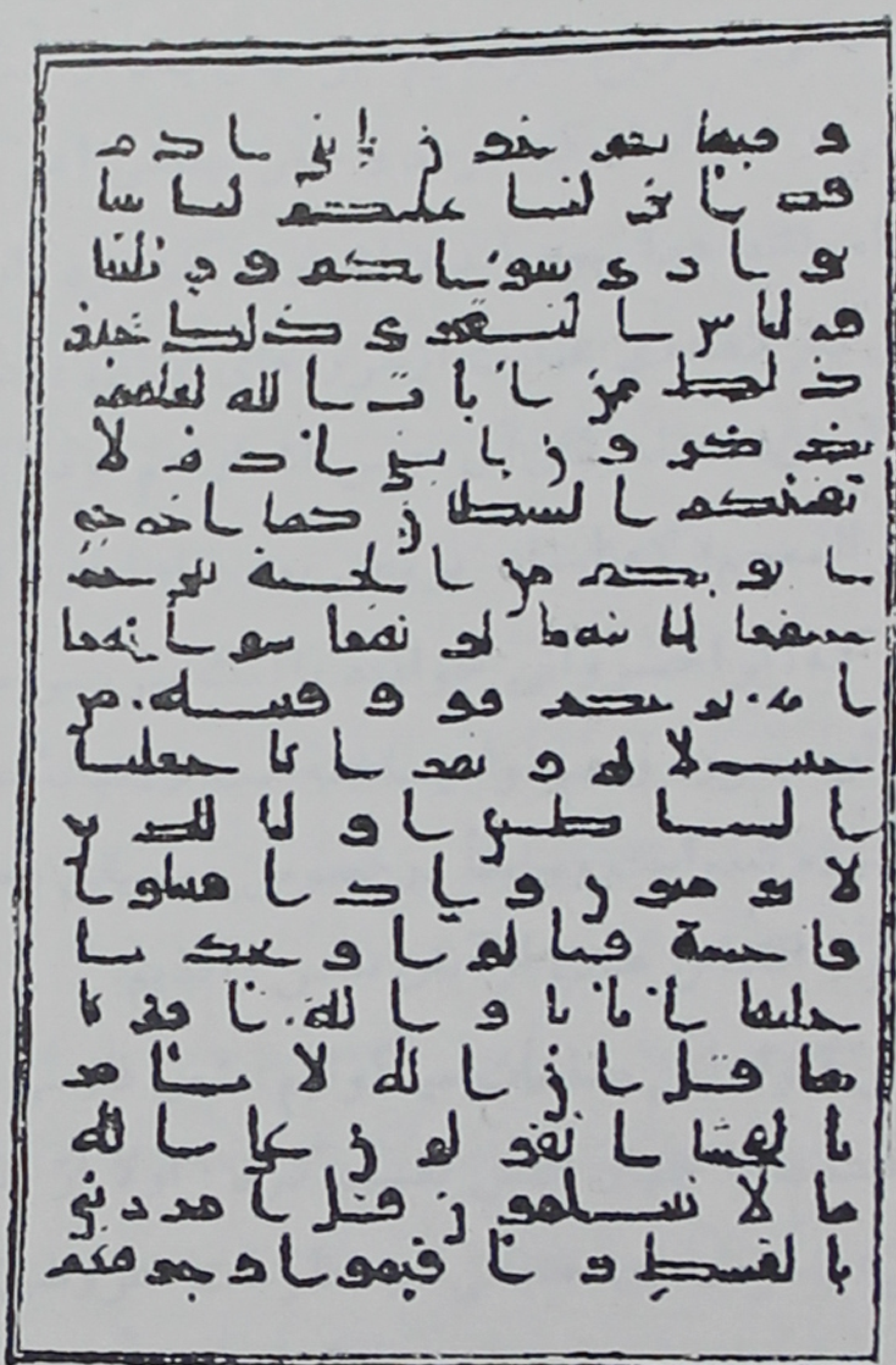
ابوحفص سغدی

واینکه او اول شاعر فارسی بعد از اسلام است

برخی معتقدند که قدیمترین‌شاعر فارسی زبان بعد از اسلام ابوحفص حکیم بن‌احوص سغدی سمرقندی است . صاحت مجمع الفصحا (ج ١ص ٦٤) مینویسد: « در نظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان ودر مائه اولی بوده » معلوم نیست این عقیده را از چه مأخذی گرفته ومخصوصاً زمان او را از روی چه دلیلی معین نموده است . شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب معجم (ص ١٧٠) طبع برون مینویسد « و بعضی میگویند کی اول شعر پارسی ابو حفص حکیم بن احوص سغدی گفته ازسغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است ابونصر فارابی‌متوفی٣٢٩در کتاب خویش‌ذکراو آورده‌است وصورت آلتی‌موسیقاری نام‌آن «شهرود» که بعد از ابوحفص‌هیچکس آنرا درعمل نتوانست‌آوردبر کشیده ومی گوید او درسنهٔ ثلثمائه هجری بوده‌است و شعری کی بوی‌نسبت میکنند این است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا
چو ندارد یار بی‌یار چگونه روذا »

در صورتیکه اصل روایت و نسخه‌ای که عجالة از کتاب المعجم در دست ماست صحیح باشد معلوم میشود که ابوحفص سغدی از رجال قرن سوم هجری بوده و بعید نیست که در نیمهٔ دوم قرن سوم و درهمان اوقات که تاریخ سیستان از اشعار ابن الوصیف خبر میدهد یعنی درفاصله بین ٢٥٥ و ٢٩٦ این شاعر موسیقی دان هم شعر میگفته و سازندگی میکرده است و بیتی که باو منسوب است لحن



خط کوفی قرن سوم با اعراب و اعجام
نقل از کتابخانه مصر

غنائی‌را نشان میدهد ولی مطابق تقریب گذشته زمان حنظله برابوحفص هم مقدم است.

تقسیم شعر فارسی بعداز اسلام بچهار نوع

و عقیدهٔ نگارنده راجع بقدیمترین شاعر فارسی بعد از اسلام

این بود خلاصهٔ بعض عقاید درخصوص قدیمترین شاعر فارسی بعداز اسلام و بعقیدهٔ ما چنانکه مکرر تصریح نموده‌ایم ایرانیان بعد از اسلام چنانکه پیش از آن هر گزاز موسیقی و همزاد او که سرود و شعر بمعنی اعم که بانغمات موسیقی و اوزان غنائی همراه باشد جدا نبوده‌اند و اشعاری که نزد پارسیان قدیم بطریق خسروانی وامثال‌آن باز گفتندی عبارت ازسرودهای غنائی بوده و گویابظن غالب بیشتر سازندگان الحان، سازندگان‌آن جنس اشعار هم بوده‌اند ونمونه‌آنها همان باربد جهرمی بقول المعجم« که استاد بربطی بود بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پریز که‌آنراخسروانی خوانند باآنك سربسر مدح وآفرین خسرو است برنثرنهاده» واوهم‌سرود و هم نوامیساخته‌است. ودنبالهٔ عصرساسانی بلافاصله ببعداز اسلام هم کشیده شده‌است وسابقاً درخصوص موسیقی وموسیقی دانان ایران دردوقرن اول اسلام و اقتباس عرب ازآنان سخن راندیم.

اینك برفرض قبول این مقدمات میگوئیم: شعر فارسی بعد از اسلام را باید ازیك نظر بچهار قسمت یا چهار جنس تقسیم کرد: اولا از حیث وزن بدو قسمت «غنائی» و«عروضی» یاسرودهای «هجائی» ومنظومات «عروضی»، ثانیاً ازحیث زبان زبان بدو قسمت «دری» و «غیردری» که شایدآنرا «پهلوی» بخوانیم. از این چهار قسمت اما«غنائی پهلوی» همانطور که قبل‌ازاسلام بوده عیناً بعدازآن هم بوده است بدون فاصله و گذشتن مدتی و همان سازندگان و رامشگران قرن اول اسلام لابد سرودی میخوانده‌اند که هر طور بوده است شعر غنائی محسوب میشود و اگرچه دنبالهٔ عصر قدیم قطع نشده ونمی‌توان حقیقة اولین شاعر این جنس اشعاررا بعداز اسلام شناخت ولی قدیمترین کس که اسم‌او در کتب‌ادب و تاریخ برای ما باقیمانده

است در صورتیکه خود مغنی سرود ساز هم باشد نشیط فارسی است که معاصر عبدالله بن جعفر (۱۰ ـ ۸۰ هـ) بوده ودرمدینه سرودهای فارسی میخوانده و ترجمهٔ حالش در جزء موسیقی دانان گذشت، این هم بنابر احتمال قوی استکه سرودهای فارسی او بزبان پهلوی باشد و گرنه اورا جزء شعرای غنائی دری باید شمرد. و اما «غنائی دری» که آن هم در قرن اول اسلام وبعد از آن وجود داشته ونمونه ای از آن امربوط بسنهٔ ۶۰ هـ درمقالهٔ آقای قزوینی دیدیم، بازنمیتوانیم اولین‌سازنده‌اش را حقیقة معین کنیم چه این جنس شعر قطعاً ازدیر زمانی‌حتی مابین کودکان مانند تصنیف های عوامانه امروزی وجود داشته است، بلی اگر مقید بفارسی بودن گوینده نباشیم عجالة قدیمترین کس که اسم وقطعه‌ای ازاثر طبعش در کتب‌عربی برای ما مانده است همان یزید بن مفرغ خواهد بود، و اما « نظم عروضی » اگر مقصود فقط شعر باشد که بااوزان عروض مطابقت کند هرچندبتصادف وقبل‌ازوضع وتدوین عروض بدست خلیل بن‌احمد (متوفی ۱۷۵ هـ) باشد مانند قطعه «ازختلان آمدیه الخ» ؛ باز اولین سازندهٔ آنرا عجالة نمی‌شناسیم با وجود آنکه از روی قطعهٔ مزبور اصل وجود آنرا حتی پیش از تدوین عروض هم باید تصدیق کنیم. و اگر مقصود اشعاری باشد که در تحت قوانین و اوزان و قوافی منظوم شده نظیر قصائد رود کی متوفی ۲۲۹ هـ که از جنس نظم عروضی دری‌است و مانند بعضی«فهلویات» که صاحب‌المعجم وغیره نسبت به بندار رازی متوفی ۴۰۱ هـ (بضبط مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱) یا شعرای دیگر داده‌اند که‌آنهارا باید ازجنس‌شعر«عروض پهلوی» شمرد ؛ باز اولین شاعر را در هیچکدام از این دوجنس شعر تا کنون نتوانسته ایم بطورتحقیق معین کنیم واز روی قرائن همین‌اندازه میتوانیم بگوئیم که این جنس نظم عروضی مطلقادرقرن سوم هجری (بقول‌بعضی‌از اوائل این‌قرن) درزبان فارسی وجود گرفته وازاین‌تاریخ ببعد درمیان سخن‌سنجان پارسی زبان متداول شده‌است.

بلی ازروی قرائن و مدارک‌فعلی‌اعنی‌مسطورات چهارمقالهٔ نظامی‌سمرقندی،

گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، لباب الباب عوفی ، المعجم رازی ، تاریخ سیستان ، اگر بخواهیم قدیمترین شاعر فارسی زبان را که خبر واثرش بما رسیده و از جنس نظم عروض دری یا فارسی اسلامی مقید بقوافی وبحور عروض شعرساخته‌است بشناسیم ؛ درصورتیکه حکایت «عباس مروزی» را تصدیق نکنیم عجالة تاآنجاکه ما اطلاع یافته‌ایم باید حنظلهٔ بادغیسی را درنظر داشته او را بتقریب گذشته وجهات مزبور قدیمترین شاعر وپیشرو سخن سرایان فارسی درنیمهٔ اول قرن سوم هجری بدانیم. واین اندازه اطلاع هم درتاریخ ادبیات ایران بسی ذیقیمت‌است

توضیح ـ اگردرمسطورات سابق‌بواسطهٔ لغزش خامه دربارهٔ عقاید دیگران اظهارنظری کرده‌ایم‌خداشاهداست فقط وفقط محض‌تحقیق‌مطالب بوده و بهیچوجه خودرا اهل‌مشاجره ومجادله نمیدانیم وآنچه ازخود اظهارعقیده دراینگونه موارد کرده‌ایم هرگز بضرس قاطع نبوده است و تنها احتمالاتی‌را راه نموده‌ایم بو که مطالب و تحقیقاتی ادبی مابدان پایه رسد که هیچ شبهه وتردیدی درآنها راه نیابد چه میدانیم‌بسیاری‌اعتراضات وتردیدات‌مایهٔ‌تحکیم واستواری بنیاد عقایدمیگردد و امیدواریم خوانندگان بهمان نظر وسیاقی که مامنویات خودرا نگاشته‌ایم‌نوشته های مارا تلقی نمایند .

خط و ادوات کتابت ایرانیان
درعصر خلفای راشدین و بنی امیه

چنانکه سابقاً گفتیم خط مخصوص ایرانیان بعد از اسلام در عصر خلفای راشدین وسلاطین اموی همان « خط پهلوی» عهد ساسانی بوده که از « خط آرامی» اقتباس شده است و بقول بعضی ظاهراً ۲۵ ولی در واقع بالغ برهزار علامت داشته واحیاناً یك‌شکل نمایندهٔ چند صدا میشده، و گاهی کلمات آرامی که بقول صاحب الفهرست(چاپ مصر ص ۲۱) قریب هزاز تابوده بهمین خط نوشته ولی در قرائت بپهلوی خوانده میشده است و بنقل از ابن مقفع این نوع کتابت را «زوارش» یا

«هوزوارش» مینامیده‌اند ، وبواسطهٔ همین‌جهات خط پهلوی بی‌اندازه مشکل وخط میخی قدیم که بیش یا کم قریب چهل ویك علامت داشته بدرجات از خط پهلوی آسانتر بوده است .

خط پهلوی همیشه مخلوط به هـوزوارش نبوده بلکه گاهی لغت پهلـوی خالص بـدان نوشته میشده است چنانکه بنوشتهٔ جناب مشیرالدوله پیرنیا (تاریخ ایران ص ۲۷۱) «خوشبختانه کتابهائی درآسیای وسطی بزبان پهلوی پیدا شده که عاری ازهوزوارش و برای‌تاریخ وزبان شناسی کمك بزر گی‌است». واین خط شاید تاقرن پنجم هجری که هنوزپیروان مذهب زردشتی درایران فراوان بوده‌اند مابین زردشتیان وجود داشته وازآن ببعد تدریجاً بالمره از میان رفته‌است وازنمونه‌های خط پهلوی مربوط بقرن چهارم هجری که بعضی یادآورشده‌اند کتیبهٔ گنبدقابوس (قبر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر ۳۶۶ ـ ۴۰۳) میباشد

دراثناءِ این‌دوره که موضوع بحث ماست یعنی از زمان عبدالملك بن مروان (۶۵ ـ ۸۶) دواوین‌اسلامی مطلقاوضمناً دواوین عراق بامرحجاج وبدست صالح بن عبدالرحمن سیستانی ازپهلوی تبدیل بخط عربی شد و دولت عرب جدی کامل در ترویج و تعمیم خط عربی مبذول داشت. وایرانیان بعللی که در قسمت زبان گفتیم خاصه‌آنان که پیروآئین اسلام شده بودند ، با خط عربی‌آشنا گشتند و ابتدا برای نوشته های عربی و کتب مـذهبی و مابین مسلمانان معمول شد و رفته رفته بسایر مسطورات وهمچنین بسایر ملل حتی زردشتیان که بادولت اسلامی‌ومسلمین سر و کار داشتند سرایت نمود و بالاخره خط پهلوی عیناً مانند زبان پهلوی بتدریج از رواج افتاد و خط عربی جانشین آن گردید و ایـرانیان حروف و علامات خط عربی‌را در تمام مکتوبات خود معمول داشتند و بعدها بمرور ایام تصرفاتی درآن کردند واشکالی بخود گرفت تابحالت‌امروزی رسید، وبعدها درهر دوره‌ای‌مناسب خود تصرفاتی که درخط شده‌است مفصلا خواهیم نوشت .

تاریخ خط عربی[1]

راجع به خط عربی که مادرخطوط ماست تاریخ مفصل مستوفی در جزء بعد خواهیم نگاشت واینجا بمختصری قناعت نموده میگوئیم : بعضی‌طوائف عرب قبل از اسلام خط رائج داشته‌اند مانند خط مسند که درمیان‌طائفهٔ حمیر دریمن متداول بوده وهمچنین خط نبطی که مخصوص انباط درشمال بوده‌است وهنوز آثاری ازاین دو قسم خط درنواحی‌حوران وبلقا باقی است .

اما اهل حجاز یا عرب مضر بـواسطهٔ اینکه عموماً بدوی و دور از تمدن و حضارت بودند درقدیم خط و سواد نداشتند ولی در قرن اول پیش از اسلام بواسطهٔ روابطی که با اهالی‌شام وعراق داشتند سه خط «عبرانی» و «سریانی» و «نبطی» را از آنان اقتباس کردند وخط عبرانی مهجورشد ولی دو خط دیگر ببعد ازاسلام هم کشید وازخط سریانی «خط کوفی» وازخط نبطی «خط نسخ» متولد شدند .

خط کوفی پیش‌از اسلام به خط حیری معروف بوده‌است زیرا اهالی‌حیره که شهر کوفه را مسلمین‌درجوار آن ساخته‌اند‌آن‌خط را می‌نوشته‌اند ومادر خط کوفی ویاحیری«خط سطرنجیلی‌سریانی»است که سریانیها درعراق کتب مقدسهٔ خودشان را بدان مینوشته‌اند ومشهورآن است که این‌خط بتوسط اهالی‌شهر «انبار» از بلاد ساسانیان بعرب رسیده و گویند شخصی‌از اهالی آنجا موسوم به «بشر بن عبدالملك کندی» برادر «اکیدر بن عبدالملك» صاحب دومة الجندل ، خطاطی را از اهالی بلد

۱ــ مدارك عمده‌ما درقسمت خط عربی کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» و «آداب‌اللغة العربیه» جرجی زیدان و کتاب «انتشار الخط العربی فی‌العالم الشرقی والعالم الغربی» تألیف عبدالفتاح عباده و کتاب «الخطط» مقریزی و الفهرست‌ابن ندیم‌و کشف‌الظنون‌است

خود آموخت ودرمکه رفت ودر آنجا خواهر ابی‌سفیان «صهباء بنت حرب بن‌امیه» را تزویج نموده وهمانجا مقیم گشت و جماعتی ازاهل مکه از او کتابت آموختند وازاینجاست که جمعی ازقریش درموقع ظهوراسلام اهل‌خط بوده‌اند. مجملاعربها دراثناء تجارت ورفت وآمد خط نبطی‌را که نمونه‌ای‌ازآن‌روی سنك قبرامرؤالقیس بن‌عمرو ازسلاطین حیره (متوفی ۳۲۸م) درحوران ازنواحی‌شام پیدا شده‌است[۱] از حوران شام آموختند وخط کوفی را کمی پیش‌از اسلام از اهالی عراق آموختند و همین دوقسم‌خط درموقع ظهوراسلام مابین آنهامعمول‌بود ولی کتابت محدود بچند نفرمعدود از قبیل‌علی‌بن‌ابیطالب، عمربن‌الخطاب، عثمان و چند نفر دیگربود و اشرف کاتبان پیغمبر (ص) بنوشتهٔ عقدالفرید (ج۳ص۱۰) ده نفربودند یعنی‌سه نفر مزبور بعلاوه هفت نفر: خالد بن‌سعد بن‌عاص وایان بن‌سعید بن‌عاص و عمربن‌عاص که پس‌از ۹۳سال زندگانی درمصر بسال ۵۱ هجری مرد وشرجیل بن‌حسنه که۶۴ ساله در سنه ۱۸ه فوت شد و زید بن ثابت و علاء حضرمی و معاویة بن ابی‌سفیان و تدریجاً خط درمیان عرب شایع گشت.

بعدازاسلام عمده همان خط کوفی شایع ورائج ودراستنساخ قرآن و احادیث و کتب و دواوین وتوقیعات وبالاخره در کلیه امور دینی و دولتی متداول بوده‌است وخط نبطی نسبةً مهجور و احیاناً برای مسطورات غیر رسمی بکار میرفته است و همین‌طور گذشت تازمان ابوعلی محمدبن‌مقله وزیرمشهور(متوفی۳۲۸ه) واو درخط نبطی‌تصرفاتی ازخود نمود وخط نسخ را که تاکنون‌متداول‌است اختراع وتدریجاً همهٔ خطوط را تحت الشعاع ساخت. در زمان خلفای راشدین و سلاطین بنی امیه چنانکه دانستیم‌خط کوفی دائربود ودر زمان‌اواخر بنی‌امیه کاتب معروف موسوم به «قطبه» تصرفاتی‌درخط کوفی کرد وچهارقسم‌خطوط مختلف ازقبیل «خط‌جلیل» و«خط طومار» وغیره ازآن مشتق‌نمود وهرچند دراین‌دوره خوشنویسان معروفی از

---

۱ - برای اصل این خط وتفسیر کلماتی که بزبان عربی شامی بدان نوشته‌شده‌است رجوع شود بتاریخ آداب‌اللغة‌جرجی زیدان(ج ۱ ص ۲۸)و کتاب انتشارالخط‌العربی(ص۸)

قبیل خالد بن ابوالهیاج کاتب ولید بن عبدالملك بوده‌اند ولی زائد بر آنچه قطبه کـرده تفنن در خط نشده است . پس از قطبه کاتب معروف «ضحاك بن عجلان» در اوائل دولت عباسی تصرفاتی دیگر درخط نمود وسپس «اسحق بن حماد» متوفی ۱۵۴ھ باز تفننات وتصرفات درخط نمود وبررویهمرفته عدهٔ اقلام یاخطوط دراوایل دولت عباسی بدوازده قسم بالغ گشت .ودرعهد مأمون رونقی روزافزون درخطاطی وجود گرفت و خوشنویشان زیاد پیدا شدند تا نوبت به فضل بن سهل ذوالریاستین رسید واوتصرفاتی تازه درخط کرد و«خط ریاسی» وچند قسم دیگراختراع کردومشتقات خط کوفی ازقبیل خطجلیل، سجلات ، دیباج ، ثلثین، زنبور، مفتح، جرام، مؤمرات، عهود ، قصص ، مرصع ، ریاسی ، غبارالحلبه ، رقاع ، طومار، نصف ، نساخ ، خرفاج مسلسل ، مبسوط ، مجموع وغیره ازبیست متجاوزشد وهر کدام ازاین خطوط برای چیزی مخصوص بود .

ودرخصوص واضع خط کوفی یاحیری که اصل وریشهٔ خط عربی است چیزها نوشته‌اند وقول معروف مابین محققین همان است که صاحب الفهرست نقل میکند که سه نفر از اهالی انبار بوده‌اند موسوم به «**مرامر بن مره**» و « **اسلم بن سدره**» و« **عامر بن خدره**» و مرامر واضع صور حروف است و عامر بنای اعجام را نهاده است وهمومینویسد «و سئل اهل الحیرة ممن اخذتم العربی فقالوا من اهل الانبار» (صفحه ۷ چاپ جدید مصر) .

تحریك واعجام در خط عربی

راجع بوضع حرکات سه گانه(ضم وفتح و کسر) و علائم مد وشد ووصل وقطع وسکون وامثال آنها و همچنین درخصوص نقطه گذاری یا اعجام و احوالی که در هرعصر ازاین جهات برخط وارد شده است بعد ها مشروحاً گفتگو خواهیم کـرد . عجالة بطور اختصار باید بدانیم که‌در اول اسلام خط عربی قطعاً بدون حرکات واعجام بوده وقرآن را حفظ وعنایت قراء ازالتباس وتصحیف نگاهداری میکرده است واز

اين جهت خط كوفی درصدر اسلام نقطه وحركات نداشت . وچون بتدريج عدهٔ مسلمين زياد و غير عرب داخل حوزهٔ اسلام شد تصحيف وتحريف در قرآن راه يافت و لذا احتياج بوضع حركات واعجام پيدا كردند. وتا نصف اول قرن اول هجری قرآن همچنان بدون احتياج بنقطه و حركات خوانده ميشد . و علی المعروف ابوالاسود دئلی (متوفی ٦٩ علی قول) برای اولين بارنقطی برای تميزاسم وفعل وحرف وضع نمود وعلی ارجح الاقوال وی اين كاررا از كلدانيها ياسريانی ها اقتباس نموده است وبقول بعضی تنوين و صور حركات ثلاثه را هم او باشاره و تلقين علی عليه السلام اختراع نموده است وبرخی اين اختراع ابوالاسود را منتسب بعصرمعاويه نموده اند (جواهر الادب احمد هاشمی ص ٣٧٧) . و علائمی كه وی برای تميز كلمات يا حركات وضع كرده بود علی الرسم برنك مخالف با خود خط گذاشته ميشده است و قديمترين قرآن خط كوفی بنوشتهٔ جرجی زيدان مصحفی است كه در كتابخانهٔ خديويهٔ مصرموجود وروی رقوق با مركب سياه ونقطه‌های قرمزنوشته شده ونقطه دربالا علامت فتحه ودرزير علامت كسره ومابين حروف علامت ضمه است .

واما **اعجام** يا نقطه برای تميزحروف متشابهه يابتعبير بعضی «**روادف سته**» يعنی حروف « ثخذ ضظغ » كه سه حرف و گاه پنج حرف «ب ، ت ، ث ، ی ، ن» در اول ياوسط كلمه بيكديگرملتبس ميشوند وفقط مميز آنهانقطه است ؛ علی الاشهر درخطی كه عرب ازسريانيها ونبطی‌ها اقتباس كرده مرسوم نبوده است چنانكه در خطوط سريانی تا امروزهم رسم اعجام نيست . و برخی گويند كه اين سنت را هم ابوالاسود سابق الذكروضع ومرسوم نموده است ولی عقيدهٔ راجح ومشهور آن استكه اينكاررا «نصربن عاصم ليثی» ازشاگردان ابوالاسود دئلی در زمان عبدالملك بن مروان بامرحجاج بن يوسف ثقفی (متولد درسنه ٤١ متوفی ٩٥ هـ) كرده وبقول بعضی «يحيی بن يعمرعدوانی» هم بانصر درايجاد اعجام شركت داشته است وبرخی اصلا يحيی بن يعمر را مخترع اين سنت دانسته‌اند .

بهرحال علی المعروف هم تحریك وهم اعجام درخط عربی ازحدود نیمهٔ دوم قرن اول هجری مرسوم شده و چنین معمول بوده است کـه نقطه همرنك حروف و حرکات برنك مخالف گذاشته شود واین رسوم درابتدا خیلی ساده ونقطه‌مخصوص بعض حروف کثیرالالتباس بوده و تدریجاً تکمیل و بصور گوناگون درآمده است که بعدهامشروحتر خواهیم‌نوشت‌ودر کتابخانهٔ خدیویهٔ‌مصریك فقره مکتوب‌عربی روی پاپیروس متعلق بسنه ۹۱ هجری است کـه دارای اعجام است ولی منحصر ببعض حروف مشابهه «ب ، ت ، ی ، ش» و در بعضی مصاحف قدیمه نقطه های قرمز برای حرکات ونقطه های سیاه برای اعجام . وامـا سایرعلائم ازقبیل علامت«مد» و«وصل» و«ادغام» وغیره قطعاً بعد ازتحریك واعجام ولی پیش ازقرن پنجم هجری وضع شده است ، و بعضی گویند دو علامت همزه و تشدیـد را خلیل عروضی وضع کرده است .

نگفته نگذریم که با وجود وضع تحریك واعجام بازدرابتدا چندان اعتنائی مخصوصاً عربها باین رسم نداشته‌اند ورواج اینگونه اموربیشتربعد ازوسعت دائرهٔ اسلام ودخول اعجام درحوزهٔ مسلمین شده‌است و گذشته ازعصرخلفا در زمان بنی-امیه هم این رسوم درخط عربی کاملا دائرنبوده است .

ازهمان موقع که اهالی جزیرةالعرب نهضت نموده بسایرجاهادست‌انداختند واقوام وملل دیگررا درتحت سیطره واستیلای خویش کشیدند خط عربی در میان ملل مسلم نفوذ نموده وهر کدام دیر یـا زود و بالاخره آنرا پذیرفتند . و ایرانیان شاید ازاواخرقرن اول واوائل مائه دوم هجری کم کم‌درنوشته‌های عربی مخصوصاً خط کوفی را معمول نمودند و بـالاخره خط عربی را بجای پهلوی پذیرفتند ، و بعقیدهٔ ما اگردراستقبال لغات عربی چیزی باخته باشند قطعاً درانتخاب خط عربی بجای‌خط پیچ درپیچ مشکل پهلوی کاری‌بس‌بموره کرده‌اند وخیلی بنفع‌آنها تمام شده وهمین‌تجدد خط باعث بسی‌پیشرفتهای‌علمی‌وادبی‌وتمدنی‌آنان گشته‌است‌اگر

چه قهراً قسمتی از آثارنفیس خط پهلوی را بباد داده‌اند . بـاری ایرانیان پهلوی را تبدیل بخط عربی کردند وازهمان علایم وحروف بیست وهشت گانهٔ عربی‌چهار شکل برای‌چهارحرف: پ، چ، ژ ، گ ، انتخاب نمودند نهایت‌آنکه تا آنجا که ما اطلاع‌داریم تاحدود قرن هشتم هجری در کتابت اغلب بصورت حروف هجای عربی یعنی: ب ، ج ، ز ، ك نوشته ولی‌درقرائت بتلفظ فارسی‌عیناًهمان‌اشکال عربی‌یعنی۲۸ علامت بدون کم و زیاد بوده و از آن تاریخ که نقاط و علائم ممیزه برای تشخیص تلفظ فارسی و عربی در حروف چهار گانهٔ مزبوره مرسوم شده خط فارسی هم ۳۲ علامت پیدا کرده است .

نگفته نباشیم که ایرانیان هرچند خط عربی‌را ابتدا کاملا تقلید کرده‌ندولی بالاخره تصرفاتی در آن نموده طوری مینوشتند که با خط معمول میان عرب عیناً مطابقت نداشت ، این است که از روی‌آثار باقیمانده می بینیم از حدود اوائل قرن پنجم هجری کم کم درسیمای‌خط فارسی علایم «خط تعلیق»نمودارمیگرده‌وپیداست که میخواهد مقدمهٔ پیدایش خط جدیدی درمیان ایرانیان فراهم شود وبالاخره در اواخرقرن ششم هجری خط تعلیق انتشار می یابد و مبدأ ظهورش بلا شك قبل از این تاریخ بوده است سپس «میرعلی تبریزی» علی‌المعروف درقرن هفتم هجری از خط تعلیق‌خط معروف نستعلیق‌را اختراع کرده وبعدها آنرا«میرعمادحسنی‌قزوینی» متوفی ۱۰۲٤ با علی درجه ترقی و کمال رسانید و همچنین « میرزا شفیعا هراتی » که ازمفاخرقرن ۱۱ هـ محسوب‌است‌،نزد «مرتضی خان شاملو»مشق وخط«شکسته» را وضع نموده و «درویش عبدالمجید طالقانی» در اواخر عصر صفوی آنرا تکمیل کرده است . وبالاخره در عهد قاجاریه بدست چند نفر از معاریف خوشنویشان آن عصرازقبیل«میرزا عبدالوهاب اصفهانی» متوفی۱۲٤٤ و«میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام» و«میرزا علی خان امین‌الدوله» و «امیر نظام گروسی» و امثال آنها که بعد از این بتفصیل خواهندآمد «خط تحریری» فعلی یا «شکسته نستعلیق» درست شده که‌فعلا

درمکاتبات معمول است . و گذشته ازخط تحریری که بسلیقه های مختلف عجالة درتحریرات اداری ورسمی وشخصی متداول میباشد؛ دو خط نسخ و نستعلیق برای استنساخ وطبع کتب ونوشتن قطعات رائج و خطوط شکسته ، رقاع ، تعلیق ، ثلث ، ریحان و امثال آنها را هنوز جسته جسته پاره‌ای خوشنویسان محض اظهارمهارت مینویسند ولی بالمره ازرواج افتاده است .

خلاصه معلوم شد که خط فارسی بعد از اسلام الی زماننا هذا از خط کوفی مشتق شده و خط کوفی هم از خط سطرنجیلی سریانی متولد گشته است و مطابق جدولی که برای سلسلهٔ خط عربی در کتاب نفیس انتشار الخط العربی فی العالم الشرقی و العالم الغربی تألیف « عبدالفتاح عباده» رسم شده و از روی آن بخوبی میتوان کیفیت اشتقاق و تطورات خط عربی را فهمید ، خط سطرنجیلی‌متولدازخط آرامی و خط آرامی از خط فینیقی و خط فینیقی از «دیموطیقی» و این خط از خط «هیرا طیقی» وهیرا طیقی از«هیر کلیفی» مشتق شده است . ومطابق آن جدول«خط نبطی » هم از شعب خط سطرنجیلی و بالاخره به «هیر کلیف» منتهی میگردد که قدیمترین خطوط مصریها است .

وصاحب کتاب مزبوربنقل ازالفهرست میگوید که خط فارسیان مشتق‌ازخط قرآن موسوم به«قیراموز» میباشد وعین عبارت الفهرست(ص ۹ چاپ مصر)درضمن خطوط مصاحف این است که « القیراموزو منه یستخرج العجم» ولی نه معنی این لفظ ونه نوع این خط تاکنون برما مکشوف نشده است .

مخفی نماناد که علت اختلاف خطوط درمیان‌طوائف بشرنظیرعلت اختلاف السنه است که پیش اشاره کرده‌ایم . و یکی از علل تبدل خط عربی بخط تعلیق و نستعلیق‌وامثال‌آنهادرایرانیان‌بحدس کتاب مزبورشاید این‌باشد که بدست فارسیان نوشته شده که طبعاً با خط پهلوی انس داشته‌اند ولذا حروف را ازطرف راست به چپ وازبالا بپائین متمایل نموده و کم کم خط تعلیق را ایجاد نموده‌اندومجملاخط

عربی در تحت تأثیر خط پهلوی واقع گردیده است .

فائده ـ قدیمترین آثاری که از خط جدید فارسی بعد از اسلام تا کنون بدست آمده است عبارت از سه فقره ذیل میباشد .

اول نوشتهٔ عقد بیع متعلق بسنه ۴۰۱ هـ ـ دوم کتابی بخط و تألیف بیهقی که در نیشابور پیداشده و تاریخ کتابت آن نزدیك بسنهٔ ۴۳۰ هـ است ـ سوم کتاب الابنیه للموفق الهروی که تاریخ کتابت آن بخط اسدی طوسی سنه ۴۴۷ هجری است . ـ و در کتاب انتشار الخط العربی ص ۶۳ ـ ۶۴ مینویسد « اقدم اثر للخط الفارسی هو عقد بیع تاریخه سنه ۴۰۱ هـ نشره الاستاد مرجلیوث فی المجله الاسیویة الملوکیه سنهٔ ۱۹۱۰ (ص ۷۶۱ ومایتبعها) وتبین منه جلیاً اول علامات التعلیق ، ویاتی بعده فی القدم کتاب للبیهقی بخط یده وجد فی نیشابور ویقرب تاریخه من سنة ۴۳۰ هـ و به المیل یمیز خط التعلیق المتأخر . ثم یتلوهما فی القدم ایضاً کتاب الابنیه للموفق الهروی تاریخه سنة ۴۴۷ هـ وهومکتوب بالخط الکوفی الفارسی » .

این بود آنچه راجع بزبان و خط جدید فارسی بعد از اسلام مناسب این جزء دانسته مختصرا نوشتیم و بعدها ممیزات خط و زبان را درهر دوره‌ای خواهیم نگاشت واما راجع باینکه تغییر الفبای پهلوی بعربی آیا منشأ تغییر لهجه فارسی در تأدیه بعض حروف مخصوصاً هم شده یا نه ؟ ما را دراین زمینه سخنهاست که بعد ازاین اشاره خواهیم نمود والله الموفق .

ادوات کتابت ایرانیان

در دو قرن اول اسلام

چنانکه پیش دانستیم بشرازدیر زمانی پی بکتابت برده و منویات خود را بهرنحوی که باشد مینوشته است. وملل قدیمه گاهی روی فلزواحیاناً سنك وچوب و پوست درخت و امثال آنها را برای کتابت استخدام میکرده‌اند. ایرانیان قبل ازاسلام مطالب خودشانرا روی سنك و پوستهای دباغی شده گاو ومیش و گوسفند واحیاناً روی «توز» یعنی پوست «خدنك»[1] و کاغذ حصیری قدیم (پاپیروس) وامثال

۱- الفهرست ابن الندیم (چاپ مصر صفحه ۳۱ - ۳۵ وص ۳) وشرح کتابخانه عجیب رستاق جی اصفهان که ابن ندیم از کتاب اختلاف الزیجات ابو معشر نقل کرده است بسی دلکش وخواندنی است وقسمتی ازعبارت ابومعشراین است «وذلك انه لما كان قبل زماننا هذا بسنين كثيره تهدمت من هذه المصنعه (یعنی قهندز که بقول او داخل جی ودرزمان او به ساروبه معروف بوده است) ناحية فظهروافيها على از ج معقود من طين الشقيق فوجد وافيه كتباً كثيرة من كتب الاوائل مكتوبة كلها في لحاء التوز مودعة اصناف علوم الاوائل بالكتابة الفارسية القديمة» ودرص ۳۳۴ بازازقول ابومعشر نقل می کند که سلاطین فارسی برای حفظ مسطورات ومکاتب علمی وادبی وغیره پوست درخت خدنك را که موسوم به (توز) و بغایت مستحکم است انتخاب میکرده‌اند واهالی هند وچین وغیر آنها از امم هم اقتدا بفارسیان کرده و حتی برای ساختن کمان هم این درخت را اختیار نموده‌اند. و بازمینویسد که بعضی موثقین نقل کردند که درسال ۳۵۰ بازقسمتی از «ساروبه» خراب و کتب بسیاری از فارسیان درآنجا کشف شد. وخود ابن‌الندیم بعضی کتب و مسطورات کشف شده ازاصفهان را دیده و ادعای رؤیت آنها راکرده است و در خصوص همانها مینویسد « وكانت الكتب (یعنی کتبی که ابوالفضل بن العمید ازکتابخانهٔ کشف شده از اصفهان برای او فرستاده بوده است) فی نهاية نتن الرائحة حتى كان الدباغة فارقتها عن

آنها مینوشته‌اند و قلمهای آهنی یا چوبی ونی بکار می‌برده‌اند . بعد از اسلام هم درعصر خلفا وسلاطین اموی‌مانند عصر ساسانی‌قلم‌ایرانیان‌چوب یانی‌وکاغذشان‌پوست درخت وحیوانات یا پیروس بوده . و« کاغذ خراسانی » که از کتان ساخته میشده است مخترع آن اهالی خراسان بوده‌اند، واختراع این‌نوع کاغذ بقول معروف در زمان بنی امیه شده وبرخی بزمان پیش از اسلام وبرخی بعصر بنی عباس منسوب نموده‌اند .

واین نوع‌کاغذ انواعی ازقبیل : سلیمانی، طلحی ، نوحی ، فرعونی ، جعفری طاهری ، پیدا کرده است . وفارسیان‌بقول الفهرست (صفحه ۲۱ چاپ مصر) سرقلم را بزمین یا دندان مشعث می‌نموده‌اند برای آنکه خوب بنویسند یا آنکه باته‌قلم نتراشیده می‌نوشته وآنرا « خاما » میگفته‌اند .

اما کتابت عرب تا آخر دولت اموی عموماً روی جلود ورقوق بوده ودفاتر حکومتی عبارت از لفافه های پوستی بوده است . اول کسیکه در مسلمین بکمك

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

قرب فلما بقیت ببغداد حولا جفت وتغیرت وزالت الرائحة عنها ومنها فی هذاالوقت شیئی عند شیخنا ابی سلیمان» . وهمو نیز تفصیلی‌درخصوص علوم وفنون‌ایرانیان قدیم و کتابخانه های آنها خاصه کتابخانهٔ استخرفارس از قول ابوسهل بن نوبخت در کتاب « نهمطان ؟» نقل کرده است وقسمتی ازعبارت ابوسهل راجع‌بکتابخانه استخرپس ازاستیلای اسکندر برایران و کشتن دارا این استکه «واهلاکه (یعنی‌الاسکندر) ماکان من صنوف البناءمن انواع العلم الذی کان منقوشا مکتوباً فی صخورذلك وخشبه بهدم ذلك واحراقه وتفریق مؤتلفه ونسخ ماکان مجموعاً من‌ذلك فی‌الدواوین‌والخزاین بمدینة اسطخروقلبه الی اللسان الرومی والقبطی ثم احرق بعد فراغه من نسخ حاجته منها ماکان مکتوبا بالفارسیه‌و کتاب یقال‌له «الکشتج »واخذماکان‌یحتاج‌الیه من‌علم‌النجوم والطب والطبائع‌فبعث بتلك الکتب وسایرما اصاب من‌العلوم والاموال والخزائن‌والعلماء الی بلاد مصر» ماعین عبارت منقوله درالفهرست را بدون تصرف نقل نمودیم برای آنکه مجملا مطلبی را بنظر خوانندگان رسانده باشیم وبا نهایت اسف میگوئیم «الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود» .

صنعتگران خراسان اختراع کاغذ نمود و آنرا در نوشته ها معمول داشت جعفر برمکی است و از زمان جعفر برمکی تا کنون قسمت عمده مسطورات روی کاغذ شده ولی بمرور زمان تصرفات بسیار در آن کرده‌اند وصور زیاد گونا گون در هر عصر پیدا کرده تا بحالت امروزی رسیده است .

خلاصه ایرانیان در عصر خلفا وسلاطین اموی بانی و چوب و روی پوست حیوانات ودرختها و کاغذ خراسانی ومصری (پاپیروس) چیز مینوشته‌اندواززمان جعفر برمکی ببعد کاغذ درمیان‌آنان رایج ومتداول گشته است . وقدیمترین‌نمونهٔ خط پهلوی‌نوشته‌ای است که بقول « وست » مربوط بقرن‌دوم هجری وهشتم‌میلادی است و روی پاپیروس یعنی کاغذ حصیری قدیم نوشته است .

خاتمه وملحقات

چون تاریخ ادبیات ایران بعد ازاسلام تا عهد مغول مفصل بود آنرا بدوقسمت تقسیم نمودیم وقسمت بعد از اسلام تا انقراض دولت اموی را دراین جزء نوشته و قسمت دیگر را بجزء بعد محول داشتیم وعجالة این وجیزهٔ ناچیزرا که درحقیقت جلددوم ازرشته تألیف ناقابل ما استهدیهٔ پیشگاه ارباب‌ادب مینمائیم « ان‌الهدایا علی مقدار مهدیها » .

اینك مطالبی چند را که از قلم یا طبع افتاده یادر خود کتاب نوشتن آنها خیلی مناسب نبوده است در اینجا بعنوان ملحقات ضمیمه کتاب میکنیم :

۱- درص۲۵۳ راجع بماده تاریخ فوت مرحوم‌حاج ملاهادی‌سبزواری: ترجمهٔ احوال این حکیم نامی درکتاب المآثر و الاثار و جلد سوم مطلع الشمس و طرائق الحقایق نوشته شده است و صاحب طرائق میگوید که ماده تاریخ فوت سبزواری را یکی ازشاگردانش موسوم به ملا کاظم سبزواری متخلص به (سر) گفته است .

اسرار چو از جهان بدر شد   از فرش بعرش ناله برشد
تاریخ وفاتش ار بپرسند   گویم که نمرده زنده تر شد

وبا اینکه خلاف مرسوم تاریخ گوئی‌است باید لفظ «که» راهم جزء حساب آورد و بنابراین ۱۲۸۹ می‌شودولی معروف این استکه تاریخ وفاتش ۱۲۹۰هجری قمری است ولفظ « غریب » ۱۲۱۲ تاریخ تولد ولفظ « حکیم » ۷۸ مدت زندگانی او بوده است وقبر آن مرحوم بیرون دروازهٔ سبزوارسمت راه مشهداست وبقعهٔ او



بسم الله الرحمن الرحيم
اني توكلت على الله
ربي وربكم ما من دابة
توكلت على الله

را مرحوم میرزا یوسف آشتیانی مستوفی الممالك صدراعظم ایران ساخته است » .
بنظرما دراینجا اشتباه حسابی شده است زیرا ماده تاریخ مزبور بطوری که مؤلف طرائق نقل کرده است ۱۲۸۵ میشود نه ۸۹ و بعلاوه صحیح « نمرده » باهاء است وعلیهذا درست ۱۲۹۰ درمیآید که فوت مرحوم سبزواری است .

۲ - درص ۲۶۱ راجع باسم قاتل یزدگرد سوم که بروایت فردوسی « خسرو » بوده است : بطوریکه آقای میرزا محمد خان قزوینی دربیست مقاله ص۸۴ یادآور شده‌اند مشهور همان است که قاتل پادشاه آسیابانی در مرو موسوم بخسرو بوده ولی از کتاب فتوح البلدان ص۴۰۸ وتاریخ ابن واضح یعقوبی ۲ :۲۱۴ مستفاد میشود که قاتل یزدگرد سوم شخصی موسوم به «ماهویه سوری» مرزبان مرو بوده که بعدها در زمان حضرت امیر(ع) بکوفه آمده ودرخدمت آن حضرت مشرف گشته وحضرت امیر (ع) بدهاقین و اساوره (دهسلارین) خراسان حکمی نوشت که جمعاً باید جزیه وماليات قلمرو خود را باو بپردازند والله العالم .

۳ - درص۲۶۶ راجع بسلاطین ایرانی بعدازاسلام : اگر بخواهیم اولین حاکم ایرانی درحوزهٔ اسلام واول امیر یمن بعد ازاسلام را بشناسیم این نکته بس دلکش است که در کتاب « نورالابصارفی مناقب آل النبی المختار » صفحه ٦٥ درذیل امراء حضرت ختمی مرتبت (ص) مینویسد « فمنهم باذان بن ساسان ، من ولد بهرام امره علی الیمن و هو اول امیرفی الاسلام علی الیمن و اول من اسلم من ملوك العجم » واز اینجا معلوم میشود که « باذان » پیش از حملهٔ عرب بر ایران دعوت اسلام را پذیرفته ولذا از طرف پیغمبر بحکومت یمن منصوب گشته است .

۴ - درص ۲۷۶ راجع بدخول الفاظ فارسی در اشعار عربی : اشعار عربی که متضمن کلمات پارسی باشد بسیار فراوان است وتعداد شواهد کتاب مستقلی بزرك میخواهد ، باز محض نمونه نوشته میشود : شاعرمیگوید :

بایدی رجال ما کلامی کلامهم   یسومونني مرداً وما انا بالمرد

وفرزدق در ضمن قصیده‌ای که در مدح عمربن‌هبیره فرازی ساخته میگوید:

« خراج موانیذ علیهم کثیرة ـ تشدلها ایدیهم بالعوائق» ولفظ «موانیذ» جمع «مانده» فارسی است و حرف « ذال» دراینجا نظیر ذال در کلمات : استاذ، تلمیذ، کلواذ، فالوذج، مرو الروذ وامثال آنهاست . جوهری در صحاح اللغه درذیل ترجمه لفظ « کعك » که بقول او(خبز وهو فارسی معرب) است مینویسد قال الراجز :

یا حبذا الکعك ملجم مثرود　　و خشکنان مع سویق مقنود

علاوه بر کلماتی که از فارسی جزء عربی شده است گاهی بعضی شعرای عرب محض تفریح وتفنن درسخن کلمات عربی را بافارسی آمیخته اند نظیر بعضی ظریف ـ طبعان فارسی که بهمین شیوه گاهی منظومات ساخته اند . جاحظ در کتاب « البیان والتبیین» چند شاهد آورده برای اینکه تلمیحاً کلمات فارسی دراشعار عربی آمده است از آنجمله ابیات ذیل را از « اسود بن ابی کریمه » که خالی از ملاحت ولی پاره‌ای از کلماتش مفهوم نیست :

لزم الغرام ثوبی　　بکرة فی یوم سبت

فتمایلت علیهم　　میل زنکی بمست

قدحسا الداذی صرفا　　او عقاراً بایخست

ثم کفتم ذو زیاد　　ویلکم آن خر گفت

ان جلدی دبغته　　اهل صنعاء بجفت

و ابو عمرة عندی　　ان کور بذ نمست

جالس اندر مکناد　　ایا عمداً نبهشت

ابن حجاج درهجو خلیفهٔ عصر خود ساخته است .

خلیفة فی وجهه روشن　　خر بشتة قدظلل العسکرا

عهدی به یمشی علی رجله　　وانفه قد صعد المنبرا

۵ ـ در ص۲۷۸ فیروز کاشانی : این شخص همان کسی است که علی المشهور باهرمز یا هرمزان حاکم خوزستان در قتل عمر بن الخطاب متعاهد بوده‌اند ، و بنوشتهٔ تاریخ گزیده روزی عمر باو گفت آسیابی بسازد وابولولو گفت چنان آسیائی

بسازم که بعدها در شرق و غرب از آن حکایت کنند و عمر گفت مرا تهدید بقتل میکند. و بنوشتهٔ تاریخ ابوالفدا همین شخص که مکنی به ابولؤلؤ و موسوم به فیروزعبدالمغیرة بن شعبه بود درسال ۲۳ هجری شش روز بآخر ذی‌الحجه باقیمانده درموقع نماز خنجر بپهلو و شکم عمر زد و عمر روز شنبه سلخ ذی‌الحجه وفات نمود و روز یکشنبه غرهٔ محرم ۲۴ هـ درمدینه پهلوی پیغمبر و ابوبکر مدفون شد. و باز بقول گزیده و بعض مورخین دیگر عمر اظهار خوشحالی میکرد و میگفت الحمدلله که بدست گبرو یهودی (اشاره بهرمز و فیروز) کشته شدم نه بدست مسلم.

۶ ــ در ص ۲۸۳ راجع بجمع قرآن بدست عثمان: تاریخ گزیده مینویسد که درسال ۲۸ هـ ما بین مسلمین اختلاف قراآت قرآن پیدا شد و درسال ۲۹ هـ عثمان از روی نسخ مختلفه قرآن را جمع آوری کرد و در یك نسخه بنوشت و سایر نسخ را بسوخت.

۷ ــ درص ۳۱۴ راجع به آل مهلب: درالبیان والتبیین قسمتی ازمدایح آل‌مهلب را نقل کرده وازاینجا معلوم میشود که این طایفه خیلی مداح وستایشگر داشته‌اند ازآنجمله «بکیربن اخنس» میگوید

نزلت علی آل المهلب شاتیا فقیراً بعید الدار فی سنة محل
فما زال بی الطافهم و افتقادهم واکرامهم حتی حسبتهم اهلی

ودیگری میگوید:

ان المهالبة الکرام تحملوا دفع المکاره عن‌ذوی المکروه
زانوا قدیمهم بحسن حدیثهم و کریم اخلاق بحسن وجوه.

۸ ــ ص ۴۰۹ راجع باسامی هفته و ماههای قدیم عرب: اسامی بعضی شهور قدیمهٔ عرب که جرجی زیدان درضبط آنها دقت نکرده بود تصحیح کرده نوشتیم و راجع بسه کلمه «حنتم، صوان، زباء» ساکت شدیم. اینك آنچه بعد ازتصفح وتتبع بسیاردرخصوص اصل صحیح این کلمات برما مکشوف شده‌است مینویسیم:

اصل صحیح کلمات فوق عبارت است از «حنین» و «وبصان» و «رنی»؛ در قاموس مینویسد «وحنین کامیروسکیت وباللام فیها اسمان لجمادی الاولی اوالاخرة» ونیز درماده «وبص» میگوید «وبصان» بفتح یا بضم بمعنی شهرربیع الاخراست و همو در مادهٔ «رن» مینویسد «الرنی کربی الخلق کلهم وبلالام اسم جمادی الاخرة» وسه لفظ «حنتم» و «صوان» و «زباء» بهرتقدیری که باشد در دو کتاب صحاح و قاموس معانی دیگر دارند که خارج ازمقصود ماست مثلا لفظ «حنتم» بمعنی جرهٔ خضراء و شجرهٔ حنظل وسحائب سود آمده است و «صوان» بتشدید ضرب من الحجارة و(صوان الثوب بتخفیف واووهمچنین (صیان) مثلثتین بمعنی ما یصان فیه الثوب آمده است و لفظ (زباءِ) چه بتشدید باء ومضاعف و چه ناقص وبتخفیف باء باشد بمعنی ماه مخصوص نیامده است.

علیهذا صحیح دراسامی ماههای قدیم عرب این است: المؤتمر، ناجر، خوان، وبصان، حنین، رنی، الاصم، العاذل (بعین مهمله وذال معجمه)، النائق، الوعل، الهواع، البرك. نگفته نباشیم که لفظ «ورنه» نیزدرقاموس بمعنی ماه ذی قعده ضبط شده است درصورتیکه لفظ «هواع» را همو بمعنی ماه ذی القعده نوشته است وازاینجا میتوان حدس زد که بعضی یاتمام شهور قدیمه اسامی متعدد داشته یا اینکه بحسب اعصاریا نزد طوائف مختلف بوده است.

دراسامی قدیم ایام هفته نیزجرجی زیدان درتاریخ آداب اللغة العربیه (ج ۱ ص ۱۸۶) لفظ «شبار» بباءِ موحده ضبط کرده است وصحیح آن مطابق ضبط صحاح «شیار» بیاءِ مثناة تحتانیه است ومینویسد «و کانت العرب یسمی یوم السبت شیارا» ومحتمل است که این غلط درچاپ آداب اللغه رخ داده باشد واین احتمال درخصوص لفظ «عادل» که بجای «عاذل» ضبط کرده است میرود چه عاذل بذال معجمه صحیح است وقاموس مینویسد «العاذل اسم شعبان فی الجاهلیه اوشوال»

۹ ـ درص ۴۲۴ راجع بتاریخ مسیحی: بعضی نوشته‌اند ملت مسیح تا حدود

پانصد سال تاریخ مخصوص نداشت واول کسی که واضع تاریخ مسیحی است راهبی موسوم به «دنیس» صغیراست واودرحدود ۵۳۲ میلادی بوده و در آنوقت بخاطرش رسید که وضع تاریخ میلادی کند ومیلادمسیح در۲۵ دسامبرسال ۷۵۳ ازتاریخ‌بنای شهررومیة الکبری واقع شده بود وراهب مذکورشش روزانداخته تاریخ میلادی‌را ازاول ماه ژانویه سال ۷۵٤ ازبنای شهررمه قرارداد وایام سال را همانطور که ژول سزاردر٤٦ سال پیش ازمیلاد قرارداده بود معمول نمود. واسامی شهوردرقدیم بلغت رومی عبارت بوده است ار : فلقنداریس ، فلواریس ، مارتیس ، ابریلیس ، مایس ، ایونایس ایو کر ، کس، اغستوس ، ایوسمیس، استفروس، ایویورلوس ،ایونیکولس، وهر کدام ازطوائف ملت مسیح این اسامی را گرفته وبنوعی باغت خودشان تبدیل کرده‌اند چنانکه ازاسامی شهوریونانی غالی ، فرانسوی ، انگلیسی ، روسی‌وغیره معلوم میشود.

۱۰ ــ درص ۳۲۸راجع به ابن مفرغ حمیری : یزیدبن‌ربیعة بن‌مفرغ‌حمیری شاعر خوبی بوده و قلباً متمایل به آل علی ولی ظاهراً با بنی امیه می ساخته است وفاتش درسنهٔ ٦۹ هجری اتفاق افتاده . اشعارذیل را در حق زیاد و پسرش ساخته و ضعف انساب آنها را گوشزد نموده است :

الا ابلغ معاویة بن صخر — مغلغلة عن‌الرجل الیمانی

اتغضب ان یقال ابوك عف — وترضی‌ان‌یقال ابوك‌زانی

فاشهدان رحمك من زیاد — کرحم‌الفیل‌من‌ولدالاتان

و اشهدانها ولدت زیاداً — و صخرمن سمیة غیردان

ترجمهٔ احوال ابن مفرغ در ابن خلکان و اغانی و تاریخ ابن اثیر والشعر-والشعرا بتفصیل مسطوراست.

فهرست نام اشخاص

غ

ف

ن

فهرست نام جایها، نسبت ها، خاندان ها

فهرست کتابها

تاریخ ادبیات

فهرست مطالب

جلد اول

موضوع | صفحه

جلد دوم

فهرست تصویرها

472
908
570

1950

471
302
723

۳۰۰ ریال